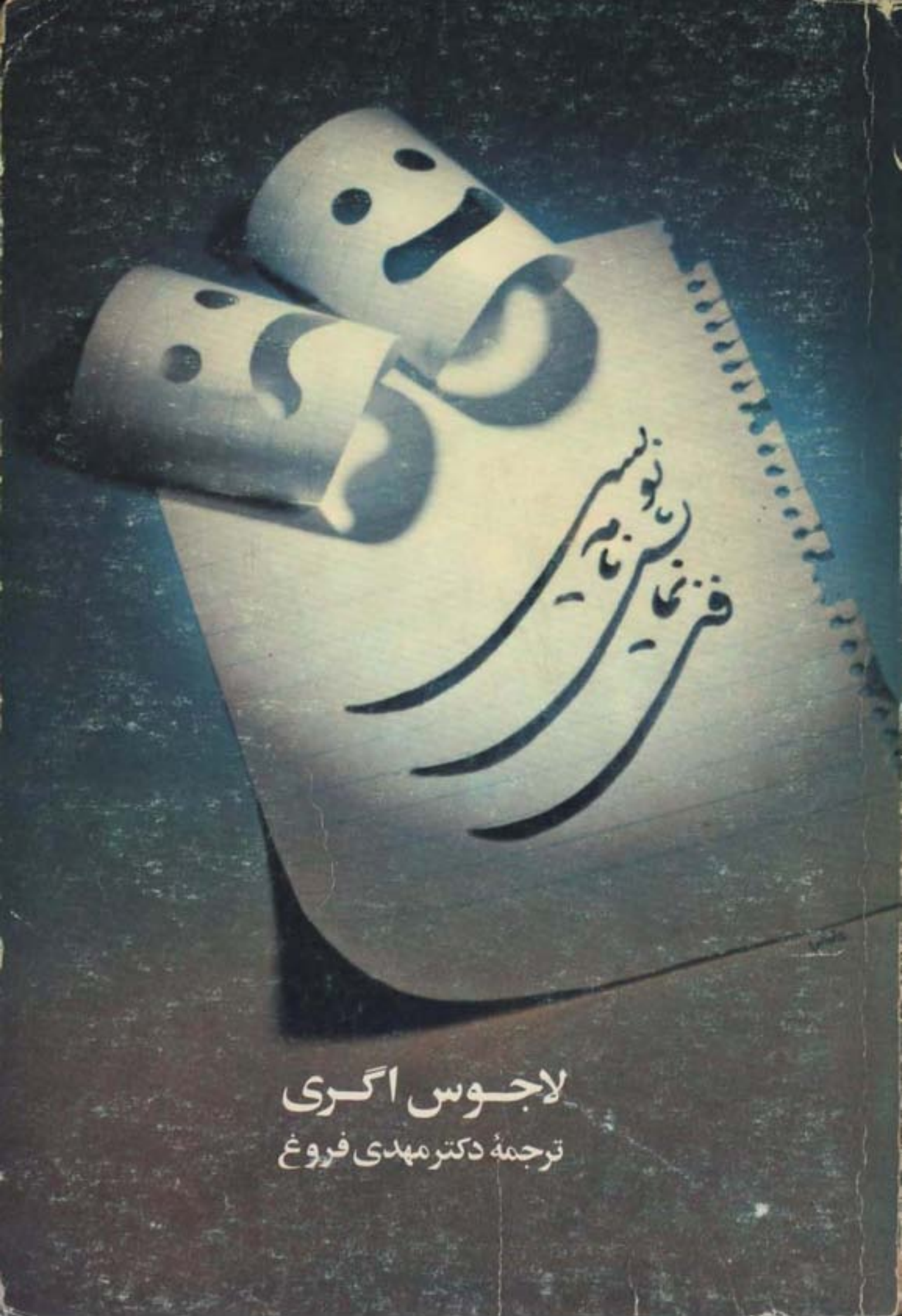

لاجوس اگری

ترجمهٔ دکتر مهدی فروغ

فن نمایشنامه نویسی

لاجوس اگری

ترجمهٔ دکتر مهدی فروغ

انتشارات نگاه
۱۳۶۴

انتشارات نگاه ـ تهران خیابان انقلاب ـ فروردین تلفن ۶۴۸۹۷۱

فن نمایشنامه نویسی

نوشتهٔ: لاجوس اگری

ترجمهٔ: دکتر مهدی فروغ

۴۰۰ صفحه ـ ۷۰۰ ریال

چاپ دوم ۱۳۶۴ (چاپ اول نگاه)

چاپخانه هما

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

پیش گفتار

برای ما ایرانیان که از اصول و فنون تئاتر و درام نویسی متأسفانه بی خبر مانده‌ایم این کتاب بعقیدهٔ مترجم فایدهٔ بسیار دارد . زیرا مصنف موضوع را ازجنبه‌های مختلف مورد مطالعه قرار داده وازاین‌رو نه تنها برای نویسندگان بلکه برای عموم مردم سودمند میباشد . وقتی‌ما بنکات فنی آثارادبی وبمشکلات کار نویسندگان آگاه میشویم ازنوشتهٔ آنها بهتر وبیشتر لذت خواهیم برد .

نکات فنی که دراین کتاب راجع بآن‌بحث شده فقطمربوط به‌نمایشنامه‌نویسی نیست بلکه‌درداستان نویسی وافسانه سرائی وداستان فیلم وانواع مختلف‌نویسندگی نیز مفید است . بحث وتحقیق در این موضوع درزبان فارسی بی‌سابقه میباشد و لذا این کتاب ،که دربین کتابهای خارجی نیز ، درنوع خود کم‌نظیر است (وما آنرا ازبین هشت کتاب ممتاز دیگر برگزیده‌ایم) میتواند درازدیاد ذوق وقوهٔ ادراك و تشخیص خواننده تأثیر فراوان داشته باشد . پس ازخواندن این کتاب شما دیگرازدیدن‌فیلم‌های مبتذل‌بازاری یانمایشنامه های خودمانی لذت نخواهید برد وسعی خواهید کرد توجه خودرا روی خصال وصفات‌ذاتی یااکتسابی قهرمانان حوادث که ازپیچیده‌ترین نکات هراثردراماتیك‌است وعلل‌روانی‌ومعنوی‌بروزحوادث‌متمرکزسازید . این کتاب طریقهٔ‌انتقادصحیح‌کردن را بما می‌آموزد وعلل ملال‌آور بودن فلان نمایش یا فلان فیلم را تا حدی بما نشان میدهد .

در پایان کتاب خلاصهٔ داستان چند نمایشنامه را که بصورت دیالکتیك تجزیه وتحلیل شده است ملاحظه خواهید کرد و ازمطالعهٔ آن،طریقهٔ بحث واستدلال دربارهٔ یك اثردراماتیك‌را درمی‌یابید . نه‌تنها نمایشنامه‌های مدرن بلکه آثاربزرگ کلاسیك یونای وسایر کشور های اروپا نیز دراین‌کتاب مورد بحث واقع شده‌است . ضمناً متذکر میشویم‌که چند نمایشنامه از اهم آثاری‌که دراین کتاب بعنوان نمونه ومثال ذکرشده توسط همین مترجم‌بفارسی‌در آمده و آمادهٔ چاپ میباشد وامیدواریم بتدریج دردسترس علاقمندان قرارگیرد .

مصالح کار نمایشنامه نویس یعنی «موضوع» و «شخص بازی» و «کشمکش» دراین‌کتاب تجزیه وتحلیل شده است . بدیهی است اگر معمار یـا مهندسی بفشار و قدرت ووزن مصالح بنّائی آشنا نباشد بنائی‌که میسازد اطمینان بخش‌نخواهد بود . نویسنده نیز بدون توجه باین عوامل وداشتن احاطه وبصیرت‌کامل بتمام خصوصیات اخلاقی واجتماعی وروانی‌شخص بازی نمیتواند اثرشایسته‌ای بوجودبیاورد وخواننده نیز باتوجه باین نکات است‌که بسهولت میتواند ارزش هراثر ادبی‌را دریابد .

این‌کتاب ادعای‌کسانی راکه بنای هراثر ادبی وهنری را منوط بداشتن غریزهٔ تنها میدانند ومتأسفانه تعداد آنها درکشور ما زیاد است استادانه رد میکندونشان میدهدکه بدون داشتن اطلاع‌کامل از رموز واصول نویسندگی واحاطهٔ‌کافی بمسائل اجتماعی وروانی هیچ‌مرد باذوقی نابغه نخواهد شد .

مترجم امیدوار است‌که این کتاب طریق بحث واستدلال صحیح را در بـارهٔ ادبیات‌وهنر دراماتیك بجوانان باذوق نشان دهد و اصول و قواعد نمایشنامه نویسی وداستان سرائی‌را بآنها بیاموزد .

این‌کتاب بصورت درس سرکلاس‌نوشته شده است ومترجم نیز سعی‌کرده‌است که‌همین رویه‌را درتلفیق‌کلمات وعبارات مراعات‌کند .

نظر باینکه بحث دربارهٔ درام نویسی در ایران بی سابقه است ضمن ترجمه با کلماتی که معادل آنهادر زبان فارسی موجود نیست یا اگر هست بمعنای اعـم بکار میرود وجنبهٔ خاصی ندارد برخوردکردیم که ناچار برای آنها معادلـی وضع شد و برای آشنائی ذهن‌خوانندهاهم این کلمات را در آخر کتاب‌نقل‌میکنیم وازخوانندگان تقاضا داریم که اگر معادل بهتری برای این واژه ها بنظرشان رسید مترجـم را لطفاً مستحضر فرمایند تا درچاپهای بعد اصلاح شود .

۱۵ اسفندماه ۱۳۳۵

دکتر مهدی فروغ

دیباچهٔ مصنف

اهمیت شهرت طلبی

در روزگاران پیشین حادثهٔ هولناکی در یکی از معبد های یونان رخ داد. توضیح آنکه شبی زاووش[1] (زئوس) بت بزرگ یونانیان بصورت‌زشتی‌خرد ومعرض بی‌حرمتی واقع شد.

غلغله وغوغای عجیبی بین مردم آن‌دیار برخاست. همه ازخشم وانتقام‌خدایان دریم وهراس بودند.

جارچیان در کوچه وبازار میگشتند وبه‌جرم اخطار میکردند که بدون تأمل خودرابکدخدایان وریش‌سفیدان قوم معرفی کند تا اورا بکیفر عمل زشتش‌برسانند.

بدیهی است محکوم نمیخواست خودرا تسلیم سازد. و از آن بدتر هفتهٔ بعد بت دیگری از ارباب انواع شکسته شد.

مردم می پنداشتند که لابد دیوانه‌ای زنجیر گسسته و ازبند گریخته است. نگهبانان بیشتری بکار مراقبت معبد گماشتند. عاقبت کوشش آنها بنتیجه رسید و خاطی گرفتار شد. از او پرسیدند:

«میدانی سرنوشت توچیست؟»

لبخند زنان جواب داد: «آری، مرگ!»

«از مرگ نمی‌ترسی؟»

۱- Zeus

«چرا میترسم .»

«پس چرا گناهی را که میدانستی کیفرش مرگ است مرتکب شدی؟»

آن مرد آب دهان خودرا بسختی فرو برد و گفت :

«من شهرت واعتباری ندارم . هرگز معتبر وسرشناس نبوده‌ام . کاری نکرده‌ام که بآن برخود ببالم ومیدانم که در آینده نیز کاری از من ساخته نیست . میخواستم کاری کنم که مردم بمن توجه کنند ومرا همیشه بیاد بیاورند.»

پس ازچند دقیقه مکث سخن‌را ادامه داد وگفت : «تنها آن کسانی میمیرند که فراموش میشوند ومن فکرمیکنم که جان در راه جاویدان ماندن بها و ارزشی ندارد .»

☆☆☆

بلی آرزوی همهٔ ما اینست که معرض توجه مردم و مشهور و معتبر باشیم . میخواهیم کاری انجام دهیم که مردم باتعجب بگویند : «چه‌مرد فوق‌العاده‌ایست؟»

اگر نتوانیم کار مفیدی انجام دهیم یا چیز زیبائی بوجود بیاوریم ... در صدد ایجاد زشتی وپلیدی برمی‌آئیم .

آن عجوزه فرتوت را ببینید که همیشه پشت‌سر همه ولنگاری میکند و سوء ظن ونفاق وکینه را دردل مردم برمی‌انگیزد . چرا این کار میکند ؟ برای اینکه مردم اورا مهم بشناسند . واگر بداند که باولنگاری ودروغ بمقصود خود میرسد ازدروغ گفتن وولنگاری کردن هرگز خودداری نخواهد کرد .

شهرت‌طلبی ازلوازم زندگی ماست . همهٔ ما ، همیشه ، علاقمندیم که معرض توجه باشیم . کسی که از تصور مردم دربارهٔ خود مظنون است وکسی که متمایل به گوشه گیری وانزواست هردومیخواهندباین وسیله خودرادرمعرض توجه مردم قراردهند . اگرعدم پیشرفت وشکست‌خوردن در کاردرمردم ایجاد تأسف وترحم کند آرزوی همهٔ ما این خواهد بود که در کار خود شکست بخوریم .

چرا فلان مرد همیشه زنان خیابان را دنبال میکند ؟ او که مرد نان‌آور وپدر خوب وحتی شوهر مهربانی است چرا باین کار تن درمیدهد ؟ لابد نقصی در زندگی

او موجود است . بقدر کافی خودرا مهم نمی‌بیند . خانواده و دوستانش برای اواهمیتی قائل نیستند . شب وروز سر گرم کار خود است و کسی باو توجه واعتنائی ندارد . از این‌جهت هر بار که زنی رابدام میکشد خودرا مظفرومنصور می‌یابد ودرخوداحساس قدرت و اهمیت میکند و چنین می‌پندارد که کاری انجام داده است . علاقهٔ انجام کار-های مهم دراین جوان بشکار جنس لطیف تبدیل شده است .

مادر اززائیدن کودك احساس آفریدن درخود میکند وبقاء ودوام خودرا در وجود طفل خود می‌بیند . شاید این دلیل دیگری باشد باینکه زنهای بچه‌دار کمتر درصدد جلب کردن جنس مرد هستند .

بزرگترین رنج و درد مادر موقعی است که حس کند فرزندش بخاطر علاقه‌ای که باو دارد غم واندوه خودرا ازاو پنهان میدارد . تصور میکند کـه فرزندش اورا بی‌اهمیت میداند .

قدرت خلق کردن و آفریدن بدون استثناء در همه موجود است. باید بهر کس فرصت داده شود که افکار و نیات خود را آشکار سازد. اگر بالزاك[1] وموپسان[2] و اوهنری[3] خواندن و نوشتن را فرا نگرفته بودند شاید بجای اینکه نویسندگان بزرگی بشوند دغلبازان و دروغ زنان خطرناکی از آب در می آمدند .

هرموجودی نیازمنداست که قوهٔ خلاقهٔ خود را بصورتی بکار بیندازد . شاید شما میترسید از اینکه نداشتن تحصیلات عالـی مانع توفیق شما در انجام کار های بزرگ بشود . این فکررا از خود دور کنید . نویسندگان بزرگی چون شکسپیر و ایبسن[4] و ژرژ برناردشاو[5] هیچکدام دانشگاه و دانشکده ندیده اند . پس نترسید وافکار وعقائد خودرا بنویسید .

حتی اگرشما نابغه نباشید و آثار شما هم شاهکار نباشد از زنـدگی بهتر و بیشتر لذت خواهید برد .

اگر بنوشتن ذوق وشوقی ندارید ممکن است موسیقی و رقص یاد بگیرید و

۱- Balzac ۲- De Maupassant ۳- O. Henry
٤- Ibsen ٥- George Bernard Shaw

خاطر دوستان خودرا بدیدن یاشنیدن آن شاد سازید .

بلی ما همه میل داریم بما توجه شود . علاقه داریم مارا بیاد داشته باشند . میخواهیم بما اهمیت داده شود میخواهیم بانشان دادن کفایت وبیان فکر وعقیدهخود تاحدی اهمیت وجود خودرا ظاهر سازیم .

آنچه فرا میگیرید بعیدنیست کهازلحاظ تجاری برای شما بیصرفه باشد ولی اطلاعواجتهادشما درهنر برایشما لذتبخش خواهد بود . درزندگی مجرب میشوید وازبدی وزشتی احتراز میکنید و همین اندازه توفیق برای شما کفایت میکند.

بنابراین.شهوت شما باینکه مهم ومورد توجه باشید باینوسلیه بیضرر و بی خطر میشود .

بخش اول

موضوع[1]

مردی در کارگاه خود نشسته است و برای اختراعی باچرخ وفنر بازی میکند. از او میپرسید: «چه میسازی؟ و از آنچه میسازی چه کاری برمی‌آید؟» آن مرد مثل کسی که بخواهد رازی را باشما درمیان بگذارد سرخودرا بلندمیکند ومیگوید: «راستش را بخواهی خود من هم نمیدانم.»

مرد دیگری در خیابان با شتاب از کنار شما میگذرد. جلو میروید و سؤال میکنید: «کجامیروی؟» بیتاب و نفس زنان جواب میدهد: «چه میدانم، راه خود را درپیش گرفته ام ومیروم».

نتیجه ای که از این دو برخورد برمن و شما وسایر مردم جهان حاصل میشود اینست که درمشاعر این دو نفر مختصر اختلالی پدید آمده است.

ازهر اختراع معقول، مقصود و منظوری واز هر اقدام کوچك، هدف و نتیجه ای باید انتظار داشت.

ولی مایهٔ تعجب است که این نکتهٔ ساده وضروری آنطور که باید وشاید درعالم نمایش وتماشاخانه مؤثر ومورد توجه نبوده است. مقدار کاغذی راکه برای توضیح این مطلب تاکنون مصرف شده اگر سرهم کنیم بفرسنگها میرسد. ولی همه بی هدف و بدون مقصود بوده است. هیجان وحرارت زیاد است ونشستن و برخاستن فراوان اما گوئی هیچکس هدف خود را نمیشناسد ونمیداند بکجا میرود.

برای هر کار هدف ودلیلی ودر هردقیقه از زندگی قصد وغرضی موجود است

۱— Premise

خواه ما متوجه آن باشیم خواه نباشیم . درك هدف و مقصود در مورد بعضی از امور مثل نفس کشیدن سهل وساده ودرموارد دیگر مانندتصمیمات پرهیجان حیاتی پیچیده ومبهم میباشد ولی بهرحال همیشه وجود دارد .

شاید ما نتوانیم مقصود خود یا دیگران را درهر کار کوچك تشخیص دهیم ولی این مسئله ناقض این حقیقت نیست که برای هر کار، هرچند هم که خرد و کوچك باشد حتماً قصد ونیتی هست . مثلاً ما اراده میکنیم ازیك گوشهٔ اطاق بگوشهٔ دیگر برویم . چهارپایه ای که سرراه است وما آنرا ندیده‌ایم مانع عبور ما میشود ولی قصد وارادهٔ ما برای رفتن بگوشهٔ دیگر اطاق البته موجود بوده است .

اراده ومقصود مادر هر ثانیه اززندگی ، مقصودوارادهٔ مارا دردقیقه ، ومقصود ومنظور ما درهردقیقه ، خواسته وهدف ما را درساعت وبهترین ترتیب مقصود کلی مارا در روز تشکیل میدهد . بنابراین ملاحظه میشود که برای زندگی هرفرد مقصود و هدفی وجود دارد .

در فرهنگ انگلیسی وبستر[۱] مینویسد :

«موضوع»[۲] یعنی آنچه که پیش از اقدام بکارفرض وآزمایش بشود وپایهٔ بحث و استدلال قرارگیرد؛ قراری که مشهود وامید نتیجه دادنش مسلم باشد .

درموارد دیگر مخصوصاً ضمن بحث دربارهٔ هنر نمایش واژه‌های دیگری بجای این کلمه بکارمیرود . ازاینقرار : مفهوم[۳]؛ منظور[۴]؛ فکراصلی[۵]؛ فکراساسی[۶]؛ هدف[۷] قصد[۸]؛ نیروی محرك[۹]؛ مطلب[۱۰]؛ نقشه[۱۱]؛ خلاصهٔ داستان[۱۲]؛ مبنای تأثر.[۱۳]

علت اینکه ما کلمهٔ موضوع را انتخاب کردیم اینست که این کلمه تمام کیفیات و مفاهیمی راکه درکلمات مترادف با آن موجوداست شامل میشود وکمتر ازکلمات دیگرهم تولید اشتباه میکند.

فردیناند برونوتی یر[۱۴] کلمه‌ای‌را بکار برده که ترجمهٔ آن هدف است .

۱– Webster ۲– Premise ۳– Theme ٤– Thesis ٥– Root Idia
٦– Central Idia ۷– Goal ۸– Aim ۹– Driving Force
۱۰– Subject ۱۱– Plan ۱۲– Plot ۱۳– Basic Emotion
۱٤– Ferdinand Brunetière

جان‌هاوارد لاسون[۱] میگوید: « نخستین اقدام ، پیداکردن فکر اصلی[۲] است .» این نویسنده «فکر اصلی» را بجای «موضوع» بکار برده است .

پرفسور براندرماتیوز[۳] مینویسد : «هر نمایشنامه باید مفهوم[۴] بخصوص داشته باشد. مقصودش از کلمهٔ «مفهوم» همان «موضوع» میباشد .

پرفسور جرج پی‌یرس بیکر[۵] از دومای کوچك[۶] نقل قول میکند و میگوید : « راه خود را نمیتوانید انتخاب کنید مگر وقتی بدانید کجا میروید . » بدیهی است « هدف » راه را بمانشان میدهد .

مقصود کسانی که نامشان ذکر شد اینست که شما برای نمایشنامه‌ای که مینویسید باید هدف وموضوعی درنظر بگیرید .

بیائید چند نمایشنامه‌را انتخاب کنیم وموضوع هریك‌را موردمطالعه قرار دهیم .

رومیو و ژولی‌یت[۷]

این‌نمایشنامه باجنگ واختلاف شدید بین دو خانوادهٔ کاپیولت[۸] ومونتاگیو[۹] آغاز میشود . در خاندان مونتاگیو پسری است بنام رومیو و در خانوادهٔ کاپیولت دختری است موسوم بهژولی‌یت. عشق وعلاقهٔ بین این دوجوان بحدی شدید است که اختلاف قدیمی بین دوخانوادهٔ خودرا هم فراموش کرده‌اند. پدر ومادر ژولی‌یت دختر خودرا وادار ساخته اندکه با کنت پاریس[۱۰] ازدواج کند و چون اینکار مخالف میل ژولی‌یت است برای چاره جوئی براهب نیك نهادی پناه میبرد تا دراین مشکل از او طلب یاری کند . راهب باو یاد میدهدکه داروئی قوی‌برای خواب‌بدست بیاورد. وشب پیش ازعروسی آنرا بخورد . در اثر خوردن آن دارو چنان بخواب میرود که تاچهل و دو ساعت همه اورا مرده میپندارند . همین‌کار سبب میشود که ماجرای جانخراشی برای این دوعاشق‌دلداده پیش آید . رومیو، ازهمه‌جا بیخبروقتی شایعهٔ مرگ‌معشوق

۱– john Howard Lawson ۲– Root Idia
۳– Professor Brander Mathews ٤– Theme
٥– Professor Jeorge Pierce Baker ٦– Dumas the younger
۷– Romeo and Juliet ۸– Capulets ۹– Montagues
۱۰– Count Paris

را میشنود بجایگاه او میشتابد و چون او را مرده می پندارد زهر میخورد و در کنار دلدار جان میسپارد . هنگامی که ژولی‌یت از خواب بیدار میشود و جسد بی جان رومیورا پهلوی خود میبابد او نیز جان خود را فدامیکند و بدلدار ملحق میگردد .

معلوم است که این نمایشنامه روی مسئلهٔ عشق دور میزند . ولی عشق انواع واقسام دارد . شدت این عشق از اینجا معلوم است که این دودلداده نه‌تنها برخلاف مراسم وتمایلات خانوادهٔ خود بهم نزدیك شده‌اندبلکه جان شیرین خود را نیز دراین راه فدا میکنند بامید اینکه در عالم ارواح بوصال یکدیگر نائل شوند . بنا براین موضوع و هدف این نمایشنامه آنطور که ما استنباط میکنیم اینست: « عاشق حقیقی از مرگ هم بیم وهراس ندارد . »

شاه‌لی‌یر[1]

شاه‌لی‌یر درنتیجهٔ اطمینان واعتماد بی‌موردی که بدو دختر بزرگش دارد زمام اموررا ازدست‌میدهد وقدرت واختیار ازاو سلب‌میگردد وخوار وخفیف ودلشکسته جهانرا بدرود میگوید .

لی‌یر بدودختر بزرگش اعتماد فراوان دارد . چاپلوسیها وزبان بازیهای آنها را باور میکند و آنچه میگویند حمل بر صداقت و پاکی طینت آنها میکند . بهمین جهت بطرز وخیمی جان میسپارد .

بنابر آنچه گفته‌شد چنین میتوان نتیجه گرفت که هدف وموضوع این نمایشنامه اینست: « ایمان جاهلانه انسانرا بهلاکت ونیستی سوق میدهد . »

مکبث[2]

مکبث وزنش که برای رسیدن بجاه و مقام ازهیچ شقاوت و تعدی خود داری ندارند تصمیم میگیرند پادشاه دنکان[3] را که بخانهٔ ایشان بمهمانی آمده است بقتل برسانند . مکبث که از بانکو[4] بیمناك است پس ازانجام این جنایت برای اینکه در مقام خود مستقر شود چندین نفر آدم‌کش را اجیر میکند تا بانکو را نیز هلاك کنند . سپس خود را مجبور میبیند که برای حفظ مقامی که در سایهٔ قتل و آدم کشی بدست

۱- King Lear ۲- Macbeth ۳- Duncan ٤- Banquo

آورده است جنایات دیگری مرتکب شود. عاقبت اعیان وارکان مملکت از ظلم و ستمش بجان می آیند وشورش میکنند و اورا با همان شمشیری که در سایهٔ آن بجاه و مقام رسیده معدوم میسازند. زنش نیز که شریك جرمهای او بوده از ترس جان میسپارد.

آیا موضوع این نمایشنامه چیست؟ نخست باید نیروی محرك آنرا تشخیص داد. بدون تردید باید گفت که نیروی محرك آن جاه طلبی است ولی چه نوع جاه‌طلبی؟ جاه طلبی توأم باشقاوت زیرا باقتل وخونریزی همراه است. سقوط مکبث از همان آغاز کار و طرز رسیدنش بمقامات بزرك معلوم است. بنا براین هدف و موضوع نمایشنامهٔ مکبث را میتوان اینطور تشخیص داد: «جاه طلبی توأم باشقاوت شخص را نابود میکند».

اتللو[۱]

اتللو دستمال زنش دزدمونا[۲] را درمنزل کاسیو[۳] میبابد. این دستمال را ای آگو[۴] برای تحریك سوء ظن اتللو در خانهٔ کاسیو انداخته است. در نتیجه اتللو زنش را میکشد وخود را نیز بضرب خنجر ازپا در می آورد.

نیروی محرك در این نمایشنامه حسد است. لازم نیست ما بدانیم که حسد چگونه دراین دیو سبزچشم تحریك شده وچگونه اورا وادار باین جنایت کرده‌است. نکتهٔ مهم و مسلم اینست که در این نمایشنامه نیروی محرك حسد میباشد. و چون اتللو دزدمونا وخودش هردورا نابود میکند موضوع نمایشنامه اینست: «آدم حسود خود وشخص مورد علاقه خودرانابود میسازد.»

گوستز[۵] (اشباح) اثر ایبسن[۶]

موضوع این نمایشنامه بحث در بارهٔ اصل وراثت است. این نمایشنامه در حقیقت تفسیر آیه‌ایست درانجیل که میگوید: «گناه پدران بگردن پسران می‌افتد.» هر کلمه ای که بیان میشود و هرحرکتی که صورت میگیرد وهر کوشش و تلاشی که

۱- Othello ۲- Desdemona ۳- Cassio ٤- Iago
٥- Ghosts ٦- Ibsen

درنمایشنامه بعمل می آید برای تفسیر همین مطلب است .

بن بست[۱] اثر سیدنی کینگزلی[۲]

مصنف این نمایشنامه ظاهراً میخواهد ثابت کند که « تنگدستی شخص را بجنایت وادار میسازد » و از عهدهٔ اثبات منظور خود بخوبی بر آمده است .

اکسکرشن[۳] (گردش) اثر ویکتورووولفسن[٤]

چندنفردر کشتی مشغول گردش دردریا هستند وبکمك ناوخدا میخواهند خود را ازعالم وجود ودنیای واقع بیرون ببرند . ولی با کمال تأسف می بینند که انجام این آرزو میسر نیست ورؤیای شیرین آنها برای فرار از دنیای واقعی ، در اثر وجودیك سلسله حقائق حیات‌عملی نمیباشد . بنابراین هدف و موضوع این نمایشنامه اینست : « بیم وهراس ازدنیای واقعی موجب نومیدی شخص است » .

جونوو پی کاك[٥] اثر سین اکیسی[٦]

ناوخدا بویل[۷] که‌مرد بی دست وپاوبی تدبیر وشرابخواری است‌اطلاع میابد که یکی از بستگان ثروتمندش از جهان رفته و پول فراوانی برای او بارث گذاشته است‌که بزودی بوی پرداخته خواهدشد . بویل و زنش‌جونوخودرا برای یك‌زندگی راحت وفارغ اززحمت آماده میکنند و بامید رسیدن آن مرده‌ریگ از همسایگان خود مبالغی بوام میگیرند و اسباب واثاث پرزر وزیور میخرند . بویل پول هنگفتی صرف شرابخواری وعیاشی‌میکند . ولی‌بعد معلوم میشود که‌کلمات وعبارات وصیتنامهٔ مرد متوفی مخدوش است و وارث قطعی آن اموال مسلم نیست . طلبکاران بر آشفته و خشمناك بسر آنها میریزند واموال آنها را بتاراج میبرند . بدبختی‌بدنبال بدبختی برای این زن وشوهرمیرسد . دختر بویل که فریب جوانی را خورده وگمراه شده در شرف‌زائیدن است. پسرشان هم کشته‌میشود. عاقبت‌زن ودختروی اورا ترك میگویند وبرای‌بویل چیزی جزخودوشکمش باقی نمیماند . پس موضوع وهدف این‌نمایشنامه اینست : « بی‌تدبیری وبی کفایتی شخص رابفلاکت‌میکشاند . »

۱– Dead End ۲– Sidney Kinsley ۳– Excursion ٤– Victor Wolfson
٥– Iuno and the Paycock ٦– Sean O'casey ۷– Captain Boyle

سایه و ذات[۱] اثر پول وین سنت کارول[۲]

تماس اسکریت[۳] کشیشی است در محلهٔ کوچکی از یکی از شهرهای ایرلند. کلفتی دارد بنام بریجت[٤] که مدعی است حضرت بریجت مقدس[٥] امام و پیشوای خودرا درعالم خواب دیده است. ولی کشیش بتصور اینکه آن زن مجنون است ادعای اورا واهی و پوچ میپندارد و میکوشد که او را برای استراحت بنقاط دور دست بمرخصی بفرستد. بعلاوه درخواستی راکه بنا بگفتهٔ آن زن، حضرت بریجت مقدس از او کرده است رد میکند. از قضا روزی اوباش و اراذل شهر برئیس مدرسهٔ آن محل حمله میکنند. کلفت مزبور برای نجات رئیس مدرسه بمعرکه داخل میگردد وضمن دعوا وزد و خورد کشته میشود و کشیش مغرور درمقابل ایمان وعقیدهٔ پاك وصادقانهٔ آن دختر سرتعظیم واحترام فرود می‌آورد. پس هدف و موضوع آن نمایشنامه میشود: «ایمان استوار بر غرور ظفر مییابد.»

مامطمئناً نمیدانیم که مصنف جونو وپی کاك هنگام نوشتن این نمایشنامه همین هدف وموضوعی راکه ما فکرمیکنیم درنظر داشته است یا خیر. موضوعی که مابرای این نمایشنامه تعیین کردیم اینست: «بی‌تدبیری و بی‌کفایتی شخص را بفلاکت میکشاند.»

این موضوع وهمچنین متن ومفهوم داستان نمایش بامرگ پسر ارتباط ندارد. سین او کیسی مهارت فراوانی در توجیه و توصیف اشخاص بازی دارد ولی پردهٔ دوم این نمایشنامه ساکت و بی‌حرکت میباشد. علتش اینست که در ابتدای داستان عقیده و نظرمصنف مبهم ونامعلوم است. باین‌جهت نتوانسته است آنرا بصورت یك شاهکار بزرگ در آورد.

نمایشنامهٔ «سایه و ذات» نیز دو موضوع دارد. در دو پردهٔ اول وسه چهارم پردهٔ آخر موضوع آن اینست: «هوش و ذکاوت ضد خرافات است.» ولی در پایان داستان این هوش وذکاوت بدون مقدمه بهایمان وعقیده، وخرافت بغرور تبدیل میشود. کشیش یعنی کسی که تمام داستان نمایش دوراومیچرخد مثل اشخاص دمدمی و بوقلمون-

---

۱- Shadow and Substance ۲- Paul Vincent Carrol
۳- Thomas Skeritt ٤- Bridget ٥- Saint Bridget

صفت مدام تغییر رویه میدهد . پس میتوان گفت که نمایشنامه « سایه وذات » درهم و گیج کننده است .

هر نمایشنامهٔ خوب باید دارای یك «موضوع» مشخص باشد . البته ممکن است موضوع هر نمایشنامه را بانواع مختلف تعبیر کرد ولی بمحضی که عبارت و جملهٔ آن معلوم گردید همان رشتهٔ فکر باید دنبال شود .

نمایشنامه نویس معمولا یافکری بنظرش میرسد یابایك وضع غیرعادی برخورد میکند که توجهش بآن جلب میشود وتصمیم میگیرد نمایشنامه‌ای دربارهٔ آن بنویسد . ولی باید دید آیااین فکر یااین وضع غیرعادی برای نوشتن یك نمایشنامه کافی است یاخیر. جواب ما باین سئوال منفی است . ولی ما میدانیم که از بین یکهزار نویسنده نهصد ونود ونه نفرشان بهمین ترتیب شروع بکار میکنند .

هیچ فکر وعقیده یاپیش آمدی را نمیتوان برای نوشتن یك نمایشنامه مناسب و کافی دانست مگر وقتیکه **موضوع مشخصی برای آن درنظر گرفته شود .**

اگرموضوع مشخصی درنظر نداشته باشید شاید بتوانید بقدرت قریحهٔ سرشار وقلم شیوای خود آن فکر یا آن پیش آمدرا باعبارات نغز بپرورانیدو آنرا حك واصلاح کنید ومفصل سازید وحتی حادثه وفکردیگری بآن بیفزائید . ولی مادامیکه موضوع اثرشما معلوم نباشد آن اثرناقص و نارسا خواهد بود. چون وقتی هدف معلوم نبود شما نمیدانید درکدام جهت باید پیش بروید و مثل ماهی که درگل و لای غوطه میخورد شماهم برای یافتن حوادث وپیوستن آنها بیکدیگر بخود شکنجه میدهید وعاقبت هم یك اثر کامل و کافی بوجودنخواهید آورد . پس ابتدا باید **موضوع وهدف نمایشنامه را تعیین کرد** . موضوعی که یکراست وبدون انحراف شمارا بسمت هدفی که نمایشنامه اقتضاء دارد هدایت کند .

موززماله وینسکی[1] درکتاب خود بنام « فن نمایشنامه نویسی »[2] میگوید :

« پایه های اصلی زندگی برروی احساسات یاعوامل آن قرار دارد . پس احساسات یعنی زندگی وزندگی یعنی احساسات . بنابراین احساسات یعنی درام ودرام یعنی احساسات .»

۱– Moses L. Malevinsky ۲– The Science of Playwrighting

البته هیچکس تـا کنون نتوانسته ونخواهد توانست تنها روی احساسات یك نمایشنامهٔ **خوب و کامل** بنویسد مگراینکه متوجه باشدکه چه نیرو و قوهٔ محرکی این احساسات را بحرکت وهیجان درمی آورد . بدیهی استاحساسات ازجملهٔ لوازم حتمی وضروری یك نمایشنامه است .

آقای ماله وینسکی مدعی استکه اگر شما این اصل را راجع باحساسات بپذیرید مشکل شما حل شده است و فهرستی از یك سلسله احساسات کلی بدست میدهد ازجمله علاقه، ترس، ترحم ، عشق وانزجارکه هریك از آنها بقول وعقیدهٔ او میتواند پایه واساس نمایشنامهٔ شما قرارگیرد . این ادعا شاید صحیح باشد ولی شما هرگز نمیتوانید فقط بکمك آن احساس یك اثرخوب بوجود بیاورید . چون موضوع و مقصودی در آن نیست .

عشق وانزجار وسایر احساسات عمده تنهااثرشان اینستکه خاطر شخص را متأثر میکنند. شاید مابتوانیم حوادثی بیك احساس بیفزائیم وداستانی از آن بسازیم. این حوادثممکناست نتیجهٔ مفید یامضر داشته باشد ولی اگر مـا نتوانیم موضوع و منظوری برای آن در نظر بگیریم نمایشنامهٔ مهمی از آن داستان نمیتوانیم بسازیم .

ممکن است شخص احساسی را در نظر بگیردکه متضمن نتیجه وهدفی باشد وحتی مصنفـرا نیز تحت تأثیرقراردهد . ولیاین یك مسئلهٔاتفاقیاست و برایِنویسندهٔ تازه‌کار نباید این رویه سرمشق قرارگیرد . تامیتوانید باید از آنچه که رویِتصادف واتفاق بوجودمی آید احتراز جوئید وراهیرا پیداکنیدکه اگراشخاص باذوقدر آن قدم بنهند و آنرا طیکنند مطمئن باشندکه برایِرسیدن بمقصود خودکه درام نویسی است راه درستی را دنبالکرده اند . بنابراین نخستین مسئله ایکه دربارهٔ آن باید بیندیشید «موضوع» نمایشنامه است . نویسنده باید بقسمی موضوع را درنمایشنامهٔ خودبپروراندکه هرکس بتواند همانطورکه مصنف اراده داشته استآنرا درك کند. وقتی موضوع نمایشنامه مبهم و تاریك باشد وجود وعدمش یکی است .

نویسندگانیکه نتوانند«موضوع» را خوب بپرورانند یعنیکلمات وجملاتشان برای توجیه وتشریح مقصود رسا نباشد یاحوادث نمایشنامهٔآنها باموضوع بیتناسب

و نامربوط باشد اغلب با بیان مطالب بی مورد و مکالمات بی حاصل مطلب را طول میدهند. بدیهی است هیچکس نمیتواند باین ترتیب اثر نفیسی بوجود بیاورد. چه بسا که حرکت وعمل نیز درچنین مواردی مفید نباشد. چرا؟ برای اینکه جهت وامتداد فکر مصنف روشن ومعلوم نیست.

فرض کنید شما میخواهید نمایشنامه ای دربارهٔ یك شخص صرفه جو بنویسید. ابتداء باید ببینید آیا میخواهید او را آلت خنده و تمسخر قرار دهید تا مردم بـاو بخندند یا میل دارید او را بصورت یك موجود غم‌انگیز واندوهناك جلو چشم تماشا کنندهجلوه دهید. دربادی امر این نکته معلوم نیست. زیرا ماجزیك فکر سادهچیز دیگر در اختیار نداریم و آن اینست که یكفرد ممسك و صرفه‌جو را درروی صحنهٔ نمایش مجسم کنیم. پس بیائید و بیشتر دربارهٔ این شخص فکر کنیم و ببینیم آیا خوب است انسان صرفه جو باشد یا خیر. بدیهی است صرفه جوئی و میانه روی ورعایت اصل اعتدال تاحدی پسندیده است. لازم بتذکر نیست که هیچ نویسنده ای نمیخواهد راجع بکسی که باعتدال خرج میکند ودرزندگی مدبر ومآل اندیش است وبحکم عقل یك قسمت از عوائد خودرا برای روزهای تنگی وسختی ذخیره میکند نمایشنامه بنویسد. زیرا چنـین مردی را نمیتوان ممسك و خسیس خواند، بعکس باید اورا د وراندیش و عاقبت بین دانست. ما کسی را میخواهیم بروی صحنهٔ نمایش بیاوریم که در اثر خست وصرفه جوئی خودرا ازحوائج ضروری زندگی هم محروم ساخته است وامساك او درخرج کردن بحدی بی خردانه باشد که زیانش برای او بمراتب بیش از نفع آن بشود. فقط در اینموقع ما میتوانیم بگوئیم که موضوع نمایشنامه خود را یافته ایم و آن اینست: «خست بزیان شخص منتهی میشود.»

این «موضوع» ــ و تمام موضوعهای خوب ــ سه قسمت دارد که هرقسمت آن برای نوشتن نمایشنامه بسیارلازم است. راجع باین سه‌قسمت کمی بیشتر می‌اندیشیم. قسمت اول آن «شخص بازی» یعنی مرد خسیس را در جلو چشم ما مجسم میکند. قسمت دوم آن یعنی «منتهی میشود» معرف مبارزه وکشمکش است و قسمت سوم آن‌که «زیان» باشد انتها یانتیجهٔ داستان میباشد.

با در نظر گرفتن آنچه گفته شد کمی بیشتر دربارهٔ این موضوع فکر میکنیم. «خست نزیان شخص منتهی میشود.» این موضوع را اینطور میتوان تفسیر کرد که یك مرد خسیس و لئیم بخاطر عشقی که بجمع کردن مال دارد مثلاً از پرداخت مالیات خود داری میکند و اولیای امور دولت برای وصول مالیات در صدد اقدام برمی‌آیند واین در واقع قدمی است که در مقابل عمل آن مرد خسیس برداشته میشود و آغاز کشمکش ومبارزه از همین جا است. شخص خسیس بالاخره دراثر فشار زیاد عمّال دولت مجبور میشود مالیات را با جریمه بپردازد.

بنابراین «خست» معرف «شخص بازی» و«منتهی میشود» معرف «کشمکش» و «زیان» نتیجه وخاتمهٔ داستان است.

«موضوع» خوب درواقع خلاصه وعصارهٔ نمایشنامه‌است. اینك چندین موضوع دیگر بعنوان مثال ذکر میکنیم:

تند خوئیهای بیمورد بخوشیهای مصنوعی منجرمیشود.
بذل وبخششهای بیجا شخص را به‌نیستی میکشاند.
پاکی وصداقت بردوروئی ودو رنگی ظفرمی‌یابد.
بی‌اعتنائی وبی‌توجهی مایهٔ برهم‌خوردن دوستی است.
بدخوئی موجب تنها ماندن شخص است.
دنیای مادی بردنیای خیالی تسلط می‌یابد.
تظاهر بعفت وتقوا شخص‌را مهمل وعاطل میسازد.
لاف زدن انسان را خوار وخفیف میکند.
بی‌انضباطی شخص‌را بیهوده وکاهل میسازد.
مرد مزورگور خود را بدست خود میکند.
نادرستی وناپاکی عاقبت فاش میشود.
ولخرجی واتلاف مایهٔ نیستی است.
خودخواهی موجب از دست رفتن دوستان میشود.
اسراف وتبذیر موجب بدبختی است.

بی‌ثباتی و ناپایداری حرمت وعزت شخص را میبرد .

مطالبی که گفتیم بااینکه کاملاً ساده بنظر میرسند واجد تمام‌شرائط« موضوع» یك نمایشنامه یعنی :**شخص بازی و کشمکش و نتیجه** میباشند .

حال باید ببینیم مطلبی کـه در درجهٔ بعد شایستهٔ توجه میباشد کدام است . موضوعهائی که ذکر کردیم همه ناقص خواهدبود مگر موقعی که نظر و عقیدهٔ مصنف نیز معلوم گردد . مادامیکه معلوم نباشد مصنف نمایشنامه با کدام طرف دعوا همراه وهم‌مرام است نمایشنامه ناقص‌خواهد بود . وقتی نویسنده یکی از دو طرف دعوا را بردیگری مظفر ومسلط ساخت د استان روح پیدا میکند . اگر موضوع نمایش شما « خود پرستی موجب ازدست رفتن دوستان‌است» باشد باید معلوم شود شما باکدام طرف موافق‌هستید . البته‌لازم نیست ما که نمایشنامهٔ شمارا میخوانیم یاتماشا میکنیم باعقیده و فکر شما موافق باشیم . بهمین جهت شما بایدسعی کنید در نمایشنامه‌ای که مینویسید صحت و درستی عقیدهٔ خود را باثبات برسانید .

پرسش ـ برای من کمی‌تولید اشکال شده‌است. آیامقصود شمااینست که‌بدون داشتن یك موضوع روشن وقطعی من نمیتوانم بنوشتن نمایشنامه شروع کنم ؟

پاسخ ـ البته میتوانید. برای پیداکردن «موضوع» راههای‌زیادی وجود دارد. یکی از آنها اینست :

اگر شمامثلایك عمه‌یاعمو داشته باشیدکه دارای‌صفات خارق العاده‌ای باشد ، شاید انتخاب اوبرای یك « شخص‌بازی» مناسب بنظربرسد . باحتمال قوی‌دربدوامر با موضوع نمایشنامه‌کار ندارید . چون تصور میکنید که نقش بسیار مناسبی از این دونفر میتوا نید بسازیـد شروع بمشاهده و ملاحظهٔ رفتار وکردار آنها میکنید . هر قدمی که بر میدارند بدقت میسنجید ومورد مطالعه قرار میدهید . مثلا می‌بینیدکه عمهٔ شما با اینکه یك زن مذهبی و باتقوائی بنظرمیرسد سخن‌چین ونمّام است . بکار همه‌کس دخالت میکند . ممکن‌است شما چندین زن وشوهر را بشناسیدکه بجهت مداخلات مزورانهٔ عمهٔ شما ازیکدیگر جدا شده باشند . موضوع‌نمایشنامه هنوزهم معین نشده وشما نمیدانید چه محرکی این زن‌را وادار بچنین اعمال ناپسند میکند .

چه چیز باعث شده که عمهٔ شما مثل شیطان از آزار کردن بمردم لذت میبرد .

از آنجا که اعمال و رفتار این زن بنظر شما خارق العاده است و قصد دارید از وجود او برای یك نمایشنامه استفاده کنید در صدد کسب اطلاعاتی راجع بزندگی گذشته وحال او برمی آئید. بمحض که شروع بتحقیق وتجسس میکنید نخستین قدم را برای پیدا کردن «موضوع» نمایشنامه برداشته‌اید خواه خودتان بآن متوجه باشید خواه نباشید. **« موضوع » همان انگیزه یا نیروی محرکی است که کلیهٔ اعمال و رفتار ما بخاطر آن صورت میگیرد** . باین ترتیب شما از پدر ومادر و خویشان خود راجع به زندگی گذشتهٔ عمهٔ خود تحقیق میکنید .تعجب خواهید کرد وقتی بشما بگویند که عمهٔ شما که فعلا بجنون مذهبی دچار است درجوانی وضع مبهمی داشته و زندگی بی‌قید وبندودرهم وبرهمی را گذرانده است . شوهر یك زن بیچاره رامنحرف کرده و اورا ربوده وپس‌ازخودکشی زن مزبور باشوهروی ازدواج کرده است . ولی چنانکه دراین قبیل‌موارد پیش می آید سایهٔ آن‌زن مظلوم وبیگناه برزندگی اوسایه افکنده و درهمین‌اثناء مردهم ناپدید شده وچون عمهٔ شما این مرد را بسیار دوست میداشته ناپدیدشدن اورا اثری ازانتقام خداوند تشخیص‌داده است . درنتیجه بجنون مذهبی گرفتارشده وتصمیم گرفته‌است‌توبه کند وبقیه عمررا بریاضت وعبادت‌بگذراند. ازاین‌رو بهر کسی که‌برمیخورد میکوشداورا اصلاح کند. درزندگی‌خصوصی اشخاص داخل میشود . دختران‌وپسران معصومی راکه دور ازاغیار وانظاریادر تاریکی‌شب برازو نیاز ساده و معصومانهٔ خود مشغولند مخفیانه تعقیب میکندوبآنها پند واندرز میدهد وسعی میکندگناه این قبیل اعمال را بایشان تذکر دهد تامتنبه‌شوند .خلاصه این زن بلای جان و مخل آسایش اجتماع گردیده است .

نویسنده‌ای‌که میخواهد نمایشنامه‌ای دربارهٔ این زن بنویسد هنوزموضوع‌اثر خودرا نیافته است. چیزمهمی نیست . درعوض، داستان زندگی زن مزبور ، درنتیجهٔ این تحقیقات بتدریج بسط یافته واکنون واقعی‌بودن « شخص بازی » را بیشترمیتوان احساس‌کرد . البته نکات مبهم ونامعلوم دیگری‌هنوز باقی است‌که نویسنده بعداًیعنی وقتی «موضوع» نمایشنامه‌را پیداکرد باید بآن توجه‌کند. مطلبی‌که دراین‌موقع‌باید

سئوال کرد اینست که : آیا عاقبت زندگی این زن چه خواهد شد ؟ آیا میتواند تا پایان عمرخود این رویه را دنبال کند یعنی در کارهای خصوصی مردم داخل شود و زندگی را بر آنها تلخ سازد ؟ بدیهی است خیر. ولی چون هنوز زنده است و جهادی را که خود بانی آنست با سماجت واصرار ادامه میدهد نویسنده باید خودش راجع بعاقبت او تصمیم بگیرد . البته نه در زندگی واقعی بلکه در نمایشنامه .

ممکن است زن مزبور یکصد سال زندگی کند و بطورطبیعی یا دراثر برخورد با یك تصادف در کمال آرامی از جهان برود . آیا چنین عاقبتی برای ختم کردن نمایشنامه کافی ومفید خواهد بود؟ البته خیر. چون مرگ او در اثر تصادف ودر نتیجهٔ عاملی پیش می آید که بداستان نمایش ارتباط وچسبندگی ندارد . بیمارشدن ومدتی دررختخواب خوابیدن وبآرامی وبآسانی مردن او نیز همین حال را دارد . مرگ این زن ـ اگر بنا باشد بمیرد ـ باید مربوط بنتیجهٔ اعمال و رفتار بد او باشد . مثلاً زن و شوهری که زندگی‌شان دراثر دخالتهای بیمورد او ازهم پاشیده شده ممکن است در صدد انتقام بر آیند واو را نابود سازند . یا در نتیجهٔ شدت و افراط در شوق و ذوق مذهبی تغییررویه دهد وبکلی منحرف شود واصلا با دین و آئین مخالف و رابطه‌اش بامذهب بکلی قطع گردد . شاید هم وضع روحی اواجازه ندهد که راه چاره‌ای بجز اقدام بخودکشی برای نجات خود پیدا کند .

هر یك از این سه پیشنهاد که برای ختم کردی داستان انتخاب شود موضوع نمایشنامه معلوم میگردد: «افراط ـ در هرموردی که باشد ـ شخص را بهلاکت میکشاند.» دراینموقع شما ابتداء وانتها یا آغاز وانجام نمایشنامهٔ خودرا میدانید . نخست اینکه زندگی این زن از ابتداء دستخوش هرج و مرج بوده و همین هرج و مرج موجب خودکشی یك زن بیگناه گردیده است . بعد تنها مردی را که از دل و جان دوست میداشته ازدست داده است واین ضربت سخت اورا بتدریج بیك جنون مذهبی دچار کرده ودر اثر این جنون خانواده ها بباد فنا رفته وخود او نیز درنتیجه اعمالش محو ونابود گردیده است .

پس معلوم شد که شما ملزم نیستید حتماً با «موضوع» شروع بنوشتن نمایشنامه

کنید ومیتوانید با مطالعه خصائل‌وصفات یك شخص بازی[۱] یا تصادفی که برای شما پیش آمده ویا مطلب ساده‌ای که بفکرشما رسیده باشد نیز نمایشنامه را شروع کنید. این فکر ساده یا تصادف را میتوانید بسط ونمو دهید و داستانهائی در اطراف آن بنا کنید . بعد فرصت خواهید داشت که موضوع نمایشنامهٔ خود را درخلال‌مطالبی که جمع کرده‌اید پیدا کنید .

پرسش ـ آیامن میتوانم موضوعی راکه سابقه دارد ازقبیل « عشق‌شدید یعنی مبارزه با مرگ » برای نمایشنامهٔ خود انتخاب کنم وبدزدی منسوب نگردم ؟

پاسخ ـ درکمال خوبی میتوانید ازاین موضوع استفاده کنید . با وجود اینکه این موضوع با موضوع نمایشنامهٔ رومئو و ژولی یت یکی است داستان لابد تفاوت خواهد داشت . شما هرگزدو درخت بلوط که کاملا بهم شبیه باشد نمی یابید . شکل وارتفاع وضخامت یك درخت بنا بمحیط ومحلی که در آن پرورش یافته است تفاوت میکند . محال است دو نفر درام نویس مثل هم فکر کنند و چیز بنویسند . ده هزار نمایشنامهٔ نویس ممکن است یك موضوع را انتخاب کنند ولی دونمایشنامه آنهاشبیه بهم در نخواهد آمد . چنانکه از زمان شکسپیر تا کنون این کار عمل شده است . دانش ، و میزان مطالعه ، و قدرت تشخیص و ادراك از عوامل طبیعت و روحیه بشر، وقوهٔ تصور همه دراین مورد بسیار مؤثر میباشد .

پرسش ـ آیا میتوان یك نمایشنامه روی دو موضوع نوشت ؟

پاسخ ـ البته ممکن‌است ولی نمایشنامهٔ خوبی از آب درنخواهد آمد .

آیا شما میتوانید در آن واحد ازدوطرف بروید؟ برای درام نویس ثابت کردن وپروراندن یك مطلب تکلیف بزرك ومشکلی است چه رسد باینکه دویا سه موضوع انتخاب شود . نمایشنامه ای که روی دو مطلب نوشته شده باشد گیج کننده و مبهم خواهد بود .

نمایشنامهٔ فیلادلفیا استوری (قصهٔ فی‌لادلفی)[۲] بقلم فیلیپ‌باری[۳] یکی از جمله

۱– Character ۲– The Philadelphia Story

۳– Philip Barry

این آثار است که روی دو موضوع نوشته شده است . موضوع اول دراین نمایشنامه اینست: «برای تأمین سعادت درزندگی مشترك باید هردو طرف گذشت داشته‌باشند.» موضوع دوم اینست : « پول وثروت تأثیری درخصائل ذاتی شخص نخواهد داشت .»

نمایشنامهٔ دیگری که دارای دو موضوع است اسکای لارك[1] (چکاوك) نام دارد که توسط سامسون رافائیل‌سون[2] نوشته شده‌است .موضوع های‌این نمایشنامه ازاین قراراست : « زن ثروتمند درزندگی تکیه‌گاهی لازم دارد .» و « مردی که زن خود را دوست دارد برای او فداکاری زیاد میکند . »

این نمایشنامه ها نه تنها دارای دو هدف و دو موضوع هستند بلکه موضوعها نیز بصورت بدی‌نشان‌دادهمیشوندوهیچکدام دخالت زیادی درداستان نمایش‌ندارند.

بازی‌کردن خوب واجرای نمایشنامه بصورت مطلوب وبیان‌خوش ممکن است تا حدی نظرتماشاکننده را جلب‌کند ولی بنا بر آنچه‌گفته شد محال است مابتوانیم باین‌ترتیب یك اثر کامل بوجود بیاوریم .

تصور نکنید که نمایشنامه هائی که اجرا شده است همه دارای یك موضوع واضح وروشن میباشد . ولی بهرحال باید دانست‌که با هرنمایشنامه‌ای فکری همراه است . مثلا موضوع نمایشنامه نایت موزیك[3] (موسیقی شب) بقلم کلیفورد اودت[4] اینست : « جوانان باید جرأت و جسارت داشته باشند و در مقابل مشکلات جهان بایستند .» البته نمیتوان‌این عبارت‌را بعنوان موضوع نمایشنامه‌پذیرفت زیرا ازحدود یك فکرساده خارج نمیشود .

نمایشنامهٔ دیگری‌که روی یك فکر و آنهم یك فکرمبهم وگیج‌کننده بنا شده است اثری‌بقلم ویلیام سارویان[5] بنام «دورهٔ زندگی‌تو».[6] انتخاب این عبارت«زندگی زیباست » برای موضوع نمایشنامه بی معنی است و مثل اینست‌که در این نمایشنامه اصلا هدف وموضوعی درکار نیست .

پرسش ـتعیین کردن احساسات کلی‌دریك نمایشنامه‌کار بسیارمشکلی است .

۱ـ Skylark ۲ـ Samson Raphaelson ۳ـ Night Music
٤ـ Clifford Odets ٥ـ William Saroyan ٦ـ The Time of Your Life

مثلا اگر رومئو وژولی‌یت را در نظر بگیریم می‌بینیم که اگر نفرت و انزجاری بین‌دو خانواده منتاگوو کاپیولت نبود رومئووژولی‌یت میتوانستندباخوشی‌و سعادت زندگی کنند . پس بعقیدهٔ من بجای عشق باید نفرت وانزجار را احساس‌کلی این نمایشنامه بدانیم .

پاسخ ـ آیا نفرت و انزجار است این دو عاشق دلسوخته را مطیع یکدیگر میسازد ؟ خیر. البته‌این کینه ودشمنی آنهارا مصمم‌تر کرده‌است درنتیجه باهر مقاومت ومخالفتی که مواجه میشوند التهاب عشق وشدت علاقهٔ آنها بیشترمیگردد .

مثلاً حاضر میشوند درراه عشق از اسم و رسم خانوادگی خودصرف‌نظر کنند ودرمقابل کینه‌و عداوتی که بین‌دوخانوادهٔ آنهاوجوددارد قیام نمایند وعاقبت‌جان‌خود را فداسازند . علاوه براین در پایان داستان کینه و عداوت دو فامیل بدوستی مبدل میشود . پس میتوان گفت که عشق بر کینه و نفرت تسلط مییابد . البته عشق درمقابل نفرت‌قراردارد ولی عاقبت عشق‌است که مظفرومنصورمیگردد.عشق‌نتیجه نفرت نیست بلکه علیرغم آن قوت و نیروگرفته است . بنابر این تا آنجا که ما ملاحظه میکنیم احساس‌کلی واصلی در رومئو وژولی‌یت عشق است نه دشمنی .

پرسش ـ من هنوز نمیدانم جهت حرکت یـا احساس‌کلی یك نمایشنامه را چگونه باید تعیین‌کرد .

پاسخ ـ برای جواب باین سئوال نمایشنامه دیگری را بنام گوستز[۱] (اشباح) بقلم‌ایبسن[۲] بعنوان نمونه ذکرمیکنیم. هدف و موضوع این نمایشنامه اینست . «گناه پدران بعهدهٔ پسران است.» کمی بیشتردراین نمایشنامه مطالعه میکنیم تابدانیم این مفهوم چگونه در آن تفسیر وتعبیرشده است .کاپیتان آلوینگ[۳] مردی فاسق وفاجر بوده‌که هم پیش از ازدواج و هم بعد از آن اوقات خود را بهرزه‌گی و لا ابالیگری میگذرانیده‌وبالاخره بمرض سیفلیس ازجهان رفته است. پسری داردبنام‌اوزوالد[۴] که این‌بیماری‌راازپدرواگرفته‌ودرنتیجه سبك مغزوابله‌است وعاقبت باکمك خیرخواهانه مادرش‌بزندگی خودخاتمه میدهد. سایرحوادث واتفاقات نمایشنامه ازجمله‌عشقبازی

۱ـ Ghosts ۲ـ Ibsen ۳ـ Captain Alving ٤ـ Oswald

با کلفت همه منشعب ازهمین موضوع اصلی است . موضوع وهدف نمایشنامه‌همانطور که ملاحظه میشود بحث در باره مسئله توارث است .

لیلیان هلمن[۱] در نتیجهٔ مطالعهٔ یك سلسله گزارشهائی که شخصی بنام ویلیام رافد[۲] دربارهٔ محاکمه‌ای تنظیم وتدوین کرده بود باین فکر می افتد که جریان آن محاکمه را موضوع یك نمایشنامه قراردهد . بنابر آنچه رابرت وان‌کلدر[۳] در۲۱ماه آوریل ۱۹٤۱ در روزنامهٔ نیویورك تایمز گزارش داده‌است نخستین‌اثری‌که موجب شهرت واعتبار لیلیان هلمن شد نمایشنامه‌ای بود بنام چیلدرنز آور[٤] که داستان آن روی همین محاکمه بنا شده است .

نویسنده ممکن‌است چندین‌هفته روی یك داستان فکر کند وتازمتوجه شود که برای بسط دادن داستان جهت و مسیر معین یابعبارت دیگر موضوع مشخص لازم است . خوب است برای نمونه فکری را انتخاب‌کنیم وبرای پیداکردن موضوع آنرا بسط دهیم . فرض‌کنیم شما میخواهید نمایشنامه‌ای در بارهٔ عشق بنویسید .

اول باید دید این‌عشق چه‌نوع عشقی است . فرض میکنیم عشق بسیار شدیدی باشد . یعنی‌عشقی‌که تعصبهاونفاقها واختلافهای فامیلی‌مانع وجودآن نگردد . عشقی که باپول و ثروت نتوان آنرا سوداکرد . تماشا کنندگان باید از مشاهدهٔ گذشتهای معصومانهٔ دو دلداده طوری تحت تأثیر واقع‌شوندکه اشك درچشمانشان حلقه‌بزند . این‌البته فکرساده‌ای بیش‌نیست وهنوزشما علت ومحملی برای بسطدادن آن‌ندارید. وهادامیکه موضوع‌نمایشنامه معین‌نباشد نمیتوانید اثری‌شایسته بوجود بیاورید .

البته دراین فکریك موضوع ضمنی هست.و آن اینست‌که : « عاشق با هرکس وباهرمشکل مبارزه میکند . » ولی این موضوع‌هم باین صورت‌گنگ ومبهم میباشد یعنی در آن حرف زیاداست وعمل‌کم . زیرا باید دید مقصود از هرمشکل چیست . اگربگوئید عشقی‌است که مثلاً «کوهها را ازجا میکند» ماحق داریم ازشمابپرسیم فایده ونتیجهٔ‌این‌کار چیست ؟

۱– Lillian Hellman ۲– William Roughead ۳– Robert Van Gelder
٤– The Children's Hour

موضوعی که انتخاب میکنید باید میزان و شدت عشق را محقق سازد و مسیر و دامنهٔ پیشرفت آنرا روشن کند. یك داستان عشقی پیدا میکنیم که احتمال خطر مرگ در آن باشد. درهمین موقع است که ماموضوع نمایشنامهٔ خودرا یافته‌ایم و آن اینست: «آیا درعشق خطر مرگ هم ناچیز است؟» این موضوع بدی نیست زیرا راهی راکه دوعاشق باید بپیمایندتعیین می‌سازد وبالاخره هردو عاشق دراین راه فدا میشوند. این‌موضوع دارای حرکت وهیجان‌است واگر کسی بپرسد که عشق درمقابل چه چیز مبارزه میکند؟ جواب میدهیم «درمقابل مرگ.» بنابراین‌شما نه‌تنها میدانید که دونفرقهرمان‌داستان شما تاچه‌حد درعشق‌خود پایدار وفداکارند بلکه بروحیات و سجایا وخلق وخوی آنها نیز آگاه میشوید.

آیا دختری که دراین ماجرا است ممکن‌است ابله وسبك مغزوبی حس ومزور و دسیسه‌کار باشد؟ بدیهی است خیر. آیا مرد یاجوان عاشق ممکن است سطحی و بوالهوس ومتلون باشد؟ ابدا. بعید نیست که این دو نفر تا پیش از ملاقات یکدیگر زندگی‌عادی وساده ای داشته‌اند ولی بمحضی که یکدیگررامی‌بینندمبارزه‌وکوشش و تلاش آنها شروع میشود. مبارزهٔ آنها نخست با زندگی مبتذل و بی مایهٔ گذشته است. بعددرمقابل فامیل ومذهب وعواملی که برضدآنها صف‌آرائی کرده‌اندطغیان میکنند. بتدریج که پیش میروند شخصیت وبرازندگی وقوت قلب ونیروی ارادهٔ آنها افزایش‌می‌یابد وتا پایان داستان باوجود خطرمرگ دراجرای فکرخود جلو میروند وبالاخره درمرگ بوصال یکدیگر میرسند.

اگر شما یك موضوع روشن و صریح داشته باشید جوهر و خلاصهٔ نمایشنامه خود بخود از آن استخراج میشود. بعد میتوانید در آن جرح و تعدیلها و حك و اصلاحاتی بکنید و برحسب ذوق خود نکاتی بعنوان جاشنی بآن بیفزائید و آن را کامل سازید.

فرض‌کنیم شما این موضوع را انتخاب‌کرده اید: «در عشق شدید خطرمرگ هم مؤثر نیست.» اولا شما باید خودتان باین موضوع ایمان داشته باشید چون باید آنرا ثابت کنید. داستان شما باید طوری تنظیم شود که نتیجهٔ آن بی ارزش بودن

زندگی بدون معشوق را مسلم سازد. اگر ایبسن و مولیر و شکسپیر عشق را یك حقیقت مسلم نمیشناختند و بآن ایمان نداشتند بعید بود بتوانند احساسات شدید نورا[۱] در نمایشنامهٔ دالزهاووس[۲] (یك خانهٔ عروسك) وژولیت درنمایشنامه رومیو وژولیت را باین سلاست و عذوبت توصیف کنند.

آیا شکسپیر و مولیر و ایبسن بموضوع آثار خود واقعاً ایمان داشتند؟ قطعاً. اگر هم کاملا ایمان نداشتند عمق فکر و قدرت بیان آنها بمیزانی بوده که آنچه اندیشیده و نوشته اند مردم آنرا واقعاً احساس میکنند. علاوه براین اشخاص بازی را طوری طبیعی و صمیمی بروی صحنه آورده اند که تماشا کنندگان بصداقت و حقیقت آنها ایمان می آورند.

ولی شما هرگز نباید راجع بمطلبی که بآن ایمان ندارید چیز بنویسید. موضوع نمایشنامه باید جزء معتقدات شما باشد بطوریکه شما بتوانید با قوت قلب و با کمال صمیمیت آنرا ثابت کنید. شاید موضوعی را که شما انتخاب کرده اید بنظر دیگران مهمل و نامعقول باشد ولی شما باید بآن ایمان داشته باشید.

بااینکه شما نباید موضوع نمایشنامه را ضمن مکالمات اشخاص بازی بیان کنید مستمع باید آنرا مثل یك پیام شاعرانه در خلال مطالبی که بیان میشود درك کند. این پیام هرچه باشد شما باید آنرا ثابت کنید. حالا ملاحظه کردید که چگونه یك فکر ـ که معمولا مقدمهٔ نوشتن یك نمایشنامه است ـ هر آن ممکن است بذهن شما برسد. ما همچنین توضیح دادیم که چرا این فکر ساده باید بصورت یك موضوع قطعی ومعین در آید. طریق تبدیل یك فکر بموضوع نمایشنامه کار چندان مشکلی نیست. بهرحال شما میتوانید بصورت تصادف واتفاق نیز بنوشتن نمایشنامه شروع کنید بشرط اینکه در پایان کار تمام قسمتهای لازم درجای صحیح و منطقی خود باشد.

فرض کنیم داستان درمغز شما کامل باشد ولی هدف وموضوعی برای آن درنظر نداشته باشید. آیا میتوانید شروع بنوشتن نمایشنامه کنید؟ خیر. هر اندازه هم که داستان درمغز شما کامل باشد اگر موضوعی برای آن درنظر نداشته باشید بهتر اینست که

۱- Nora ۲- Doll's House

از نوشتن آن بصورت نمایشنامه خودداری کنند . اگر مثلاً بخواهید راجع بحسدی که بعواقب وخیم منتهی میشود نمایشنامه ای بنویسید باید ببینید که این حسد از کجا و دربارهٔ چه شخصی شروع میشود ؟ آیا در بارهٔ شوهری است که زنش بمردان دیگر توجه زیاد میکند واین مرد خودرا درمقابل مردان دیگرحقیرمی پندارد ؟ آیایکی از دوستان و آشنایان شوهر توجه او را بعملیات زنش معطوف میسازد؟ آیا زن از ادامهٔ زندگی با شوهر خودخسته وملول است؟ آیا شوهر با زنان‌دیگرطرح دوستی وآشنائی ریخته وزن خودرابدگمان ساخته است ؟ آیا زن برای نجات شوهر خود ازرنج بیماری وکسالت علاج ناپذیری خودرا درمعرض استفادهٔمردان دیگر گذاشته یااینکه این حسد درنتیجهٔ سوء تفاهم‌بین‌زن ومرد ایجاد شده‌است ؟وازاین قبیل‌علل.

برای هریك‌ازاین احتمالات یك‌موضوع ویك‌هدف معین ومشخصی‌بایدداشت . فرض‌کنیم شما این موضوع را انتخاب کرده‌اید : « عیاشی ولا ابالیگری در زندگی زناشوئی تولید حسد میکند و بمرگ منتهی میشود » علت ایجاد شدن حسد دراین مورد بخصوص‌معلوم است‌ونتیجهٔ داستان اینست که عامل وایجادکنندهٔحسد، باطرف مقابل‌را میکشد ویاخودش‌کشته میشود . این‌موضوع تنها راهی راکه شما برای‌پیش بردن وبسط دادن داستان بایداتخاذکنید بشما نشان میدهد . صدها موضوع میتوان برای حسد درنظر گرفت ولی دراین مورد بخصوص‌فقط یك نیروی محرك وجوددارد واین‌نیروی محرك داستان شمارا به نتیجهٔ قطعی واجتناب ناپذیر آن منتهی میسازد . یك‌فرد بی بندوبار ولاابالی عملش باعمل کسی‌که مقید باصول است مسلماً متفاوت است . سنخ فکر یك‌زن بی قید و عیاش باسنخ فکر زنی‌که خودش را بخاطر کمك بشوهرش درمعرض استفادهٔ مردان‌اجنبی میگذاردکاملاً فرق دارد .

بنابراین بااینکه ممکن‌است داستان درمغز شما یادرروی کاغذ کامل وروشن باشد معلوم نیست شما بتوانید یك‌موضوع معین و مشخص برای‌آن درنظر بگیرید .

برای پیداکردن موضوع بیهوده بمغزخود فشار نیاورید زیراقبلاً تذکر دادیم که باید بموضوعی‌که در نظر میگیرید ایمان داشته باشید . مسائلی که بآن ایمان دارید البته برشما معلوم‌است. آنهارا مورد مطالعه ودقت قرار دهید . شاید خواسته

باشید راجع بطرز فکر وحالات اختصاصی بشرچیز بنویسید. البته میتوانید یکی از آن حالات خارق‌العادهٔ انسانی را انتخاب کنید. ازهمین یك‌حالت چندین موضوع میتوان استخراج کرد.

داستان پرندهٔ آبی‌فراری‌را باید درنظر بگیرید. داستان مزبوراینست: مردی برای پیداکردن پرندهٔ آبی‌که مبشر سعادت و خوشبختی است سرتاسر جهان‌را طی کرد و هنگامی‌که بمیهن وشهر وخانهٔ خود بازگشت دید آن‌پرنده تمام‌آن‌مدت در خانهٔ اوبوده است. حالاکه معلوم شد این‌همه موضوعهای‌مناسب دردسترس شماست لازم نیست بفکر خود فشار بیاورید وبرای پیداکردن موضوع بکری بی‌جهت بخود رنج دهید.

فرض‌کنیم شما ضمن تحقیق و مطالعه موضوعی بنظرتان رسید. این موضوع هرچه هم‌که خوب باشد درذهن‌شما یگانه‌است زیرا درخود شما نمونیافته وازخود شما تراوش نکرده‌است. یك موضوع خوب معرف سنخ فکر و اندیشه وعمل مصنف آنست یعنی درحقیقت پاره‌ای ازوجود خوداوست.

اگر بخواهید اثر جاویدانی ازخود بیادگار بگذارید باید حتماً درآن پیامی داشته باشید. نکته‌ای‌که باید توجه کنید این‌است که وقتی مصنف پیام مهمی دارد نمایشنامه‌او حتی اگر کمدی فارس[1] هم باشد بهتر نوشته میشود.

آیا این اصل در مورد آثار سبکتر از قبیل نمایشنامه های جنائی هم صادق است؟. مثلاً فرض‌کنید شما داستان بسیار خوبی برای نوشتن نمایشنامه دارید ودر این‌داستان یکنفرمرتکب جنایتی‌میشود. تمام دقائق آنرا بتفصیل مورد مطالعه قرار میدهید تابالاخره مطمئن میشویدکه اثرشما نظرهرنوع مستعی‌را جلب‌خواهدکرد برای دوستان خود آنرا نقل میکنید. آنها مؤدبانه شما را تشویق میکنند ولی شما درقلب خود احساس‌میکنیدکه کسی آن‌داستان را نمی‌پسندد. آیاهمه ناقص‌العقلند بهرحال برای‌شما تردیدپیدامیشود. درآن‌داستان تجدیدنظر وقسمتی‌را حك‌وقسمتی را اصلاح میکنید. پس از آن باز نزد دوستان خود میروید. آنها قصهٔ مبتذل شمار

۱- Farce

قبلاشنیده اند و پیداست که این دفعه از گوش دادن بآن اظهار خستگی وملال مینمایند و حتی بعضی بزبان می آیند و شروع بانتقاد میکنند. شما درغم واندوه فرومیروید. بدیهی است هنوز نقص کارخودرا نمیدانید ولی مطمئن هستید که کسی آنرا نپسندیده است . پس میکوشید بکلی آنرا ازخاطرخود محوسازید .

مابدون اینکه اثرشمارا دیده باشیم نقص آنرا تشخیص میدهیم و آن اینست که موضوع روشن وقطعی در آن نیست وچون موضوع روشن وقطعی در آن نیست باحتمال قوی اشخاص بازی آن بی جان و بی حرکت هستند . چون موضوع ندارید محال است اشخاص بازی شما اراده و تصمیم داشته باشند. برای اینکه نمیدانند عامل ومسبب این جنایت کیست ومحرك عمل ایشان چیست؟ تنهادلیل وعلتی که برای عمل اشخاص بازی میتوان فرض کرد تمایل و علاقهٔ شما یعنی نمایشنامه نویس است و بهمین جهت تمام عملیاتی که اشخاص بازی روی صحنه انجام میدهند وتمام مطالبی که میگویندسطحی و ساختگی است وهیچکس حرکات و بیانات آنهارا باور نمیکند .

باید بدانید که اشخاص بازی درهر نمایشنامه باید موجوداتی حقیقی باشند. هرعملی که انجام میدهند باید ازلحاظ خودشان دلیل وعلتی داشته باشد. اگر شخصی میخواهد جنایتی مرتکب شود باید نیروی محرکی اورا وادار باین عمل کند .

مقصود فقط این نیست که جنایتی روی صحنه، نمایش داده شود بلکه علت و سبب آن بایدمعلوم باشد. دیوانگان هم اگر کسی را بکشند دلیلی دارند . دردرجهٔ اول بایددیدعلت دیوانه شدن قاتل چیست؟. چه چیز باعث دیوانگی وتحریك اعصاب وتهییج نیروی حیوانی آنها گردیده وچه چیز حس نفرت وانزجاررا در آنها برانگیخته است . تنها چیزی که تماشا کننده علاقه بدانستنش دارد علل وجهاتی است که موجب بروز حوادث میشود . روزنامه ها پراست ازاخبار جنایات وقتل و آتش سوزی و کار های خلاف ناموس وپس ازمدتی که این حوادث تکرارشد شنیدنش برای انسان تهوع آور است . در اینصورت علت ندارد که مردم برای دیدن آن بتماشاخانه بروند وسبب و دلیل عامل آن جنایت را درك نکنند .

دختر جوانی مادر خودرا بقتل میرساند . بدیهی است حادثه وحشناکی است .

ولی چرا چنین عملی‌صورت‌گرفته است ؟ مقدمات امر که منتهی باین‌جنایت شده چه بوده است ؛ این مقدمات هرچه بهتر توجیه وتفسیرشود نمایشنامه بهتر و کاملترخواهد بود. محیط زندگی وساختمان جسمی و روحی قاتل هرچه بیشتر و بهتر معلوم شود وقصد وغرض‌او آشکارتر گردد شما بیشتر درکار خود موفق‌گشته‌اید . هرحادثه در زندگی بحادثه دیگرمربوط میشود . نویسنده نمیتواند حادثه‌ای را ازحوادث دیگر زندگی‌جدابداند و آنراموضوع نمایشنامهٔ خودقراردهد .

اگرخواننده این کتاب‌طرزاستدلال‌مارا بپذیرد دیگر درصددنوشتن نمایشنامه‌ای راجع بچگونگی اتفاق یك‌حادثه برنخواهد آمد بلکه سعی میکند علل وجهاتی‌را که موجب بروز آن حادثه‌گردیده است تشریح کند .

خوب‌است تصادفهائی‌راکه منتهی بیك جرم یا یك جنایت میشود مطرح کنیم وببینیم چگونه عناصر مختلفی که درآن مؤثر بوده است بیکدیگر مربوط میشوند .

ابتداء ببینیم چه نوع جرم یا جنایت را باید انتخاب‌کنیم . اختلاس ، تهدید ، دزدی ، و یاقتل . خوبست قتل را انتخاب‌کنیم و راجع بقاتل مشغول مطالعه شویم . چراقاتل مرتکب این جنایت شده‌است . آیا شهوات نفسانی نیروی محرك این‌جنایت بوده است یاپول یاانتقام یاجاه‌طلبی یاحقیقت جوئی؟ قتل البته بانواع مختلف صورت میگیرد . فرض کنیم‌که نیروی محرك قاتل جاه طلبی بوده پس باید ببینیم چگونه جاه طلبی باین‌جنایت منتهی شده‌است .

قاتل‌را باید دروضعی قراردادکه شخصی مانع پیشرفت وترقی‌او باشد. ابتداء قاتل‌سعی‌میکند بهروسیله‌ای که‌شده مانع‌را ازجلوپای خودبرداردیالااقل محبت اورا جلب‌کند . اگرکسانی‌که مانع ترقی اوهستند بدوستی او تن دردهند مسلماً جنایتی رخ نخواهد داد . پس مقتول‌باید بمخالفت خود ادامه دهد و الا قتلی واقع نمیشود و نمایشنامه‌ای نوشته نخواهد شد. بایددید علت‌اینکه مقتول‌ازهمراهی بااوشانه خالی میکند چیست . فعلاً نمیدانیم . برای اینکه موضوع‌وهدف نمایشنامه معلوم نیست .

ما اینجاکمی تأمل میکنیم تاببینیم اگر موضوعی نداشته باشیم نمایشنامهٔ ما بچه‌صورتی درخواهدآمد . اما در همان وهلهٔاول ملاحظه میکنیم‌که مواد و مصالح

ما برای تنظیم نمایشنامه بسیار ناچیز است . شخصی میخواهد شخص دیگری راکه مانع ترقی و پیشرفت اوست از میان بردارد . صدها نمایشنامه روی این فکر ساده نوشته شده است ولی برای اینکه ما خلاصهٔ داستان نمایشنامه را روی آن بنا کنیم بسیارناقص ونارساست . پس باید ابتداء عناصرعمدهٔ داستان وموضوع وهدف ونیروی محرك آنرا معلوم کنیم .

قاتل برای رسیدن بهدف خود دست بقتل و آدم کشی میزند . بدیهی است چنین کسی ازصفات وخصائل آدمی بی بهره است . زیرا قتل و آدم کشی چنان جنایت بزرگی است که محال است شخص ـ هرچند هم که از احساسات بشری بی بهره باشد ـ آنرا وسیلهٔ اقناع جاه طلبی خودقرار دهد . پس چنین شخصی باید مردی خشن وسخت دل باشد تابتواند بچنین عمل اقدام کند. بایدفاقد احساسات بشری باشد وفقط یك هدف داشته باشدوچشمش جای دیگررا نبیند .

این مرد در هر اجتماعی که باشد البته خطرناك است چون مرد رحیم دل و باگذشتی نیست . فرض کنیم جنایت را مرتکب شد وازعواقب قانونی آن مصون ماند . و در نتیجهٔ جنایتی که مرتکب شد بمقام عالی نائل گردید . تصور کنید اگر چنین شخص خطرناکی بمقامات پر مسئولیت اجتماعی ارتقاء یابد چه عواقب وخیمی ببار خواهد آورد . این شخص ممکن است قتل و آدم کشی راهمچنان ادامه دهد ودرراه رسیدن بمقصودخود ازهیچ جرم وجنایتی فروگزارنکند . ولی آیاچنین شخصی میتواند همیشه براسب مراد سوارباشد وهرجاکه میخواهد بتازد وحیثیت وشرف ومال وحتی جان اشخاص را لگدکوب کند ؟ آیایك مرد سخت دل وجاه طلب همیشه درزندگی موفق است؟ و آیاممکن است حس جاه طلبی اوتخفیف یابد ؟ البته خیر . سخت دلی و ستمگری مثل « نفرت » همیشه مایهٔ نیستی و نابودی عامل وصاحب خود میشود . بسیارخوب ، پس ما هدف وموضوع نمایشنامهٔ خود را باین ترتیب پیدا کردیم . « جاه طلبی توأم با بیرحمی وستمگری موجب نابودی عامل خود میباشد .»

حالا ما میدانیم که در این داستان قاتلی مرتکب قتلی میشود ولی خود او نیز در نتیجهٔ خود خواهی وسنگدلی عاقبت نابودمیگردد . برای پروراندن این موضوع

هزارها طریق مختلف موجوداست .

فعلاً ما این قاتل‌سنگدل‌را میشناسیم . ولی مسائل دیگری نیزهست که باید بآنها هم آشناشویم . شناختن شخص بازی باین آسانی هم که بنظرمی آید نیست . ما راجع بشناختن‌شخص‌بازی بعداً بطور مفصل صحبت خواهیم کرد . آنچه مسلما ست اینست که درنتیجهٔ معلوم‌شدن موضوع نمایشنامه ، مابروحیات وخصائل شخص‌عمدهٔ بازی خود آگاه شده‌ایم .

چنانکه میدانیم « جاه طلبی توأم باسنگدلی وشقاوت موجب نابودی شخص میباشد » موضوع نمایشنامهٔ مکبث اثر شکسپیر است و در صفحات پیش راجع بآن صحبت کرده‌ایم .

برای پیدا کردن موضوع نمایشنامه هزارها طریق موجود است ، یعنی بهمان اندازه‌ای که نویسندهدرجهان یافت‌میشود وحتی میتوان گفت بیشتر چون هر نویسنده طرق مختلفی بکارمیبرد .

مثال دیگری ذکرمیکنیم :

فرض کنیم‌نویسنده‌ای شامگاهان هنگام رفتن بمنزل خود عده‌ای ازجوانان را ببیند که برهگذری حمله ورشده‌اند واورا میزنند .

بدیهی‌است ازدیدن آن منظره خشمناك‌میشود . ملاحظه میکندکه این‌جوانان همه درحدود شانزده وهیجده وبیست‌سال دارند واگر باین‌منوال بزرك شوند جانیان بی‌باکی از آب درخواهند آمد . طوری تحت تأثیر این ماجرا واقع میشودکه تصمیم میگیرد نمایشنامه‌ای راجع به خطاهای جوانان بنویسد . ولی فوراً متوجه میشودکه این بحث دامنهٔ وسیع دارد . کدام قسمت آنرا باید انتخاب کند؟ حمله و راهزنی بنظرش مناسبترمی آید زیرادیدن چنین منظره‌ای بودکه اورا اینطور تحت‌تأثیر قرار داد . اعتقاداو اینست که تماشاکنندگان‌نیزبهمین ترتیب تحت‌تأثیرواقع خواهندشد .

نویسندهٔ مزبورپیش‌خود می‌اندیشدکه این جوانان ازروی‌جهالت‌بچنین اعمال ناشایست اقدام میکنند . اگر پلیس آنها را بازداشت‌کند جان آنها در خطر خواهد افتاد . حداقل مجازاتی که‌محکمه برای دزدی تعیین میکند بیست سال زندان وحد

اکثر آن حبس ابد است . پس چه جنونی است که انسان خودرا باین آسانی گرفتار کند . چه‌بسا که شخص‌مورد حمله ، پولی‌هم درجیب نداشته‌است واین جوانان جان خودرا برای هیچ بخطر انداخته‌اند .

این‌فکر برای نوشتن‌یك‌نمایشنامه البته مناسب است . نویسنده شروع بتحقیق وتعمق میکند. دراولین قدم متوجه میشودکه داستان نمو نمیکند و بسط نمی‌یابد . مسلم است کسی نمی‌تواند یك نمایشنامهٔ سه پرده‌ای در خصوص یك حمله و دزدی بنویسد . ازاین‌رو نویسنده مأیوس ومتألم میشود وتعجب میکندکه چرا روی فکری که بنظرش‌رسیده وبرای نمایشنامه بسیار مناسب تشخیص داده است نمی‌تواند اثری تصنیف کند .

حمله ودزدی فقط یك حادثه است ونکتهٔ تازه وخارق‌العاده‌ای در آن نیست . تنها نکته غیرعادی آن اینست که‌جوانان جنایت پیشه ، در آن شریك وسهیم بوده‌اند . چرا این جوانان دست بدزدی وغارت میزنند ؟ شاید پدر ومادر آنها توجهی بتربیت آنها نمی‌کنند . شایدپدران آنهامردمی‌افیونی‌ودائم‌الخمرهستند ویاپایبندگرفتاریهای خود میباشند و بتربیت اطفال خود نمیرسند . بهر حال باید دید چرا در تربیت اولاد خود غفلت میکنند و برای تسکین روح سرکش خود بجام باده پناه میبرند . ضمناً ملاحظه می‌کنیم که این جوانان یکی ودوتا ده تا نیستند وتعداد آنها ازشماره بیرون است و نمی‌توان احتمال داد که‌پدر همهٔ آنها شرابخوار و لاقید و لاابالی باشند . شاید بعضی از آنها قدرت واختیاری برای تربیت اطفال خود ندارند . شاید فقر وبی‌چیزی مانع اینست که اطفال‌خودرا تربیت کنند. چرا بسراغ کار نمیروند؟ شایدکسادی بازار وبیکاری‌فراوان‌سبب بیکارماندن آنها شده است . بنابراین‌مجبورند درگوشهٔ خیابانها بسربرند وباین جهت جز فقر ونکبت و بی علاقگی چیزی در خاطر آنها نقش نبسته است . همهٔ‌اینها علل وجهات بسیار مناسب ومنطقی است ومیتواند نیروی محرك یك جنایت قرارگیرد .

ازطرف دیگرملاحظه میشودکه تنهاجوانان یك یا دو ناحیه نیستندکه درچنین محیط فاسدی زندگی میکنند. هزاران نفر ازاین قبیل جوانها درسراسرکشوریافت

می‌شوند که فقر و تهیدستی آنها را بارتکاب جرم وجنایت وادارمیسازد . پس فقرمحرك و مشوق آنها باین اعمال خلاف قانون بوده است . همین جا موضوع نمایشنامه معلوم میشود : « فقرمشوق جرم وجنایت‌است . » این موضوع نمایشنامه‌ایست که درام‌نویس باید هنگام نوشتن آنرا مطمح‌نظر خود قراردهد .

پس‌ازاینکه موضوع تعیین‌شد محل مناسبی‌را برای حادثه وواقعه باید در نظر بگیرد. اگر نویسنده‌خاطرات دورهٔ کودکی‌خود یامناظر دلخراش‌محله های‌فقیرنشین‌را بیاد بیاورد یا عکسهای روزنامه ها را بدقت مطالعه‌کند شاید منظورش حاصل‌شود . بهرحال باید محلی را برای اتفاق واقعه درنظر بگیرد که برای جرم وجنایت مناسب باشد . خانه‌های آن ناحیه وساکنان آنرا بدقت‌بررسی کند . عواملی که محرك‌جنایت است ودلائل فقر و تنگدستی مردم همه را بدقت بسنجد . ضمناً باید ببیند که اولیای امور شهر چه تصمیماتی برای مبارزه با این فساد گرفته ومیگیرند .

نمایشنامه نویس‌سپس بخود جوانان متوجه می‌شود تامعلوم شود آیاواقعاً آنها موجوداتی بی‌فکر و بی‌شعورند؟ یافقط درنتیجهٔ بی‌توجهی وبیماری و گرسنگی فاسد شده اند .

نویسنده تصمیم میگیرد تمام حواس خود را بیکی از این جوانان یعنی همان یك نفری که قهرمان نمایشنامه او خواهد شد متمرکز سازد . پس ازاینکه بااوتماس میگیرد اوراجوانی نیك سرشت و خوش ذات می یابد : میبیند جوان شانزده ساله‌ای است که باخواهر بزرگترخود زندگی میکند. پدرش مفقودالاثر شده واین اطفال رابا مادرپیرونحیفشان بدون‌سرپرست وبی‌یار ومدد کارگذاشته و رفته است . اطلاع پیدا میکند که پدرشان بیکاربوده واززندگی پرمحنت‌خود بتنگ آمده وازاین جهت‌خانه وشهرخودرا ترك کرده وسربه نیست شده‌است . زنش نیز بعد ازچندی جهان رابدرود گفته‌است و دختر هیجده سالهٔ او تصمیم گرفته که بار زندگی را بدوش بگیرد و از برادر کوچکترخود نگاهداری کند . این دختر، برادرخودرا خیلی دوست‌دارد وجدا شدن ازاوبرایش محال است . پس‌تصمیم میگیرد کار کند. البته ممکن بود برادرخود را به یتیمخانه بسپارد . ولی دراینصورت موضوع نمایشنامه یعنی « فقر مشوق جرم و

جنایت است» بی‌معنی و بی‌مورد میشد . بنابراین برای اینکه نمایشنامه درمدارطبیعی خودنمو کند نویسنده باید جنبهٔ دیگر را درنظر بگیردیعنی چنین تصور کندکه در آن ساعاتی‌که این دختردر کارخانه کار میکرده برادر کوچکش‌که اورا «صفر» مینامیم، درخیابانها ولگردی میکرده است .

صفر فلسفهٔ بخصوصی راجع بزندگی دارد . بچه های دیگرمعمولاً کردار و رفتار معلم یاپدر و مادر خود را سرمشق قرار میدهند . معلم وپدر و مادر بآنها یاد میدهندکه مطیع و درستکار وبردبار باشند . ولی‌به‌صفر ثابت شده‌که این حرفهاهمه واهی وبیهوده‌است . زیرا میبیند اگربخواهد بنا بدستور قانون رفتار کند ازگرسنگی خواهد مرد . پس‌صفرهم دراین نمایشنامه هدف وموضوع بخصوصی دارد و آن‌اینست «اگرشخص‌زیرك وباهوش باشد میتواند همیشه از دست قانون ومجازات بگریزد .» این نکته مکرر درعمل براو ثابت‌گردیده یعنی دزدیهاکرده ولی‌گرفتار نشده‌است . درمقابل او قانون قراردارد وموضوعی‌که برای قانون میتوان درنظرگرفت اینست : «بجنایات تو بایدرسیدگی شود .» یا «جنایت عاقبت خوشی ندارد .»

صفر رفقا وهمکارانی‌هم داردکه همه ازچنگ قانون‌گریخته اند وبخود اعتماد زیاد دارندوفکرمیکنند فرارازدست پلیس‌ومأموردولت کار آسانی‌است . یکی‌از آنها جوانی است‌که تمام افراد پلیس درتعقیب اوهستند واوهمه را دست انداخته و نشان داده است‌که ازحیث هوش وزیرکی وچالاکی بر آنها فضیلت دارد .

برای اینکه نویسنده قهرمان داستان خود را خوب بشناسد بایددرزندگی گذشتهٔ او و سابقهٔ تعلیم وتربیت او ووضع روحی او وجاه طلبی او و الهاماتی‌که از دوستان خودگرفته و اهمیتی که برای شیرین کاریهای آنها قائل است بدقت تحقیق کند . اگر نویسنده درنوشتن نمایشنامه چنین رویه‌ای را دنبال‌کند مسلماً ازموضوع خارج نخواهدشد. ازطرف دیگراین موضوع، هزاران‌جوان مشابه را شامل‌میگردد .

اگرملاحظه‌کردیدکه صفر جوانی‌گردن‌کلفت وکله شق از آب درآمد وعلل گردن‌کلفتی اوهم برشما مجهول بود باید حتماً موضوع دیگری درنظربگیرد. شاید موضوعی باین مضمون : «نبودن پلیس قوی موجب زیاد شدن جرم وجنایت است .»

بدیهی است درست یا نادرست بودن این موضوع بحث جداگانه‌ای است. یك نفر عامی و بی‌سواد ممکن است با آن موافق باشد ولی شما باید ثابت کنید که چرا پسر یکنفر میلیونر برای تأمین معاش وسد جوع مثل صفر دست بدزدی نمی‌زند. اگر تعدادافراد پلیس افزایش یابد آیا از جرم وجنایت بهمان نسبت کاسته میشود ؟ جواب این سؤال بنا به تجربه منفی است. پس موضوع « فقر مشوق جرم و جنایت است. » بحقیقت و عمل نزدیکتر میباشد. واین نمایشنامه ایست موسوم به « بن بست[1] » بقلم سیدنی کینگزلی[2].

شما باید راجع بپروراندن موضوع نمایشنامهٔ خود تصمیم قطعی بگیرید. آیا اجتماع را برای این فساد مسئول ومتهم میدانید ؟ یا روی فقر تأکید می کنید ومیخواهید راه نجاتی نشان دهید. کینگزلی فقط منظرهٔ فقر و بیچارگی را در نمایشنامهٔ خود مجسم کرده وتماشا کننده را درگرفتن نتیجه مختار ساخته است. اگر شما بخواهید موضوع نمایشنامهٔ کینگزلی را بسط دهید باید یك موضوع فرعی ابتکار کنید و بموضوع اصلی بیفزائید آنقدر آنرا بسط دهید تا هدف و مقصود شما را کاملاً شامل شود. اگر متوجه شدید که موضوع انتخابی شما ضمن تغییر و تبدیلهائی که بآن داده اید بصورتی در آمد که منظور شما را حاصل نمیکند بهتر است بسراغ موضوع تازه ای بروید و از موضوع قدیمی صرف نظر کنید.

اگر موضوع نمایشنامه شما اینست : « آیا اجتماع مسئول شیوع فقر وفلاکت است؟ » همانطور که قبلاً متذکر شدیم باید ابتداء بدانید شما با کدام طرف قضیه موافق هستید تا بتوانید آنرا ثابت کنید. البته نمایشنامه‌ای که شما روی این موضوع خواهید نوشت با نمایشنامهٔ کینگزلی تفاوت خواهد داشت. بهرحال شما میتوانید هزار ها موضوع برای اثر خود درنظر بگیرید از قبیل فقر وعشق وانزجار و ازبین آنها آنرا انتخاب کنید که بیشتر رضایت خاطر شمارا جلب میکند.

برای تعیین موضوع نمایشنامه هریك ازچند طریقی را که ذکر کردیم میتوان بکار برد. ممکن است فکری بنظر شما برسد وشما آن فکررا تبدیل بموضوع مشخصی بکنید. یا حادثه ای را انتخاب کنید و آنرا بسط دهید و چون آنرا مناسب و کافی برای یك اثر دراماتیك تشخیص دادید موضوعی که متناسب بامفهوم آن حادثه باشد

۱- Dead End ۲- Sidney Kingsley

در نظر بگیرید .

احساسات خودشخص موضوعهای زیادی با نسان تلقین میکند ولی برای اینکه بتوانید فکر وعقیدهٔ نمایشنامه نویس را توجیه کنید لازم است تغییر و تبدیلهائی بآن داده شود وحك واصلاحاتی در آن بعمل آید . مثلاً حسدرا بااحساسات خودبسنجید. حسد از این ناشی میشود که شخص درخود احساس حقارت میکند . این نوع حسد را نمیتوان موضوع نمایشنامه قرار داد زیرا هدف و مقصد معینی برای اشخاص بازی در آن نیست . آیا ممکن است موضوعی برای حسد باین صورت درنظر گرفت: «حسد خانه خراب کن است ؟» با وجود اینکه عاقبت و نتیجهٔ این احساس برما روشن است وجهت حرکت آنرا میدانیم بازهم نمیتواند موضوع نمایشنامه باشد . پس آنرا کاملتر میسازیم وباین صورت درمی آوریم : «حسد شخص را نابودمی کند .» حالاهدف معلوم است . ما میدانیم و نمایشنامه نویس هم میداندکه داستان نمایش جلو میرود و بسط می یابد تاوقتی که شخص حسود ازبین برود . پس نویسنده می تواند بهر نحوی که مایل باشد این موضوع را تعبیر کند . مثلاً باینصورت درمی آورد : « شخص حسود خود و آنچه مورد علاقه اوست هر دورا ازبین میبرد .»

امیدواریم شما خواننده این کتاب تفاوت بین دوموضوع اخیر را تشخیص داده باشید. موضوع را بانواع مختلف میتوان تغییر داد وباهر تغییری، موضوع و هدف تازه‌ای بوجود می آید . ولی هروقت تغییری درموضوع دادید باید باز باولین مرحلهٔ کار خود برگردید و خلاصهٔ داستان نمایشنامهٔ خود را بنا بموضوع تازه تنظیم کنید . اگر یك موضوع را درنظر بگیرید وضمن عمل آنرا تغییر دهید لطمهٔ بزرگی بکار شما وارد خواهد آمد . هیچکس نمی تواند یك نمایشنامه روی دوموضوع بنویسد. کما اینکه هیچ مهندسی نمی تواند یك خانه روی دوپی بنا کند .

نمایشنامهٔ تارتوف[1] اثرمولیر نمونهٔ بسیار خوبی است برای اینکه نشان دهد چطور یك نمایشنامه روی یك موضوع میچرخد . (خلاصهٔ داستان این نمایشنامه در پایان کتاب است .)

۱– Tartuffe

موضوع وهدف نمایشنامه تارتوف اینست : « هر کس برای دیگران چاه بکند اول‌خودش در آن می‌افتد .»

نمایشنامه باین نحو شروع می‌شود که خانم پرنل[1] عروس‌خودالمیر[2] (زن دوم پسرش)و نوه‌های کوچك خودرا مورد توبیخ‌وسرزنش‌قرار میدهد بجهت‌اینکه آنطور که باید به‌تارتوف احترام نمیگذارند . تارتوف بدعوت پسرش اورگون[3] بمنزل آنها آمده ومردی است مزور وشیاد که خود را به لباس روحانی در آورده است. مقصود ومنظور تارتوف اینست که بمیزبانش اورگون خیانت‌کند یعنی زن او را بدام عشق کشد و اموال او را تصاحب کند . ریا و تظاهر او بتقوا و پرهیزکاری دردل اورگون تأثیر فراوان‌کرده‌است واورگون‌اورا پیشوای روحانی‌ومایهٔ رستگاری خودمیداند . ولی‌خوب‌است قبلاً بابتدای نمایشنامه برگردیم ومطالعهٔ خودرا از آنجا شروع کنیم .

مقصود مصنف این نمایشنامه اینست‌که قسمت اول « موضوع » نمایشنامهٔ خود را هرچه زود ترمعلوم‌کند . بنابراین خانم پرنل چنین میگوید :

خانم پرنل ـ (به نوه‌اش دامیس)[4] اگر تارتوف کاری راگناه بداند مطمئن باش آن کارگناه است . او میخواهد شما را هدایت‌کند و راه بهشت را بشما نشان بدهد وظیفه شما اینست‌که هرچه میگوید اطاعت‌کنید .

دامیس ـ من نمیتوانم ازاو اطاعت‌کنم .

خانم پرنل ـ این حرف‌که میزنی نه‌تنها بی شعوری‌تو را نشان میدهد بلکه معلوم میکندکه توچقدربی ایمانی ـ پدرت‌هم‌دوستش دارد وهم باوایمان دارد. توهم باید عمل پدرت را سرمشق قرار بدهی .

دامیس ـ نه پدرم و نه‌کس دیگر ، هیچکس نمیتواند مرا وادارکند او را دوست بدارم و باو ایمان بیاورم . من ازاین‌مرد وراه ورسم زندگی‌اش‌منزجرم واگر خلافش را بگویم حتماً دروغ گفته‌ام . واگر باز بخواهد خودش را برمن مسلط‌کند سرش را می‌شکنم .

دورین[5] ـ (کلفت خانه) خانم حقیقتش‌اینست‌که آدم نمیتواند قبول‌کندکه‌یك

۱– Mme Pernelle ۲– Elmire ۳– Orgon ٤–Damis ٥–Dorine

مرد ناشناس که باجیب خالی ولباس پاره پاره آمده اینجا حالابخواهد همهٔ خانه‌را بهم بزند و در هر کاری دخالت کند .

خانم پرنل ـ من ازتوچیزی نپرسیدم . (بدیگران) اگر تارتوف در هر کاری دخالت کند بنفع تمام خانواده‌است .

(این اولین مرتبه ایست که مولی‌یر با یك سلسله کنایات و اشاراتی میخواهد بفهماند که وقتی ارگون تمام اموالش‌را دراختیار تارتوف گذاشت چه‌اتفاقاتی را باید انتظار داشت .)

دورین ـ شماخانم ممکن‌است اورا معصوم بدانید امابعقیدهٔ من بآدم‌حیله گر ومکار بیشتر شبیه است .

دامیس ـ من میتوانم قسم بخورم که آدم مکار وحیله گری است .

خانم پرنل ـ در دهانتان‌را بگیرید، هر دو ! من میدانم شما همه ازاو بدتان می آید ـ علتش را هم میدانم . برای اینکه او نقصهای شما را میبیند وجرأت این را داردکه بی‌ملاحظه بشما بگوید .

دورین ـ جرأتش بیش از اینها است . دیگر اجازه‌نمیدهد خانم ازمهمانهایش اینجا پذیرائی کند. بچه جهت وقتی‌یك نفرمی آید از خانم ملاقات کند اینقدرعصبانی میشود ؟چه عیبی دارد آدم تو خانه‌اش ازمهمان پذیرائی کند ؟ بعقیدهٔ من‌علتش اینست که این مرد بخانم حسود است .

(بله‌همینطوراست . تارتوف‌بخانم حسوداست ومابعداً بخوبی ملاحظه‌خواهیم کرد . مولی‌یر همیشه سعی میکندکه علت وسبب هرحادثه‌ای را قبلاً اطلاع‌بدهد .)

المیر ـ دورین این حرف توبسیار بی‌معنی است .

خانم پرنل ـ بدتر از بی‌معنی است . دختر ، توچه جرأت داری این‌حرفها را بزنی ؟ خجالت بکش . (بدیگران) این تنها تارتوف عزیز ما نیست که بامهمانی‌زیاد مخالف است . همه همسایه ها عقیده شان اینست . پسر من هرگز درعمرش کاری که این اندازه عاقلانه باشد نکرده است که این مرد متقی وپرهیز کار را بخانه‌اش آورده است. چون‌هیچکس‌نمیداندکه پیش‌از آمدن تارتوف‌باین خانه‌اوضاع چقدربی‌ترتیب

ومغشوش بود . واگرشما بخواهید راه عاقلانه ای بروید باید بنصایح و راهنمائیهای او اهمیت بدهید وازاواطاعت کنید . وبدانیدکه تمام‌این مهمانیها وگردشها ومجالس رقص‌که تشکیل میدهید همه اش وسوسه های شیطان است و بالاخره روح شما را فاسد میکند .

المیر ـ این چه فرمایشی‌است خانم بزرگ؟ این مجالس مهمانی بسیار ساده است وهیچ آلودگی ندارد .

اگر موضوع وهدف نمایشنامه را یکبار دیگر مطالعه کنید تشخیص خواهید دادکه چگونه یکنفر (در این مورد تارتوف) میخواهد دو موجود ساده و بی گناه (دراین مورد ارگون ومادرش) را بتله بیندازد وبا تظاهربصلاح وتقوی آنهارا فریب بدهد و با این تمهید اموال ارگون را تصاحب کند و با خانم المیر یعنی زن ارگون که درزیبائی آفتی است طرح دوستی ومعاشقه بریزد . البته‌این درصورتی است‌که در اجرای نقشه‌های خود موفق‌گردد .

درهمان ابتدای نمایش تماشاکنندگان ملاحظه میکنندکه این فامیل کوچك که از تمام مزایای زندگی وسعادت ونیکبختی برخوردار میباشد بایك خطر بزرگ مواجه شده است . ما هنوز ارگون را ندیده‌ایم فقط مادر اورا که حامی و پشتیبان تارتوف است و خودش نیز مجسمهٔ کوچکی‌ازصلاح وتقوی است می‌بینیم . آیا میشود قبول‌کردکه یك‌مرد عاقل‌وکامل‌که سالها عمرخود را درخدمت ارتش گذرانیده‌است بمرددیگری اختیار بدهدکه‌نظم وترتیب خانه اورا بهم بزندوزن وفرزند اورابازیچهٔ اغراض و شهوات خود قرار دهد ؟ البته اگر این مرد اعتقاد و ایمان بی اندازه ای به تارتوف پیداکند میتوان‌آنرا پذیرفت . ودراین مورد ما میبینیم‌که قسمت اول‌نمایش موضوع وهدف راکاملاً روشن‌کرده است .

بنابراین ماملاحظه میکنیم چگونه تارتوف باسبك وطریق خاص خود بکمك وهمراهی خود ارگون،که طعمهٔ حقیقی اومیباشد چاهی برای اومی‌کند؛ آیا ارگون دراین‌چاه می‌افتد؛ هنوز معلوم نیست . ولی آنچه مسلم است اینست‌که‌حس‌کنجکاوی وتوجه ما تحریك شده است . خوب است ببینیم آیا ایمان و اعتقاد ارگون به‌تارتوف

بهمان میزانی است که مادرش توصیف میکند یا کمتر یا بیشتر ؟

ارگون که پس‌ازیك سفر سه روزه بخانه وارد شده‌است بمحض ورود بابرادر-زن خود کله آنت[1] برخورد میکند .

کله آنت - شنیدم بهمین زودی وارد میشوید از اینجهت منتظر شدم بـا شما ملاقات کنم .

ارگون - خیلی‌معذرت‌میخواهم‌اجازه بفرمائید قبلاً چندتا سؤال از دورین بکنم . (به دورین) دورین این چند روزی که من نبودم اوضاع‌خانه مرتب بود ؟

دورین - نخیر آقا . پریروزخانم تب‌کردند وسرشان سخت درد میکرد .

ارگون - عجب! خوب، تارتوف چطور؟

دورین - اوه ! حال‌ایشان بی‌اندازه‌خوب بود . ازچاقی نزدیك است بترکد .

ارگون - بیچاره مرد عزیز .

دورین - پریروزعصرحال‌خانم بقدری بدبود که سرشام‌یك لقمه هم‌نتوانستند غذا میل کنند .

ارگون - عجب !... تارتوف چطور ؟

دورین - ایشان‌هم‌بغیرازچندسینهٔ کبك ویك‌تکه ران‌گوسفندچیزی‌نتوانستند بخورند .

ارگون - بیچاره مرد عزیز .

دورین - خانم پریشب اصلاازناراحتی‌نتوانستند بخوابند وما مجبورشدیم تا تیغ آفتاب پهلوی ایشان بنشینیم .

ارگون - حقیقتاً ؟.. تارتوف چطور ؟

دورین- ازسرمیزبکراست‌رفتندتورختخوابو آفتاب‌همه‌جاپهن بودکه بیدار شدند و از سر وصدا هائی‌که مامیشنیدیم معلوم بودکه بخواب خوشی فرورفتند .

ارگون - بیچاره رفیق عزیز من .

۱- Cléante

دورین ـ بالاخره ما خانم‌را وادارکردیم خونشان را بگیرند وبمحض اینکه خونشان راگرفتند حالشان بهترشد .

ارگون ـ بسیارخوب ـ تارتوف چطور ؟

دورین ـ درکمال‌سلامت‌وخوشی‌بودندوصبح‌موقع صبحانه چهارلیوان شراب قرمز میل‌کردند یعنی بجای خانم هم خوردند .

ارگون ـ رفیق‌عزیز بیچاره .

دورین ـ فعلاً حال هردوخوب است آقا. حالااجازه بفرمائید بنده بروم بخانم اطلاع بدهم‌که سرکار تشریف‌آورده اید .

ارگون ـ بسیارخوب برو .

دورین ـ (بمحضی‌که به‌طاقنمای مقابل میرسد) من‌حتماً باید بخانم‌عرض‌کنم که شما چقدر برای‌کسالتشان ناراحت شدید آقا . (خارج میشود)

ارگون ـ (به کله‌آنت) مقصودش این بودکه بمن اهانت بکند .

کله‌آنت ـ اگر هم مقصودش این بود چندان بیمورد نبود . عجیب است . شما چطور میتوانید این اندازه به تارتوف اظهار علاقه‌کنید ؟ چه چیزی دراو میبینید که دیگران را میخواهید فدای او کنید .

بدیهی‌است ارگون‌تله ای راکه تارتوف برای اوگذاشته‌است نمیبیند . مولی‌یر موضوع را دریك سوم اول نمایشنامهٔ خود کاملاً روشن‌کرده است .

تارتوف برای ارگون چاهی کنده است . آیا ارگون در آن چاه می‌افتد یاخیر؟ هنوز معلوم نیست وبنانیست‌که ما بدانیم . فقط آخر نمایشنامه نتیجه معلوم میشود .

لازم به تذکر نیست‌که این اصل در مورد رمان و فیلم و داستانهای‌کوچك و نمایشنامه های رادیوئی نیزصدق میکند .

حالا یکی از داستانهای کوتاه گی دوموپاسان[1] بنام « گردن بند الماس » را مورد مطالعه قرار میدهیم وسعی میکنیم موضوع آنرا پیداکنیم .

ماتیلدا[2] که زن جوان‌خیالباف ومهملی میباشد از یکی از همشاگردیهای‌قدیم

۱– Guy de Maupassant ۲– Mathilda

خودکه زن بسیار ثروتمندی است گردن بند الماسی بوام میگیردکه در یك مجلس رقص وضیافت آنرا بگردن خویش بیاویزد . ولی این گردن بند راگم میکند وچون میترسدکه مورد تحقیر و تخویف صاحب گردن بند واقع شود املاك و اموال خود و شوهرش راگرو میگذارد وپولی قرض می کنند تا گردن بندی نظیر گردن بندگمشده خریداری کنند . این زن وشوهرده‌سال‌بسختی کار میکنندکه بدهی خودرا بپردازند و درنتیجه لطافت‌وزیبائی وجوانی‌را ازکف میدهند وموجوداتی‌خشن‌وخسته و فرسوده وپیر وزشت میشوند. ولی در این موقع بر آنهامعلوم میشودکه‌گردن بندگم شده از شیشهٔ بدلی ساخته شده بود .

آیا موضوع وهدف این داستان چیست؟ می‌دانیم‌که داستان از آنجا شروع‌شد که ماتیلداوقت خودرا باخیالبافی وبطالت میگذرانید. کسی که‌خودرا باخیالات خام وافکار واهی واندیشه های‌پوچ سرگرم میکند شاید آدم مضرومزاحمی‌برای دیگران نباشد ولی نقص او اینست‌که ازحقایق زندگی گریزان است ونمیتواند خود را با آن روبرو ببیند. بعبارت دیگرخیالبافی‌جای عمل‌وحرکت راگرفته است . نوابغ نیزگاهی اوقات خودرا بااندیشه وخیال‌صرف میکنند ولی تفاوت آنها اینست‌که اندیشه وخیال خودرا بمرحلهٔ عمل‌میگذارند وبآن جامهٔ تحقق‌میپوشانند مثلاً نیکولاتزلا[1] یکی‌از علمای بزرگ قوهٔ برق بود و بسیاری از ساعات زندگی خود را با اندیشه و خیال میگذرانید ولی افکار خود را عملی میساخت .

ماتیلدا زنی‌است خوش طینت ولی بیکاره وخوش خیال . این‌خیالات پوچ‌برای او هیچ اثرونتیجه‌ای ندارد . ما باید روحیه وحالات معنوی اورا مطالعه‌کنیم. ماتیلدا دریك دنیای‌مصنوعی‌پرجلال‌وشکوه ودریك کاخ‌خیالی‌زندگی‌میکند وخودش‌راملکهٔ این کاخ خیالی میداند . بدیهی است تاحدی هم مغرور وجاه طلب میباشد و نمیتواند نزددوست خود برود وداستان‌گم‌شدن‌گردن بند را بی‌پرده شرح‌دهد وبناتوانی خود برای پرداخت قیمت آن اعتراف کند . میترسد سبك شود . برای ماتیلدا مرگ بهتر از این اعتراف است . ازاین‌رو خود را مجبور میبیندکه‌گردن بند دیگری خریداری

۱– Nikola Tesla

کند و اهمیت نمیدهد که باقیماندهٔ عمر خود و شوهرش برای تأمین آن پول صرف شود . زن وشوهر تحمل این رنج ومشقت را میکنند . مائیلدا بخاطر غرور و نخوت بیموردی که دارد خودش‌را بصورت یك کنیز مزدور درمی آورد . این خصلت بخصوص نتیجهٔ خیالبافی وعمر بیهوده تلف کردن اوست . شوهرش نیز بخاطر عشقی که باودارد درتحمل این رنج ومشقت بااوشریك میشود . پس موضوع این داستان اینست : « فرار از حقیقت و واقع بینی بالاخره شخص را بروز حساب و بازخواست میکشد .»

حالا به‌بینیم موضوع رمان« شیری درخیابان است »[1] بقلم ادریا لاك لانگلی[2] را چگونه میتوانیم تعیین کنیم .

هانك مارتین[3] ازجوانی آرزو داشت بزرگترین مرد عصر خود بشود . شغلش پیله وری ودوره گردی وفروختن سوزن وسنجاق و روبان ووسائل آرایش بود و در ضمن حشر با مشتریهای خود سعی میکرد با تظاهر بخوشروئی ، در نظر آنها خود را خوب جلوه دهد تا بعداً ازوجود آنها بتواند بنفع خود استفاده کند . دراین کارهم موفق‌میشود وبکمك همین‌مشتریها بحکومت شهرانتخاب میگردد . ولی‌دست بغارت وچپاول اموال مردم میزند ومردم از ظلم وتعدی او بستوه می آیند وبرضد اوشورش میکنند. وبالاخره بوضع وخیمی هلاك‌می گردد .

واضح است که موضوع‌این‌رمان اینست: « جاه طلبی توأم بابیرحمی وسنگدلی موجب هلاکت شخص خواهد گردید .»

حالا به یك فیلم‌سینما تحت عنوان « غرور مارتین »[4] بقلم آلبرت مالتز[5] توجه میکنیم . این‌داستان کسی است‌بنام الشمید[6] . الشمیدسربازی‌است درنیروی دریائی که درضمن‌جنگ زخمی وازچشم نابینا گردیده است . الشمید نامزدی دارد که نمیخواهد زندگی‌اورا ناراحت کند وموقعی که دربیمارستان‌بسرمیبرد هرچه باو اصرار میکنند بخانه‌ونزد نامزدش برود نمی‌پذیرد . میداند که برای او دیگرموجودمفیدی نخواهد بود. ولی دوستانش‌با نیرنگ وتمهیداورا بشهرونزد نامزدش‌میبرند . نامزدش‌باحجت

۱–A Lion is in the Street ۲–Adria Locke Longley ۳– Hank Martin
٤– Pride of Martine ٥– Albert Maltz ٦– Al–Shmid

ودلیل ثابت میکندکه بوجود او محتاج است وبا وجود اینکه نابیناست باز میتواند شغلی برای خود پیداکند . عاقبت کاری پیدا میکند و تصمیم میگیرند با هم عروسی کنندوباوجود اینکه پزشگان بعلاج‌چشم اوامیدی ندارند خداوند قوهٔ بینائی را باو برمیگرداند .

بنابراین موضوع وهدف داستان فیلم اینست : «فداکاری در راه عشق یأس را مبدل بامید میسازد .»

موجب تأسف است‌که دراین فیلم‌که ازجهاتی بسیار خوب وهنرمندانه تنظیم شده است الشمید و سایر اشخاص بازی وحتی تماشاکنندگان ، هیچکدام نمیدانند بخاطر چه‌جنگ میکنند وحتی درپایان داستان یعنی موقعی‌که الشمید چشمان خود را از دست داده‌است علل وموجبات بروز جنگ براومعلوم نیست . بدیهی است اگر اطلاعی دراین مورد داشتند داستان فیلم بمراتب پرمعناتر وعمیقتر میشد .

«زمین‌و آسمان بلند»[1] نام داستانی‌است بقلم‌گووه‌ثالین‌گراهام[2] وراجع‌بشرح زندگی‌دختربی‌دینی‌است ازاهالی کانادا‌که بدام‌عشق یك جوان‌یهودی که‌شغلش‌وکالت درداد‌گستری است‌گرفتار میشود . پدردختر درخواست ازدواج اورا باجوان‌یهودی رد میکند وبخاطرمذهب، هرچه درقوه دارد سعی‌میکند رابطهٔ بین‌آندو نفررا منقطع سازد . این پدرودخترعلاقهٔ مفرطی بیکدیگر دارند . دختر باید بین این دو نفر یعنی پدر ویامعشوق، یکی را انتخاب‌کند . بالاخره تسلیم عشق میشود وجوان یهودی را میگزیند وبااو عروسی میکند ودر نتیجه رابطهٔ او باپدروخانواده‌اش قطع میگردد.

بنابراین موضوع وهدف این داستان اینست : «کسی‌که گذشت نداشته باشد تنها خواهد ماند .» مثالهائی‌که ذکرشد همه ازلحاظ ادبی درردیف آثار درجه اول نیست ولی همه دارای موضوع روشن وواضح میباشند ورعایت این‌نکته برای‌نوشتن نمایشنامه‌ازاهم‌مسائل‌است. اگر موضوع‌اثرشما کاملاً معلوم‌نباشد اشخاصی‌که در آن شرکت‌دارند خوب شناخته نخواهدشد . موضوع باید دارای‌سه‌قسمت‌باشد: اشخاص بازی‌ـ کشمکش ومبارزه ـ و نتیجه ، وبدون‌داشتن یك‌موضوع روشن وواضح نمیتوان

۱- Earth and High Heaven ۲- Gwethalynn Graham

مطلبی راجع باین سه‌نکته معلوم داشت .

یك‌نکته دیگررا نیز باید تذکر بدهیم . هیچ موضوعی‌را نباید حقیقت مطلق وثابت ومسلم فرض‌کرد . مثلاً فقر و تهیدستی همیشه موجب ارتکاب جرم و جنایت نمیشود . ولی اگر شما این موضوع را برای اثر خود انتخاب کردید البته برای شما قطعی ومسلم‌است . این‌اصل درمورد تمام موضوعها صدق میکند .

موضوع‌درحقیقت یك حکمت یااندیشه یاتصور شخصی است‌که مقدمهٔ نوشتن نمایشنامه میباشد . بتعبیر دیگر حالت تخم نباتی‌را داردکه یك‌نهال برومند باید از آن بوجود بیاید . دریك‌اثر دراماتیك موضوع نباید آنطور برجسته ومشخص باشد که اشخاص بازی عروسکهائی پیش بچشم‌نیایند و سایر عوامل نمایشنامه بی‌اهمیت جلوه کنند . دریك‌نمایشنامه یا رومان خوب نمیتوان کاملاً تشخیص دادکه موضوع درکجا پرورانده شده‌است‌وداستان واشخاص بازی ازکجا شروع بکار میکنند .

رودن[1] مجسمه سازبـزرك فرانسه تازه ساختمان مجسمهٔ هونوره دوبالزاك[2] را باتمام رسانیده بود . این‌مجسمه‌جامهٔ فراخی باآستین‌های گشاد وبلند بتن‌داشت ودستهای آن بروی سینه تاشده بود .

رودن وقتی کار مجسمه‌را تمام‌کرد چندقدم بعقب رفت و با چهرهٔ خسته ولی شاد با کمال خرسندی بشاهکار خود نگاه کرد . شاهکار بزرگی شده بود . مانند عموم هنرمندان میل داشت یکنفر دراین لذت با اوسهیم شود . باوجود اینکه ساعت چهار بعداز نیمهٔشب بود دوید ویکی ازشاگردان خودرا ازخواب بیدارکرد . استاد درجلو میرفت وبااحساسات برانگیخته مراقب سیمای شاگرد خودشد تابیند دیدن این‌مجسمه چه‌اثری دراو میبخشد . چشم شاگرد بتدریج گشت وگشت تاروی دست های مجسمه ثابت ماند . پس‌از لحظه ای فریادکشید « عجب دستهائی !..... شگفت آوراست! »سپس‌رورا باستاد کرد و گفت: «استاد من‌درعمرخود دستهائی باین‌زیبائی وکمال ندیده‌ام . »

قیافهٔ رودن تاریك وگرفته شد . چند دقیقه بعد دوباره ازکارگاه خود بیرون

۱– Rodin ۲– Honoré de Balzac

جست وپس‌از لحظه‌ای بایکی دیگر ازشاگردان خود بازگشت . سلیقهٔ این شاگرد هم‌همان بود . درحینی‌که رودن قیافهٔ اورا نگاه میکرد دید شاگرد چشمانش را به دستهای مجسمه دوخته‌است . شاگرد روباستاد کرد وباکمال احترام گفت : «استاد فقط خداوند میتواند چنین دستهائی‌بسازد . چقدر جان‌دار بنظرمیرسد .» مثل‌اینکه انتظار رودن چیزدیگری بود چون یك‌بار دیگر ازکارگاه خود خارج شد ولی این بار دیوانه‌وار ومضطرب وپس‌از چنددقیقه باشاگرد دیگری بکارگاه خود بازگشت

این‌بارهم شاگرد باتعجب فریادکشید : « این‌دستها ... این دستها ! » سپس با احترام وفروتنی روباستاد کرد وگفت : « اگر شما هیچ اثر دیگر ازخود باقی نمی‌گذاشتید این‌دستها نام شمارا درتاریخ بشر مؤبد میساخت . » این‌حرف تأثیر عجیبی در رودن کرد چون باقیافهٔ ترسناکی نالان وغران بگوشهٔ کارگاه دوید و از آنجا تبری برداشت وبسمت مجسمه بازگشت باین‌قصدکه آنرا بضرب تبر قطعه‌قطعه‌کند .

شاگردان هولناك وهراسان بدامنش آویختندکه اوراازاین‌کار بازدارند ولی رودن‌که بنده دیوخشم خود شده‌بود ایشان‌را باقدرت فوق‌العاده بیك‌سو راند وبایك ضربت دستهای زیبای مجسمه‌را ازبدن جداکرد .

سپس باچشمان برافروخته به‌شاگردان خودکه مبهوت و متحیر در گوشه‌ای ایستاده بودند نگریست وگفت : « احمقها ! من مجبور بودم این‌دستهارا خورد کنم چون جان وروح مخصوص به خودی داشتند و بقسمت های دیگر این مجسمه تعلق نمییافتند ودرترکیب آن نقص‌ایجاد میکردند . بایداین‌نکته‌را خوب به‌حافظه‌سپرد : هیچیك ازقسمتهای یك‌اثر یایك‌ترکیب نباید مهمتر ازتمام و مجموع آن باشد .»

ازاینجهت مجسمهٔ بالزاك درپاریس بدون دست است . آستین‌های‌بلند وفراخ جامه مثل اینست‌که دست‌هارا میپوشاند ولی حقیقت مطلب اینست‌که رودن آنهارا قطع‌کرده است چون مهمتر و جاندار تر از قسمت های دیگر مجسمه بنظرمی‌آمده است .

نه موضوع ونه هیچیك از قسمت هـای دیگر نمایشنامه نباید از خود حیات مستقلی داشته باشد . تمام قسمت‌ها باید به‌ایجاد یك‌اثر کامل کمك‌کنند .

بخش دوم

شخص بازی[1]

۱- پیکره یا استخوان بندی نمایشنامه[2]

درفصل پیش ثابت شدکه‌وجود موضوع برای نوشتن نمایشنامه چقدرضروری است. دراین فصل میخواهیم راجع به‌اهمیت شخص بازی بحث کنیم. برای این‌منظور یك‌شخص بازی‌را زنده تشریح میکنیم تابببینیم این موجود دوپا که‌ما آنرا «انسان» مینامیم از چه عناصری ترکیب شده است. برای درام نویس مهمترین مصالح و ابزار کار «شخص بازی» است پس باید راجع بآن اطلاع کامل و کافی داشته باشیم.

هنریك‌ایبسن[3] راجع بطریقه ای‌که برای نوشتن نمایشنامه بکار میبرده چنین مینویسد:

وقتی من مطلبی‌را مینویسم باید تنها باشم. برای نمایشنامه‌ای‌که در نظر دارم هشت نفر شخص بازی کافی است زیرا نماینده قسمت عمدهٔ طبقات مختلف جامعه را ازبین آنها انتخاب میکنم. این هشت نفر قسمت عمدهٔ وقت مرا میگیرند چون باید آنهارا خوب بشناسم. آشنائی من با آنها امری بسیار مشکل وپر دردسر است. من معمولاً اشخاص بازی خودرا بسه طبقه مختلف تقسیم میکنم‌که هر یك با طبقه دیگر تفاوت فاحش دارد. مقصود من اینست که افراد هر دسته دارای خصائل و صفات و خلق وخوی مشابه میباشند و کار ندارم باینکه چگونه در نمایشنامه از آنها استفاده میشود. وقتی من بنوشتن نمایشنامه مصمم میشوم مثل اینست‌که در ضمن مسافرتی میخواهم باچند نفر که در یك‌کوپه‌باهم هستیم تازه آشناشوم. اولین قدم برای طرح

۱- Character ۲- Bone Structure ۳- Henrik Ibsen

آشنائی برداشته میشود و پس از آن راجع بمطـالب مختلف وارد بحث و گفتگو میشویم . وقتی مطالبی را که دربارهٔ این اشخاص برمن معلوم شده است روی کاغذ می آورم می‌بینم اشخاص بازی خودرا بمراتب بهتر و کاملتر از اول میشناسم. مثل اینکه من با این اشخاص چندین ماه در کنار دریا زندگی کرده‌ام و بروحیات آنها کاملاً آشنا شده‌ام . ضعف نفس‌ها وعلائق وصفات ممتازهٔ آنها کاملاً درنظرم مجسم میشود.

ایبسن در اشخاص بازی خودچه میدیده است ؟ آیا مقصودش ازاینکه‌میگوید « ضعف نفس ها وعلائق و صفات ممتازهٔ آنها کاملا در نظرم مجسم میشود» چیست؟ بیائید ماهم‌چیزهای مورد علاقه وصفات‌ممتازهٔ ـ نه‌تنها یك شخص‌بازی ـ بلکه تمام اشخاص بازی را مورد مطالعه قرار دهیم .

هر چیزی دارای سه بعد است. درازی ـ پهنا ـ وکلفتی. ولی نوع بشر علاوه براین سه بعد دارای سه بعد دیگر هم هست (که ما اینرا سه عامل ترجمه میکنم) و آن‌عبارت است ازمطالعهٔروحیات بشرازلحاظ : علم وظائف‌الاعضاء ـ وعلم‌الاجتماع وعلم روان شناسی . اگر از این سه لحاظ ما افراد بشر را مورد مطالعه قرار ندهیم نمیتوانیم آنها را بشناسیم وبشخصیت آنها آگاه شویم.

وقتی راجع بیك فرد مطالعه میکنیم کافی نیست فقط بدانیم که بی حیا است یا مؤدب ، خداشناس است یا مرتد ، متقی وپرهیزکار است یا فاسد ولاابالی. علاوه بر اینها علت وسبب اینکه این شخص چرا دارای این خصلت است نیز باید بدانیم . ما میخواهیم بدانیم چرا انسان دارای این‌صفات است؟چرا خلق وخو وعادات افراد دائم درتغییرمیباشد؟ وچرا لازم‌است اخلاق شخص بمیل یا برخلاف میل او مدام در تغییر وتحول باشد .

اولین بعد یا عاملی که مطالعه آن آسانتر از دو بعد یا دو عامل دیگر است علم وظائف الاعضا است . یك فرد ناقص‌الخلقه دنیا را بیك چشم میبیند و یك انسان کامل وسالم بچشم دیگر . این بحث بقدری ساده است که‌جز تلف‌کردن وقت نتیجهٔ دیگر ندارد ومحتاج باقامهٔ دلیل نیست. کرها ، وشلها ، وکورها ، و زشت روها ، و زیبا روها ، وبلند قامت‌ها ، وکوتاه قامت ها ، هریك دنیا را بصورت خاصی میبینند.

بزرگترین هدیه برای یك‌موجود بیمار نعمت سلامت است. انسان مادام که‌سالم‌است قدر عافیت را نمیداند وراجع بآن اصلا فکر نمیکند .

پس‌وضع وحال وساختمان جسمی ما مسلماً درعقیده ونظر ما دربارهٔ زندگی مؤثر میباشد ومارا کاملاً تحت نفوذ خود میگیرد وگاهی‌ما رابردبار وگاهی‌حادثه‌جو وگاهی فروتن وگاهی مغرور میسازد ودر رشد ونمو قوای دماغی‌ما تأثیر دارد وموجب پیدا شدن حس‌تحقیر یا حس‌مخالف آن در ما میگردد . آشکار ترین‌چیزی است‌که ما میتوانیم در بادی امر در اشخاص مطالعه کنیم .

علم‌الاجتماع عامل دومی است که باید مورد مطالعه قرارگیرد . اگر شما در زیرزمین تاریك ونمناکی بدنیا آمده ودرگوشه‌های کثیف‌خیابانها بزرگ‌شده‌باشید طرز استنباط ومیزان فهم شما باکسی‌که درکاخ مجللی پا بعرصهٔ وجود گذاشته ودر بوستانهای‌مخصوص ورزش و درروی چمن پرورش یافته باشد تفاوت فاحش خواهید داشت .

ولی مانمیتوانیم تفاوت بین‌شما دونفر راکاملاً تجزیه وتحلیل کنیم مگروقتی که اطلاعات ما راجع بهر دو افزایش یابد. باید بدانیم پدر و مادر شما چه کسانی بوده‌اند. آیا افرادی بوده‌اند سالم یا مریض؟ قدرت مالی و درآمد آنها بچه میزانی بوده است؟ رفقای شما از چه طبقه‌ای بوده‌اند؟ چگونه آنها را تحت نفوذ خود قرار میداده و نظر آنها را بخود جلب میکرده اید ؟ آنها چگونه در شما مؤثر بوده‌اند ؟ چه نوع لباس‌را بیشتر دوست دارید؟ چه‌کتابهائی میخوانید؟ آیا برای عبادت‌بمسجد میروید؟ چه میخورید؟ چه دوست دارید؟ ازچه منزجرید؟ خلاصه شما ازنظر اجتماع که هستید ؟

عامل سوم روان شناسی است که‌در حقیقت محصول دو عامل قبلی است.نتیجهٔ تأثیر مشترك این سه عامل ممکن است شخص را جاه طلب یا مأیوس گرداند و نظر وعقیده و روحیه‌اش را تغییر دهد و اورا با مسائل بغرنج و پیچیده مواجه سازد .

اگر ما بخواهیم اقدام و عمل یك فرد را بدانیم باید بعلل و جهاتی‌که اورا وادار بآن‌عمل میسازد آگاه شویم. ابتداء وضع‌جسمی‌اورامورد مطالعه قرارمیدهیم.

آیا مریض است؛ شاید یك بیماری مخفی مبتلا است که خودش هم از وجود آن بی‌اطلاع میباشد. ولی نویسنده باید از آن کسالت آگـاه باشد زیرا فقط باین طریق میتواند اشخاص بازی خودرا خوب بشناسد و روحیات آنها را درك کند. این کسالت مخفی در برخورد این شخص با مردم وملاحظهٔ اشیاء واشخاص تأثیر بسزا دارد. رفتارما با مردم هنگام کسالت یا نقاهت مسلماً با موقعی که‌سالم هستیم تفاوت دارد .

آیا مردی که مورد توجه ما است دارای گوشهای بزرگ یا چشمهای بیرون دویده ودستهای بلند پر از مو است؛ تمام این نکات ممکن است درتوجه وملاحظات شخص وهمچنین در اعمال و رفتارش مؤثر شود.

شاید میل نداشته‌باشد راجع به‌بینی‌عقابی یادهان‌گشاد ولبهای کلفت وپاهای بزرك صحبت‌شود . چون خودش یکی ازاین‌نقصها دچارمیباشد. یك‌نفر ممکن‌است نقص جسمی خودرا باخونسردی تلقی کند . دیگری بخود میخندد درحالیکه‌سومی ازخود بیزار میشود . این‌نکته محقق‌است که هیچکس ازتأثیر این نقص‌های جسمی مصون نیست . باید دیدآیا این‌شخص بازی‌ما ، ازخود راضی‌است؛ اگراینطور باشد نظر وتوجه‌او باشخاص واشیاء فرق میکند . چنین شخصی حساستر وزود رنجتر از دیگران‌است . شاید هم بنقص جسمی‌خود بی‌اعتنا و بر بار باشد . ولی بهرحال در روحیه وسنخ فکراو مؤثراست .

نقص‌های‌جسمی‌گو که تأثیرزیادی درروحیه شخص‌دارد وازاین‌لحاظ نویسنده باید اهمیت‌زیادی برای آن قائل‌شود ولی بایددانست‌که قسمتی ازاصل‌کلی‌راتشکیل میدهد. ماباید زمینه و حدود وشرایط یاعلل پیدایش این نقص جسمی را نیز تعیین کنیم . توجیه وتفسیر این دوکه مکمل یکدیگراند مارا وارد بمرحله سوم که جنبهٔ روانی دارد وادار میسازد .

کسیکه ازلحاظ قوای جنسی منحرف‌است در چشم اجتماع موجود گمراهی جلوه میکند. ولی بنظر یك‌محقق روان‌شناس چنین شخصی محکوم محیطی است‌که در آن نشوونما کرده است. بعبارت جامعتر محکوم سه‌عامل : ۱ـ ساختمان جسمی

۲ـ آنچه ازپدرومادر بارث‌برده و۳ـ تعلیم وتربیت خود میباشد .

اگرما متوجه باشیم وبدانیم که فقط بااین سه‌عامل ما میتوانیم علل و موجبات رفتار واعمال افراد بشررا معلوم‌کنیم توصیف اخلاق و روحیات هرنوع شخص بازی وپیدا کردن علت‌رفتار وحرکات اوومأخذ ومنبع‌پیدایش فکراولیه برای این‌حرکات برای ما آسان خواهد گردید . اگر هراثر مهم ادبی را که در مقابل سیر زمان و حوادث دوران ازمیان نرفته باشد ازاین‌لحاظ مطالعه کنید برشما مسلم خواهد شد که اثر مزبور فقط بخاطر توجه به‌این سه‌عامل، جاودانی‌بوده وخواهد بود . اگر در یکی ازاین سه‌عامل غفلت‌کنید حتی‌اگر داستان شما مهیج وجالب باشد وحتی اگر شما بتوانید ازفروش اثر خود ثروت هنگفتی گردآورید بایدگفت از لحاظ ادبی و هنری توفیقی نصیبتان نشده است .

موقعیکه‌شما انتقادات مربوط به‌هنردراهرا درروزنامه‌های‌خود مطالعه‌میکنید تعبیرات واصطلاحات بخصوصی نظرشمارا جلب میکند . ازاین قبیل : مطلب **مبهم ونارسا** بود ؛ اشخاص بازی خوب **توصیف** نشده بودند؛ **خسته کننده و ملال‌آور** بود . تمام‌نقادانی‌که این‌اصطلاحات‌را بکار میبرند مقصودشان اینست‌که شخص‌بازی ازلحاظ سه‌عامل مذکور مطالعه نشده‌اند .

اگرنقادی دربارهٔ نمایشنامهٔ شما نوشت «موضوع عادی بود »شاید تصورکنید که شما باید بدنبال پیدا کردن حوادث غیرعادی وخیالی بروید ولی بمحضی‌که شما اشخاص بازی خودرا ازلحاظ این‌سه بعد یاسه‌عامل مطالعه کردید متوجه خواهید شدکه نمایشنامه شما نه‌تنها جالب ومهیج‌است بلکه ازهرحیث تازگی‌دارد .

درادبیات جهان‌اشخاص‌بازی‌که ازاین‌سه‌لحاظ توصیف‌شده‌اند فراوان‌هستند. مثلاً هملت را مطالعه میکنیم . مانه‌تنها سن وقیافه ووضع‌مزاجی اورا میدانیم بلکه میتوانیم‌درکمال آسانی‌بمشکلات‌روحی‌او آگاه شویم. سابقهٔ زندگی ووضع اجتماعی اوست‌که در حقیقت نیروی محرك نمایشنامه‌است. ما باوضاع سیاسی زمان و رابطهٔ میان پدر ومادرش وحوادثی‌که قبل‌از شروع نمایش رخ داده وتأثیریکه آن حوادث درمغز وروح آن‌جوان داشته‌است آشنامیشویم . مقصود وهدف شخصی او وعاملی‌که

اورا وادار باجرای تصمیمات خود میکند برمامعلوم‌است . خلاصه ما بوضع روحی‌او آشنا هستیم و درکمال وضوح میبینیم که این وضع روحی در نتیجهٔ وضع جسمی و اجتماعی برای‌او پیش می آید. خلاصه‌اینکه‌ماهملت‌را طوری‌میشناسیم که‌هرگز انتظار آنرا نداشتیم .

نمایشنامه های بزرك شکسپیرهمه‌روی اشخاص بازی بناشده‌است . مکبث و شاه‌لی‌یر واتللو وبقیه، همه نمونه‌های برجسته‌ای هستند از آثاری‌که در آن اشخاص بازی ازلحاظ سه بعد تفسیر وتوصیف شده‌اند .

(فعلاً مقصودما این‌نیست‌که نمایشنامه‌های‌معروف‌را از نظر یك‌نقاد موردبحث وتحقیق قراردهیم فقط کافی‌است بگوئیم‌که درهرمورد، مصنف شخص بازی را خلق کرده یاقصدخلق کردن‌اورا داشته‌است. درفصل‌های بعد بحث‌خواهیم کرد که‌مصنفان چگونه وتاچه پایه دراین کار توفیق حاصل کرده‌اند .)

نمایشنامهٔ‌معروف‌مدیا [۱] بقلم یوری‌پید [۲] بهترین‌نمونه ازبین آثار کلاسیك‌است که روی روحیات شخص بازی بناشده است .

نویسندهٔ این نمایشنامه احتیاج باین نداشته است که افرودایت [۳] را عامل یا محرك‌عشق مه‌دیا به‌جاسون [٤] گرداند. درآن‌ایام رسم درام‌نویسی این‌بود که‌خدایان یا ارباب انواع در کار نمایش دخالت کنند ولی رویه ایکه اشخاص بازی دراین نمایشنامه پیش میگیرندبدون دخالت‌خدایان کاملاً منطقی‌است. مه‌دیا یاهرزن‌دیگر بمردی‌که نظرش‌را جلب‌کند دل‌میبازد وشدت‌عشق‌او گاهی ممکن‌است بپایه‌ای‌برسد که بخاطر آن مرد گذشتها و حتی جانفشانی‌هائی بکندکه بآسانی نمیتوان آنهارا باورکرد .

مه دیا بخاطر عشق سبب قتل برادرش میشود . چندی پیش در شهر نیویورك زنی اطفال خودرا بجنگل برد وسر آنهارا برید و روی آنها بنزین ریخت و آنها را آتش‌زد . همهٔ این کارها را بخاطر عشق کرد . دراین کارها دخالت و نفوذ خدایان یا عوامل فوق‌الطبیعه اصلا وجودندارد . این‌همان حس‌غریزی وجنسی‌است‌که ازابتدای

۱– Medea ۲– Euripides ۳– Aphrodite ٤– Jason

خلقت‌بشر تاحال چون‌دیوی سر کش و شرربار از زنجیر میگریزد و مست و دیوانه باین‌اعمال دست‌میزند. اگرما بسابقه زندگی وساختمان‌جسمی این‌زن دیوخو آگاه شویم رازاعمال ورفتاراو برما آشکارخواهدشد.

پس‌باین‌جدول راهنماکه بوسیلهٔ آن یك‌شخص بازی باید قدم‌بقدم توجیه شود توجه فرمائید.

از لحاظ وظائف‌الاعضا

١ـ جنس (زن یامرد).

٢ـ سن.

٣ـ بلندی قامت‌ووزن.

٤ـ رنگ‌مو وچشم و پوست بدن.

٥ـ وضع بدن.

٦ـ ظاهر: خوشرو وزیبااست؛ سنگین وزن یاسبك‌است؛ تمیز و خوش لباس خوش حالت است یا پلید ونامرتب؛ شکل سروصورت واعضای بدن او چطور است؟

٧ ـ نقصهای جسمی ـ اعضای‌بدن او معیوب است؛ علامتی ازموقع تولددارد؛ مریض است یا سالم؛

٨ ـ از پدر ومادر خود از لحاظ جسمی چه ارث برده است؛

از لحاظ اجتماعی

١ ـ درچه‌طبقه‌ای ازاجتماع‌است: کارگر است یامتمول؛ کارفرما است‌یا کاسب، متمول است یا از طبقهٔ متوسط اجتماع؛

٢ ـ شغل: نوع کار وساعات کار ودر آمد وشرایط محل کار اوچیست؛ آیاعضو صنف است یاخیر؛ نظر او به تشکیلات کارگری چیست؛ آیا برای کار کردن مستعد است یا خیر؛

٣ ـ آموزش‌وپرورش: میزان تحصیلات ونوع‌مدرسه‌ای که‌در آن درس‌خوانده ونمره هائی که در مدرسه گرفته وموضوع مورد علاقه او ودرسهائی که‌در آن ضعیف

بوده وتوجه و قابلیت او بطور کلی چیست ؟

٤ ـ زندگی درخانه : آیاپدرومادر اوزنده‌اند؟ درآمد آنها چقدراست؟ آیا یتیم است؟ آیا پدر ومادرش از هم جدا شده‌اند؟ عادات و اطوار پدر و مادر و وضع دماغی و روحی آنها چیست؟ معایب اخلاقی آنهاکدام است؟ آیا افرادی لاابالی و شلخته‌ای هستند؟ شخص بازی متأهل است یا خیر ؟

۵ ـ مذهب .

٦ ـ نژاد و ملیت .

۷ ـ مقام اجتماعی : آیا درکلوب‌ها وانجمن ها یابین رفقای‌خود سمت‌رهبری دارد یا خیر ؟

۸ ـ عقائد وبستگی های سیاسی .

۹ ـ تفریحات و سرگرمیها : آیامثلاً به‌کتاب وروزنامه ومجله‌ای که میخواند عشق وعلاقه دارد یا خیر ؟

از لحاظ روان شناسی

۱ ـ عقائد مربوط بروابط جنسی وغریزی ومبانی اخلاقی او .

۲ ـ مقصود وهدف شخصی وجاه طلبی او .

۳ ـ شکست‌ها ونومیدیها وحرمانهای او .

٤ ـ حالات روحی (خلق وخو) : آیا تند مزاج است یا ملایم وصبور ؟ بدبین است یا خوشبین ؟

۵ ـ زندگی را چگونه تلقی‌میکند : آیا خود دار است یاجنگجویاکناره گیر و ترسو .

٦ ـ بیماریهای روحی : آیا شخصی است وسواسی؟ آیا عموماً مانع پیشرفت کارها است؟ آیا معتقد بخرافات است؟آیا دربعضی ازکارها بحدجنون افراطمیکند؟ آیا از اقدام بهر کاری میترسد؟

۷ ـ آیا بنفس خود توجه دارد یعنی مردی خودبین است یا بعکس‌تمام‌اوقات

فکرش متوجه دیگران میباشد ؟

۸ ـ استعداد و توانائی او : زبانهای خارجی میداند ؟ قریحه هائی که دارد کدام است ؟

۹ ـ صفات وخصائل او : قوهٔ تصور و قضاوت وسلیقه وحس موازنه و تعادل او بچه پایه است؟

۱۰ ـ خصوصیات شخصی وفردی .

این‌فهرست نکاتی است که‌نویسنده برای‌اینکه‌اثرش ازلحاظ صورت‌یااستخوان بندی درست باشد باید دربارهٔ اشخاص بازی‌خود بداند وروی این خصوصیات است که اثر خودرا باید بنا کند .

پرسش ـ این سه عامل را چگونه می‌توان باهم توأم‌کرد .

پاسخ ـ برای‌نمونه اشخاصی‌را ازنمایشنامه‌سیدنی کینگزلی[1] بنام بن‌بست[2] انتخاب میکنیم . بنظر چنین می‌آید ، جوانانی‌که در این نمایشنامه هستند باستثنای یك‌نفر هیچکدام نقص جسمی ندارند . بنابراین هیچگونه ناراحتی و بیماری روحی از این حیث درکار نیست . فقط محیط است که در خط مشی زندگی آنها مؤثر میباشد و باید مورد مطالعه واقع‌شود . پس لازم است ببینیم چه عاملی در اجتماع اشخاص بازی را در این نمایشنامه بکار های زشت وادار میکند . آیاحس قهرمان پرستی است؟ آیاتعلیم وتربیت کافی ندیده‌اند؟آیا پوشاك وزاد وقوت ندارند ؟ یا در نتیجه‌فقر ومذلت وگرسنگی وداشتن افکار وعقائد بخصوصی دربارهٔ جهان دست‌باین اقدامات زشت زده‌اند؟ و همین افکار وعقاید موجب شده است‌که زندگی را بدیده خاصی بنگرند واین اعمال از آنها سر بزند؟ بنابراین ملاحظه میشودکه چگونه‌این سه عامل میتواند توأماً در سنخ فکر یك‌نفر مؤثر باشد ونتیجهٔ واحد بدهد .

پرسش ـ آیا تأثیر یك محیط در تمام اطفال یکسان است یا بخاطر اینکه اطفال روحاً با یکدیگر متفاوت‌اند تأثیر یك محیط در آنها فرق میکند .

پاسخ ـ از آنجاکه نمیتوان دردنیا دونفر را یافت‌که‌باهم کاملاً شبیه باشند

۱– Sidney Kinsley ۲–Dead End

پس عکس‌العمل افرادهم مسلماً یکسان نیست. ممکن‌است یك‌جوان از اقدام‌باعمال قبیح ابداً تحاشی نداشته باشد و جرم و جنایتی را که در دورهٔ جوانی مرتکب شده مقدمهٔ زندگی پرافتخار آیندهٔ خود که دزدی و گردنه زنی خواهد بود بداند. یك‌نفر دیگربخاطر انجام‌وظیفه ورعایت‌اصل رفاقت و وفاداری برفقای خود دست بدزدی و تبه کاری‌میزند. دیگری ازهمکاران خودمیترسد. یك‌نفر دیگر میخواهد باین وسیله بشجاعت وپر دلی شهرت یابد. یکی‌دیگر ممکن‌است ازعواقب اعمال قبیح‌خود آگاه باشد ولی برای تأمین زندگی و امرار معاش خود راه دیگری نمیداند. اختلافات جسمی کوچك و تفاوتهائی که در محیط زندگی هر یك از آنها موجود است سبب میشودکه‌نظر وطرز رفتار آنها در یك‌محیط مشترك اجتماعی متفاوت باشد.درنتیجهٔ مطالعات علمی بما ثابت میشودکه دانه های برف از لحاظ شکل ابداً با هم شباهت ندارند. کوچکترین تغییرجوی، وجریان‌باد، ووضع‌دانه های برف هنگام فروافتادن موجب تنوع شکل آنها میشود. باین ترتیب دانه‌های برف بشکل‌ها وطرحهائی که از شماره بیرون است در می‌آید. همین قانون در مورد افراد بشر نیز صدق میکند.اگر پدری همیشه با پسر خود مهربان باشد مهربانی او مسلماً در سنخ فکر واخلاق آن پسر مؤثر خواهد بود. ولی اگر مهربانی پدر مصادف باموقعی باشدکه پسراز جهات دیگر راضی وخوشنود است باحتمال قوی مهربانی پدر نظر اورا ابداً جلب نخواهد کرد. هر حرکتی که شخص میکند مربوط بشرایط وخصوصیات آن لحظهٔ بخصوصی است که آن حرکت در آن واقع میشود.

پرسش ـ درانسان گاهی اعمال وحرکاتی مشاهده میشودکه درهیچیك‌ازاین سه‌عاملی که شرح داده شد نمی‌گنجد. مثلا اغلب اتفاق افتاده است که من در خودم احساس رنج وناراحتی یا خوشحالی ومسرت کرده‌ام بدون اینکه علتش برمن معلوم باشد. از آنجا که من آدم کنجکاوی هستم سعی کرده‌ام منشاء و مبداء این کیفیت بخصوص‌را درخودم جستجو کنم ولی‌نتیجه ای نگرفته‌ام. باید درکمال صداقت‌عرض کنم که افسردگی وملال عموماً موقعی بمن رو آورده است که‌من هیچگونه ناراحتی مادی یااضطراب روحی نداشته‌ام. چرا میخندید؟

پاسخ ـ چون مطالبی که گفتید یکی از دوستان مرا بیادم می‌آورد که نویسنده بود ویکروز داستان غریبی راجع بخودش برایم نقل کرد . هنگامنکه این دوستمن سی ساله بود ظاهراً مزاجی سالم داشت ودر کار خود بسیار کوشا و طرف توجه رؤسای خود بود . درآمدش بیش‌از هزینه زندگی‌اش میشد . متأهل بود و دو بچه داشت که آنهارا ازجان ودل دوست میداشت . یکروز بدون سابقه ومقدمه این فکر دراو پیداشدکه چه‌اهمیتی دارد اگر برای فامیل‌من حادثه ومصیبتی پیش آید و کارمن ازدستم بیرون رود وبرای شخص‌خودمن نیز سانحه‌ای پیش آید . از زندگی خسته وملول‌شده بود وعلاقه‌ای باشیاء واشخاص نداشت. باهرچه دوستانش‌میگفتند ومیکردند مخالفت میورزید . یکنواخت بودن زندگی روزانه اورا رنج میداد . از اینکه خودرا مجبور میدید روزوشب بازن‌خود زندگی کند و یکنوع غذا بخورد و همان‌مطالب‌خسته کننده‌هرروزرا درجرایدبخواند خسته شده واین‌زندگی‌یکنواخت اورا دیوانه کرده بود . خلاصه وضع‌روحی آن رفیق‌من بی‌شباهت بوضع‌روحی شما دراین‌اوقات بخصوص نبود . شاید شما فکر میکنید عشقی که بزنش داشت تمام‌شده بود . بلی همین‌نکته جلب‌توجه اورا نیز کرد وبهمین‌جهت درصدد این‌برآمدکه این فکررادرخود بیازماید . پس‌از آزمایش براومعلوم شدکه‌علت‌اختلال روحی‌اواین‌هم نیست . چونکه‌درعشق‌او تغییری پیدانشده وروحاً وقلباً از زندگی خسته شده بود . دیگر حوصلهٔ چیز نوشتن نداشت. ازدیدن دوستان خودداری میکرد وبالاخره‌چنین تشخیص دادکه مرگ براین‌زندگی ترجیح دارد . علت پیداشدن این‌حالت‌دراویأس ونومیدی درزندگی نبوده بلکه بعکس باکمال خونسردی وبدون‌ا ینکه ضربه های قلبش کم‌وزیاد شود حساب‌کرده بود وبادلیل وبرهان براوثابت شده بودکه مردنش بهترازززنده‌بودنش میباشد . پیش خودمیگفت ملیونهاسال پیش‌از تولد من کرهٔ زمین گردش خودرا بدورخود ادامه داده‌است . ساعاتی خیره‌خیره بیك نقطه معین نگاه میکرد وقیافهٔ مرگ‌را درجلو چشم‌خود میدید . میگفت چه‌تأثیری دارد اگرمن‌چند صباحی زودتر ازموقع مقرر دنیارا ترك‌گویم .

برای اجرای این‌فکر خانوادهٔ خودرا بمنزل یکی ازدوستانش فرستاد . پس‌از

آن نشست که وصیت نامه خودرا بنویسد و در نامه‌ای خطاب بزنش علت اتخاذ این تصمیم‌را شرح دهد . نوشتن این‌نامه چندان آسان نبود . دلائلی که روی کاغذ آورد قانع‌کننده بنظر نمی‌آمد.ناگهان درمعدهٔ خود یك‌رخوت وسستی بخصوص‌حس کرد. مثل اینکه ضربه‌های سخت ومهلکی جدار داخلی معدهٔ اورا میکوبید واورا رنج و شکنجه میداد . خودرا در وضع عجیب و غریبی مشاهده‌کرد . میخواست خودش‌را بکشد ولی فکر کردخودکشی در موقعی که درد دل انسان را آزار میدهد دیوانگی است. ازطرف دیگر مجبور بود نامهٔ خودرا بپایان برساند .

بالاخره تصمیم گرفت ابتداء برای رفع دل درد مسهلی بخورد . این تصمیم را عملی‌کرد . وقتی دوباره‌رفت وپشت میز تحریر خود نشست تا نامه معهود را باتمام برساند ملاحظه کردکه نوشتن آن مشکلتر میباشد . دید دلائلی کـه قبلاً درمقدمهٔ نامه برای‌خودکشی اقامه‌کرده بود بنظرش مسخره وحتی احمقانه است. شعاع آفتاب کـه بر روی میز تحریرش افتاده بود توجهش را جلب کرد . منظرهٔ تاریك و روشن بناهای شهر برای‌او زیبائی بخصوصی ودرختان جلوهٔ خاصی پیداکردکه در زندگی گذشته‌اش بی‌سابقه بود. زندگی او درگذشته هرگز باین‌زیبائی وبالطفی جلوه‌نکرده بود. میل دیدن واستشمام‌کردن واحساس‌کردن وراه رفتن در او پیدا شد.

پرسش ـ میخواهید بفرمائید علاقه‌ای که بمردن داشت بکلی از میان رفت.

پاسخ ـ کاملاً ـ زیرا مزاجش‌از ناراحتی خلاص شد وازطرف دیگر دلائل قانع‌کننده‌ای برای زندگی‌کردن پیداکرد وواقعاً میتوان‌گفت انسان دیگری شد.

پرسش ـ بنابراین وضع مزاجی شخص در مغز و قوای عائلهٔ او بقدری مؤثر است که مرگ را تبدیل بحیات میکند.

پاسخ ـ البته وبهتر این است که برای جواب باین سئوال بپزشك خانوادگی خود نیز مراجعه‌کنید .

پرسش ـ بنظرمن این‌طور می‌آیدکه تمام عکس‌العملهای مغز یا بدن‌رانباید مربوط بعلل جسمی یا اقتصادی دانست. مثلاً من اشخاصی‌را می‌شناسم که . . . . .

پاسخ ـ آری. ما هم چنین اشخاصی‌را میشناسیم. فرض‌کنیم آقای فلان‌عاشق

یك دختر زیبا وطناز شده واظهار عشق وعلاقهٔ او بدون جواب مانده باشد . از این جهت مأیوس وافسرده وبتدریج علیل ومریض گردیده است. باید دید چه چیزی موجب کسالت او شده. بنا بعقیدهٔ بسیاری ازمردم عشق یك موضوع روحانی و آسمانی است وازحدود امور مادی واقتصادی خارج است.میل دارید دراین باره کمی باهم تحقیق کنیم؟ عشق مثل تمام احساسات از مغز شروع میشود. مغز انسان بنا بتحقیقات علمی مرکب از الیاف و رگ وسلول است. تا اینجا مطالعات ما صرفاً از لحاظ علم فیزیك بود. ولی باید دانست که کوچکترین اختلالی کـه در بدن پیدا میشود ابتداء در مغز انسان اثر میکند ومغز بلافاصله عکس‌العمل نشان میدهد. یأس و نومیدی شدید در مغز مؤثر است ومغز این اثر را بنقاط دیگر بدن منتقل میسازد. درنظر داشته‌باشید که‌عشق هراندازه هم که جنبهٔ آسمانی و روحانی داشته باشد تأثیر فیزیکی وجسمی آن مسلم میباشد یعنی در جهاز هاضمه وهمچنین در خواب شخص مؤثر خواهدبود.

پرسش ـ فرض کنیم که‌این احساسات‌ابداً جنبهٔ فیزیکی نداشته باشد.بعبارت دیگر فرض کنیم که تمایل انسان ابداً در آن دخالت نداشته باشد.

پاسخ ـ تمام احساسات درجسم اثر دارند.بیائید شریفترین احساسات‌بشری راکه عشق مادری است برای نمونه مثال بزنیم. این مادری راکه مادر نظر میگیریم در زندگی بامشکلات اقتصادی مواجه نیست. متمول وسالم وخوشحال است.دختری دارد که عاشق‌جوانی است ولی‌مادر او آن‌جوان‌را شایستهٔ دختر خودنمی‌داند. مسلم است ازدواج دختر با آن جوان خطری ببار نمی‌آورد ولی بعقیدهٔ مادر این ازدواج نامناسب میباشد. بالاخره دختر دراثر ممانعت مادر باجوان مزبور میگریزد وبشهر دیگری فرار میکند.

اولین اثر این عمل در مادر اینست که‌هول میکند وتکان میخورد ومتعاقب آن روح نومیدی وتلخی براو مستولی میشود. پس از آن احساس شرمندگی میکندوبر عمل خود تأسف میخورد. تمام اینها ممکن است سبب هیجان روح‌او بشود واعصاب اورا تحریك کند. این‌هیجانات‌روحی‌ممکن‌است بانواع مختلف تکرارشود وبتدریج از مقاومت بدن بکاهد و بالاخره بناخوشی شدید منتهی گردد و حتی شخص را بکلی

علیل سازد .

پرسش ـ آیا تمام عکس‌العملهای جسم و بدن در نتیجهٔ سه عامل سابق‌الذکر پیدا میشود ؟

پاسخ ـ اجازه بفرمائید کمی فکر کنیم. چرا مادر باین‌سختی با ازدواج دختر خود با آن جوان مخالفت میورزید؟ آیا آن جوان قیافه وظاهر بدی داشت؟ شاید. ولی‌ما میدانیم که وقتی داماد بزیبائی وبرازندگی ادونیس[1] (جوانی که با ونوس عاشق و معشوق بودند ـ مترجم) نباشد مادر زن سعی میکند احساسات خودرا مخفی نگاه بدارد .

اگر هیکل وقیافهٔ داماد غول آسا وزننده نباشد ریخت وقواره او در مادر زن تأثیر چندان بدی ندارد. بهر حال نظر مادر زن دربارهٔ شکل وقیافهٔ داماد بنا بسابقهٔ ذهنی خودمادر، وتجربیات گذشته او معین میشود. یعنی باید دید آیا پدر و برادران و آشنایانش چه‌قیافه‌ای داشته‌اند. آیامثلاً دربین هنرپیشه‌های سینما بکدامیك‌بیشتر علاقمند است.

علت دیگر مخالفت مادر با این ازدواج ممکن است وضع مالی آن جوان باشد واین بقبول شخص نزدیکتر است . میترسد مبادا جوان مزبور نتواند زندگی دختررا تأمین‌کند ودختر بدبخت‌شود وبخانهٔ مادر برگردد. حتی‌اگر مادر بادرآمد هنگفتی که‌دارد بتواندختر خودرا ازفلاکت وبدبختی نجات‌دهدجلودهان آشنایان خودرا ازولنگاری وتعن‌وتمسخردربارهٔ این ازدواج نامناسب‌نمیتواند بگیرد.ممکن است بجوان مزبور کمك کند یعنی باو سرمایه دهدکه با آن برای خود کسب‌وکاری ترتیب دهد. ولی ملاحظه میکندکه آن جوان ذوق‌کاسبی ندارد وسرمایه را درمدت کم بباد فنا میدهد. ممکن است مخالفت مادر علت‌دیگری داشته باشد. یعنی جوان هم زیبا است وهم ثروتمند ولی‌از نژاد دیگراست وبهمین جهت است که‌مادر با تمام قوا با این ازدواج مخالفت میکند. خاطرات نامطلوب زیادی از زندگی‌گذشتهٔ خود دارد. محرومیتهای اجتماعی‌که در نتیجهٔ این قبیل ازدواجها ملاحظه کرده در جلو

۱– Adonis

چشمش مجسم میشود. وسوسهٔ اختلافات موهوم نژادی دررگ وریشه او رخنه کرده وگوهر خودرا والاتر و برتر از دیگران میداند و مملکت و ملت خودرا عالیتر از دیگران میشناسد .

خلاصه هر دلیلی که ممکن است برای مخالفت مادر بنظر شما برسد از وضع جسمی وشکل وقیافه جوان گرفته تا محل تولد وشخصیت و نژاد پدر بزرگ او همه را در نظر بگیرید. پس از مطالعه مختصری متوجه خواهید شد که علت مخالفت مادر از هر دو لحاظ یعنی از لحاظ جوان و مادر هر دو یا جنبهٔ جسمی دارد و یا جنبهٔ اجتماعی . امتحان بفرمائید تا قانع شوید واطمینان پیدا کنید که همهٔ این علل بالاخره به سه عامل سابق الذکر مربوط ومنتهی میشود .

پرسش ـ آیا تصور نمیفرمائید که این قاعده یعنی مربوط دانستن تمام عکس العملهای جسمی و روحی بسه عامل مزبور دامنهٔ کار ومقصود وهدف نویسنده را محدود میسازد ؟

پاسخ ـ خیر. بعکس این سه عامل طرق مختلفی درجلو پای نویسنده میگذارد که قبل از آن ابداً تصور آن نمیرفت. دنیای جدیدی برای تحقیق واکتشاف دراختیار نویسنده گذاشته میشود .

پرسش ـ شما متذکر شدید که بلندی قامت و سن ورنگ پوست درتوصیف و توجیه شخص بازی از لحاظ طرح و استخوان بندی نمایشنامه بسیار مؤثراست . آیاهنگام نوشتن نمایشنامه تمام این مسائل باید مورد توجه نویسنده باشد ؟

پاسخ ـ شما باید بتمام این نکات آگاه باشید ولی تذکر آنها البته لزومی ندارد . مقصود از توجه واطلاع باین مسائل معرفی شخص بازی نیست بلکه درطرز رفتار او مؤثرمیباشد . مثلاً کسیکه قامتش یکمترو هشتاد سانتیمتر باشد باکسی که یکمترو بیست سانتیمتراست حالتش فرق میکند . عکس العمل یك زن آبله رو با دختریکه بزیبائی مشهور است تفاوت فاحشی دارد . پس شما باید بدانید شخص بازی درچه حالتی است و درموقع معین چه عکس العملی ازخود نشان خواهدداد .

هر حادثه ایکه در نمایشنامهٔ شما رخ میدهد باید مستقیماً از اشخاص بازی

سرچشمه‌بگیرد واین‌اشخاص بازی همان‌موجوداتی هستندکه شما برای اثبات‌مقصود وموضوع نمایشنامهٔ خود انتخاب کرده‌اید . این‌اشخاص بازی باید بقدری قوی‌باشند که بتوانند بدون‌زحمت وفشار، موضوع وهدف شمارا اثبات کنند .

۴ ـ محیط [۱]

وقتی دوستی شما را بضیافتی دعوت میکند و پس از چند ثانیه مکث وتردید جواب میدهید « بسیارخوب دعوت شما را میپذیرم » یك‌اظهار بسیار عادی و ساده کرده‌اید ولی این اظهار ساده زائیده یك‌عمل پیچیده ودرهم وبرهم‌مغزاست .

قبول این‌دعوت ممکنست ازاینجهت باشدکه شما خودرا تنها حس میکنید یا میل‌ندارید اول‌شب‌خودرا بیهوده تلف‌سازید ومیخواهید بادوستان خود خوش‌باشید یابجهت اینست‌که ذاتاً عیاش‌هستید وقدرت‌ونیروی فوق‌العاده‌ای برای شب‌زنده‌داری وخوش‌گذرانی‌دارید . شایدهم ازروی لاعلاجی ولابدی آن دعوت‌را می‌پذیرید . شما احساس کرده‌اید که‌حشر ونشر ومعاشرت‌بامردم موجب فراموش‌شدن مصائب زندگی میگرددوسبب میشود که بزندگی‌بیشتر امیدوار شوید . ازمعاشرت با مردم الهامات تازه‌میگیرید . ولی‌حقیقت امراین‌است که‌یك‌جواب سادهٔ« آری» یا«نه»محصول‌ونتیجهٔ مطالعهٔ بسیاردقیق وبررسی کاملی‌است‌که شمااز‌محیط مجاورخود میکنید. میخواهد مطالعهٔ شما مربوط بمسائل مجازی باشد یاحقیقی ، دماغی باشد یاجسمی، اقتصادی باشد یااجتماعی .

کلمات از لحاظ ساختمان بسیار بغرنج وپیچیده هستند . مادرکمال سادگی آنهارا بکار میبریم و توجه نداریم‌که آنها نیز ازعناصر بسیارترکیب شده‌اند. بیائید کلمهٔ «شادمانی» را تجزیه وتحلیل‌کنیم . ابتدا باید به‌بینیم چه‌عواملی موجب‌پیدایش شادمانی‌کامل میشود .

آیاکسی‌که دارای همه‌چیز بجزسلامت مزاج‌است کاملاً شادومسرورمیباشد؟ مسلماً خیر. چون وقتی‌ما صحبت از شادی میکنیم مقصودمان شادی و خرمی‌کامل و بدون نقص‌است . پس صحت و سلامت از جملهٔ عناصر و عواملی‌است‌که برای تأمین

۱ـ Environment

خوشی وشادکامی بسیار ضروری‌است .

آیا کسیکه بجز صحت وسلامت هیچ چیز دیگر ندارد میتواند خوشحال و وشادکام باشد ؟ خیر. شخص ممکن‌است خوشحالی وفراوانی و آزادی‌را احساس کند ولی درباطن سعادتمند وشادکام نباشد . درنظر داشته باشیدکه صحبتها در اطراف شادمانی مطلق‌وبی‌شائبه‌است . وقتی‌شماهدیهٔ نفیسی‌که مدتها انتظار آنرا داشته‌اید ازطرف یکی‌ازدوستان‌خود دریافت‌میکنید فریاد میکشید «ای‌خداچقدرخوشحالم» مقصودشما حصول سعادت وشادکامی مطلق نیست . این یك‌مسرت آنی‌است که در نتیجهٔ رسیدن بمقصود یادراثر تعجبی که از دریافت‌آن هدیه بشما دست داده برای شما حاصل‌شده‌است ولی سعادت وشادکامی نیست .

بنابراین چندان بیمورد نیست اگرمابگوئیم که یك‌فرد برای تأمین سعادت و شادکامی خود علاوه برصحت وسلامت احتیاج بداشتن شغلی‌که برای‌او درآمدکافی داشته باشد نیز دارد . ما البته باید فرض کنیم‌که چنین شخصی از شغل خود راضی وخرسنداست وگرنه‌طبیعی‌است که‌سعادت‌او ناقص‌میشود . بنابراین لازمه‌سعادت‌شخص تااینجا که‌ما مطالعه کرده‌ایم صحت وسلامت وداشتن وضع مرفه میباشد.

ولی آیا تصور میکنیدکسیکه دارای این دو نعمت‌است اگر از نوع دوستی و محبت عاری‌باشد سعادتمند وشادکام خواهدبود؟ دراینمورد احتیاج به‌بحث‌واستدلال نیست . هرکسی محتاج است بآنکه به یکنفر علاقمند باشد و طرف مقابل نیز اورا دوست بدارد . پس‌عشق وعلاقه‌را نیز بدونکتهٔ قبلی اضافه میکنیم .

اگر از شغل خودکاملاً راضی هستید ولی در آن شغل امید ترقی و پیشرفتی برای شمانباشدآیا سعادتمند وشادکام‌خواهید بود؟ بعبارت دیگر اگرشغل وعشق و سلامت شما تأمین باشد ولی امید ترقی و پیشرفت برای شما نباشد شما را میتوان سعادتمند نامید ؟ باغلب احتمال خیر . شاید وضع شما هرگز تغییر نکند ولی شما فقط بامید اینکه روزی وضعتان بهتر خواهدشد ممکن‌است خوشحال وشاد باشید. پس‌خوب‌است امیدرا نیز بفهرست شرائطی‌که برای تأمین‌سعادت تهیه‌کرده‌ایم اضافه کنیم . بنابراین عناصری‌که موجب تأمین سعادت شخص میشود تاحال عبارتست از:

صحت وسلامت ووضع خوب ورضایتبخش وعشق وامید وآرزو . تحقیقات ومطالعات مفصل‌تری دراین‌مورد میتوان کرد ولی همین چهار اصل مهم برای اثبات اینکه یك کلمه از عناصر زیادی ترکیب شده است کفایت میکند . البته کلمه « شادکامی و سعادت » بنابرمحل ومکان وآب وهوا وشرایط دیگری که درآن ذیمدخل میباشد معانی مختلفی پیدا میکند .

پروتوپلاسم [1] یك‌مادهٔ زندهٔ بسیار سادهٔ طبیعت میباشد . با این وصف ترکیبی است ازذغال (کربن) واکسیژن و ئیدروژن ونیتروژن و سولفور وفسفر وکلورین و پتاس و سودیوم وکلسیوم و منیزی و آهن . بعبارت دیگر یك پروتو پلاسم ساده ازهمان موادی ترکیب شده‌است که دریك انسان کامل موجوداست .

گفتیم پروتو پلاسم با مقایسهٔ با انسان ذرهٔ بسیار ساده ایست . ولی ملاحظه میکنیم که همین پروتوپلاسم را موقعی کـه با موجودات نظیر و مشابه اش مقایسه میکنیم‌پیچیده ومبهم میشود . یعنی ازلحاظ ابهام وپیچیدگی درجاتی باید برای آن قائل‌شد . این تناقض‌گوئی نیست . تمام اشیاء وموجودات درطبیعت این‌حالت و این خاصیت را دارند . اصل تناقض و مغایرت وکشش و جاذبه موجب حرکت میشود و زندگی دراصل یعنی حرکت .

ازابتدای خلقت که پروتوپلاسم بوجود آمده تاکنون اگردرحرکت‌نبود حالا چه‌صورت وچه حالتی میتوانست داشته باشد . بنابر اطلاعاتی که داریم هیچ تغییری در آن پدید نمیآمدودیگر امروز وجود نداشت ودر نتیجه ادامهٔ حیات غیر ممکـن میشد . درنتیجهٔ حرکت متدرجاً کاملتر گردید خلاصه شکل و کیفیت پرو توپلاسم منوط بمحل ومکان وآب وهوا ونوع غذا وفراوانی ونقصان آن وروشنی و تاریکی میباشد .

اگر تمام احتیاجات ضروری زندگی‌را دراختیار یك فرد بگذارید ولی یکی ازآنها مثلاً حرارت یانوررا تغییر دهید متوجه خواهید شدکه در وجودآن شخص وطبیعتاً در زندگی‌او تغییراتی پدید میآید . اگر در اینمورد شك و تردید دارید در

۱- Protoplasm

خودتان آزمایش کنید . تصورمیکنیم که شما درزندگی بسیار سعادتمند هستید وهر چهار عنصری که برای تأمین سعادت و خوشی فرض کردیم برای شما مهیا و موجود باشد . دراینموقع چشم‌خودرا مدت بیست‌وچهارساعت ببندید وخودرا ازنعمت‌دیدن محروم‌بسازید . دراینصورت مشاهدهمیکنیدکه باوجود مهیابودن شرایط چهارگانهٔ سعادت وضع شما تغییر میابد . یعنی شما هنوز سالم هستید یا هنوزکار میکنید ، هنوز دوست‌میدارید وطرف توجه وعلاقه‌هستید. یاهنوز بزندگی امیدوارید . علاوه براین میدانیدکه بعداز بیست‌و چهارساعت چشم شماباز خواهدشد وشما واقعاًکور ونابیناخواهید ماند وباراده وتمایل خود فقط بیست‌و چهار ساعت خودرا از دیدن محروم ساخته‌اید . بااینوصف این آزمایش تمام توجه وحالت شمارا تغییرمیدهد .

اگر چیزی درگوش خود بگذاریدکه بیست و چهار ساعت نشنوید یا موقتاً یکی‌ازاعضای بدن خودرا ازکاربازدارید ملاحظه میکنیدکه همین تغییراتدرروحیهٔ شما رخ میدهد. غذائی‌راکه خیلی دوست دارید یکماه مرتب برای شام وناهار میل کنید. تصور میکنید این‌کار چه‌تأثیری درشما خواهد داشت ؟ مسلماً بقیهٔ عمر از آن غذا متنفر خواهید بود .

اگر وضعی پیش بیایدکه شما مجبور باشید دریك‌اطاق کثیف ومتعفن و پراز شپش بدون‌فرش وبالاپوش‌استراحت‌کنید چه‌تفاوت فاحشی‌درزندگی‌شما پیداخواهد شد؟ بدون‌شك تأثیر آن درزندگی شما بسیارخواهد بود . حتی اگرشما یکروز در یك‌محل کثیف زندگی‌کنید مسلماً قدر نظافت و آسایش را بمراتب بیشتر خواهید شناخت . بنظراینطور می‌آیدکه عکس‌العملی‌که انسان درمقابل‌محیط از خودنشان میدهد درست شبیه عکس‌العملی است‌که موجودات یك سلولی در ابتدای خلقت از خود نشان داده اند و در نتیجه رنگ و شکل و جنس آنها تحت فشار محیط تغییر یافته‌است.

علت اینکه ماروی این‌مسئله تأکید میکنیم این‌است‌که دانستن اصل‌کلی‌تغییر درصفات وسجایای شخص بازی اهمیت بسزائی دارد . یك‌شخص بازی مدام درتغییر وتحول‌است . کوچکترین آشفتگی‌که درزندگی موزون ومرتب‌او پیش‌بیاید تعادل

روحی اورا برهم میزند و تغییرات دماغی شدیدی در او پدید میآورد . درست حالت سنگی‌را داردکه ما درحوض می‌اندازیم . در نتیجه امواجی‌تولیدمیشودکه تا آخرین حدحوض پخش میگردد .

بنابراین بادلائلی‌که ذکرشد اگرما این‌حقیقت را بپذیریم که تمام افراد بشر تحت تأثیر محیط زندگی خود ، ازجمله : صحت وسلامت ووضع مادی ومالی، واقع میشوند برای‌ما مسلم ومدلل خواهدشدکه چون تمام اشیاء مدام درتغییر وتحول‌اند (والبته محیط شامل صحت وسلامت وضع مادی و مالی نیز میشود) پس افراد بشر مدام درتغییر وتحول هستند . حقیقت مطلب اینستکه بشر درواقع مرکز این تغییر وتحول عظیم طبیعت می‌باشد .

این‌حقیقت آشکارراکه باطبیعت کاملاً وفق میدهد نباید ازنظر دورداشت‌که همه‌چیز تغییر پذیراست وفقط تغییراست‌که جاودانی و همیشگی است .

برای نمونه یك تاجر متمول و مرفه را در نظر بگیرید . می‌بینید مردی است خوشحال وخوشبخت روز بروز کسب و کار او رونق بیشتری میگیرد . متأهل است وسه بچهٔ او نیز کاملاً راضی وخرسند هستند . بندرت میتوان فامیلی باین مرفهی و سعادتمندی پیداکرد . ولی برای نمونه وبرای اثبات مدعای مابسیار مناسب میباشد چون افراد فامیل این‌مرد تاجر ، خوشحال وراضی هستند خوداو نیز خوشحال‌است. ناگهان صاحبان دستگاهها و کارخانه‌های صنعتی‌بزرگ سعی میکنند در نقطه‌ای از نقاط مزدکارگران‌راتقلیل دهند واتحادیه‌های کارگران‌را ازبین‌ببرند . این‌عمل بنظر مرد تاجر بسیار پسندیده وبمورد میآید . چون تصور میکند که کارگران دارند به تدریج دست بالا را میگیرند و اگر باین منوال و آنطورکه کارگران میخواهند پیش برود طولی نخواهدکشیدکه زمام امور صنعتی کشوررا بدست خواهند گرفت وموجب خرابی وفساد مملکت خواهندشد. از آنجاکه این‌مرد تاجر میترسداموالش ازکفش خارج‌شود برای‌خود وفامیلش احساس خطرمیکند .

احساس ناراحتی تدریجی براو مستولی میشود . کاملاً مضطرب است بیشتر اوقات خودرا صرف مطالعهٔ مقالات مربوط باین مسئله میکند . شاید بداند که این

ترس ووحشتی که براومستولی‌شده مخلوق اقدامات چندنفر صاحب کارخانه‌است که میخواهند مزد کارگران‌را تقلیل دهند و نیز آگاه باشد که این سرمایه‌داران مبالغ هنگفتی پول برای ایجاد اضطراب بین مردم بمصرف میرسانند. شخص مورد نظر ماهم درتارهای درهم‌پیچیدهٔ تبلیغاتی گیر افتاده‌است. میخواهد دین خودرا درنجات ملت و کشورش ازنیستی و نابودی اداکند. اوهم تصمیم میگیرد مزد کارگران راکم کند. ولی متوجه نیست که بااین‌عمل‌نه‌تنها کارگران‌را وادار به عصیان وطغیان‌میکند بلکه عملاً درنهضتی شرکت کرده‌است که بالاخره ضرروزیانش نصیب خوداوخواهد شد. حتی ممکن‌است اساس زندگی وسعادت اورا متلاشی سازد. باتقلیل دادن‌مزد کارگران‌قدرت‌خرید مردم‌کم‌میشود. بدیهی‌است ازمیزان‌فروش محصولات‌کارخانه‌ها نیز میکاهد و کارخانه او از ضرریکه در نتیجهٔ کساد بازار پیش خواهدآمد مصون نخواهد ماند.

ازطرف دیگر شخص مورد مثال اگر با تقلیل مزدکارگران مخالفت کند نیز دچار زحمت وخسارت خواهدشد زیرا رابطهٔ معاملاتی او باسازمانهای مشابهی‌که این تصمیم را گرفته‌اند قطع خواهدشد و همصنفهایش اورا مخالف و مانع‌کار خود میشیاسند. خلاصه درطی‌تغییر اوضاع، اونیز تغییر روحیه میدهد وخواهی نخواهی خانوادهٔ اونیز ازاین تغییر بی‌بهره نخواهند ماند. زیرا دیگر نمیتواند بمقدار سابق پول دراختیار آنها بگذارد. چون بدست آوردن پول بآن‌سهولت سابق نیست. این پیش‌آمد موجب بروز نفاق واختلافاتی بین افراد فامیل خواهدگردید وشاید هم‌کار بجدائی وافتراق بکشد.

جنگ اروپا یا چین، اعتصاب در سان فرانسیسکو، حملهٔ هیتلر بکشورهای آزادیخواه،همهٔاین‌حوادث بطوری زندگی ماراتحت تأثیرقرار میدهدکه‌گوئی‌ماخود درعرصهٔ این‌عملیات‌هستیم. حتی‌حوادث انسانی نیز بالاخره عواقبی داردکه‌دامنگیر تمام افراد بشر میشود. مقصود اینکه باکمی توجه‌ما متوجه میشویم‌که حتی‌مسائل یاحوادثی‌هم‌که درظاهر با یکدیگر ارتباط ندارندکاملاً باهم مربوط میشوند و در نتیجه بافرد فرد ماهم ارتباط دارند.

رامفرار برای هیچکس نیست میخواهد شخص رفیق تاجر ما باشد یا شخص دیگر.
بانکها ودولتها هم مثل افراد درمعرض این تغییر وتحول قرار دارند. اثر آنرا درسال ۱۹۲۹ که آمریکا دچار کسادی وبیکاری و گرانی ورکود اقتصادی شدیدشده بود مشاهده کرده‌ایم . دراین سال ملیونها دولار بی‌حساب ازبین رفت . بعداز جنگ جهانی اول دولتها درآمریکا مرتب سقوط میکردند ودولتهای جدید یابهتر بگوئیم طرزهای بهترحکومت جای آنهارامیگرفت . بایك‌تغییررژیم پول وذخیره واندوخته مردم درظرف یکشب ازکف آنها خارج میشد . وسعادت آینده خود و خانواده‌شان متزلزل میگردید . سعادت ونیکبختی شما یکنفر موقعی تأمین میتواند باشدکه تمام افراد بشر درسرتاسر جهان تحت شرایط فعلی، آینده روشن ومطمئنی داشته باشند. بنابراین یك‌شخص بازی عبارتست ازمجموعهٔ عناصریکه ازلحاظ فیزیکی جسم اورا تشکیل میدهد و البته محیط تأثیر فراوانی در وی دارد . بگلها توجه کنید . اگر این گلها بتوانند ازنور وگرمی آفتاب هم‌صبح وهم‌ظهر وهم‌عصر استفاده کنند تفاوت فاحشی دررشد ونمو ورنگ آنها پیدا خواهدشد .

مغز ما نیز مثل سایر اعضای بدنمان تحت تأثیر تغییرات محیط واقع میشود . انعکاس خاطرات زمان کودکی بی‌اندازه درحافظهٔ ما عمیق‌است. البته ماغلب‌توجهی بآن نداریم . مامیتوانیم باکوشش ومجاهدت فراوان سعی کنیم خودمان را از نفوذ خاطرات گذشته برهانیم یاازتأثیر قوای‌غریزی‌خودرا آزاد سازیم ولی‌هرگز ازچنگ آنها نجات نخواهیم یافت . هنگام قضاوت راجع بامور هرقدرهم‌که ما بکوشیم که بیطرف بمانیم وحکم ونظر خودرا عادلانه صادر کنیم باز بدون اینکه متوجه باشیم تحت تأثیر خاطرات ومطالب ذهنی خود واقع میشویم .

وودراف[1] درکتاب علم‌الحیات حیوانی[2] مینویسد :

ممکن نیست شخص‌راجع به پروتوپلاسم مطالعه کند ومحیط پرورش آنرا در نظر نگیرد .

این محیط بهرصورتی که باشد ، مستقیم یاغیر مستقیم ، در شکل و هیبت آن

۱- Woodruff ۲- Animal Biology

مؤثر خواهد بود .

اگر درخیابان هنگام باریدن باران متوجه خانمی بشوید که چتر گلی‌رنگی بالای‌سرخود گرفته باشد ملاحظه خواهید کرد که درچهرهٔاو اثر رنگ آن‌چتر بخوبی هویداست . خاطرات وتجربیات دوران کودکی‌ما یك‌قسمت زائل ناشدنی وجودمارا تشکیل میدهد ودرحقیقت افکار مارا رنگ آمیزی میکند . ما اشیاء را بکمك این خاطرات می‌بینیم ودربارهٔ آنها قضاوت میکنیم . شاید مابرای رهائی خود از این خاطرات باخود بحث وجدل کنیم وبرای ازبین بردن اثر آن مقاومت ورزیم . حتی ممکن‌است مابرخلاف تمایل طبیعی‌خود مبارزه ومقاومت کنیم . بااینوصف عکس‌العملی که نشان میدهیم نتیجهٔ همین خاطرات وتجربیات دوران گذشتهٔ ما است .

زندگی یعنی تغییر وتنوع . کوچکترین تشنج موجب عوض شدن وضع و نظم زندگی‌است . محیط متغیراست وانسان‌هم با آن تغییر میکند . اگر جوانی با دختری درمحیط مناسبی ملاقات کند شاید بخاطرعلاقهٔ مشترك آنها بادبیات یاهنر یاورزش فریفته یکدیگرشوند . این‌علاقهٔ مشترك بتدریج عمیق‌تر وبالاخره سبب تحریك‌شدن محبت آنها بیکدیگر میشود . این‌محبت نیز نمو میکند وپیش‌از اینکه متوجه‌شوند بیك‌رابطهٔ مودت ناگسستنی تبدیل میشود که ازعلاقه‌های قبلی بمراتب قوی‌تر وعمیق تراست. اگر هیچ مانع ورادعی برای ایجاد این هماهنگی و هم فکری در بین نباشد این‌رابطه مودت بتعلق خاطرمبدل میشود . تعلق خاطر هنوزعشق نیست ولی‌شخصی را بسمت عشق رهبری‌میکند. بعد درراه یکدیگر فداکاری‌وگذشت بخرج میدهند. طولی نمیکشدکه بدیدن یکدیگر علاقهٔ شدید پیدا میکنند واز ملاقات‌هم سرمست میشوند . این البته اولین‌نشانه عشق‌است. دراین‌طریق، عشق آخرین مرحله‌راتشکیل میدهد. میتوان میزان عشق یکی ازدوطرف‌را بنابحدود گذشت وجانفشانی او قیاس گرفت. علامت عشق حقیقی آنست که انسان درمورد معشوق‌خود هرسختی ومشقتی را تحمل کند .

احساسات دونفر ممکنست بهمین رویه نموکند بشرط اینکه‌همهٔ شرایط لازم موجود باشد . اگر در ابتداء که نظر دونفر بهم جلب میشود اتفاق سوئی پیش نیاید

ممکنست بالاخره بایکدیگر ازدواج ودر کمال خوشی وسعادت باهم زندگی کنند .ولی فرض کنیم وقتی رابطهٔ بین این پسر ودختر جوان نزدیك است بمرحلهٔ علاقه و دلبستگی برسد یك شخص ولنگار وحرف مفت زن نزد جوان برود وبگوید عفت وعصمت وبعبارت دیگر سابقهٔ این دختر که مورد علاقهٔ تو میباشد تاریك است . اگر جوان مزبور خاطرهٔ بد و مشابهی در آینهٔ خیال خود داشته باشد مسلماً دلسرد میشود و دختررا فراموش میکند . علاقهٔ او بسردی، وسردی او ببدخواهی، وبدخواهی او بانزجار مبدل میشود . اگر دختر ذاتاً اهل مبارزه، واز گذشتهٔ خود منفعل وشرمسار باشد این انزجار ممکنست بکینه وعداوت وبعداً بدشمنی تبدیل گردد .

ولی اگر احیاناً مادر این پسر سابقه ای نظیر همین عمل بد دختر ، درزندگی گذشتهٔ خود داشته ودر نتیجهٔ داشتن همین سابقه، زن ومادر خوبی از آب در آمده باشد در اینصورت حرارت وعلاقهٔ جوان تندتر میشود واین حرارت زودتر بعشق مبدل میگردد .

این موضوع سادهٔ عشق را بهزار نوع میتوان تغییر داد . داشتن پول کم یا پول زیاد ممکن است سیر پیشرفت آن را تندتر یا کندتر کند . صحت و سلامت یا مرض و ناخوشی ممکن است باعث سرعت یا بطوء جریان آن گردد. وضع مادی واجتماعی خانوادهٔ دو طرف ممکن است رشته الفت بین عاشق ومعشوق را محکم تر ویا بکلی پاره کند. ارثی که هریك از این دونفر از سجایا و خلق وخو وصفات پدران خود برده اند نیز ممکن است موجب برهم خوردن روابط آنها گردد .

هر یك از افراد بشر مدام در جریان یك سلسله تغییر و تحول قرار دارد . در طبیعت هیچ چیز ساکن و ثابت نیست و افراد بشر کمتر از چیز های دیگر میتوانند ثابت وساکن بمانند .

همانطور که قبلاً اشاره شد یك شخص بازی عبارت از مجموعه‌ای است از عناصر فیزیکی که جسم اورا تشکیل میدهد. بدیهی است اثر و نفوذی که محیط در لحظه های معین در او دارد نیز باید بآن افزود .

۳ ـ طریق بحث و جدل[۱]

فلسفهٔ بحث و جدل چیست؟ کلمهٔ لاتین آن یعنی دیالکتیك در اصل یونانی است ویونانیان قدیم آنرا بمعنی بحث و مکالمه بکار میبردند. مردم آتن بحث و مکالمه را یکی ازهنرهای بزرگ میشمردند. برای آنها هنری بود که بوسیلهٔ آن حقیقت کشف میشد. بایکدیگر بحث وجدل میکردند تا آنکس که گوی سخن را بچوگان فصاحت بهتر برباید زودتر شناخته شود. باین وسیله سخنوران خوب رااز دیگران برمیگزیدند. سردستهٔ تمام مردم یونان از حیث منطق مکالمه وبیان سقراط بود. ما میتوانیم بعضی از «مصاحبات و مکالمات او را در «رسائل افلاطون» مطالعه کنیم و باین وسیله براز هنر او آگاه شویم. سقراط حقائق امور را باین طریق کشف میکرد که: ابتداء مطلبی را عنوان میکرد بعد حکم متضاد آنرا بمیان میکشید و حکم اولرا بکمك آن روشن و مدلل میساخت. پس از آن حکم متضاد دیگری جستجو میکرد. این بحث و جدل بی آنکه انتهائی برای آن متصور باشد ادامه می‌یافت تا بنتیجهٔ قطعی میرسید.

بیائید این طریق را بیشتر مورد مطالعه و تحقیق قرار دهیم. صحبت و مکالمه عموماً سه مرحله دارد که همین سه مرحله موجب حرکت وپیشرفت آن میشود. اول بیان و معرفی اصل مطلب که آنرا فرض یا «برنهاد[۲]» مینامیم بعد پیدا کردن حکم متضاد یا متناقض که آنرا «برابر نهاد[۳]» میگوئیم. برابر نهاد، ضد یا نقطهٔ مقابل برنهاد است. در نتیجهٔ برابر نهادن و مقایسه کردن این دوحکم، فرض اصلی ثابت میگردد وحکم یا قضیهٔ ثالثی بوجود می آید که آنرا بفارسی ترکیب یا «هم‌نهاد[٤]» میخوانیم زیرا نتیجه‌ایست از ترکیب فرض اصلی و فرض مخالف آن.

این سه مرحله یعنی برنهاد، وبرابر نهاد، وهم نهاد قاعده وقانون تمام‌نهضتها وگردشها است. هرچیز که مدام درحال تغییر وحرکت باشد موجب خنثی شدن و نفی گردیدن خودش میشود. هرچیز درجهت مخالف خود سیر میکند وجلو میرود. زمان

۱- The Dialectical Approach

۲- Thèse ۳- Antithèse ٤- Synthèse

حال بزمان گذشته و زمان آینده بزمان حال تغییر میبابد . در جهان چیزی نمیتوان یافت که حرکت وجنبش نداشته باشد .

بقاء وهستی کلیهٔ موجودات بستگی تامی باین گردش و حرکت و تغییر دارد . هرچیز در طی تغییر وتحولی که پیدا میکند گاهی بصورت مخالف خود در می آید. قوهٔ مخالف هرشئی درخود آن شئی است. تغییر، خود قوه وقدرتی است که اشیاء را وادار بحرکت وجنبش میکند ودر نتیجهٔ همین حرکت و جنبش آن شیٔ بصورت و شکل دیگر در می آید. زمان گذشته حال میشود وهردو زمان در زمان آینده مؤثر میگردد . زندگی جدید نتیجهٔ زندگی گذشته است. بعبارت دیگر زندگی جدید حاصل وترکیبی است از زندگی گذشته باضافهٔ قوهٔ مخالفی که موجب اضمحلال آن گردیده است. این مخالفت که موجب بروز تغییر وتحول است لاینقطع ادامه دارد.

بشر در راه پرپیچ وخم اضداد وتناقض ها سرگردان است . اول نقشه‌ای طرح میکند ولی طولی نمیکشد که در صدد طرح نقشهٔ دیگر بر می آید. در عین حالی که عشق میورزد اظهار تنفر میکند. مردی که بار فشار وشکنجه را تحمل کرده و خفت کشیده وبزمین خورده است باز بکسانی کـه باعث رنج وشکنجهٔ او شده‌اند و اورا خفیف کرده وبزمین کوبیده‌اند اظهار علاقه وتمایل وتفاهم میکند .

چگونه ممکن است این تناقضات را تشریح کرد؟

چرا مردی که با شما اظهار دوستی وصمیمیت میکند دشمن شما میشود؟ چرا پسران ودختران بدخواه پدر ومادر میشوند؟

پسری از خانه فرار میکند برای اینکه مادرش اصرار کرده است خانهٔ محقر وتاریك ، یعنی جائی راکه خود در آن زندگی میکند جارو کند. این جوان از جارو- کردن خانهٔ خود گریزان و بیزار است ولی حاضر است در خانهٔ بزرگتری بعنوان سرایدار استخدام شود و وظیفه او این باشد که اطاقهای بزرگ و راهروها را شبانه روز جارو کند. چرا؟

یك دختر دوازده‌ساله بامردی پنجاه‌ساله ازدواج میکندواز روی کمال صداقت و صمیمیت از زندگی خود راضی است . دزدی بیك فرد صالح و میهن دوست مبدل

میشود ویك‌مرد توانا ومتمکن، غارتگر اموال‌مردم میگردد. دختریك خانوادهٔ محترم وروحانی در منجلاب فحشاء وبی‌عصمتی غوطه‌ور میشود. چرا؟

در ظاهر تمام این مثالها و نمونه هائیکه ذکر کردیم همان چیزی است که ما آنرا معمای زندگی یا « اسرار خلقت » مینامیم. ولی همهٔ این تناقضات را از طریق بحث وجدل یعنی بصورت دیالکتیك میتوان تشریح کرد. کار بسیار مشکلی است ولی امکان‌پذیر میباشد. فقط باید بخاطر بیاوریم که اگر معارضه ومخالفتی نبود حرکت و جنبشی پیدا نمیشد و زندگی معنی نداشت. خلقت عالم بدون مخالفت ابداً میسر نمیشد. آسمان وزمین وستاره ها وماه بوجود نمی‌آمد. ماهم وجود پیدا نمی‌کردیم. هگل[۱] درکتاب خود بنام « علم منطق »[۲] میگوید:

« اشیاء تنها بخاطر اینکه مرکب‌از اضداد هستند بحرکت وجنبش در می‌آیند ونیرو میگیرند واز خود بروز فعالیت میکنند. این فلسفهٔ تمام جنبش ها و نهضتها و تحول‌ها است. »

ادوراتسکی[۳] درکتاب خود موسوم به « دیالکتیك » می‌نویسد: « قوانین کلی دیالکتیك در مورد تمام موجودات خلقت صادق است. این قوانین را در حرکات و تحولات‌ستاره های بیشمار واجرام بی‌حد وحسابی که چون تکه‌های ابردرخشانی در فضای لایتناهی پراکنده میباشند ومنظومه های نجومی را تشکیل میدهند نیزمیتوان یافت..... درساختمان داخلی ذرات (مولکولها) واتمها ودر حرکات‌الکترونها[۴] وپروتونها[۵] این مخالفت موجود میباشد.

زنون‌حکیم[۶] پدر سبك دیالکتیك در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح بحساب می‌آمد. ادوراتسکی طرز استدلال زنون را اینطور شرح میدهد:

« یك تیر موقعی که درهوا بسیر خود ادامه میدهد مجبور است در هر آن در نقطهٔ مشخصی ازمسیرخود باشد ومحل معینی‌را اشغال کند. پس درهرلحظه اززمان دریك نقطهٔ معین درحال‌سکون یعنی بدون حرکت قرارمیگیرد بعبارت دیگردراین

۱- Hegel ۲- The Science of Logic ۳- Adoratsky ٤- Electron
٥- Proton ٦- Zeno

لحظه بی حرکت است. بنابراین مقدمه، ملاحظه میکنیم که ما حرکت را نمیتوانیم توضیح دهیم مگرموقعی که باظهارات مخالف ومتناقض آن توسل بجوئیم. تیر دریك محل معین قرار دارد ولی درعین حال در آنجا نیست. فقط با بیان این دوفرض متناقض است که مامیتوانیم حرکت را تعریف کنیم.

دراینجاادامهٔ این بحث را متوقف میکنیم ویك فرد از افراد بشر را بی‌حرکت درمقابل خود مجسم میسازیم. بیائید وضع آن دختری‌را که خانوادهٔ نجیب ومحترم وروحانی خود را ترك گفته و در منجلاب فحشاء وفساد غوطه ور شده‌است تجزیه و تحلیل کنیم. کافی نیست بگوئیم یك نیروی باطنی‌اورا وادار بانحراف وانحطاط کرده است. بدیهی است نیرو هائی برای انحراف او وجود داشته ولی باید دانست که آن نیروها چه بوده است؟ آیا عوامل مافوق‌الطبیعه اورا از طریق مستقیم منحرف‌ساخته است؟ آیا فساد وفحشاء واقعاً بچشم اوزیبا وبرازنده جلوه کرده است؟. ابداً. ازپدر ومادر ونزدیکان وحتی‌ازواعظ شهر مکرر شنیده است که فحشاء خطرناکترین فساد هرجامعه میباشد. لابد میداند چه عاقبت وخیمی در دنبال دارد و باچه ناخوشیها و ادبارها ووحشتهائی توأم‌است. اطلاع دارد که قانون بزن آلودهٔ بفحشاء رحم نمیکند. دلالان محبت اورالخت میکنندومیچاپند. مشتریهااورا وسیلهٔ استفاده های‌نامشروع خود قرار میدهندوبالاخره تك وتنها بدون یار ویاور درنکبت ومذلت عفریت‌مرگ را استقبال میکند.

بنابراین بنظر غیرطبیعی می آیدکه یك‌دختر تربیت‌شده ومنظم باین‌بیچارگیها تن در دهد و فاحشه شود. ولی هر روز می‌بینیم که بسیاری از افراد بشر این طریق را بطرق دیگر زندگی ترجیح میدهند.

برای‌اینکه علت ودلیل عمل این‌دختر را بطور دیالکتیك بفهمیم باید باحوال او بیشتر معرفت پیداکنیم. تنها در این موقع است که ما میتوانیم به تناقضات باطنی وخارجی‌زندگی او آگاه شویم وباآگاهی باین تناقضات علت حرکت اوکه درواقع زندگی اوست برما روشن میشود.

خوب است این‌دختر را ایرن[۱] بخوانیم. سجایا وخصائل ایرن را باین ترتیب مطالعه می‌کنیم .

از لحاظ علم وظائف‌الاعضاء

جنس : زن .

سن : نوزده .

قد : یك متر و شصت سانتیمتر .

رنگ مو : خرمائی .

رنگ چشم : میشی :

رنگ پوست : سفید .

قامت : راست .

قیافه : زیبا .

انتظام در لباس : بسیار خوش لباس‌است .

بهداشت : هنگامی که پانزده ساله بوده یك عمل جراحی آپاندیس داشته است . زود سرما میخورد و تمام افراد خانوادهٔاو میترسند روزی مبتلا بمرض سل شود . ظاهراً دختری لاقید ولاابالی بنظر می‌آید ولی چون عقیده داردکه درجوانی خواهد مرد میخواهد مادام‌که فرصت دارد اززندگی بهره‌مند شود .

علامتی از موقع تولد : ابداً ندارد .

عادات وحرکات غیر عادی : اگر از حساس بودن فوق‌العادهٔاو صرف‌نظر کنیم هیچگونه عادت وحرکت غیرعادی دراو نیست .

ارث : ضعف مزاج را ازمادرخود ارث برده‌است .

از لحاظ علم‌اجتماع

طبقه : از طبقهٔ متوسط است . خانواده او براحتی زندگی میکردند . پدرش مغازهٔ بزرگی داشت ولی در این اواخر در نتیجهٔ رقابت و همچشمی همکارانش کار

۱– Irene

او کمی راکدو کساد شد وازاینجهت ناراحت بود . میترسید جوانان تازه کارفرصت کاسبی کردن‌را ازدست‌او بربایند . این ترس بالاخره جامهٔ حقیقت بتن پوشید ولی او نمیخواست افراد خانوادهٔ خودرا دراین بدبختی باخود شریك سازد .

شغل: بیکاربود. همه ازاین‌انتظار داشتند که در کارخانه‌داری کمك کند ولی ایرن ترجیح میداد وقت خود را بمطالعه بگذراند وبار مسئولیت خانه‌بعهدهٔخواهر هفده ساله او سیلویا[1] می‌افتاد .

تحصیلات وتعلیم و تربیت : دبیرستان را تمام کرده است . میخواست درسال دوم دبیرستان تحصیل را ترك کند ولی پدر و مادرش اورا باتهدید وتخویف مجبور کردند لااقل دورهٔ دبیرستان‌را بپایان برساند . ذوق و شوقی بمدرسه و درس نشان نمیداد . بتاریخ علاقه داشت ولی ازریاضی و جغرافیا بیزار بود. داستانهای رمانتیك و عشق ورسوائی را خیلی دوست میداشت .کتابهای تاریخ زیاد مطالعه میکرد ولی همه‌رابصورت افسانه‌وداستان. بنام اشخاص‌وبتاریخ حوادث‌وقع‌واهمیتی نمیگذاشت فقط‌عشق وجوانی وطنازی نظراوراجلب‌میکرد. حافظهٔ خوبی‌داشت ولی بی‌انضباطی وبی‌ترتیبی‌مدام‌او درتحصیل کشمکش‌وسوء تفاهمی‌بین‌او ومعلمانش تولیدکرده‌بود . خوش لباسی وخوش سرو وضعی‌او تأثیر و انعکاسی در بی‌انضباطی و نامرتبی انشای پرغلط او نداشت . روز جشن فارغ‌التحصیلی بهترین ایام اودرسال محسوب‌میشد .

زندگی درخانه : پدر ومادر او هردو زنده‌اند . مادرش تقریباً چهل و هشت وپدرش پنجاه ودو سال دارد . پدر و مادرش دیر ازدواج کرده‌اند . زندگی مادرش دارای پستی و بلندیهای نسبتاً زیاد بوده‌است . قبل‌از ازدواج با مردی رابطه دوستی داشت که دوسال‌و نیم‌طول کشیدولی‌درپایان‌اینمدت آن‌مرد‌بازن‌دیگری طرح‌دوستی‌و آشنائی‌میریزد.این‌زن‌هم‌تصمیم‌میگیردخودکشی کند. برادرش ملتفت‌میشودوشیرگاز را میبنددواورانجات‌میدهد. درنتیجهٔ این‌ناملایمات دچارحملهٔ شدید عصبی میشود . اورا نزد خاله‌اش‌میفرستندکه بهبودیابد. یك‌سال باخاله‌اش بسرمیبرد . وقتی حالش خوب‌میشودبا مردی که فعلاً شوهراوست برخوردمیکنندوباوجود اینکه اورا دوست

۱– Sylvia

ندارد بعقد ازدواج یکدیگر در می آیند . نفرت وانزجار این زن ازجنس مرد سبب میشود که بشخصیت مردی که میخواست با او ازدواج کند علاقهٔ خاصی نشان ندهد. شوهرش ازطرف دیگر مردی بود عادی باقیافه‌ای متوسط و بی نمك وازاینکه زن زیبائی حاضر بازدواج بااو شده بود برخود میبالید . این زن راجع برابطهٔ نامشروعی که درگذشته بامردی دیگر داشته است بشوهرش صحبتی نمیکرد ولی از فاش شدن آن هم ترس ووحشتی نداشت . آن مرد ، درمقابل ابداً درصدد تحقیق دربارهٔ زندگی گذشتهٔ او برنمی آمد . وباوجود اینکه ازهمان ابتدازن نامرتب و نامهربانی بود اورا از دل و جان دوست میداشت .

این زن بعداز تولدشدن ایرن بکلی تغییرروبه داد . توجه وعلاقهٔ خاصی بخانه وحتی بشوهرخودپیداکرد . ولی معلوم شدکه کیسهٔ صفرای او که سالها بود اورا رنج میداد بدون یك عمل جراحی بهبودنخواهدیافت . ازاینرو عصبانی و تحمل ناکردنی شد. مثل سابق اوقاتش را بخواندن کتاب ومجله صرف نمیکرد حتی علاقه‌ای بخواندن روزنامه هم نداشت . معلومات او فقط تا حدود مدرسه ابتدائی بود . از اینجهت آرزو داشت ایرن تحصیلاتش را تادانشگاه ادامه دهد . ولی ازبی علاقگی ایرن بدرس ومدرسه بینهایت رنج میکشید وازاو مأیوس شده بود .

دردوران کودکی بتربیت او درخانواده اهمیتی داده نشده بود و بی اعتنائی و بی توجهی پدر ومادرخودرا مسئول خطاهائی که درجوانی مرتکب شده بودمیدانست. باینجهت درهراقدام کوچك ایرن نهایت دقت ومراقبت را بخرج میداد . همین امرسبب گفتگو ودعوا بین مادر و دختر میشد . ایرن ازدخالت دیگران در کارش بیزار بود. ولی مادرش معتقد بودکه نه تنها حق دارد در کاردختر خود دخالت کند بلکه وظیفهٔ مقدس مادری اورا باین کار وادار میسازد .

پدر ایرن اصلاً ازاهالی اسکاتلند بود . کمی درخرج کردن خودداری داشت ولی برای رفع نیازمندیهای خانوادهٔ خود ازهیچ کوششی فروگزار نمیکرد . ایرن را بسیار دوست داشت . راجع به سلامت مزاج او ناراحت بود واغلب هنگام دعوای بین مادرودختر، از دخترش حمایت وطرفداری میکرد . ولی باطناً عقیده داشت که دراین

دعوا حق بازن‌اوست ومعتقد بود که در کارهای ایرن بایدمراقبت بیشتری بعمل آید. این‌مرد موقعی‌که پدرش از دنیا رفت دکان اورا تصاحب کرد و تنها مالك آن دکان گردید. تحصیلات او هم از حدود دبستان تجاوز نمیکرد . روزنامه محلی را مرتب میخواند . پدر ومادرش درحزب‌جمهوریخواه بودند بنابراین اوهم جمهوریخواه‌شد. اگر راجع بعقائدش از اوسؤالی میکردند یك‌کلمه‌هم قادربجواب گفتن نبود . بخدا وکشورش عقیده داشت . مردی بود عادی و ذوق و سلیقه‌اش نیز عادی بود . هرسال مقدار مختصری ازدر آمد خودرابه‌کلیسا میداد وباینجهت‌دربین ساکنین‌محل‌احترام فراوان داشت .

ایرن‌هم ازیك‌دختر عادی‌کمی پائین‌تربود .

مذهب : پیرو فرقهٔ پرسبی تریان[1] میباشد. ولی ایرن هروقت راجع بمذهب فکرمیکندمنکر خداورسول‌میشود. بقدری بخودش‌مشغول‌است که بخدا نمیپردازد .

دوستان و آشنایان : ایرن عضویك دستهٔ خوانندگان دسته جمعی و همچنین عضوکلوب معروف به مون‌لایت سناتا[2] بودکه جوانان در آن جمع میشدند و بازی وتفریح میکردند . بعضی اوقات‌این بازیها وتفریح ها ازحدود عادی واصولی خارج میشد وجنبهٔ خصوصی تری بخود میگرفت . ایرن بخاطرزیبائی‌اش مورد توجه عموم بود . خوب میرقصیدوجز این‌هنری نداشت . تعریف وتمجیدی‌که دراینجا ازاومیشد اورا تشویق میکردکه برای ادامهٔرقص به‌نیویورك برود . بدیهی است وقتی ایرن‌این موضوع‌را با مادر خود در میان گذاشت بدعوای بسیار سخت و شدیدی منتهی شد . اصرار مادر باینکه آتش این‌علاقه‌را درایرن خاموش‌کند از آنجا سرچشمه‌میگرفت که میترسید رفتن ایرن باین‌شهر با عظمت همان ، وفسادونابودی اوهمان . از طرف دیگر وحشت داشت که رفتن ایرن به نیویورك شاید برای سلامت او مضر باشد . ایرن بعد ازاین صحنهٔدراماتیك دیگرجرأت‌اینکه مطلب‌را دوباره بمیان‌آورد نکرد.

ایرن آن اندازه ها هم بین دختر ها مورد توجه نبود زیرا کمی از ولنگاری

۱- Presbyterian ۲- Sonata Social Club

وغیبت کردن پشت‌سر دیگران لذت‌میبرد وازاین جهت‌دختران دیگر از او خوششان نمی‌آمد.

نظر و وابستگی های سیاسی ـ ایرن هرگز تفاوت بین احزاب جمهوریخواه ودموکرات‌را نمیداند و از اینکه آیاحزب دیگری‌هم وجود دارد یانه‌ابداً خبر ندارد.

تفریح‌وتفنن‌ـ سینما ورقص. رقص‌رابحد جنون دوست میداشت. گاهی‌مخفیانه سیگار میکشید.

مطالعه ـ بخواندن مجله های ارزان قیمت علاقمند بود. داستانهای عشقی و رومانتیك واخبار سینما نظرش را جلب میکرد.

از لحاظ روانشناسی

زندگی جنسی و عشقی ـ با پسری بنام جیم[1] که عضوکلوب بود روابط عشقی پیدا کرد و یك بار تجاوزاتی هم صورت‌گرفت. ابتداء میترسید که حادثهٔ شومی درانتظار او باشد ولی بعداً مسلم شدکه این ترس بیمورد بوده است. بهرحال رابطهٔ او با جیم حالا قطع شده است. وقتی ایرن بجیم اطلاع دادکه از او حامله شده جیم از ازدواج با اوسر باز زد. ولی‌این مسئله ایرن را چندان ناراحت نکرد چون‌نقشهٔ مورد علاقهٔ او این بودکه به‌نیویورك برود و درقسمت رقص و آواز خوانی در دستهٔ خوانندگان و رقاصان کاری بگیرد. رقص‌کردن در جلو هزاران چشم تحسین‌کننده بزرگترین آرزوی او بود.

اخلاق : عقیدهٔ اواین بودکه اگرشخص بتواند مراقب ومواظب خود باشدهیچ مانع ومحظوری درروابط جنسی نباید وجود داشته باشد.

جاه طلبی: بزرگترین آرزوی اورقصیدن درنیویورك بود. تقریباً یك‌سال بود که پول های خود را جمع میکرد وقصدش این بودکه اگر به هیچ وجه موفق بجلب رضایت مادرخودنشدفرار کند. ازاینکه‌جیم‌حاضربازدواج بااونشدخیلی‌هم خوشحال بود. تصوراینکه بیك زن خانه دار تبدیل شود ووقت خود را صرف بچه داری‌کند برای اومقدور نبود. پیش خود فکر میکردکه شهر پلینزویل[2] بقدری‌کوچك وحقیر

۱- Jim ۲- Plainsville

است که حتی برای قبرستان هم مناسب نیست دیگر چه رسد بزندگی کردن . تمام نقاط شهر مزبوررا میدانست . فکرمیکرد که اگر نتوانست منظور خود راکه رقصیدن است عملی کند لااقل خودش را ازاین شهر کوچك و کثیف نجات داده است .

محرومیت: تعلیم رقص نگرفته است . کلاس درس رقص در آن شهر نبود واگر میخواست برای گرفتن درس رقص بشهر دیگر برود مخارج آن زیاد میشد واز عهدهٔ پدرش خارج بود . به محرومیتهائی که از این حیث میکشید خیلی تظاهر میکرد و بپدر ومادرش اینطور نشان میدادکه تمام این جانفشانیها را برای خاطر آنها متحمل میشود .

خلق وخو : خیلی تند مزاج است . کوچك ترین محرکی او را مثل اسپند از جا درمیبرد . لاف زن و کینه جو است . ولی وقتی مادرش بیماربود بقدری باومحبت ودربارهٔ او فداکاری کردکه همهٔ مردم شهر حیران ومتعجب شدند . تمام وقت با او بود تا کاملاً بهبود یافت . وقتی ایرن چهارده ساله بود یك قناری کوچك داشت . روزی قناری مرد وایرن هفته ها در رنج ومصیبت آن پرنده زاری میکرد .

حالت : تندخو وجنگجو و مبارز است .

عقیدهٔ راجع بخود : خودش را بیش از آنچه هست تصور میکند .

خرافات : به نحس بودن شماره ۱۳ معتقد است . علاوه براین عقیده دارد که اگر اتفاق سوئی روز جمعه برای او رخ دهد تمام هفته برای او ناگوار خواهد بود.

قدرت تصور : خوب است .

فرض یا برنهاد[۱] دراین موردلین است که پدر و مادر ایرن علاقه دارند اورا تحت مناسبترین شرایط شوهر دهند .

فرض مخالف یابرابر نهاد[۲] اینست که ایرن ابداً تن بازدواج در ندهدو سعی کندکه بهروسیله‌ای که میشود شغل رقاصی را برای خود انتخاب کند .

حاصل یاترکیب یاهم نهاد[۳] که درحقیقت نتیجهٔ این کشمکش خواهد بوداینست

۱– Thèse ۲– Antithèse ۳– Synthèse

که ایرن فرار کند وعاقبت دردامن فسادوفحشاء بیفتد وبا زنان ولگرد خیابان همکار وهم مرام شود .

خلاصهٔ داستان[۱]

ایرن بیهانهٔ اینکه بهجمعیت خوانندگان برود مدتی با جوانی بگردش میرفت یك روز دختری، مادر ایرن را تصادفاً در خیابان میبیند و بیخیال علت حاضر نشدن ایرن را در جمعیت خوانندگان جویا میشود . مادر نمیتواند ناراحتی خود را از این خبر ناگوار ازاو مستور بدارد ولی اظهار میکندکه دخترش مریض بوده است . شب در منزل دعوای شدیدی بمیان می آید . مادر ایرن بعفت وعصمت دختر خود مظنون میشود واصرار دارد هرچه زود تر اورا بجوانی که دردکان پدرش منشی استشوهر دهد . ایرن از ارادهٔ قوی مادر خود مطلع است . باین جهت تصمیم میگیرد فرار کند و آتش تمایل شدید خودرا فرونشاند . پس ازفرار ازخانه ورفتن اوبهنیویورك موفق به پیداکردن کاری درتماشاخانه ها نمیشود وچون شغل معینی نداردکه با آن امرار معاش کند طولی نمیکشد که تسلیم احتیاجات خود میشود و شغل فحشاء را پیشهٔ خویش میسازد .

هزاران دخترهستندکه بههزاران نوع ازخانه فرار میکنند . بدیهی است همهٔ آنها بدکاراز آب درنمی آیند. چونساختمان جسمیودماغی وروانی آنها ازهرحیث باهم وباایرنمتفاوت است. داستان مافقط دریك طریق میسرمیباشدکه در آندختری از یك فامیل محترم به فحشاء وفساد سقوط میکند .

حالا فرض کنیم که بجای ایرن کودك گوژپشتی درهمین فامیل بدنیا آمده بود. بدیهیاست چنین ماجرائی که ایرنببار آورد ابداً پیش نمی آمد . یك موجود ناقصالخلقه وقتی تحت فشار واقع میشود طور دیگر عمل میکند . شخص بازی ما باید دارای قامتیموزون ومتناسبباشد تاعلاقهاش برقصمنطقی جلوه کند . ایرن بااوضاع واحوالشهروخانهخود سازگار ودمخورنیست . هرموجود متواضعوفروتن وسازگار آرزو داشت زندگی ایرن را داشته باشد وهرگز بفکر فرار نمی افتاد . بنابراینلازم

۱– Synopsis

می آید که زندگی ایرن درخانه پدرش برای او تحمل ناپذیر باشد . ایرن خیلی سطحی فکر میکند . یك دختر دیگر ممکن بود باهوش وزیرك وبا فهم ومهربان باشد واز کم و کاستهای مادرش چشم پوشی وباکمال مراقبت وبدون اینکه اورا برنجاند معایب و نقصهای اورا اصلاح کند واصلا اجباری نداشت که ازخانه وشهر خود بگریزد .

ایرن بیکاره وبی‌هنر است . رفقای او بیش از حد از او تعریف وتمجیدمیکنند از این‌جهت بیش از آنچه درخور تعریف وتمجید است از خود راضی است . از فرار کردن نمیترسد برای اینکه خیال میکند شهر نیویورك آغوش باز کرده است که اورا ببر بگیرد . پس ایرن باید بی‌هنر وبیکاره وبیهوده باشد .

ایرن کاملاً رشد کرده‌است . جوانان اورا تحسین وبااوخوشگذرانی میکردند. از روابط جنسی متمتع شده است بدون اینکه عواقب وخیم آن دامنش را بگیرد . بنابراین برای او غیرعادی نیست که‌درموقع‌احتیاج بفحشاء بپیوندد. مسلم است که‌برای نجات ایرن از مشکلات مالی و مادی فحشاء بهتر از خودکشی است . چرا بخانه و نزد پدر و مادر خود بر نمیگردد ؟ نخوت و غرور مانع اوست . چون درگذشته با هیچکس درخانه سازگارنبوده ازاین جهت اصلاً باین فکر نمی‌افتد . پس لازم‌است تحمل ناکردنی ومغرور وخودبین باشد .

ولی چرا حتماً باید فاحشه بشود ؟ برای اینکه موضوع داستان شما را مجبور میکند دختری‌را درنظر بگیرید که بجهت نداشتن وسیله دیگری برای تأمین معاش فاحشه‌میشود . ایرن چنین دختری است .

ممکن بود ایرن دریك مغازه بعنوان فروشنده یاخدمتکار شغلی بدست‌بیاورد و مدتی بآن مشغول باشد و بعد بعلت ناتوانی و یا نا شایستگی اش بـرای این قبیل کارها ، آن شغل را از دست‌بدهد . این البته مربوط بخودشما یعنی بخود درام‌نویس است که قبل‌ازفاحشه شدن، او را وادار کند شغل مناسبی بدست بیاورد . ولی‌افتادن او بمنجلاب نکبت و فحشاء حتمی است . اینکه گفته شد حتمی است بجهت میل و علاقه درام نویس‌نیست بلکه بجهت اینست که‌وضع جسمی وروحی‌شخص بازی‌طوری است که برای او محال است بتواند از فرصتها و امتیازاتی که در دسترس اوست بنفع

خود حداکثراستفاده را بکند . اگرموفق بشود چرخ تقدیر وسرنوشت خود راتغییر بدهد نویسنده باید درصددپیداکردن دختردیگری با صفات وسجایایدیگریبر آید تا بتواند موضوعی راکه درنظر دارد ثابت کند . باید دانست که دختر خودش دارای شخصیت و خصال وصفات بخصوص است درام نویس نبایدآنرا باخودشمقایسه کند. اگرمثل نویسندهموجودی باهوش ومحقق بودهرگزخودرا دچار اینعواقبنامطلوب نمیکرد . ولی نکتهٔ مسلم این است که ایرن دختری است بیهوده وبیکاره وسطحی و مغرور . خجالت میکشد ازاینکه درزندگیبشکست خوردن خود اعتراف کند . در شهر کوچکی زندگی کرده است . بنابراین هر کسی ازاهالی آنشهر باسرار زندگی او آگاه است . دیگر جرأت اینراکهباآشنایان وهمشهریهایخود روبرو شود ندارد و نمیتواند ایماء واشارات پرتمسخر آنهارا ندیده انگارد .

این وظیفهٔ شما است که راجع بهر احتمال دیگری که ممکن است برای این دختر درکارباشد فکرکنید و با دلیل و منطق نشان دهید که چگونه خود بخود و ناچاردر راهی می افتدکه بیش از همه از آن اجتناب دارد . این بسته به نیروی‌فکر و قدرت قلم شما است که ثابت کنید انتخاب هیچ طریق دیگر برای اومیسر نیست . اگربدلائلی معلوم شودکه فحشاء آخرینعلاج کارایرن نیست پس شمادرتنظیممقدمات نمایشنامهٔ خود خوب ازعهده برنیامده اید .

از آنجاکه تمام کشمکشهاومبارزات درنتیجهٔ ساختمان جسم و محیط زندگی شخصبازی حاصلمیشود این طریقرا طریق دیالکتیکمینامیم. یعنی مجموعهٔاضدادی که درروجود اومخمرمیباشد اورا باتخاذ این رویه مجبورساخته است.

البته درام نویس میتواند با درنظرداشتن یك داستان یایك فکرشروعبنوشتن نمایشنامه کند . **ولی قبل ازشروع بکارباید موضوع نمایشنامهٔ خودرا انتخاب کند تا بتواند بآن داستان یا فکر،جان ببخشد.**

باین طریق و فقط باین طریق است که داستان و فکر شما از نمایشنامه جدا نخواهد بود و یك قسمت لازم ازیك بنایکلی را تشکیل میدهد .

فرانك‌ناجنت[۱] که سابقاً درروزنامهٔ تایمز نیویورك نقاد فیلم بود درهفدهم ماه فوریهٔ ۱۹۳۱در آن‌جریده‌مقاله ای‌انتقادی‌دربارهٔ فیلمی‌بنام «برای‌هم ساخته‌شده‌اند»[۲] نوشت باین مضمون‌که : « این در واقع داستان هر زن و شوهری درگذشته و حال و آینده میباشد . نویسندهٔ این فیلم داستان تازه ای نیاورده و هیچ عقیده ای برله یا برعلیه هیچ یك از اشخاص بازی اظهار نکرده‌است . تنها کاری‌که کرده اینست که‌یك زن وشوهرجوان وسعادتمند را انتخاب‌کرده یابهتربگوئیم اجازه داده است‌خودشان یکدیگررا انتخاب کنند و آنهارا بدست طبیعت سپرده است . بسیارقابل توجه است که شخص بتواند طرز رفتارافرادطبیعی وعادی را مطالعه کند .»

حقاً همینطوراست بشرط اینکه نویسنده‌و کارگردان اجازه دهند شخص‌بازی خودش دنبال سرنوشت خویش برود .

۴ ـ رشد و نمو شخص بازی

«تنها چیزی‌که شخص راجع بطبیعت بشرمیداند اینست‌که متغیر است . تغییر تنهاخاصیتی است‌که مامتیوانیم پیش بینی‌کنیم. رویه هائی‌که باشکست مواجه‌میشود معمولاً آنهائیست‌که‌روی ثبات طبیعت بشر تنظیم میگردد و رشد و تحول اودر آن پیشبینی نمیشود .» اسکاروایلد (روح انسان زیر تسلط سوسیالیزم)

بدون‌توجه باینکه اثرشما بچه‌صورتی‌نوشته‌میشود شما باید قهرمانان داستان خود را خوب بشناسید .نه تنهاباید بوضع آنها درزمان حال آشنا باشید بلکه‌زندگی آیندهٔ آنهارا هم باید بتوانید پیش بینی‌کنید .

هرچیزی درطبیعت متغییر است . انسان هم متغیراست . مردی‌که ده سال‌پیش دلیر و توانا بود ممکن است حالا ترسو و بزدل باشد . دلائل زیادی دارد از جمله پیری وکهولت و ضعف مزاج و ناتوانی مالی و مادی وغیره .

شاید شما کسی را پیداکرده باشیدکه بتصورخودتان نه تغییر کرده‌و نه‌خواهد کرد . ولی مسلم بدانیدکه یافتن چنین شخصی میسر نیست . انسان شاید بتواندعقائد مذهبی و سیاسی خودرا مدتی طولانی حفظ کند و تغییری در آن واردنیاورد ولی با

۱– Frank Nugent ۲– Made for Each Other

مطالعهٔ دقیق معلوم میشود که ایمان وعقیده مذهبی و سیاسی هم تغییر میکند یعنی عمیق تر و یا سطحی تر میشود . عقائد شخص از مراحل بیشمار میگذرد و بسیار زیرو رو میشود و مادام که این شخص حیات دارد عقائد او نیز متغیر است . پس تغییر شخص حتمی است .

حتی سنك هم تغییر میکند ولی البته تغییر سنك بچشم ما محسوس نیست .زمین تدریجاً ولی بطور مسلم تغییر شکل می‌دهد . خورشید و منظومهٔ شمسی و سیارات و کواکب همه در تغییر و تحول هستند . ملل می آیند و دوره جوانی خود را طی میکنند و بمقام رشد میرسند و بعد پیر میشوند و بالاخره در اثر فشار یا در نتیجه پیری و فرسودگی از بین میروند .

پس دلیل ندارد که بشر متغیر نباشد . این ادعائی است که پذیرفتنش محال میباشد . فقط دریك مورد است که بشر با سیر طبیعت مخالفت میورزد و ثابت و بی حرکت میماند و آن در موردی است که نویسنده بد چیز بنویسد . وهمین ثابت ماندن شخص ـ بازی دلیل وعلت بدی نمایشنامه است . اگر شخص بازی دریك قصه یا افسانه یا رمان یا نمایشنامه همان وضعی را در آخر داستان داشته باشد که در اول آن داشته است آن قصه یا افسانه یا رمان یا نمایشنامه بسیار بداست .

سجایا وخصائل شخص بازی در نتیجهٔ کشمکش و زدو خورد و مبارزه معلوم میشود . کشمکش همیشه باهدف وتصمیم همراه است . اتخاذ تصمیم بنا بموضوعی که شما در نظر گرفته ایدصورت میگیرد . وقتی شخص بازی تصمیمی میگیرد طرف مقابل او نیز تصمیم مخالفی اتخاذ میکند . وهمین تصمیم‌های متضاد است که داستان را بجلو میبرد و با نتها میرساند. و باین ترتیب موضوع نمایشنامه تجزیه وتحلیل ومدلل میشود.

هیچکس نیست که در جریان حوادث ـ حوادثی که در زندگی او مؤثر است ـ ثابت و یکسان باقی بماند . بشر بنا بقانون طبیعت تغییر میکند و بهمین نسبت بحیات و فلسفه خلقت تغییر رویه میدهد .

حتی جسد مرده هم درحال تغییر است . البته تغییر در جهت فساد . اگر کسی از درمخالفت در آید و باب مجادله را بگشاید باید باو تذکر دهید که درهمان حین مباحثه

و مجادله درحال تغییر وتحول است یعنی هرثانیه پیرتر میشود .

بنابر این بدون تردید میتوان گفت که هرشخص‌بازی درهرنوع اثری ازادبیات که باشد اگرتغییرنکندآن شخص‌بازی خوب توصیف نشده است. ما میتوانیم پا را از این هم فراتر بگذاریم و بگوئیم اگر شخص بازی نتواند تغییر یابد لابد محیط و وضعی که در آن بسرمیبردغیرطبیعی است .

درنمایشنامهٔ «یك خانهٔعروسك[1]» نورا[2] که درابتدای نمایشنامه درواقع‌بلبل خوش نغمه و لعبت شیرین بیان هلمرمیباشد درپایان نمایش رشد میکند و یك زن کامل میگردد . اول مانندیك بچه بما معرفی میشود ولی یکمرتبه از خواب غفلت بیدارمیگردد و مثل اینکه‌اورا بافلاخن تقدیر بسمت دنیای واقعی پرت‌کرده باشند بمرحلهٔ بلوغ میرسد . اول متعصب است بعد مبهوت میشود سپس تصمیم میگیردخود را نابود سازد وعاقبت طغیان و اعتصاب میکند .

(ویلیام) آرچر[3] (نقاد معروف انگلیسی ومترجم آثار ایبسن بزبان‌انگلیسی- مترجم) میگوید : درتمام آثار دراماتیك مدرن شاید هیچ یك از اشخاص بازی را نتوان یافت که مثل نورا درنمایشنامهٔایبسن باین طرزموحش وشگفت‌انگیز وبمفهوم واقعی کلمه‌تغییر یافته باشد .

هرنمایشنامهٔ معروفی که میل دارید اگردر نظربگیرید همین رویه را در آن مشاهده خواهیدکرد . تارتوف اثرمولی‌یر ، و تاجر ونیسی اثرشکسپیر ، و هملت‌و ناتان زیرك[4] اثرلسینگ[5] و مدیا[6] اثراوروپید[7] همه روی تغییرات متوالی و رشد و نمو و تحول شخص بازی در نتیجهٔ مبارزه وکشمکش بناگردیده است .

داستان اتللو باعشق شروع میشود و باحسد وقتل وخودکشی پایان مییابد .

نمایشنامهٔ «روستائی»[8] (اثرچخوف - مترجم) باخوی‌حیوانی‌شروع‌میشود وبا عشق پایان مییابد .

نمایشنامه هداگابلر[9] باخودخواهی وخود پسندی شروع میشود وباخودکشی پایان می‌یابد .

۱- A Doll's House ۲- Nora ۳- Archer ٤- Nathan the wise
٥- Lessing ٦- Medea ۷- Eurides ۸- The Boor ۹- Hedda Gabler

داستان مکبث با جاه طلبی شروع میشود وباقتل و آدمکشی خاتمه میابد .

نمایشنامه باغ آلبالو[۱] با رعایت نکردن مسئولیت و توجه به زندگی شروع میشود وبا از دست رفتن اموال بپایان میرسد .

اکسکورسیون[۲] با تصمیم خیالی شروع میگردد و با بیداری و حقیقت بینی تمام میشود .

هملت با سوء ظن آغاز میشود وبامرگ خاتمه می‌یابد .

دختران مامبا[۳] باخشونت وبدخوئی آغاز میگردد وباقتل و خودکشی تمام میشود .

بن‌بست[۴] بافقر وپریشانی شروع میشود وباجنایت خاتمه می‌یابد .

طناب نقرای[۵] با استبداد وتسلط آغاز میشودوبه‌یأس ونومیدی تمام‌میگردد .

زن کریگ[۶] با ایرادگیری شروع وبه تنهائی منتهی میشود .

به انتظارلفتی[۷] بابی‌تصمیمی شروع وبا ایمان وثبات عزم تمام میشود .

ضربت مهلك[۸] با ضدیت و دشمنی و بی عرضه‌گی شروع میشود و با اتحاد و امیدواری پایان میابد .

زندگی عجیب است[۹] بانامرادی‌شروع میشود وبااعتماد بنفس خاتمه می‌یابد.

مقدمهٔ افتخار[۱۰] بابی‌تصمیمی شروع میشودو باتصمیم بپایان میرسد .

پرفسور مملوك[۱۱] باانزواطلبی‌شروع‌میشود وباپیکار دسته‌جمعی پایان میابد.

تمام این اشخاص بازی که نام بردیم ازیك رویه ویك سنخ فکر به رویه وسنخ فکر دیگر تغییر می‌یابند . این تغییر ونمو اجباری است زیرا درام نویس یك‌موضوع صریح و قطعی در نظر گرفته و این اشخاص را انتخاب کرده است که آن موضوع را باثبات برسانند .

وقتی انسان خطائی مرتکب شد متعاقب آن خطای دیگری مرتکب میشود .

۱– the Cherry Orchard ۲– Excusion ۳– Mamba's Daughter
۴– Dead End ۵– Silver Cord ۶– Crig's Wife
۷– Waiting for Lefty ۸– The Big Blow ۹– What a Life
۱۰– Prologue to Glory ۱۱– Professor Mamlock

معمولاً خطای دومی نتیجهٔ اشتباه قبلی است وخطای سوم دراثر خطای دوم حاصل میشود . اورگون[1] در نمایشنامهٔ تارتوف اول اشتباه بزرگی میکند که تارتوف را بخانهٔ خود راه میدهد چون باو ایمان دارد . اشتباه دوم او اینست که جعبهٔ اسناد و مدارك واموال خود را بهاو میسپارد .

اورگون تااینجا بهتارتوف‌اعتقاد وایمان دارد باین‌جهت جعبهٔ اسنادرا باختیار تارتوف میگذارد . اورگون بااین عمل زندگی دوست خودرا بهمخاطره می‌اندازد . تغییراتی که‌دراورگون پیدامیشود درهر سطر ازنمایشنامه آشکار است . اعتماداورگون به تارتوف تبدیل بتحسین وتمجید میشود .

تارتوف ـ آنرا کاملاً مخفی کردم (مقصود جعبه است) همانطورکه خاطر من جمع است خاطرشماهم کاملاً جمع‌باشد.

اورگون ـ رفیق‌عزیز، برای این خدمتی که درحق‌من‌انجام دادید می‌نمیدانم بچه زبان ازشماتشکر کنم . این کار رشتهٔ مودت ودوستی رابین ما محکمتر کردْ .

تارتوف ـ این‌رشته‌بقدری‌محکم‌است که‌هیچ چیز نمیتواند آنرا محکمتر کند.

اورگون ـ فقط یك چیزمیتواند . من تصور میکنم اگر یك کار انجام بشود این‌رشته‌محکمترخواهد شد .

تارتوف ـ خیلی مبهم حرف میزنی برادر. خواهش میکنم واضح بگوئید .

اورگون ـ چند دقیقه‌پیش‌شما گفتید که‌دخترمن احتیاج بشوهری‌دارد که‌جلو اورا خوب بگیرد ـ مبادا منحرف بشود .

تارتوف ـ بلی‌گفتم ـ وتصور نمیکنم یك آدم دنیا پرست وپول دوستی مثل آقای والر ...

اورگون ـ خیرمن هم‌موافق نیستم . اماحالامدتی است‌فکری بنظرمن‌رسیده است . دخترمن هرگز نمیتواند مرشد‌ومرادی بهخوبی‌ومطمئنی شماپیداکند . تورفیق عزیز، تنهاکسی‌هستی‌که میتوانی اورا درزندگی ازانحراف نجات بدهی .

تارتوف ـ (باتعجب وتردید فوق‌العاده) من برادر ؟ اوه نه ـ ابدا ـ ابدا .

۱ـ Orgon

اورگون ـ چه ؟ نمی‌خواهیدامادمن باشید ؟

تارتوف ـ این‌البته افتخار بزرگی است . من هرگز بخواب هم نمیدیدم . و... ومن بجهاتی تصور نمیکنم‌دخترشما،مادموازل‌ماریان [1] بمن محبتی داشته‌باشند .

اورگون ـ محبت داشتن و نداشتن او چندان مهم نیست .

تارتوف ـ اشخاصی‌که مثل‌من چشم‌شان فقط بآسمان ودلشان پیش‌خداست بزیبائیهائی‌که بالاخره ازبین میرود توجهی ندارند .

اورگون ـ درست است برادر تصدیق میکنم . ولی خیال میکنید این دلیل ، قانع‌کننده باشدکه یك دختررا‌که بی‌حسن و وجاهت هم نیست ردکنید؟

تارتوف ـ (فکرمیکندکه چگونه باید این‌پیشنهاد را رد کند تا ازدواج با ماریان مانع اجرای نقشه هایش برای نزدیکی باالمیر [2] زن اورگون نشود .) ـمقصودم این‌نبود . بسیاری از اشخاص مقدس بادختران‌زیبا عروسی‌کرده اندو کار آنها گناه محسوب نشده‌است. ولی، صاف‌وپوست‌کنده ، من میترسم‌ازدواج من‌با دخترشماابدا مورد قبول وتصویب خانم نباشد .

اورگون ـ اگرقبول‌کرد چه ؟ اوفقط نامادری ماریان است و اجازهٔاو واقعاً لازم‌نیست. این راهم‌بگویم که‌دخترمن‌ماریان‌برای شوهرش‌جهاز زیادی‌خواهدآورد ولی من‌مطمئنم این بنظرشماچندان مهم نیست .

تارتوف ـ ابدا هیچ اثرندارد .

اورگون ـ ولی چیزی‌که من‌امیدوارم اثرداشته باشد اینست‌که اگر اورارد کنیدمن خیلی متأسف میشوم .

تارتوف ـ اگراینطورباشد برادر....

اورگون ـ ازاین مهمتر آنوقت فکر میکنم‌شمااین ازدواج را شایستهٔ مقام خودت نمیدانید .

تارتوف ـ این منم‌که شایستهٔ این ازدواج نیستم . (تصمیم میگیرد هرطور هست بپذیرد) ولی فقط برای‌اینکه‌دربارهٔ من‌بخطانروید وقضاوت‌بدنکنید این کاررا میکنم .

۱– Mlle Mariane ۲– Elmire

بلی‌من برای‌خاطرشما ، برخلاف میل‌خودم عمل میکنم .

اورگون ـ پس شما قبول کردید داماد من بشوید ؟

تارتوف ـ اگرشما میل داشته باشید من کی هستم که باشما مخالفت کنم .

اورگون ـ شمادرسعادت را دوباره بروی من باز کردید . (زنك میزند) من الآن میفرستم دخترم بیاید تا تصمیم خودم را باو بگویم .

تارتوف ـ (بسمت در سمت راست میرود) پس خواهش میکنم بمن اجازه بدهید مرخص بشوم (ازداخل در) اگر ازبندهمیپرسید بهتر این است که موضوع را بایشان پیشنهاد کنیدوراجع‌به‌مقام‌حقیر و بی‌مایهٔ بنده چیزی‌نفرمائید وفقط روی علاقه خودتان باین ازدواج تأکید بفرمائید (خارج‌میشود)

اورگون ـ (بخودش) چقدرفروتن است .

اشتباه سوم اورگون اینست که دخترش را مجبور میکند بـا این مرد شیاد ازدواج کند .

چهارمین اشتباه او اینست که‌تمام املاك واموال خود را باو واگذارمیکندکه اداره‌کند . واقعاً ایمان داردکه تارتوف ثروتش را ازچنك فامیل‌که میخواهند آنرا تصاحب کنند حفظ خواهدکرد . این بزرگترین اشتباهی است‌که مرتکب میشود . سرنوشت خودرا بدست خودتعیین میکند . ولی این اشتباه نتیجهٔ اشتباه اولی است . بلی . اورگون بطورآشکار نمومیکند یعنی ابتداء کورکورانه بیك شیاد ایمان دارد و درآخرکار منفعل‌ومبهوت است . مصنف این نمایشنامه برای پرورش و نمو شخص بازی قدم بقدم جلومیرود وبخوبی ازعهدهٔ این‌کار برمی‌آید .

وقتی شما تخمی رادر زمین میکارید ابتداء مدتی بی‌اثراست . واقع امراینست که رطوبت زمین‌فوری درآن نفوذ وپوست آنرا نرم میکند تا مواد شیمیائی‌که در بذر ودرزمین است باهم ترکیب شود وتخم جوانه بزند .

خاك روی تخم سخت است وازاین جهت جوانه نمیتواند راه‌خودرا به‌بیرون باز کند . ولی همین مانع یا مقاومت در مقابل زمین سخت جوانه نورس را مجبور میکندکه تمام قوای خودرا برای مبارزهٔ با محیط متمرکز کند . آیا قوای امدادی

ازکجا باید تأمین سازد . بجای‌اینکه برضد خاك‌سخت بی‌نتیجه نیروی خود را بکار بیندازد ریشه‌های نازك خودرا باطراف میفرستندکه‌مواد غذائی بیشتری باوبرسانند پس ازتدارك مواد غذائی ، بقدر کافی قوی خواهد بودکه از خاك سخت عبورکند و خودش را بنورخورشید نزدیك سازد .

بنابر تحقیقات علمی‌یك‌بتهٔ خارخسك که‌یك متر ارتفاع آن‌باشد محتاج‌بداشتن دویست و پنجاه متر ریشه است که آنرا سرپا نگاه دارد . میتوانید حدس بزنیدکه‌یك درام نویس چند هزار نکته راباید تحقیق‌کند و بداند تا بتواند یك شخص بازی را معرفی کند .

من‌باب مثال فرض‌کنیم مردی حالت زمین راداشته باشد . ما در مغز او تخم یك‌کشمکش ومبارزه را میکاریم وفرض میکنیم این تخم جاه‌طلبی باشد . این تخم برخلاف میل آن مرد دراونمومیکند . ولی نیروهائی ازداخل وخارج فشار بیشتری براووارد می آورد تاوقتی‌که این تخم بحدکافی‌قوت بگیرد . این مرد تصمیمی‌گرفته وحالا میل دارد این تصمیم را بموقع عمل بگذارد .

تناقضهائی‌که درباطن یك مرد و درمحیط او وجود دارد سبب‌میشود تصمیمی بگیرد و در دنبال این تصمیم کشمکش آغاز میگردد . همانطورکه پیش‌میرود تصمیمهای تازه میگیرد ودرنتیجه ،کشمکشهای جدیدی پیش می آید .

فشارهائی‌که به انسان واردمیشود واورا وادار باتخاذ تصمیم میکند انواع و اقسام دارد ولی اقسام عمدهٔ آن جسمی واجتماعی وروانی‌است . ازاین این سه عامل بزرك ترکیبات متعددی میتوان درست‌کرد .

اگرشماتخم‌درخت بلوط را بکارید انتظارتان البته این‌است‌که یك نهال بلوط وبالاخره یك درخت تنومند بلوط از آن بوجود بیاید . بعضی ازاشخاص بازی خود بخود نمومیکند ودر خط مشی خودجلو میروند . فقط درنمایشنامه‌های بد است‌که یك شخص بازی بدون دلیل تغییر میکند و بدون اینکه با خلق وخوی او وفق دهد عوض میشود . وقتی ما تخم بلوط میکاریم انتظار داریم درخت بلوط درآید وتعجب میکنیم اگر درخت سیب بشود .

هرشخص بازی که درام نویس معرفی میکند باید تخم صفات وخصائلی راکه بعداً ازاو بروز میکند درخود نهفته باشد مثلاً اگرشخص بازی در آخر نمایش اقدام بجنایت و آدم کشی میکند بایدتخم جنایت و آدم کشی ازابتدای نمایش درخونش باشد.

باوجود اینکه نورا در نمایشنامهٔ « یك خانه‌عروسك » شوهرخود را میپرستد و از او شنوائی دارد روح استقلال طلبی وطغیان ولجاجب در اوموجود میباشدواین علامت‌این است که نورا درزمینهٔ همین خصائل نمو خواهدکرد وبزرگ‌خواهدشد .

خوب است‌سجایای این‌شخص‌رامطالعه کنیم . ماميدانیم که درپایان نمایشنامه نورا تصمیم میگیرد که نه تنها شوهر بلکه بچه هایش راترك گوید . درسال ۱۸۷۹ این عمل حادثهٔ بی سابقه‌ای بشمارمی آمد . درزندگی گذشته اوچیزی نبود که بامید آن زندگی خود را ادامه دهد . لابد در ابتدای نمایش آن چیز بخصوص یعنی نطفهٔ استقلال طلبی که در پایان نمایش ازخود نشان میدهددروجودش بوده است . کمی مطالعه میکنیم تا به‌بینیم این نطفهٔ بخصوص چیست .

وقتی پرده بالامیرود نورا درحالی که زمزمه میکند داخل میشود . باربری که یك درخت کاج برای عید تولدمسیح و یك سبد بدست دارد بدنبال اوست .

باربر: شش پنی

نورا : بفرمائید اینهم یك شیلینك . نه ـ بقیه اش را هم نگه دار ،

نورا باکمال جدیت سعی میکرد پول پس‌اندازکند تابدهی خود راکه ازهمه مخفی داشته‌است بپردازد . بااین‌وصف بذال‌وبخشنده است . درضمن ملاحظه‌میکنیم که برخلاف دستود پزشك عمل میکند و نان بادامی که دکتر منع کرده است مرتباً میخورد . نان بادامی برای او مضراست وبشوهرش هلمر[۱] قول داده است که شیرینی نخورد . پس نخستین عبارتی که ازدهان او خارج میشود نشان میدهد که صرفه جو نیست وملاحظه ای درخرج کردن ندارد واولین عملی که انجام میدهد نشان میدهد که بقولی که داده است وقعی نمیگذارد . مثل اطفال است . هلمرداخل میشود .

هلمر ـ باز زن ولخرج من پولهارا به باد داده است ؟

۱ـ Helmer

نورا ـ بلی ـ ولی ماحالا میتوانیم یك کوچولو ولخرجی کنیم . مگر نه ؟

(هلمر به اواخطارمیکندومیگوید سه‌ماه‌دیگروقت‌لازم‌است تااولین‌حقوق خویش رادریافت کند . نورا مثل‌یك‌بچهٔ بی‌حوصله خودرا لوس میکند و میگوید : « اوه . میتوانیم تا آنوقت پول قرض‌کنیم »

هلمر ـ نورا ! (هلمرازسبك سری نورا خیلی ناراحت است وازپول قرض‌کردن هم‌بی‌اندازه وحشت دارد) قرض‌کنیم امروز من پنجاه لیره قرض‌کردم وتو تمام را برای‌عید تولدمسیح خرج‌کردی‌وروز اول‌سال یك‌تخته‌سنك افتاد روی سرمن ومراکشت و....

(عیناً خودهلمراست . حتی درقبرهم‌آسوده نیست زیرا قرضی داشته است که نپرداخته و وجدانش درعذاب است . راجع به‌حفظ مال اشخاص خیلی اصرار میورزد . میتوانید تصورکنیدکه وقتی میفهمد نو را امضاجعل‌کرده است چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد .)

نورا ـ اگر چنین اتفاقی رخ بدهد من هیچ اهمیت نمیدهم کـه این پول را هدیونم یانه . (نورا ازامور مالی بکلی بی اطلاع و عکس‌العملش با نخوت و غرور توأم‌است. هلمر صبور است ولی نه‌آنقدر، از این جهت شروع به نصیحت‌کردن اومیکند .)

هلمر ـ در خانه ای کـه با پول قرض اداره میشود آزادی و زیبائـی وجود نخواهد داشت .

(نورا باشنیدن این اظهار بسیار غمگین میشود و چنین بنظر می آید کـه هلمر هرگز نورا را نخواهد شناخت .)

این دونفردرکمال قوت وقدرت نقاشی شده اند. حالادرمقابل یکدیگر قرار گرفته و از همین حالا دعوا را شروع کرده اند . هنوز کار بجاهـای وخیم نکشیده ولی خواهدکشید .

(از آنجاکه هلمرنورا را خیلی دوست دارد مسئولیت این طرز رفتار وسنخ فکر را بگردن پدر نورا می اندازد .)

هلمر ـ عجب آدم دوست داشتنی هستی . درست مثل پدرت . همیشه یك راهی پیدامیکنی وبهرنحوی شده ازمن‌بریشخند پول درمی‌آوری‌وبه‌حضی که‌گرفتی تو دستت آب میشود . ولی با تو همانطور که هستی باید مداراکرد . این ولخرجی درخون توست . راست است‌که میگویند آدم‌این چیزهارا ازپدرش‌ارث می‌بردنورا .

(ایسن باکمال استادی ومهارت قسمتی اززندگی گذشتهٔ نورا رابیان میکند . ایسن اجداد نورا را بهتر از خود نورا میشناشد . ولی نورا پدرش را خیلی دوست دارد باین جهت چنین جواب میدهد :)

« اوه . ای کاش من بسیاری از صفات بابا جان را ارث برده بودم . »

(بلافاصله بعداز این بیانات راجع بخوردن نان بادامی دروغ میگوید . درست مثل اطفالی که فکرمیکنند صانعت‌هائی که بزرگان درکارآنها میکنند بی‌معنی‌است. البته خطر بزرگی درگفتن این دروغ نیست ولی جنس نورا را بنامعرفی میکند .)

نورا ـ من فکر نمیکنم برخلاف میل توعمل کنم .

هلمر ـ نه ـ باین اطمینان دارم . بعلاوه تو بمن قول دادی . (زندگی و شغل هلمر باو یاد داده است که قول انسان محترم است . دراینجانیز اینین نشان میدهدکه‌هلمرقوهٔ تصور ندارد و نمیتواندتشخیص‌دهدکه نوراموجودی است که باطنش‌درست برخلاف ظاهرش‌میباشد. نمیداند که‌درخانه، درغیبت‌او چه‌اتفاقاتی رخ میدهد . هریك شاهی‌که نورا از او درمی آورد به طلبکار داده می‌شود .

درابتدای نمایش نورا حالت یك مخلوق دورو رادارد یا مثل دوروح دریك‌کالبد . ساختن امضاء ازطرف اومدتها پیش‌ازشروع نمایش اتفاق افتاده است و نورا این راز را پیش‌خودنگاه داشته وروحش‌آرام بوده است چون تصور میکردکه عمل او برای حفظ جان هلمر بوده است.)

نورا ـ (با همشاگردی دورهٔ کودکی خود خانم لیند ۱ صحبت میکند .) آخر کاملاً لازم‌بودکه هیچ اطلاعی ازاین‌موضوع پیدا نکند.عجیب است . چطور من‌نمیتوانم بتو بفهمانم؟حالش بسیار خطرناك بود و لازم بودکه از وضع حالش مطلع نشود. دکتر پیش من آمد وگفت حالش بسیار خطرناك است و تنها راه نجات اوتغییر آب و هوا و مسافرت بجنوب است . حتی من بخودش تذکر دادم که پول قرض کنیم و برویم‌ولی ازاین تذکر عصبانی شد کریستین . بمن‌گفت توبیفکری ونباید مرا دچار ناراحتی بکنی. باین‌جهت بودکه من‌مجبور شدم‌این تمهید رابکار ببرم‌که از زحمت خودم را نجات بدهم .

(ایسن دعوای اصلی‌را خیلی دیرشروع میکند . مدتی میگذرد تا نورا بخانم لیند اعتراف کند چه خدمتی به هلمرکرده است . ملاقات خانم لیند دراینموقع بخصوص تصادفی است و برای اینست‌که بااین جریان تطبیق‌کند . ملاقات کروگستاد ۲ هم همینطور است . منظور ما دراینجا بحث دراطراف نقص‌کاراینسن نیست .ما سعی میکنیم نورا را از لحاظ یك موجود تجزیه وتحلیل کنیم خوب‌است باهم‌مطالعات خود را در بارهٔ اوادامه دهیم تا معلوم شودچه نوع آدمی‌است)

۱– Mrs Linde ۲– Crogstad

خانم لیند ـ یعنی هرگز نمیخواهی قضیه را باو بگوئی ؟ (مقصود ساختن امضاء است)

نورا ـ (درحال فکر کردن و با تبسم) چرا . شاید یك روز باو بگویم . چندین سال دیگر کـه گذشت یعنی موقعی کـه من زیبائی ام را از دست دادم باو میگویم (این حرف مقصود نورا را روشن میکند . انتظار دارد هلمر از او تشکر کند و او را رهین منت خود سازد.)

نخند بمن . مقصودم این است که وقتی من آب ورنگی که حالا دارم از کف میدهم و تورووالد[1] دیگر چندان علاقه ای بمن ندارد باو میگویم . وقتی که رقص کردن ولباس زیبا پوشیدن وشعرخواندن من دیگر بنظرش جلوه نمیکند . آنوقت آدم خوب است یك چیزی داشته باشد که به شوهرش تقدیم کند .

(اینجا ما نتیجه میگیریم که وقتی هلمر بجای اینکه ازاو تعریف وتمجید کند. او را یك زن بد و یك مادر بد میخواند چقدر برای او ناگوار است . این درحقیقت نقطه ای است درزندگی او که باید تصمیم قطعی بگیرد. روح بچه گانهٔ او بزودی میمیرد وملاحظه میکند چه دنیای خشن و بی مهر و علاقه ای اورا احاطه کرده است . نورا تمام موجبات تحول وتکامل را دریك جهت دارد. هلمر هم هانطوری که ایبسن اورا توصیف کرده است عمل میکند . ببینید پس ازاینکه راجع بساختن امضاء اطلاع پیدا میکند چطور با کمال ضعف ازحال طبیعی خارج میشود .)

هلمر ـ چقدر وحشتناك است که آدم اینطور ازخواب غفلت بیدار بشود . تمام این هشت سال ـ کسی که تنها مایهٔ سعادت وافتخار من بود ـ متقلب ودروغ گو از آب در آمد ـ بدتر ـ جانی . زشت ترین تمام جنایات را مرتکب شد . چقدر خجالت دارد . خیلی خجالت دارد . (نورا ساکت باو نگاه میکند . اورا یك موجود عجیب وغریب میبیند مردی که مقصود زنش را نمیفهمد بلکه فقط فکر خودش است .)

من بایست متوجه شده بودم که یك همچو چیزی برای من اتفاق خواهد افتاد . من بایستی پیشبینی کرده بودم بی اعتناعی باصول را ازپدرت ـ ساکت باش !

(چنین بنظر می آید که ایبسن با اطلاعی که از وضع گذشتهٔ نورا دارد این مطالب را در دهان او میگذارد . وضع جسمی یعنی زیبائی او نیز بایبسن کمك میکند که اظهارات اورا آنطور که درخوراوست تنظیم کند . نورا میداند که زیبا است وچندمرتبه درسراسر بازی آنرا تکرار میکند. میداند که خیلی مردها پای بند عشق او هستند ولی هیچکدام از آنها در اومؤثر نیست تاوقتی که تصمیم میگیرد خانهٔ هلمر را ترك گوید .)

۱ـTorvald

هلمر ـ پشت پازدن‌باصول را ازپدرت ارث برده ای . نه پای‌بند مذهبی و نه پای‌بند وظیفه و مسئولیت .

تمام این‌مطالبی‌را که هلمرمیگوید درابتدای نمایشنامه‌میتوان تشخیص داد . هرچه بسر نورا آمده خودش مسئول آن بوده است . اینها درخون اوبوده و اعمال و رفتار اورا باعث‌گردیده‌است . تحول وتکامل نورا در این صفات‌وسجایا آشکاراست. ما میتوانیم ملاحظه‌کنیم‌که چطور عدم توجه به مسئولیت او باضطراب و وحشت ، و اضطراب اوبترس وبی‌نوائی‌تبدیل میشود . وقتی فشار این حملات بحد نهایت میرسد نورا ابتداء گیج است ولی بتدریج وضع خود را تشخیص میدهد . و تصمیم قطعی و نهائی وتغییرناپذیری میگیرد. تصمیمی که‌بسیار منطقی‌است ودرنتیجهٔ‌پیدایش‌تحولات روحی اغلب اتخاذ میشود . درموقع‌گرفتن این تصمیم غلیان روحی نورا بحد کمال خود رسیده و همانجا نقطهٔ اوج بازی و نقطه اوج تحولات زندگی نورا است .

حالاخوب است ریشه‌وهستهٔ این‌خصال را درشخص بازی دیگری یعنی رومیو[1] مورد مطالعه قرار دهیم . میخواهیم بدانیم آیا رومیو دارای‌آن صفات وخصائلی که درانتهای بازی، زندگی اورا منتهی به مرگ میکند هست یاخیر .

رومیو که‌گرفتار بند عشق روزالیند[2] است‌گیج ومبهوت درخیابانها میگردد. در راه بایکی ازبستگان خود بنام بن‌ولیو[3] برخورد میکند . بن‌ولیو باومیگوید :

بن ولیو ـ سلام پسرعمو .

رومیو ـ مگرهنوز صبح است ؟

بن ولیو ـ همین الان ساعت نه زده شد .

رومیو ـ وای بمن ! ساعت غم واندوه چقدر طولانی است . این پدرمن بود که بسرعت از آنطرف رد شد ؟

بن ولیو ـ بلی اوبود . چه غم‌واندوهی‌ساعات زندگی‌رومیو راطولانی‌میکند؟

رومیو ـ غم‌نداشتن‌چیزی که‌اگر آنرا میداشتم ساعات‌عمرم‌خیلی کوتاه میشد.

بن ولیو ـ عاشق شده‌ای ؟

۱– Romeo ۲– Rosalind ۳– Benvolio

رومیو ـ دیوانه!

بن ولیو ـ دیوانهٔ عشق ؟

رومیو ـ که نمیتوانم محبت کسی را که دوست دارم بخودم جلب کنم .

رومیو شکایت میکند از اینکه تیر کوپید [1] (پسر و توس و رب‌النوع عشق) . بمعشوق او اصابت نکرده است (یعنی عاشق نشده است ـ مترجم)

معشوق من بسیار زیباست وعاقل ، عاقلانه زیباست .

زیرا سعادت وخوشبختی خودش را درنامرادی من می‌بیند .

سوگند خورده است که هرگز بکسی عشق نورزد .

و با این تصمیم مرا زنده‌زنده کشته است . فقط یك رمق برای من باقی مانده تابتوانم این مطالب را بگویم .

بن‌ولیو باو نصیحت میکند که معشوق دیگری برای خود انتخاب کند ولی این پیشنهاد تسلی‌بخش دل شیدای رومیو نیست .

کسی که چشمانش کور شود

نعمت گرانبهائی را که ازکفش ربوده شده است هرگز از یاد نمیبرد

.....

خدا حافظ . تونمیتوانی فراموشی را بمن بیاموزی .

ولی بعداً درنتیجهٔ یك تصادف عجیب اطلاع میابد که معشوقهٔ او روزالیند در منزل دشمنان فامیلی اویعنی خانوادهٔ کاپیولت [2] که ضیافت بزرگی برپا کرده‌اندمهمان است . باوجودخطرمرگ تصمیم میگیرد باین مجلس ضیافت برود . شاید دزدیده، روی دلدار را ببیند . در آن مجلس دربین میهمانان دختر زیبای دیگری نظراورا میگیرد که دیگرچشمی برای دیدن روزالیندبرای او باقی نمیماند . رومیو نفس زنان ازیکی ازپیشخدمتها میپرسد:

رومیو ـ آن خانم که دست در دست آن شوالیه دارد کیست ؟

پیشخدمت ـ نمیدانم آقا .

۱ـ Cupid ۲ـ Capulets

رومیو ـ زیبائی چهره اش به‌نور مشعلها می افزاید ، زیبائی او درجبهٔ شب مثل گوهر درخشانی است در گوش یك سیاه رنگی . زیبائی او بحدی است که از آن استفاده‌نتوان کرد . قدرزیبائی او بیش از ارزش مردم زمین است . مانندکبوترسپیدی چون برف است که‌بازاغان همراه‌باشد . اینطوراورا ازبین‌زنان دیگرمیتوان‌شناخت. پس ازپایان رقص جای او را نشان میکنم و دستهای خشن خود را بدستهای زیبای او لمس میکنم . آیا من‌از جان ودل تاکنون گرفتار عشق شده بودم ؛ چشمان من، شهادت دهید واگرچنین بوده قسم یـاد کنید . چون من تـا امشب زیبائی حقیقی را بچشم ندیده بودم .

رومیو با این تصمیم حکم قتل خود را مهر میکند . رومیو جوانی است مغرور ومتهوروبلند پرواز. پس ازاینکه معلوم‌میشودمعشوق اودختر کاپیولت است ازاظهار نفرت بخاندان کاپیولت خود داری وتحاشی ندارد . و بخطرمرگ که هر آن متوجهٔ او وخانوادهٔ اوست وقعی نمی‌نهد . بی صبر وبی حوصله‌است . ازمخالفت دیدن، بی تاب میشود . و درنتیجهٔ عشق به ژولی‌یت احساسات‌اوتندتر و زود تر ازحال طبیعی خارج میشود و در راه معشوق از هیچ فداکاری دریغ ندارد .

اگر بیاد بیاوریم که‌برای خاطر دیدن روزالیدرومیوجان خودرا چگونه‌بخطر انداخت آنوقت میتوانیم حدس بزنیم که در راه ژولی‌یت کـه در واقع معشوق حقیقی زندگی اوست چه خواهدکرد .

هیچ مردی حاضر نمیشد در راه یك دختر این همه خطر را بدون خم آوردن به ابرو بجان بخرد . بنابراین ملاحظه میشود که زمینهٔ تحول ونمو از ابتدای بازی‌در او موجود بوده است .

مردی بنام آقای ماجین [1] درمقالاتی که‌راجع‌به شکسپیر نوشته است مینویسد بیچارگی‌رومیودربد اقبالی او بودواگرعشق یا سرگرمی دیگر اورا مشغول‌میداشت بازهم بدبختی وبد اقبالی او را بسر نوشت نا مطلوبی هدایت میکرد .

آقای ماجین توجه ندارد که هرعملی که رومیو انجام میدهد همان است که

۱– Maginn

ذات یاضمیرش باو تلقین میکند . بلی سقوط رومیو احتراز ناپذیراست ولی نه‌بجهت اینکه موجودی بدبخت وبداقبال‌است . خلق وخوی تند وغرور زیادکه زمام آن از اختیاراوخارج‌است‌اوراوادار بکارهائی‌میکندکه یك‌شخص‌خود سردر کمال‌سادگی میتواند از آن وعواقب آن اجتناب کند .

طبع ومزاج وسوابق زندگی بعبارت دیگر شخصیت اودرواقع ریشه یاهستهٔ نمو ورشد اواست وموضوع ومقصود مصنف‌را ثابت میکند .

مهمترین نکته ای را که مامیل داریم خوانندهٔ این کتاب بخاطر داشته باشد اینست‌که ساختمان دماغ رومیو طوری‌است‌که آن عواقب برای‌او حتمی‌است. بدون اراده‌تصمیم‌خودرا اجرامیکند وباینجهت‌است‌که‌درپایان‌نمایش اقدامات‌اوهمه‌ازروی شور جوانی‌است وقتل وخودکشی‌او کاملاً بحکم احساسات تندش صورت میگیرد . روحیات وخصائل رومیو از همان ابتدای شروع بازی کاملاً روشن میشود .

نمونهٔ بسیار خوب دیگری ازنمو ورشد شخص بازی‌راکه میتوان مثال زد از نمایشنامهٔ«ماتم به‌الکترابرازنده‌است»[۱] اثر «یوجین‌اونیل»[۲] انتخاب میکنیم.این‌شخص لاوینیا[۳] دختریك‌سرتیپ بنام‌ازراما نون[۴] وزنش کریستین[۵] میباشد . این دختر تقریباً درهمان اوائل شروع نمایشنامه در مقابل جوانی که اورا دوست دارد راجع بعشق چنین میگوید :

لاوینیا ـ (باتندی وخشونت) من ازعشق هیچ اطلاع ندارم . یعنی میل‌هم ندارم چیزی بدانم (باکمال شدت) من‌ازعشق متنفرم .

دراین نمایشنامه لاوینیا قهرمان‌یا شخص محوری استودرسرتاسر نمایش با همین صفات وخصال‌نمومیکند و بکمال میرسد . عشقبـازی نا مشروع مادرش اورا تغییر میدهد یعنی بیرحم.وکینه توز میشود .

قصدما این‌نیست‌که مانع کار کسانی‌که‌میل‌دارند نمایشنامه‌های ساده‌بنویسند

۱– Morning Becomes Electra ۲– Eugene O' Neill ۳– Lavinia
۴– Ezra Mannon ۵– Christine

یاازاشعارسکته‌دار ویلیام‌سارویان[۱] ،دروصف زیبائی طبیعت تقلیدکنند بگیریم . این قبیل چیزهاهم‌ممکنست‌هیچ وحتی‌برای تماشا زیبا وپسندیده باشد. ماحتی کرترود استین[۲] راهم‌میل‌نداریم از حوزهٔ ادبا ونویسندگان‌خارج بدانیم چون مبهمات آثار و و سبك تحریرش بی‌اندازه جالب است (باید اعتراف کنیم که اغلب اوقات ما نمیفهمیم چه میخواهد بگوید) چون این آثار متوسط هرچه‌باشد مربوط بزندگی‌است واگرزشتی نباشد زیبائی جلوه‌ای‌ندارد . شرط تشخیص نغمهٔموزون‌وهم آهنگ وجود نغمه‌های ناموزون و ناهم آهنگ است . ولی بعضی از نمایشنامه نویسان بقول خودشان سعی دارند آثار خودرا روی اشخاص بازی بنا کنند و آنرا بعنوان یك ساختمان مناسب وباشکوه جلوه دهند . اصرار میورزند که آثار آنها بعنوان نمایشنامه های بزرگ تلقی شود درحالیکه کار آنها بسیار متوسط وعادی‌است . همانطور که ما نمیتوانیم گنجایش فکر ودامنهٔ ادراك یك‌بچه‌را با انشتین مقایسه کنیم چنین کاری هم برای ما مقدور نمیتواند باشد .

رابرت شروود[۳] نمایشنامه ای نوشته بنام «خوشی دیوانه»[۴] که ازجملهٔ همین آثاراست وباوجود اینکه جایزهٔ پولیترز[۵] نصیبش شده خیلی‌راه باقی‌است‌که بتوان اثر اورا یك‌نمایشنامهٔ خوب ومنظم بحساب آورد .

اشخاص‌مهم این بازی عبارتند از هاری‌وان[۶] و آیرین[۷].ولی ملاحظه میکنیم که این دو نفر ابداً در طول نمایش تغییر نمیکنند . آیرین یك آدم دروغگو وهاری مرد برهنه خوشحال و خوش طینتی است. فقط در پایان نمایش تحولی در روحیات آنها ملاحظه میشود ولی بمحض شروع این تحول نمایشنامه باتمام میرسد .

لاوینیا و هملت و نورا و رومیو اشخاص بازی بسیار خوبی هستند حتی اگر نمایش خوب اجرا نشود زنده اند وحیات وهیجان و حرکت دارند. خلاصه اشخاص بارز وبرجسته‌ای هستند. میدانندچه میخواهند وبرای چه مبارزه میکنند. ولی‌هاری و آیرین بیچاره وبی هدف وبدون مقصود در اطراف خودشان میچرخند .

۱– Saroyan ۲– Gertrude Stein ۳– Robert Sherwood
۴– Idiot' s Delight ۵– Purlitzer ۶– Harry Van ۷– Irene

پرسش ـ وقتی میگوئید « نمو » مقصود شما چیست؟

پاسخ ـ مثلا شاه لی‌یر حاضرشده است اموال خودرا بین‌سه‌دختر خودتقسیم کند. این اشتباه بزرگی است که باید بتماشاکنندگان معلوم شود. نتیجهٔ این خطا ابتداء بخود لی‌یر برمیگردد. معنی‌نمو همین است. یعنی‌نتایج منطقی‌که محصول‌اعمال خود شخص است. اول بکار دخترانش مظنون میشود. یعنی فکر میکنند دخترانش از قدرت واختیاری‌که بآنها واگزار کرده است سوء استفاده میکنند. بعدثابت میشود که سوء ظن او بمورد است و احساس ناراحتی میکند. بعد عصبانی و از حال طبیعی خارج میگردد. سپس تمام اختیارات از او سلب و انگشت نمای خلق میشود. آرزو دارد خود را نابود کند. بالاخره دراثر فشار غم و غصه دیوانه میشود و میمیرد.

نهالی در زمین غرس‌کرده که‌میوهٔ آن همانست‌که از تخم آن انتظار میرفت. او هرگز تصور نمیکرد میوهٔ این نهال این اندازه تلخ باشد ولی چاره‌ای نیست‌زیرا این نتیجهٔ عمل وطرز رفتار خود اوست وهمان روحیه وسجیهٔ او بودکه اورا وادار باشتباه اولیه‌کرد. حالا باید عواقب این اشتباه را خواه و ناخواه بپذیرد.

پرسش ـ اگر شخص‌صالحی‌یعنی دخترکوچك خودرابجانشینی خود انتخاب کرده بود آیا نمو وتکامل او در همین مسیر وطریق بود یا خیر؟

پاسخ ـ بدیهی است خیر. هر اشتباهی که مرتکب میشود عکس‌العملی دارد ونتیجهٔ اشتباهی است‌که قبلا مرتکب شده است.اگر در اولین وهله انتخابش‌صحیح بودعلت وسببی برای اقدامات بعدی‌او باقی نمیماند. اولین اشتباه اواین بودکه‌تصمیم گرفت اختیارات و قدرت خودرابه دختر هایش واگزارکند. او به اهمیت اختیارات زیادی‌که داشت آگاه بود. وقتی دخترانش باو اظهار عشق واحترام میکردند شك‌و تردیدی بصمیمیت‌وخلوص‌نیت آنها نداشت. بعکس‌از خونسردی‌وبی‌اعتنائی کورده‌لیا[1] متعجب بود و همین اشتباه دوم او بود. او طالب مجامله و حرف بود و بعمل چندان اهمیت نمیداد. هراتفاقی‌که بعدا برای او رخ داده درنتیجهٔ این اشتباهات اولیه‌است.

۱ـ Cordelia

پرسش ـ آیا اشتباهات او بنظر احمقانه نمی‌آید؟

پاسخ ـ چرا . ولی فراموش نکنید که تمام اشتباهات ـ اشتباهات من و شما نیز ـ پس از اینکه صورت گرفت بنظر احمقانه می‌آید . این اشتباهات ممکن است بصورت رحم وشفقت یا بذل و بخشش یا اظهار محبت جلوه کند ولی بعد که عواقب آن معلوم شد آنوقت میفهمیم اشتباهی مرتکب شده‌ایم. بعبارت دیگر کاری را که‌ما پس از انجام ، احمقانه میدانیم باحتمال قوی قبل از انجام ، یك عمل خوب ونوع ـ پرستانه و زیبا تلقی خواهیم کرد .

بنابراین «نمو»، عکس‌العمل‌هائی است که شخص بازی‌درطی مبارزه‌و کشمکشی که در آن داخل شده است ابراز میدارد . شخص بازی ممکن است در زمینهٔ اقدام صحیح یا خطای‌خود نموکند. ولی‌باید بهر صورتی هست نمو او محرز باشد تا زنده وحقیقی جلوه نماید.

یك زن ومردی‌که عاشق یکدیگرند در نظر بگیرید. آنها را باهم رهاکنید طولی نخواهدکشیدکه هستهٔ اصلی یك اثر دراماتیك بوجود می‌آید. شاید در نتیجهٔ دعوا وکشمکش ازهم جدا شوند. شاید عشق‌آنها روز بروز عمیقتر وشدیدتر گردد و دعوا از خارج شروع شود . اگر شما بگوئید « عشق حقیقی در نتیجهٔ مخالفت و ممانعت شدیدتر میشود ؟ » یا «عشقهای عالی‌هم دراثر مخالفت وممانعت‌زیان میبینند» هدف . ومقصودی‌که شخص بازی باید برای تحصیل آن‌کوشش‌کند تفاوت خواهد کرد ثابت‌کردن موضوع درحقیقت همان نمو دادن اشخاص بازی است .

۲

هر نمایشنامهٔ خوب ازیك قطب به قطب دیگرنمو میکند .

خوب است حالا یك‌فیلم‌سینما را مورد مطالعه قراردهیم تامعلوم شود آیا در اینموردهم این فرضیه صحیح است یاخیر .

« پرفسور مملوك»

(از قطب اول که طرفداری از انزواست بقطب دوم که طرفداری از اجتماع است تغییر میکند)

قدم اول ـ ابتدا بظلم وجوری که در اثر رژیم نازی بمردم میشود اهمیت نمیدهد . فرد برجسته ای است. خودش را فوق سیاست میشناسد. ابدا تصور نمیکند که روزی کسی باو زور خواهد گفت واورازجرخواهد داد . بقتل ها و آدم کشی ها و بی انصافی هااهمیت نمیدهد .

قدم دوم ـ خطر رژیم نازی بکلاس درس او تجاوز میکند و موجب زجر و ناراحتی همکارانش میشود . بتدریج اضطراب ووحشت بر او مستولی میگردد ولی هنوز هم عقیده ندارد که خطرمهمی متوجه اوست . خواهش دوستان خود راکه باو پیشنهاد فرار میکنند ردمیکند .

قدم سوم ـ عاقبت احساس میکند که خطر بزرگی باو نزدیك میشود . همان خطری که دیگران را خردونابود کرده است. برفقای خودثابت میکند که اوحق داشته است خودش را وارد این معرکه ها نسازد . هنوز حاضر نیست تسلیم عقیده دیگران بشود .

قدم چهارم ـ کم کم ترس براو مستولی ومتوجه میشود که مقاومت و مخالفت او کاملاً ازروی جهالت و بیخردی است .

قدم پنجم ـ تصمیم میگیرد فرار کند . ولی نمیداند چگونه و بکجا .

قدم ششم ـ کاملاً نومید میشود .

قدم هفتم ـ برضد رژیم نازی داخل مبارزه میشود.

قدم هشتم ـ عضویکی از سازمانهای زیر زمینی میگردد .

قدم نهم ـ برضد ظلم وستم قیام میکند .

قدم دهم ـ دراقدامات اجتماعی شرکت میکند وعاقبت او بمرگ منتهی میشود .

حالا هلمر و نورارا ازنمایشنامهٔ «یك خانهٔ عروسك» انتخاب میکنیم .

نورا : اول فروتن و برهنه حوشحال وساده لوح و بی تزویر وبااطمینان است. بعد بدبین ومستقل وبیدار وتلخ ومأیوس میشود .

هلمر: اول- عزیزاست ومسلط بردیگران میباشد. اطمینان بنفس داردومرد عمل و دقیق ومهربان و مقید به سنن وبی رحم و سنگدل است.

بعد- گیج و بی اطمینان ومأیوس وبی استقلال و متواضع وضعیف وبا گذشت میشود.

۳

تبدیل انزجار بعشق

پیش از بالا رفتن پرده	بعد از بالا رفتن پرده
۱- بی اطمینانی	۵- نفرت
۲- تحقیر	۶- زخم زدن
۳- انزجار	۷- رضایت خاطر
٤- عصبانیت	۸- پشیمانی
	۹- تحقیر شدن
	۱۰- بذل و بخشش بی جا
	۱۱- سنجش
	۱۲- بذل و بخشش بجا
	۱۳- فداکاری
	۱٤- عشق

تبدیل عشق به انزجار

پیش ازبالا رفتن پرده	بعد از بالارفتن پرده
۱- عشقی که از روی خودپرستی است	۵- سوء ظن
۲- یأس	۶- آزمایش
۳- تردید	۷- رنجش
٤- پرسش وتحقیق	۸- تشخیص
	۹- تلخکامی
	۱۰- سنجش
	۱۱- عصبانیت
	۱۲- خشم بیفزود
	۱۳- خشم به چیز مورد علاقه
	۱٤- نفرت وانزجار

۵ ـ قدرت ارادهٔ شخص بازی

یك شخص بازی ضعیف نمیتواند ازعهدهٔ یك کشمکش و دعوای ممتد در یك نمایشنامه بر آید و برای پیش بردن داستان‌مؤثر ومفید باشد. پس چنین شخص بازی را نمیتوان قهرمان[۱] نمایش بحساب آورد . در ورزش‌اگر مسابقه‌در کار نباشدورزش نیست . در نمایشنامه هم همینطور است. اگر کشمکش ومبارزه‌نباشدنمایشنامه‌وجود نخواهد داشت . درموسیقی بدون‌کنتر پوان (نقطه در مقابل نقطه ـ مترجم) آرمونی وهم آهنگی بوجود نخواهد آمد . درام‌نویس تنها احتیاجش‌این‌نیست‌که اشخاصی‌را دراختیار داشته باشدکه درراه عقیده وایمان خود حاضر به جنگ ومجادله باشند . او اشخاصی رالازم داردکه قدرت وبنیهٔ این‌راداشته‌باشندکه‌این جنك وجدل رابطور منطقی‌بپایان‌برسانند .

ما ممکن است ابتدا بایك مردضعیف نمایشنامه خود را شروع کنیم . ولی‌این مرد بتدریج‌که پیش‌میرود قوت ونیرو‌میگیرد . بعکس ممکن است بایك شخص‌قوی داستان‌را آغاز کنیم‌که‌بتدریج‌قوای خودرا ضمن کشمکش ها ازدست بدهد . حتی اگرهم بتدریج ضعیف شود باید توانائی ونیروی این راداشته باشدکه درمقابل تحقیر وتوبیخ اشخاص مقاومت‌کند.

مثالی‌ازنمایشنامهٔ«ماتم‌به‌الکترا برازنده است»[۲] اثر یوجین‌اونیل[۳] ذکرمیکنیم. برانت[۴] مشغول صحبت‌کردن بالاوینیا[۵] است. برانت پسر نامشروع زنی است‌که‌کلفت آقای مانون[۶] بوده‌است . پدرش اورا بخانه راه نداده و مادرش اورا در نقطه‌ای دور از چشم‌مردم بزرگ‌کرده است . ولی حالاکه بزرگ شده باز گشته است تا انتقام تحقیری‌راکه از اوومادرش شده‌است‌بگیرد . برای‌اینکه‌کسی اورا نشناسد اسم‌عاریه روی‌خودنهاده است . بقیافهٔ یك سروان نیروی‌دریائی در آمده وبا لاوینیا ظاهراً نرد عشق میبازد تا نامادری‌اش یعنی مادر لاوینیا به مقصود اصلی او پی نبرد . ولی کلفت خانه قضایا را به لاوینیا میگوید وباو توصیه‌میکند مراقب خودش باشد .

۱- Protagonist ۲- Morninig Becomes Electra ۳- O' Neill
۴- Brant ۵- Lavinia ۶- Mannon

(برانت میخواهد دست لاوینیارا بگیرد ولی بمحضی که نزدیك اومیشود لاوینیا دست‌خو را پس میکشد و بعقب میبرد .)

لاوینیا ـ (باخشم ولی خونسرد) دست بمن نزن چه‌جرأت داری ! دروغگو.مرد ـ (وقتی برانت با تعجب وحیرت عقب‌عقب میرود لاوینیا ازفرصت استفاده میکند و بدستور «ست» خدمتکار خود عمل میکند) خیلی احمقانه است که آدم از پسر یك‌زن کلفت چیزی جز عقشبازی های بی‌معنی و حیوانی انتظار داشته باشد .

برانت (گیج‌ومبهوت میشود) چه گفتید ؟ (عصبانی میشود و درنتیجهٔ توهینی که بمادرش وارد شده چنان ازحال طبیعی خارج میشودکه احتیاط را بکلی از دست میدهد . مثل شیرازجای‌میپرد و درصدد حملهٔ به لاوینیا برمـی‌آید) ساکت‌شو ! عفریت ! وگرنه فراموش میکـنم‌که تو زنی . تامن زنده هستم هیچ‌کس از فامیل «مانون» حق فحش دادن بمادرم راندارد.

لاوینیا ـ (درحال وحشت . حالادیگر حقیقت امر را کاملاً میداند.) پس‌حقیقت‌دارد شما پسر اوهستید ؟ هان !

برانت ـ (سعی میکند خودداار باشد ـ باآهنگ تند) چطور میشوداگر من پسراو او باشم ؟ افتخار میکنم . تنهاچیزی‌که اسباب ننگ من است اینست‌که خونم‌باخون کثیف «مانون» آلوده است. باین‌جهت بودکه‌توالآن نتوانستی‌تحمل‌کنی‌که من‌دست را بگیرم . توبرای پسر یك کلفت خیلی زیادی هان ؟ اول‌که راضی بودی .

این‌اشخاص بازی برای پیشرفت دعوابسیار مفید ولازم‌هستند ومثل دوخروس جنگی کشمکش‌را بنهایت‌شدت خود میرسانند . مدت مدیدی‌است «برانت» درصدد کشیدن انتقام‌است و حالا که تقریباً نزدیك‌است بنتیجه برسد همهٔ کوشش او باطل و خنثی میشود . در اینموقع‌است که کشمکش بنقطهٔ اوج خود میرسد ما واقعاً میل داریم ببینیم حالاکه هویت اوکشف شده‌است چه‌خواهد کرد . متأسفانه «اونیل» د اینجا مطلب‌را مبهم ومجمل باقی‌میگذارد واشخاص بازی‌را ازخط مشی طبیعی خو منحرف میسازد . بعداً ضمن تجزیه و تحلیل نمایشنامـه راجع باین مطلب صحب خواهیم کرد .

۱ـ Seth

درنمایشنامهٔ «امواترادفن کنید[۱]» بقلم اروین‌شاو[۲] زن یکی‌ازسربازان‌کشته شده‌که مارتا[۳] نام دارد چنین میگوید :

مارتا ـ تو خانه باید بچهٔ شیرخوار باشد . ولی باید خانه نظیف باشد و یك یخچال برقی بزرگ‌هم داشته باشد . چرا من نباید بچه داشته باشم . مردم همه بچه دارند باینجهت‌هردفعه‌که یك‌صفحه ازتقویم‌را پاره‌میکنند ودور میاندازند چروکی بر چروکهای صورتشان اضافه نمیشود . با آمبولانسهای قشنگ آنها را میبرند به بیمارستان‌های عالی‌و بچه‌شان روی‌ملافه‌های گلی‌رنگ بدنیامی آیند. خداچه‌چیزی در آنها میبیندکه اینقدر دوستشان دارد وبایشان بچه میدهد .

وبسترـ[۴] (یکی از سربازان) آنها به‌آدمهای‌مکانیکی شوهر نکردند .

مارتا ـ نه . برای آنها سال ۱۸۵۰ نیست . و حالا اوضاع بدتر شده است . زندگی بابیست دولار درماه . شما خودتان‌را اجاره میدهیدکه کشته‌بشوید. آنوقت من‌ماهی بیست دولار میگیرم . صبح تا غروب توی‌صف باید بایستم تابتوانم یك دانه نان بخرم . مزهٔ کره تقریبا ازیادم رفته‌است . هفته‌ای یك‌بار باید درصف بایستم تانیم کیلو گوشت کثیف و مانده‌گیرم بیاید . آنوقت باران تامغز استخوانم‌را خیس‌کرده است . شب‌میروم خانه . کسی نیست بامن‌حرف بزند . فقط می‌نشینم پشه‌هارا تماشا میکنم . یك‌چراغ کور کوری دارم . روشن میکنم . دولت میخواهد کم الکتریسته مصرف بشود . تومجبور بودی، مرا دراینحال‌بگذاری وبروی . جنگ بمن‌چه‌که باید شبها توخانه‌ام تنها بنشینم وکسی نباشدکه بامن حرف بزند ؟ جنگ بتوچه مربوط ست که باید بروی و ....

وبستر ـ برای همین‌است‌که حالا روی پاهایم ایستاده ام‌ومیخواهم با جنگ مخالفت‌کنم مارتا .

مارتا ـ چرا پس اینقدردیر؟ ـ چرا حالا ؟ چرا چندماه پیش یایك سال یاده سال پیش مخالفت نکردی ؟ چرا آنوقت باجنگ مخالفت نکردی ؟ چرا اینقدرصبر کردی تامردی ؟ توباحقوق هفته‌ای هیجده دولاروپنجاه سنت زندگی میکنی. چندتا

۱– Bury the Dead ۲– Irvin Shaw ۳– Martha ٤– Webster

ماهی‌هم داری که ابداً حرف نمیزنند. آنوقت وقتی شمارا میکشند تازه میخواهید باجنگ مخالفت کنید. شما احمقها !

وبستر ـ تاحالا نفهمیده بودم.

مارتا ـ ازاشخاصی مثل‌شما جزاین‌هم انتظار نبایدداشت. اینقدر صبر کنید تا دیر بشود وفرصت از دست برود. خیلی چیزهاست که آدمهای زنده باید برای مبارزهٔ با آن قد علم کنند. بسیار خوب ـ مبارزه کنید. حالا موقع آن رسیده که راجع بوقت ازدست رفته‌صحبت کنید. حالا وقت آن رسیده‌است که شما بیچاره های بدبخت، شما افراد هفته‌ای هیجده‌دولارو پنجاه‌سنتی ـ شما بی‌رگها، سرپا بایستید و ازخودتان و زنهاتان وبچه‌هاتان که اصلا بدنیا نیامده اند دفاع کنید. بهمه بگوئید بلند شوند و مبارزه را شروع کنند. بگو بایشان. بگو بایشان. (جیغ میکشد. صحنه بکلی تاریك میشود)

این دونفر نیز بانیروی فوق العاده و روحیهٔ قوی بدامن زدن کشمکش کمك میکنند وقوای مخالف را درمقابل یکدیگر وامیدارد.

اگر تمام آثار بزرگ دراماتیك‌را مطالعه‌کنید خواهید دیدکه اشخاص‌بازی موضوع داستان را باقوت و قدرت بجلو میبرند تا اینکه یا بکلی مضمحل بشوند یا بمقصود نهائی‌خود برسند. در نمایشنامه های چخوف هم اشخاص بازی درعین‌حالی که مقاومت منفی دارند قوی هستند ونیروی طبیعت وقدرت اوضاع اجتماعی‌بسختی آنهارا ازپا درمی آورد.

یك ضعف نفس‌که بنظر غیر مهم و نامربوط می آید ممکن است کلید یك اثر دراماتیك بزرگ واقع‌شود.

نمایشنامهٔ « جادهٔ‌تنباکو »[1] رامطالعه کنید. جی‌ترلستر[2] قهرمان عمدهٔ‌بازی، مرد ضعیف‌الاراده‌ای‌است‌که قدرت زندگی کردن یامردن با افتخاررا ندارد. فقر و مسکنت ازسر وروی او میبارد. زن وبچه‌اش دراثر استیصال اززندگی بیزارند واو بیهوده وقت خودرا تلف میکند. هیچ حادثه‌ای اورا ازجا نمیکند. این‌مرد بی‌رنگ

۱– Tobacco Road ۲– Jeeter Lester

وبو و بی‌خاصیت حوصله وقدرت فوق‌العاده‌ای دارد که بامید بیرون آمدن دستی از غیب شب وروز خودرا بانتظار بگذراند . خودش‌را باگذشته مشغول داشته‌است . و این حقیقت را درك نمیکند که زمان حال مشکلاتی دارد که باید شخص برای‌مبارزهٔ با آن بایستد . همهٔ اوقات خودرا درغم وغصهٔ ظلمهائی که درگذشتهٔ باو وارد آمده است صرف میکند . این تنها کاری‌است که میکند وهیچ کوششی برای رفع مشکلات فعلی خود نمینماید .

آیا این‌شخص قوی است یا ضعف.بعقیدهٔ ما این یکی از قویترین اشخاص‌بازی است که‌دراین چند سالهٔ اخیر درتماشاخانه دیده‌ایم. اومعرف‌ضعف وفسادواضمحلال است ولی در عین حال بسیار قوی است . این ادعائی است کـه بنظر متناقض می آید ولی « لستر » با کمال لجاجت وضع خودرا در مقابل تغییرات زمان حفظ میکند . اگر شخص بخواهد در مقابل قوانین‌طبیعت بجنگد لابد احتیاج بقوت و نیرو دارد . و « لستر » دارای چنین قدرت و نیروئی هست.ولی البته شرایط متغیر زندگی‌بالاخره اورا بزانو در می‌آورد.چون زمانه هر کس‌را که باتغییرزمان سازگار نباشدبالاخره از پا در می آورد « لستر » ودای‌نوسور[1] هر دو دارای یك روحیه و یك سنخ فکر وعمل هستند .

« لستر » معرف یك طبقهٔ بخصوصی‌از مردم یعنی طبقهٔ محروم کشاورزان‌است. ماشین‌های کشاورزی جدیدکه اختراع شده وثروتهای هنگفت که‌بدست عدهٔمعدودی در آمده ورقابت وهمچشمی وسنگینی مالیات اورا ازکار و کسب باز داشته است.او نمیتواند با همردیفان خود تشکیل جمعیت بدهد و مشترکاً مشغول کار شوند چون بارزش واهمیت تشکیلات آگاه نیست.برای اینکه اجداد او هرگز تشکیل جمعیت نداده‌اند. در یك محیط محروم و پر از بدبختی‌های‌انفرادی زندگی میکند وازدنیای خارج اطلاع ندارد. در جهل خود لجوج وذاتاً مخالف با تغییر است. ولی در ضعفی که دارد بی‌اندازه قوی است وخود واشخاص همردیف خودرا محکوم بفنا میکند و

---

۱ ــ Dinosaur (خزنده عظیم‌الجثه‌ای‌که در ازمنهٔ قدیمه وجود داشته وفعلاً نسل‌آن از بین رفته است ــ مترجم .)

حاضر بتغییر نیست. بلی « لستر » شخصی است بسیار قوی و نیرومند.

یك مادر قدیمی و کهنه پرست را در نظر بگیرید که در عین حالیکه بسیار مهربان است ضعیف باشد. مراقبت دائم و توجه کامل اورا مطالعه کنید. خودش را فدای یك هدف که ترقی اطفالش میباشد میکند. حتی حاضر است جانش را اگر لازم شود در این راه فداکند. آیا مادر شما این طور نیست ؟ این قبیل مادر ها زیاد اند . آیا هرگز درعالم خواب وخیال لااقل یك‌بار قیافه متبسم مادر وسکوت‌تلخ وسرزنشهای مدام و اشکهای اورا در نظر خود مجسم کرده‌اید ؟ آیا هرگز برای اینکه برخلاف میل مادرتان رفتار کرده‌اید خودرا مجرم میدانید ؟ تمام کتابهای دنیا را اگر روی‌هم بگذاریم بقدری که مادرهای مهربان بآدم دروغ میگویند نمیشود .

موجود ضعیفی بنظر می‌آیند وهمیشه حاضراند تسلیم‌شوند ولی تقریباً همیشه در پایان کار برد با آنهاست . این حقیقت مادر است. انسان غالباً نمیداند چگونه مادر اورا بغل وزنجیر می‌بندد واز او قولی میگیرد که برخلاف میل او است.

آیا مادر ها ضعیف هستند ؛ بطور قطع‌خیر. نمایشنامهٔ « رشتهٔ نقرمقام[1] » بقلم « سیدنی‌هوارد »[2] را درنظر بگیرید. دراین نمایشنامه مادری وجود دارد که‌زندگی را باطفال خود تلخ کرده است. البته نه با زجر وشکنجه بلکه با کلمات شیرین وبا اشك خونین وسکوت ظاهراً بی‌اثر. درپایان نمایش تمام کسانی که‌دور و بر اوهستند از بین میروند. آیا این مادر ضعیف است؟

پس اشخاص بازی ضعیف در مقابل اشخاص بازی قوی کدام‌اند . آنهائیکه قدرت ونیروئی برای جنگ ومبارزه ندارند .

مثلاً « لستر » در مقابل گرسنگی و فقر دست به هیچ اقدامی نمیزند . انسان گرسنه باشد ولی در صدد هیچ اقدامی برنیاید؟ خیلی عجیب است ! این مرد دارای نیرو هست ولی در خلاف جهت. حفظ جان یك قانون طبیعی است وحیوان و انسان را وادار بشکار و آدم‌کشی ودزدی میکند تا زاد وقوت خودرا بکف آورد. «لستر» با این قانون طبیعت مخالفت میورزد. پای‌بند سنت است. در خانهٔ اجدادی خودبسر

۱- Silver Cord ۲- Sidney Howard

میبرد وفکر میکند برخلاف شأن اوست که‌خانهٔ پدری‌خودرا ترك گوید. فکرمیکند اگر تمام زجر وستمی که بخاطر اموال اجدادش بر او وارد میشود تحمل‌کند نشانهٔ صبر وبردباری وقوت قلب او خواهد بود. شاید هم تنبلی وترس اورا این قدر سخت ومحافظه کار کرده است ولی بهر حال نتیجهٔ اعمال و رفتار او نشان میدهدکه مردی قوی میباشد .

هملت مثل سگ شکاری در صدد پیداکردن قاتل پدر خود میباشد. البته از جهاتی‌ضعف دارد والا مجبورنبود خودش‌را بدیوانگی‌بزند.بااین وصف«پولونیوس»[1] را میکشد چون‌فکر میکند جاسوس اوست. هملت مثل «لستر» یك‌شخص‌بازی‌کامل است. تضادواختلاف لازمهٔ‌کشمکش‌میباشد وموقعی‌که یك شخص بازی برای رسیدن بهدف بر نفس خود مسلط میشود میتوان‌گفت قوی است .

در نمایشنامهٔ « سیاه چال »[2] مردی‌است بنام « جو »[3] که همدست قماربازان است وبهترین نمونهٔ شخص بازی بد میباشد. این مرد هرگز تصمیم نمیگیرد. مصنف میخواهد خطر رسوا شدن را بما نشان دهد. تماشا کننده از مشاهده وضع این مرد متأثر میشود در صورتیکه مقصود مصنف این بوده‌که از او نفرت پیداکند.

این مرد واقعاً همدست قمار بازان نیست . مباحثه وجدل را دوست ندارد و محجوب وخجالتی است.میداندکه کارغلطی‌میکند ولی‌خودرا ناچار میبیند.کارگری است‌که‌بوظیفه صنفی‌خود آشنا نیست وعلاقه‌ای بکارخود ندارد وکاری هم از دستش بر نمی آید .

وقتی تناقض درکار نباشدکشمکش موجود نیست. این مرد اجازه میدهد که دست‌وپایش در قیدگیر افتد ولی‌قدرت اینکه‌خودرا نجات دهد ندارد. تأثرش آنقدر نیست‌که اورا وادار به‌اتخاذ تصمیم قطعی سازد. عشق او بخانواده‌اش هم چندان‌زیاد نیست‌که با تمام مخالفتها مبارزه‌کند. بهیچ وجه نمیتواند تصمیم بگیرد ونمایشنامه را بجلوببرد. ما حالا راجع به‌شخص بازی ضعیف بطریق دیگر بحث میکنیم . « یك شخص بازی ضعیف‌کسی است‌که بعلل ودلائلی نمیتواند برای عمل تصمیم بگیرد . »

۱- Polonious ۲- BlacK Pit ۳- Joe

آیا « جو » این اندازه ضعیف است که تحت هر نوع شرایطی باز هم نمیتواند تصمیم بگیرد ؟ خیر. اگر وضعی که با آن مواجه است غیر از این باشد عکس‌العمل او حتماً عوض میشود. وظیفهٔ درام نویس این است که ابتداء یك موضوع مشخص و معین داشته باشد. اگر فشار بیشتری به « جو » وارد می آمد مسلماً عکس‌العمل او هم شدیدتر میشد. برای تهییج احساسات « جو » کافی نبود که زنش بدون کمك ماما بچه‌بزاید. این امر در تمام جهان یك مسئله عادی وطبیعی است وبسیاری از زنها که این طور میزایند خود و بچه شان زنده میمانند.

اگر شرایط مناسب باشد شخص بازی هم بمبارزه اقدام میکند. اگر ضعیف وبی حرکت وبدون مقاومت باشد علتش این است که مصنف باو این فرصت را نداده است که بتواند با اشتیاق بمبارزه شروع کند. مصنف ممکن است شخص بازی را در موقعی وادار به‌تحول وتغییر سازد که او هنوز آمادهٔ آن نیست. بسیاری از اشخاص بازی موفق به انجام مقصود خود نمیشوند برای اینکه مصنف موقعی آنها را مجبور بکار میکند که آنها حاضر بقبول آن کار نیستند. شاید یك‌ساعت یا یك روز یا حتی یك سال بعد هم نتوانند آن کار را قبول کنند و انجام دهند.

این خبر کوچك در روزنامهٔ نیویورك تایمز در شمارهٔ ۲۵ فوریه ۱۹۳۹ چاپ شده است.

جنون و آدم‌کشی

کمپانی بیمهٔ عمر مترو پولیتن نیویورك پس از مطالعهٔ ۵۰۰ قتل دلائل آدم‌کشیها را این طور بیان میکند. یك شوهر تندخو برای خاطر اینکه شامش حاضر نبوده زنش‌را آنقدر میزند که میمیرد، مردی رفیقش را برای ۲۵ سنت بقتل میرساند، صاحب یك رستوران با یکی از مشتریهای خود برای‌یك ساندویچ دعوا میکند واورا بضرب‌گلوله ازپا در می‌آورد، جوانی مادر خودرا کشته برای‌اینکه اورا از شرابخواری منع‌میکرده است، مشتری یك‌دکان مشروب فروشی با مشتری‌دیگری بر سر اینکه‌کدام یك اول باید ده سنت در جعبهٔ گرامافون اتو ماتیك بیندازد دعوا کرده و اورا کشته است.

آیا این اشخاص همه دیوانه بوده‌اند ؟ چه علت داشته است که همنوع خودرا برسر یك‌چیز باین‌کوچکی بقتل رسانیده‌اند ؟ افراد عادی این‌اعمال قبیح‌رانمیکنند. شاید هم واقعاً دیوانه بوده‌اند.

کشف علت وحقیقت این قتل نفسها فقط یك‌راه دارد و آن اینست که قاتل را ازلحاظ علم وظائف‌الاعضاء وعلم‌الاجتماع و روان‌شناسی مطالعه کنیم تا حقیقت این کشتارهائی‌که بنظر اینقدر وحشیانه می‌آید برما معلوم شود .

مردی ۵۰ساله بخاطر یك‌شوخی کوچك‌مرددیگری‌را بقتل میرساند . هرکس تصور میکندکه قاتل‌مردی‌است‌به‌کاروشریر ووحشی. بهتراست زندگی اورا مطالعه کنیم تامعلوم شود کدامیك ازاین‌صفات در او جمع میباشد .

تاریخ زندگی قاتل نشان‌میدهدکه مردی بردبار و آرام وپدری خوب و نان‌آور وهمسایه‌ای شایسته وقانون دوست بوده‌است . سی‌سال دریك‌مؤسسهٔ بازرگانی دفترداری میکرده و اربابش او را مردی‌درستکار ومؤدب و وظیفه شناس میداند . وقتی اوو آشنایانش داستان بازداشت اورا میشنوند مبهوت میشوند .

ریشهٔ این‌جنایت به‌سی سال پیش یعنی بموقعی‌که ازدواج کرده است میرسد . هیجده ساله بودکه عاشق زنی بیکاره ونادرست‌وبی‌عفت ودروغگو شد وبااوازدواج کرد . این مرد مجبور بود در مقابل تمام بی احتیاطیهای او چشم پوشی کند . چون عقیده داشت روزی اصلاح‌خواهد شد. هیچگونه اقدام مؤثری برای جلوگیری از حرکات او بعمل نمی‌آورد وبتعرضهای مختصر اکتفا میکرد .

نویسندهٔ نمایشنامه وقتی این شخص را در این وضع و با این صفات ملاحظه میکند اوراموجودی ضعیف تشخیص‌میدهد وبرای یك‌داستان دراماتیك او رامناسب نمیداند . این‌مردگوکه‌از بی‌اعتنائی‌زنش رنج‌میبردولی کاری ازدستش ساخته نبود . تا اینجا معلوم نیست‌که این مرد آرزو و تصمیمی داشته باشد .

سالها میگذرد زنش سه‌بچه‌زیبا باومیدهد و اوامیدوار میشودکه باطی شدن ایام اخلاق او بتدریج اصلاح خواهد گردید . همینطور هم میشود . بتدریج هوا و هوس او فرو مینشیند و زنی میشود خانه دار و شوهر دوست و بچه‌دار .

ولی یك‌روزناپدیدمیشودودیگربرنمیگردد . ابتداء شوهربیچاره نزدیك است دیوانه شود ولی‌خودرا بکارهای خانه مشغول میکند وحالش بهترمیشود . روزها در اداره کار میکند وشبها در خانه . بچه هایش ابداً از او قدردانی و تشکر نمیکنند و

باو بد وناسزا میگویند وطولی نمیکشد که آنهاهم میروند و اورا تنها میگذارند .

این مرد بیچاره تمام این ناملایمات را مثل پیروان فلسفهٔ رواقیون تحمل میکند. شاید ترسو است و استعداد اینکه مقاومتی نشان دهد یاطغیان کند ندارد . شاید بعکس دارای قدرت فوق العاده ایست ومیتواند تهمت وافترا واعمال خلاف عدل و انصاف را تحمل کند .

در این اثناء خانه‌ای که مایه آبروی او است از کف میدهد . خاطرش بسیار آزرده وافسرده میشود وغم وغصه اورا خردمیکند ولی آنقدر ناراحت نیست که دست باقدام مهمی بزند . آیا دراو تغییری پیدا شده‌است ؟ بلی . تلخ وتندخو گردیده‌است. تنها است . آرزو دارد با کسی صحبت کند . ولی کسی را ندارد . در نتیجه مردی میشود منزوی .

این شخص تااینجاهم برای درام نویس مفید نیست چون هنوز تصمیم نگرفته است . تنها چیزی که برای او باقی مانده شغل اوست که وسیلهٔ تأمین معاش او میباشد. اکنون موقع آخرین ضربت است . ضربتی که با آن پشتش میشکند . شغل او که سی سال تمام بآن اشتغال داشته بجوانی محول میشود . دیگر کوچکترین روزنهٔ امیدی برایش باقی نمی‌ماند . ازاینرو بسیار عصبانی است واگر کسی شوخی عادی راجع به بیکاری و بی‌پولی کند تاب شنیدن آنرا نمی آورد واورا میکشد درصورتیکه برای کشتن او هیچ دلیل و علت منطقی ندارد .

اگر شما خوب توجه کنید ملتفت خواهید شد که همیشه قبل از یك جنایت که دلیل وبرهان قانع کننده‌ای برای آن متصور نیست یك سلسله علل و جهاتی وجود دارد که بتدریج موجبات آن جنایت را فراهم میسازد . واین علل وجهات را دروضع جسمی واجتماعی وروحی شخص بازی میتوان یافت .

مصنف باید بداند که شخص بازی را درست در موقعی که روحاً ومعناً در حال رشد وتکامل است ازوجودش استفاده کند . راجع باین موضوع بعداً مفصلتر صحبت خواهیم کرد . در اینجا فقط باید تذکر بدهیم که موقعی شخص میتواند کاری انجام دهد که شرایط کاملاً جمع باشد .

هملت‌اول نمایشنامه باهملت آخر آن تفاوت‌بسیاردارد . درحقیقت درهر صفحه ای‌که میگذرد او تغییر میکند.

تغییر او برخلاف منطق نیست بلکه در دنبال یك‌سلسله تغییرات متوالی است ما همه بگذشت دقیقه وساعت و روز وهفته وماه وسال تغییر میکنیم . نکتهٔ مهم این است که درام‌نویس‌لحظه‌ای را انتخاب‌کند که استفاده‌کردن ازشخص بازی آسان باشد . ضعف هملت در این است‌که در اقدامات خود تأخیرمیکند . این تأخیر بعضی اوقات بسیار خطرناك میشود . ولی بالاخره حقائق برای او مسلم میگردد درتمام‌این مدت تصمیم قطعی وصداقت وصمیمیتش برای انجام وظیفه‌ای‌که بعهدهٔ او محول شده بسیار قوی است . هملت تصمیم میگیرد . «لسترٔ»هم تصمیم میگیرد ولی‌معلوم نیست که‌آیااین تصمیم‌او ازروی اراده است‌یاخیر . حقیقت امر این است‌که اراده « لستر » غریزی است‌وخودش از آن‌آگاهی ندارد . درحالیکه تصمیم هملت باینکه از عموی خود انتقام بگیرد از روی ارادهٔ کامل میباشد چون میداند او پدرش راکشته و تاج وتخت را تصاحب‌کرده‌است. اقدامات هملت برای رسیدن به‌هدفی است‌که خودش‌هم از آن اطلاع دارد . درحالیکه «لستر» چاره‌ای جز قبول آنچه پیش‌می‌آید ندارد.

درام نویس ممکن است هریك ازدونوع شخص را انتخاب کند . دراینجا ما متوجه میشویم‌که حسن سلیقه وقوهٔ ابتکار درام نویس چقدر اهمیت دارد . اشکال موقعی‌پیدامیشودکه نویسنده یك‌شخص‌بازی راکه باسبك‌آثار چخوف متناسب‌است درنمایشنامهٔ پرخون وپرماجرائی بگذارد . شما نمیتوانید یك شخص بازی‌را وادار کنید تصمیم بگیرد مگر موقعی که خودش آمادهٔ آن باشد . اگر شما او را وادار کنید خواهید دید که نمایشنامه بی معنی و مبتذل خواهد شد چون‌شخص بازی شما حقیقی نیست .

بنابراین ملاحظه میفرمائیدکه شخص بازی ضعیف اصلا وجود ندارد. بایددید آیا شما توانسته‌اید اشخاص بازی خود را طوری بکار بگمارید‌که برای شروع‌دعوا ومبارزه آماده باشند یاخیر .

۶ـداستان یاشخص‌بازی کدامیك مهمتر است؟

خزه چیست ؛ علفی که خاصیتش هنوز معلوم نشده است[۱]. باوجـود اظهارات ارسطو ومطالعات فروید[۲] دربارهٔ روانشناسی انسان، آنطورکه علمای فیزیك‌راجع به نیروی اتم وطیف شمس تحقیق کرده‌اند راجع به‌شخص بازی وتجزیه و تحلیل آن مطالعه بعمل نیامده است .

ویلیام آرچر [۳] درکتاب خودبنام نمایشنامه نویسی [٤] میگوید:

... حالت شخص بازی را نه‌میتوان تقلیدکرد و نه میشود برای‌آن اصولی در نظرگرفت و فراگرفتن آنرا باشخاص توصیه‌کرد .

ما بااین نظرکاملاً موافقیم‌که راهنمائی هائی‌که مبنی بر فرضیات باشد بدرد کسی نمیخورد . ولی‌قوانینی هست‌که مبتنی بر اصول محکم و مسلم میباشد و البته باید مورد توجه قرارگیرد . راست است‌که مطالعه و آزمایش اجسام بیروح آسان است ولی انسان‌هم باوجود حالات مختلفی‌که دارد باید تجزیه‌وتحلیل شود. این‌نوع مطالعه را میتوان باراهنمائی وارشاد عمل‌کرد . آقای «آرچر»مینویسد :

«وضع‌کردن قاعده وقانون برای تجسم یك‌شخص بازی مثل این است که قانونی وضع‌کنیم که باآن بتوان قد انسان را تا دومتر بلندکرد . شما ذوق وطبع توصیف شخص‌بازی را با دارید یا ندارید . »

عقیده آرچر برخلاف تحقیقات علمی اخیر است . ازقضـا زود هم مورد قبول میشود . این‌ازجمله همان جوابهائیست که بدانشمندانی‌چون لیون هوك[۵] وگالیله[٦] (که وقتی‌گفت‌زمین‌گرداست به تهمت‌کفروذندقه میخواستنداورا در آتش‌بسوزانند) داده‌شده‌است . و قتی فولتون[۷] کشتی بخار اختراعی خودرا بمردم عرضه‌کرد همه‌باو میخندیدند و می‌گفتند : « کارنخواهد کرد » ـوقتی براه افتاد مردم فریاد کشیدند : حالا دیگـر جلوی آنرا نمیشودگرفت .»

۱ـ Emerson ازگفته های امرسون ۲ـ Freud ۳ـ William Archer

٤ـ Play making

۵ـ Leeuwenhoek مخترع میکرسکوب(۱۷۲۳ـ۱٦۳۲) دانشمند معروف‌علوم طبیعی ازاهالی‌هلند ـ مترجم) ٦ـ Galileo ۷ـ Fulton رابرت فولتون ۱۷۸۱ ـ ۱۷۱۵ از مردم آمریکا و مخترع کشتی بخار ـ مترجم)

ولی امروزه علوم بقدری پیشرفت کرده است که اشعهٔ خورشیدهم درعکاسی باستخدام بشر در آمده است .

آرچر میگوید « ذوق وطبع توصیف شخص بازی را یادارید یا ندارید.» بااین بیان تصدیق میکند که یکنفر قدرت تجسم و توصیف شخص بازی را دارد و نفر دیگر ندارد. ولی اگر یکنفر ازعهدهٔ توصیف شخص بازی بر آمد وما راه ورسم آنرا از اوفرا گرفتیم آیا نمیتوانیم آنرا ملاك کار خود قرار دهیم ؟ شخص اول فقط با مشاهده و دقت این کار را میکند . این شخص جیزهائی را میبیند که دیگران بدون توجه از آن میگذرند. آیا علتش این نیست که طبقهٔ اخیر بعضی ازچیز های دیدنی را نمیبینند ؟ وقتی ما یك نمایشنامهٔ بد را مطالعه میکنیم تشخیص میدهیم که مصنف آن راجع باحوال اشخاص بازی خود آگاهی نداشته است ولی وقتی یك نمایشنامه خوب را بدقت میخوانیم از مقدار اطلاعاتی که مصنف بما میدهد لذت میبریم . پس تصور نمیکنید که بهترین توصیه وراهنمائی برای نویسندهٔ مبتدی این باشد که بگوئیم چشمش را برای مشاهده ومغزش را برای ادراك نتیجهٔ مشاهدات خود تربیت کند ؟

اگر نویسندگان ضعیف، قوهٔ تصوروشعور انتخاب کردن وذوق نوشتن راداشته باشند مسلماً برای فراگرفتن آنچه که نویسندگان بااستعداد بقوهٔ غریزه میدانند مستعد تر و آماده‌تر خواهند بود.

علت اینکه نوابغ گاهی درانجام بعضی از کارهائی که درحدودقدرت آنهااست غفلت میورزند چیست؟ علت اینکه یك نویسندهٔ زبردست که در توصیف وتوجیه اشخاص بازی کاملاً توانا است گاهی قوهٔ ابتکار را ازدست میدهد واشخاصی را بروی صحنه می آورد که مورد استهزاء وملامت میشود کدام است ؟ آیا علتش این نیست که نویسنده منحصراً روی قوای غریزه خود تکیه کرده است ؟ چرا قوای غریزی همیشه مؤثر نیست؟ قوای غریزی ممکن است در بعضی باشد ودر بعضی نباشد.

ما میدانیم که نمایشنامه های بدی که نوابغ نوشته اند زیاد است . علتش این است که بقوهٔ غریزی خود تکیه کرده‌اند که گاهی هست و گاهی نیست . کار های بزرك را باظن وهوس وخیال نمیتوان انجام داد . علم است که باید رهبر و راهنمای

شخص درامور مهم باشد.

سپس ویلیام آرچر راجع بشخص‌بازی صحبت‌میکندومیگوید:

« درام نویس شخص بازی را از نظر عملی اینطور تعریف میکندکه ترکیبی است ازعادات معنوی وتأثرات روحی وعصبی .»

این تعریف ابدا کافی نیست . پس بکتاب لغت وبستر رجوع میکنیم تا معانی کلماتی راکه آرچر بکار برده‌است رساتر گردد.

ترکیب[۱]ـ از دوياچند قسمت تشکیل یافته است یعنی آنچه‌که مرکب باشد وساده نباشد .

معنوی[۲]ـ آنست‌که فقط درذهن ادراك شود . باین جهت جنبهٔ روحانی‌دارد وفقط درنتیجهٔ تخیلات معنوی و روحانی والهام آنرا میتوان درك کرد .

تأثر[۳]ـ اضطراب وآشفتگی وآشوب های جسمی یا اجتماعی

حالاکه‌باصل مطلب‌کمی بیشتر آشناشدیم ملاحظه میکنیم‌که موضوع درعین حالی‌که ساده بنظرمیرسد بسیاردرهم ومشکل میباشد . درست است که این‌توجیه، مشکل مارا کاملاً حل نمیکند ولی ما را بحقیقت آشنا میسازد .

کافی‌نیست‌ما بدانیم که‌شخص‌بازی‌ترکیبی‌است ازعادات واطوارمعنوی‌وتأثرات روحی‌وعصبی، ما باید بمفهوم دقیق عادات معنوی‌کاملاً آشنا باشیم . درصفحات پیش معلوم‌شدکه‌انسان تحت‌تأثیرسه‌عامل قرارمیگیرد. آن‌سه‌عامل‌عبارت است‌ازجسمی ، و اجتماعی ، و روحی یا روانی . اگر این عوامل را بیشتر مطالعه کنیم معلوم میشود که تمام عادات و اطوار جسمی واجتماعی وروانی ما ازعناصر دقیق تری ،که سبب و علت تمام اعمال وافکار ما میباشد، ترکیب شده است .

یك مرد کشتی‌سازمیداندکه‌باچه‌نوع‌مصالحی سروکاردارد. میداندکه‌مقاومت آنها درطی زمان‌تاچه اندازه است وقدرت‌تحمل آنها چیست. اگر به صحت‌ودرستی واستحکام‌کارخود علاقمند باشدوبخواهد جلو تصادفات احتمالی رابگیرد بایدراجع بتمام این مسائل اطلاع کافی داشته باشد .

بهمین‌ترتیب یك‌نمایشنامه نویس هم باید بوسائل وابزار کارخود یعنی شخص بازی کاملاً آگاه باشد . باید بداند قوای جسمی شخص بازی چقدر و تا چه پایه

۱– Complex ۲– Intellectual ۳– Emotion

میتواند درساختمان نمایشنامه مؤثر باشد .

راجع بشخص‌بازی عقائد و نظرهای مختلفی اظهار شده و بهتر اینست که قبل از وارد شدن بمبحث دیگر بعضی از آنها را مورد مطالعه قرار دهیم .

جان‌هوارد لاسون[۱] در کتاب‌خود تحت‌عنوان «فرضیات‌وفنون‌نمایشنامه‌نویسی»[۲] مینویسد :

« برای مردم بسیارمشکل است که داستانی را درحال تکوین ودرحینی که درشرف‌وقوع‌است ملاحظه کنند . درکتابهای نمایشنامه نویسی این مسئله مورد اختلاف فراوان است و سنگ بزرگی درجلوی پای نمایشنامه نویس می‌اندازد . »

بلی درست است . سنگ بزرگی درجلوی پای نمایشنامه‌نویس میباشد . علتش این است که‌این قبیل نویسندگان سعی‌میکنند خانهٔ خود را از سقف به‌پائین‌بنا کنند یعنی بجای اینکه با «موضوع وهدف» شروع کنند و شخص‌بازی را تحت‌شرایط‌محیط معرفی نمایند از خود داستان شروع میکنند . لاسون در مقدمهٔ کتاب خود در این خصوص‌چنین میگوید :

« نمایشنامه ازیك سلسله عناصردرهم ومجزا ترکیب نمیشود بلکه واقعه یاداستان زنده ایست که عناصرآن یعنی مکالمه ، وتوصیف اشخاص بازی ، وغیره باهم جوش خورده باشد . »

این مطلب البته صحیح است ولی بلافاصله درصفحهٔ بعد اظهار میکند:

ما میتوانیم هیئت وشکل یعنی صورت بنای خارجی نمایشنامه‌را مطالعه کنیم ولی باطن یعنی مطالب روحانی ومعنوی آن از اختیار ما خارج است .

اگرما نتوانیم اصول اصلی‌نمایشنامه را درك کنیم غفلت‌بزرگی کرده‌ایم .چون اصول اصلی یا بتعبیر دیگر باطن و روح وصف نشدنی هرنمایشنامه عبارت است از همان شخص بازی .

اشتباه لاسون این است که قانون‌دیالکتیك‌را دراین مورد وارونه بکارمیبرد، وخطای بزرگ ارسطو راکه گفته است «شخص‌بازی فرع یا متمم حوادث نمایشنامه است» می‌پذیرد واشکال کار او ازهمینجا آغازمیشود . باینجهت لاسون برای «وضع اجتماعی» شخص‌بازی اهمیتی قائل نیست .

۱– John Howard Lawson ۲– The Theory and Technique of Playwriting

ما مدعی هستیم کـه شخص بازی اصیلترین و مهمترین عنصر هر نمایشنامه است . هر شخص بازی دنیای کاملی از خود دارد وهرچه نویسنده بیشتر با او آشنا باشد مطالبش جالبتر خواهد بود . بهترین نمونه برای اثبات این نکته نمـایشنامهٔ موسوم به «خودنمائی» [۱] و نمایشنامهٔ «زن کریگ» [۲] اثر جرج کلی [۳] میباشد . این دو نمایشنامه ازحیث پیکره واستخوان‌بندی بسیار ضعیف است ولی توجیه و تفسیر شخص بازی در هر دو بسیار قوی است . جرج کلی دنیـائی را از دریچه چشم زن کریگ بما نشان میدهد . این دنیا البته خسته کننده ویك نواخت است ولی دنیائی است حقیقی.

جرج برناردشاو [٤] میگوید در نوشتن آثار خود هرگز تابع اصول نبوده بلکه تحت تأثیر الهامات قرار گرفته است . اگر نویسنده ، نمایشنامهٔ خود را روی شخص بازی بنا کند خواه تحت تأثیر الهام واقع شده باشد وخواه نباشد درجادهٔ راست ودرست پیش رفته وفهمیده یا نفهمیده اصول صحیحی رابکار بسته است . آنچه مهم است مطالبی نیست که نویسندهٔ نمایشنامه میگوید بلکه کارهائی است که میکند . تمام آثار بزرگ آدمی از شخص بازی شروع شده و نمو کرده است حتی اگر مصنف حوادث داستان را قبلاً طرح کرده باشد . بمحضی که اشخاص بازی درمغز او خلق و مجسم شدند برعناصر دیگر تقدم میجویند ومصنف مجبور است حوادث داستان را موافق باشخصیت اشخاص بازی تغییر دهد .

فرض کنیم ما خانه ای ساختیم که چون پایه های آن سست بود خراب شد . از نو شروع کردیم . باز چون نقشه غلط بود خراب شد . بهمین ترتیب بار سوم و چهارم ساختیم وبازخراب شد. ولی عاقبت میبینیم که خانهٔ ما سرپا ایستاد ودیگر خراب نشد ولی نمیدانیم چه تغییری در سبك بنای عمارت پدید آمد که دیگر خراب نشد. آیا ما میتوانیم در نتیجهٔ این تجربه برای ساختن خانه بدیگران توصیه و راهنمائی کنیم ؟ . آیا میتوانیم به آنها بگوئیم : چهار مرتبه اول خراب میشود ولی مرتبه پنجم محکم واستوار باقی میماند ؟

۱- The Show - off ۲- Craig's wife ۳- George Kelly

٤- George Bernard Shaw

نمایشنامه های بزرگ بقلم کسانی نوشته شده است که در کار کردن بی‌اندازه صبر وحوصله داشته اند . شاید آنها هم نمایشنامهٔ خود را مثل خانه ساختن ما از جای غلط شروع کرده اند . ولی با پشت کارومجاهده در رفع اشتباه خود کوشیده‌اند تا اساس کارخود را روی شخص بازی بنا نهاده اند . ولی واقعاً متوجه نبوده اندکه شخص بازی تنها رکن اساسی نمایشنامه است .

لاسون میگوید :

بدیهی است نمیتوان حالت وکیفیت نمایشنامه را پیش بینی کرد واین مربوط بقدرت قلم یا «قوهٔالهام» نویسنده است .

اگر ما بدانیم که شخص بازی نه تنها معرف محیط خـود بلکه نمایندهٔ تمام عادات و اخلاقی که از اجداد خود بارث برده وخوشی ها و تلخکامیها وحتی آب و هوای شهری کـه در آن بدنیا آمده است میباشد آنوقت پیش بینی کردن حالت و کیفیت بازی آنقدر مشکل نخواهد بود . کیفیت بازی ازذات وسرشت شخص بازی سرچشمه‌میگیرد .

جرج پ بیکر [۱] ازقول آلکساند دومای کوچك [۲] نقل قول میکند ومیگوید:

درام نویس قبل از ایجاد هروضع تازه بایـد سه سؤال از خود بکند : من چه باید بکنم ؟ مردم دیگر چگونه عمل میکردند ؟ واقعاً چه باید بشود ؟

آیاعجیب‌بنظرنمی آید که شخص ازافراد دیگربپرسدکه دریك وضع وموقع خاص چه بایـد بکند و از خود شخص بازی که ایجاد کننده این وضع بوده است نپرسد ؟ چرا از خود شخص بازی نپرسیم ؟ اوست که بهتر از هر کس میتواند جواب این سؤال را بدهد .

بنظر میرسدکه جان گالزوردنی [۳] این حقیقت ساده را درك کرده است . زیرا او مدعی است که شخص بازی است که داستان نمایش را خلق میکند و عکس آن صحیح نیست . ماراجع به مطالبی که لسینگ [٤] راجع باهمیت شخص بازی نوشته است کار نداریم ولی آثار دراماتیك او هم روی شخص بـازی بناشده است . آثار

۱– George P. Baker ۲– Dumas the yonger ۳– John Galoworthy
٤– Lessing

بن جانسون[۱] هم همینطوراست . بن‌جانسون فقط بخاطر اینکه شخص‌بازی را واقعاً آنطور که شایسته است معرفی کند از بکار بردن بسیاری از تمهید های معمول در نمایش خود داری کرده است . چخوف[۲] در آثار خود داستان مهمی ندارد و وضع خاص و غیرعادی ایجاد نمیکند ولی نمایشنامه های او باینجهت مورد توجه است و خواهد بود که اشخاص بازی خودرا نمو وپرورش داده است و زمانی را که در آن نشو ونما میکنند بما معرفی میکند .

انجلز[۳] در کتاب‌خود[٤] مینویسد :

هرموجود زنده‌درهرلحظه از زمان هم ثابت است وهم متغیراست . درهرلحظه موادی را که ازخارج میگیرد جذب وتحلیل میکند وموادی‌را در مقابل دفع میسازد . در هرلحظه از زمان سلولهای بدن‌اومیمیرند وسلولهای‌جدیدی بوجود می‌آیند . حقیقت‌امر اینست‌که درطی زمان‌ذرات بدن او بکلی ازبین میرود وذرات جدید جای آنها را میگیرد . بنابراین تمام موجودات زنده در لحظه‌های زمان ، هم ثابت‌اندوهم متغیر. یك شخص‌بازی میتواند تحت تأثیرعوامل خارجی وداخلی ومثل‌تمام موجودات زنده مدام‌در تغیر باشد .»

اگر این مطلب حقیقت داشته باشد ـ و البته برما مسلم است‌که حقیقت دارد چگونه نمایشنامه نویس میتواند وضعی پیش بیاورد یا داستانی اختراع کندکه ثابت و لایتغیر باشد و آنرا برشخص بازی‌که مدام درحال تغییراست تحمیل‌کند ؟

بدیهی است وقتی مـا مطالعهٔ خود را با ایـن فرض غلط شروع میکنیم که : « شخص بازی‌فرع است وحوادث بازی اصل » همین اشتباهات پیش می‌آید . بیکر[٥] اظهارات ساردو[٦] راکه در جواب سؤالی مبنی بر اینکه چگونه داستان نمایشنامه بذهنش رسیده چنین نقل میکند :

این مسئلهٔ ثابت وتغییر نابذیری است . حالت یك‌معادله را داردکه ازآن‌کمیت غیرمشخص را باید استخراج‌کرد . من راحت نیستم تا جواب این معادله معلوم شود .

شاید ساردو، وبیکرجواب این معادله‌را کشف‌کرده باشند ولی رمزحل این معادله را بنویسندگان جوان تعلیم نداده اند .

شخص بازی ومحیطی که در آن پرورش یافته است بطوری باهم ارتباط دارد

۱– Ben Jonson ۲– Chekhov ۳– Angeles ٤– Anti-Duhring
٥– Baker ٦– Sardou

که باید آنهارا یکی فرض کنیم . هردو دریکدیگرمؤثر ند. اگردریکی نقصی موجود باشد اثرش در دیگری کاملاً مشهود است . درست همانطور کـه : چو عضوی بدرد آورد روزگار ـ دگرعضوهارا نماند قرار. ارسطو درکتاب بوطیقا [1] خودمینویسد:

طرح داستان ازاهم مسائلی است که باید مورد توجه واقع شود و در حقیقت روح تراژدی است وشخص بازی درمقام دوم قرار دارد . شخص بازی فرع است و داستان اصل . مقصود و نتیجهٔ تراژدی‌همان حوادث داستان است ... تراژدی‌بدون حادثه ممکن نیست‌درصورتی‌که بدون شخص بازی امکان‌پذیراست .... درام درمرحلهٔ اول ازلحاظ تجسم وتوصیف خصائل انسانی نظرمارا جلب نمیسازد. درمرحلهٔ اول وضع وحالت درام است که‌حواس‌مارا بخود‌توجه میکند ودر درجهٔ‌دوم است که ما تحت تأثیر احساسات اشخاصی که درآن داخل هستند واقع میشویم .

برای پیدا کردن جواب این سؤال کـه از این دو عنصر یعنی شخص بازی و داستان نمایش کدام یك مهمتر است پس از مطالعه و پژوهش مفصل درصدها کتاب بالاخره باین نتیجه رسیدیم که نود درصد از آنچه در این مورد نوشته شده نامفهوم ومبهم است وتولید اشتباه میکند .

توضیحاتی‌را که آرچر درکتاب خود بنام نمایشنامه نویسی [2] دراین خصوص داده است مورد توجه قرار دهید . درصفحهٔ بیست و دوم مینویسد :

نمایشنامه بدون‌آن چیزی‌که‌ماآنراشخص بالای مینامیم ممکن‌است وجودپیداکند ولی بدون یك حادثه میسر نیست .

ولی در صفحهٔ بیست وچهارم مینویسد :

حادثه باید بخاطر شخص بازی وجود پیدا کند ولی اگر عکس آن عمل شود نمایشنامه بصورت یك اسباب بازی‌خوب درمی‌آید و هرگز یك اثر دراماتیك بزرگ و هنرمندانه محسوب نخواهد شد .

لازم نیست جواب این مسئله را بعهدهٔ حوزه های تحقیقی و آکادمیك محول کنیم . ولی چون جواب این‌سؤال تأثیرعمیقی درسبك‌نمایشنامه نویسی آینده‌خواهد داشت باید در اطراف آن‌کمی صحبت کنیم .

برای‌اثبات این‌مدعا قدیمیترین‌داستانهای نمایش راکه پیش پاافتاده ومبتذل و شایستهٔ نام مسخره بازی باشد انتخاب میکنیم .

۱ـ Poeitcs ۲ـ Playmaking

شوهری برای یك سفر دو روزه خانهٔ خودرا ترك میگوید . ولی چون چیزی را جا گذاشته است باز بخانه برمیگردد . دراین موقع مشاهده میکندکه زنش با مردی مشغول‌عیاشی‌است . فرض‌کنیم این شوهر مردی باشد کوتاه قد درحالیکه رفیق زنش مردی غول‌آسا ودرشت استخوان باشد . شوهر بادیدن این منظره باوضع بسیاربدی مواجه است ـ چه باید بکند ؟ اگر از دخالت مصنف دور باشد تصمیمی‌خواهدگرفت که وضع جسمی واجتماعی وروانی‌اش باو حکم میکند .

اگر ترسواست ممکن است معذرت بخواهد وبجهت اینکه سرزده داخل شده ومزاحمت آنها را فراهم ساخته است طلب‌پوزش‌کند وپابفرار بگذارد وبرود وشکر خدایرا بجا آوردکه جان خود را ازشرعاشق بی باك خلاص‌کرده است .

ولی اگر جسور وگستاخ وجنگ‌جو ومتهور باشد بادیدن این منظره از جا میپرد وبی پروا بجان آن‌مرد قوی‌هیکل می‌افتد بدون اینکه فکر کند در این دعوا چه‌خطر هائی درپیش دارد .

شاید شوهر بدبین باشد وباچشم تمسخر واستهزاء باین منظره بنگرد . شاید مردی خونسرد باشد وخاطرهٔ این‌منظره را بالبخندی از خیال خود محو کند. این‌مرد بنا بخلق وخو وسجایا وخصال خود ممکن است صد ها تصمیم‌بگیرد .

یك مرد ترسو ممکن است نمایش‌نامه را بصورت فارس[1] در آورد درحالیکه یك‌مرد شجاع وغیور آنرا بیك تراژدی تبدیل میکند .

هملت‌را درنظربگیرید . این‌جوان دانمارکی‌راکه دراندیشهٔ‌خود غوطه‌وراست بجای رومیوعاشق ژولی‌یت‌بگذارید . تصور میکنید چه‌نتیجه‌ای حاصل میشود.ممکن است‌دربارهٔ‌عشق خود مدتهای مدیدفکر کند وساعات متوالی درخیالات خودغوطه‌ور شود وراجع بجاودان بودن‌روح وپایان ناپذیری‌عشق‌تأمل وتفکر کند واین‌ماجرا را مثل عنقا هر آن ازسر بگیرد . ممکن است راجع بعقد قرار صلح و دوستی باخانوادهٔ کاپیولت با پدر و دوستانش مشورت کند ودرهمان حینی‌که این اقدامات در جریان است ژولی‌یت‌که‌از ماجرای عشق سوزان‌هملت بی‌خبر است‌بدون سروصدا باپاریس[2] عروسی کند .

۱– Farce ۲– Paris

در حینی که رومیو بابی پروائی خودش را بآب و آتش میزند و از هیچ خطر هراس ندارد هملت مدام در نحوهٔ اقدام خود اندیشه میکند. در حالیکه رومیودست بعمل میزند.

بدیهی است انقلات و آشوبی که برای هریك پیش می آید نتیجهٔ خصال وسجایای جداگانهٔ هریك از آنها میباشد و عکس آن صحیح نیست. کسی که بخواهد باصرار و بمیل خود یك شخص بازی را در وضعی قرار دهد که بااو تطبیق نمیکند حالت پروکراستیز [۱] را دارد که پای اشخاص را میبرید تا قد آنها باندازه تختخواب بشود.

داستان نمایش وشخص بازی کدامیك مهمتر است؟ بیائید هملت راکه جوانی حساس ومتفکراست با شاهزادهٔ عیاشی که تنها علاقهٔ او بزندگی بخاطر امتیازاتی است که درسایهٔ این عنوان باو تعلق گرفته است عوض کنیم. آیا چنین شخصی درصدد انتقام خون پدرش بر می آید؟ ابدا. در نتیجه نمایشنامهٔ تراژدی را بکمدی تبدیل میسازد.

بیائید نورا، آن زن ضعیف الاراده وولخرج راکه بخاطر تأمین سلامت شوهرش درصدد جعل کردن امضاء بر آمده است بایك زن فهمیده ومطلع بامورمالی ودرستکار که حاضر نیست درراه شوهرش بعمل خلاف قانون اقدام کند عوض کنیم. این نورای جدید هرگز امضاء جعل نمیکند ودرنتیجه هلمر شوهرش با همان کسالت از جهان می رود.

خورشید علاوه برتمام وظائفی که بحکم طبیعت بعهده دارد باران هم ایجادمیکند. اگرما معتقد باین فرضیه باشیم که شخص بازی در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد لازم می آید که ما ماه را بجای خورشید بگیریم ووظائف خورشید را از آن بخواهیم. آیا همان نتیجه عایدمیشود؟ قطعاً خیر.

ولی نتیجه‌ای که حاصل میشود این است که ماه باعث فنای زمین خواهد شد یعنی زمین که دراثر حرارت خورشید جان و نشاط دارد درتاریکی وسردی ازبین میرود. ما فقط یك موجود غیرذی روح را با موجود ذی روح دیگر جابجا کردیم. این عمل مقدمهٔ کار راعوض کرد وتغییرفاحشی درنتیجه پدید آمد. خورشید مایهٔ نشاط وحیات

۲- Procrustes (دزد معروفی متعلق بدورههای قدیم یونان که بالاخره بدست تیسوس Theseus کشته شد ــ مترجم)

است . ماه موجث افسردگی وممات .

حاصلی که ازاین بحث میتوان گرفت کاملاً واضح است . شخص بازی خـلاق داستان نمایش است و تصور عکس آن اشتباه محض میباشد .

تشخیص این مسئله که چرا ارسطو شخص بازی را دردرجهٔ دوم اهمیت قرارداده است چندان مشکل نیست. هنگامی که سوفکل[۱] نمایشنامهٔ اودیپ پادشاه[۲] رانوشت، وقتی اشیل[۳] نمایشنامهٔ آگاممنون[٤] را تدوین کرد، زمانیکه اوریپید[٥] نمایشنامهٔ مدیا[٦] را تنظیم ساخت تقدیر وسرنوشت نقش مهمی درهر اثر دراماتیك بازی میکرد. خداوندان تکلم میکردند وبندگان خدا بنا بگفتهٔ ایشان میمردند یـا زنده میماندند . هیئت و صورت نمایشنامه و حوادث بنا بمیل و ارادهٔ خدایان متغیر بود ، واشخاص بازی فقط موجوداتی بودند که هرچه ازطرف خدایان بآنها دستور داده میشد عمل میکردند . ولی با اینکه تماشاکنندگان معتقد باین موضوع بودند وارسطو هم عقیدهٔ خود را به استناد آن اظهار کرده است این عقیده درمورد خود این آثار صحیح بنظر نمیرسد . در تمام نمایشنامه های بزرگ یونان قدیم اشخاص بازی هستندکه موجد و خلاق حادثه میباشند . نمایشنامه نویس تقدیر وسرنوشت را بجای تم یاموضوع نمایشنامه ، اینطور که ما امروزمیفهمیم بکارمیبرده است . ولی نتیجه یکی است .

اگر اودیپ دارای خصال وصفات دیگری بود این مصیبت ها وبدبختی ها برای او فراهم نمیشد . اگر تندخو و تند مزاج نبود مرد ناشناسی را در جاده نمیکشت . اگر لجوج ومصر نبود اینقدر درپیداکردن قاتل لایوس[۷] اصرار نمیورزید . بااستقامت وپشت کار بی سابقه‌ای تحقیقات مفصل و دقیق خود را در مورد قتل پدر خود دنبال میکند واین فقط بخاطر اینست که امین و درستکار است . حتی موقعی که خودش را خطاکار ومجرم میشناسد ازصداقت ودرستکاری خود صرف نظر نمیکند . اگر صدیق و درستکار نبود هرگز خودش را بعنوان قاتل پدر از چشم محروم نمیکرد .

۱– Sophocles ۲– Oedipus ۳– Aeschyles ٤– Agamemnon

٥– Euripides ٦– Medea ۷– Laius

خوانندگان دسته جمعی ـ ای عامل این عمل سهمگین چگونه قوهٔ تصور و دید خود را فاسد کردی؟ کدام دیو ترا باین عمل شوم برانگیخت . ؟

اودیپ ـ اپولو ـ دوستان‌من ـ اپولوبود کسی که موجب این بدبختیهاشد.
ولی دست راستی که ضربت را بچشمم زد از آن خودمن بود
نه ازدیگری .

اگر خدایان تعیین کرده اندکه اودیپ باید مجازات شود چـرا او خودش‌را کورمیکند ؟ خدایان خودشان باید به پیش‌بینی خود عمل کنند . ولی ما میدانیم که اودیپ بخاطر اینکه یك شخص‌بازی خارق‌العاده ای بود خودش چشمان خودش را در آورد . میگوید :

چگونه من میتوانم پیش از این ببینم درحالیکه بینائی دیگر
مسرتی برایم ندارد .

یك موجود بی‌حس ورذل وپست این‌طور احساس نمیکند . ممکن بود تبعید شودتا پیش‌بینی خدایان عملی گردد . این کار برمقام منیع اودیپ لطمهٔ بزرگ وارد می‌آورد واز قدر این اثر دراماتیك میکاست .

ارسطو درزمان خود اشتباه کرده ومحققین ما نیز امروز اشتباه میکنند که فرضیهٔ اورا راجع بشخص‌بازی می‌پذیرند . شخص‌بازی درزمان ارسطو بزرگترین نقش را دریك اثر دراماتیك بعهده داشت وهیچ نمایشنامهٔ خوبی بـدون آن نوشته نشده ونخواهد شد .

دراثر تجاهل وتسامح مدیا[1] برادرش کشته‌میشود. مدیا برادر خود را بخاطر معشوقش ژاسون[2] قربانی میکند ولی این معشوق بعداً از مدیا صرف‌نظر وبا دختر پادشاه کرئون[3] ازدواج میکند . عمل زشتی که مدیا مرتکب شده بودسبب گـردید که بکیفر خود برسد . مردی که میخواست باچنین زنی ازدواج کندچه قسم آدمی‌بود درست همان قسم مردی که ژاسون خود را معرفی میکند ـ مردی که پشت پا بهمه چیز میزند وبحیثیت وشرف وآبرو بی‌اعتنا است . ژاسون ومدیا هردو طوری توجیه

۱– Medea ۲– Jason ۳– Creon

وتفسیر شده‌اندکه مورد غبطهٔ هرنمایشنامه نویسی میباشند . در کمـال استقامت و نیرومندی روی‌پای‌خود ایستاده‌اندبدون اینکه‌هیچ کمك ومساعدتی ازطرف‌زئوس[۱]، خدای بزرگ بایشان برسد . این دوشخص بازی با درنظر گرفتن سه‌عاملی که‌مکرر متذکر شده‌ایم‌توصیف شده‌اند. مدام درحال بسط ونموهستند واین‌یکی ازاصول‌مهم‌و نشانهٔ این است‌که مصنف نویسندهٔ بزرگی است .

نمایشنامه های یونان قدیم که بدست ما رسیده است چندین شخص بـازی برجسته داردکه فرضیه ارسطور را رد میکند . اگر شخص بازی فرع وحادثهٔ بازی اصل باشد اگاممنون هرگز بدست کلای‌تم‌نسترا[۲] کشته نمیشد.

درنمایشنامهٔ اودیپ پیش‌از آنکه حادثهٔ بازی شروع شود لایوس[۳] پاشاه‌تبس در اثر پیشگوئی خدایان میدانست‌که بچه‌ای‌که اززنش ژوکاستا[٤] متولد خواهدشد پدرش را میکشد و بامادرش ازدواج میکند . بنابراین بمحضی‌که زنش پسری زائید داد پاهای طفل‌را بستند واورا درکوههای سیثرون[٥] گذاشتندکه ازگرسنگی وسرما بمیرد . ولی‌چوپانی بچه رایافت و ازاو مراقبت کرد واورا بچوپان دیگری داد که اونیز طفل را نزد ارباب خود پادشاه‌کورینت[٦] برد . وقتی اودیپ ازپیشگوئی‌اطلاع پیداکرد ازشهر خود گریخت تا پیشگوئی معبد دلفی را خنثی سازد. درضمنی‌که‌در بیابانها سرگردان بود پدر اصلی اش لایوس را بدون آشنائی بهویتش بقتل رسانید وارد منطقه تبس شد .

ولی‌اودیپ ازپیشگوئی چگونه اطلاع‌پیداکرد ؟ دریك مجلس‌ضیافت، شخصی درحال مستی به‌او گفت «توپسر حقیقی پدرخود نیستی» اودیپ خیلی تحت‌تأثیر این حرف واقع شد وتصمیم گرفت تحقیقات بیشتری‌بکند .

بنا براین محرمانه و بدون‌گرفتن رخصت بدلفی رفتم واپولو مرا بر گردانید و از اطلاع آنچه بخاطر آن رفته بودم مرا مأیوس‌کرد .

چرا اپولو اطلاعی راکه اودیپ میخواست باونداد ؟

۱– Zeus ۲– Clytemnestra ۳– Laius ٤– Jocasta ٥– Cithaeron ٦– Corinth

ولی اتفاقات جانفرسای دیگری را پیشگوئی کرد.
آفت ومصیبت ، گریه وندبه ، ونحوست جانکاه .
که من شاهد باشم که بامادر خودم همخوابه شوم
وتخمه‌ای بوجود آورم که ازشدت کراهت نتوان بآن نگریست .

بنظر چنین می آید که اپولو ازروی قصد وعمد هویت پدر اودیپ راازوی مخفی نگاه داشت . چرا ؟ برای اینکه «تقدیر» که مقصد و هدف یاموضوع نمایشنامه است شخص بازی را بسر نوشت تغییر ناپذیری هدایت میکند و سوفکل چنین قوهٔ محرکی را احتیاج داشته است .

ولی خوب است فرض کنیم که اپولو میخواست اودیپ فرار کند ودر پایان کار پیشگوئی را به نتیجه برساند . ما راجع به تقدیر شوم دو موجود بیگناه هیچ صحبت نمیکنیم . درعوض بیائید بابتدای نمایشنامه برگردیم و به‌بینیم شخص بازی اودیپ چگونه نمو کرده است .

اودیپ بطور ناشناش سفر کرده است. مردی رشید وجنگجو ودرستکاروشریف میباشد که برای فرار ازتقدیر از خانه وزندگی آواره شده است . وقتی نزدیك بسه راهی میرسد حال چندان خوشی ندارد . دراینجا است که قتل اتفاق می‌افتد .اودیپ میگوید :

به چاووشی برخوردکردم و بعد مردی را دیدم که برارابه ای سوار
بود وکره‌اسبی آنرا می کشید. همانطورکه نقل شد.
هم مرد پیشرو وهم خود آن‌پیرمرد
مرا تهدید کردندومیخواستند مرا بیرحمانه از جاده خارج کنند .

ملاحظه میشود که آنها به اودیپ اهانت کردند ومیخواستند بزور او را دور کنند وفقط درآنموقع :

من پیشرو را زدم وکوبیدم ووقتی پیرمرد این را بدید
مراقب‌بود تامن از جلواو بگذرم . در اینموقع همانطورکه درارابهٔ
خود بود شمشیر دوپهلوی خود را بشدت بسرمن فرود آورد.

دراینموقع است که اودیپ دست به شمشیر میکند.

یك ضربت

از شمشیر آبدار من کافی بود که اورا

از روی صندلی ارابه بر گیرد وبگوشه ای پرتاب کند.

این حادثه نشان میدهد که حملهٔ اودیپ به‌لایوس وهمراه اوعلت وجهت‌داشته است . اودیپ‌حال خوشی نداشته و آنها هم باو اهانت کردند . علاوه بـر این اودیپ مردی تندخواست‌وبحکم طبع ومزاج خود عمل کرده‌است . مسلماًاپولو دراینجانقش دوم را بازی‌میکند. بازهم ممکن است شما بگوئید اودیپ بحکم تقدیر عمل‌میکند درحالیکه آنچه میکند فقط برای اثبات‌موضوع نمایش است .

اودیپ یك‌بار درتبس معمای ابوالهول را جواب میگوید ـ معمائی که هزاران نفر ازکشف آن عاجز بودند . ابوالهول معما را ازکسانی کـه بشهر داخل و خارج میشدند میپرسید. معما این بود : «این‌چه چیزی است که بامدادان برچهارپاوهنگام ظهر بردوپا وهنگام غروب برسه‌پا راه میرود .» اودیپ جواب میدهد انسان و بااین جواب خود را عاقلتر وزیرك تر ازهمهٔ مردم آن شهر معرفی‌کرد . ابوالهول شرمسار ومردم تبس غرق مسرت‌وشادی‌میشوند زیرااز قید این معما خلاص گردیدندوبهمین جهت اودیپ را بپادشاهی خود برمیگزینند .

بنابراین ما میبینیم که اودیپ شجاع وماجراجو وعاقل است و با دلائل دیگر سوفکل نشان میدهدکه مردم تبس درزمان حکومتش درکمال رفاه و سعادت بسر میبردند . هربلائی که بسر اودیپ آمده بخاطر خلق وخو ورفتار خود اوبوده‌است.

اگر شما این ادعا را راجع باعتقاد مردم قدیم یونان دربارهٔ نقشی که خدایان درسرنوشت انسان‌بازی‌میکردندفراموش کنیدونمایشنامه را همانطورکه‌هست‌مطالعه نمائید آنوقت‌بحقیقت بیانات‌ما پی خواهید برد وتصدیق خواهیدکرد که‌شخص‌بازی است که داستان نمایش را میسازد .

بمحضی که مولی‌یر ، اورگون را وسیلهٔ دست تارتوف میسازد داستان نمایش خودبخود شروع بنمو و رشد میکند. اورگون معرف یك‌مرد متعصب مذهبی‌میباشد.

واین کاملاً طبیعی ومطابق با موازین عقلی است که چون مرد متعصبی منحرف شود بتمام چیزهائی که قبلاً بآن اعتقاد داشته بچشم نفرت مینگرد .

مولیر بمرد متعصبی نیازمند بود وبا مکالماتی که بعمل می آید معلوم میشود که اورگون چنین آدمی میباشد. این وضع ایجاب میکند که مرد مزبور خانواده‌ای داشته‌باشد که تمام وقت‌خودرا بخوشیهای معصومانه صرف کنند. اورگون‌تمام کارهای آنها راگناه می‌پندارد. چنین مردی هرچه در قوه دارد میکوشد که طریق زندگی و معتقدات کسانی راکه تحت نفوذ ونظارت او هستند تغییر دهد . سعی میکند آنها را اصلاح کند. ولی آنها ازاین اصلاح‌متنزجرهستند. این‌تحمیل‌اراده‌موجب بروزاصطکاك وتصادم میشود ولی از آنجا که مصنف نمایشنامه «موضوع و هدف» مشخصی در نظر داشته است داستان از شخص بازی منشاء میگیرد .

اگر مصنفی یك موضوع و هدف مشخص داشته باشد و بدنبال اشخاص بازی که بتوانند وزن آن موضوع را تحمل کنند بگردد کار بچه گانه‌ای کرده است. وقتی ما قبول کنیم که : « عشق شدید با مرگ هم مبارزه میکند » اجبار داریم زن‌وشوهر یا عاشق و معشوقی را پیدا کنیم که برخلاف سنت و تمایل پدر ومادر ، از محصول عشق‌خود سیر آب شوند وحتی از مرگ هم بیم‌وهراس نداشته باشند.چه‌نوع‌اشخاصی قدرت‌واستعداد این ناملایمات‌را خواهند داشت.مسلماً هملت‌یامثلاً یك استادریاضی چنین استعدادی‌را ندارد. باید جوانی‌باشد پرغرور وبی پروا همانطور که رومیوبوده است. شخصیت‌رومیو باوظیفه‌ای که‌بعهده‌اش گذاشته‌شده کاملاً متناسب‌است. همانطور که اورگون در نمایشنامهٔ تارتوف درنقش خود میگنجد. شخص بازی کسی است که موجب بروز حادثه وکشمکش میشود. داستانی که شخص بازی در آن مؤثر نباشد چیز بی‌معنی وپا در هوا خواهد بود .

اگر ما بعد از این بحث طولانی چنین نتیجه بگیریم که عسل برای بشر مفید است ولی اهمیت زنبور عسل در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد وبنابراین زنبور عسل فرع است ومحصول آن یعنی عسل اصل آیا خوانندهٔ کتاب راجع بما چه فکرخواهد کرد ؟ اگر ما بگوئیم که عطر مهمتر از خودگل است و آواز مهمتر از بلبل است چه

تصور خواهید کرد ؟

مامیخواهیم عبارتی راکه از امرسون درابتدای این‌فصل نقل کردیم تغییربدهیم وبرای تأمین منظور خود آنرا باین صورت در آوریم :

شخص بازی چیست ؟ عاملی که اهمیت آن هنوز معلوم نشده است .

۷ ـ چگونه اشخاص بازی نقش خودرا خود طرح میکنند .

امرسون گفته است : «افراد سطحی و کم‌عمق به‌بخت واقبال معتقدند .» موفقیت ایبسن هیچ ارتباطی به بخت و اقبال او نداشت . ایبسن ابتداء مدتی مطالعه میکرد بعد طرح نمایشنامه را میریخت وبرای نوشتن آن زحمت زیاد میکشید. بیائیدباهم باطاق کار او برویم تابطرز کاراو آشنا شویم. خوب‌است احوال نورا وهلمر را تجزیه وتحلیل کنیم تا معلوم شود چگونه این دو شخص بازی در نمایشنامهٔ « یك خانه عروسك » حوادث بازی را خودشان طرح کرده‌اند. بدیهی‌است این‌حوادث‌را بنا بموضوع نمایشنامه ومعتقدات خود ابتکار کرده‌اند .

شکی نیست که ایبسن تحت تأثیر عدم تساوی حقوق زن و مرد واقع شده (نمایشنامه مزبور را در سال ۱۸۷۹ نوشته است) و چون خودش را در این مبارزه شریك میدانسته میخواسته است باین وسیله ثابت‌کند که «عدم تساوی حقوق بین‌زن ومرد در موقع ازدواج موجب بدبختی وبیچاره‌گی هردو میشود . »

از ابتداء ایبسن میدانست که برای اثبات این مسئله احتیاج بدو شخص بازی دارد. یك زن ویك مرد. ولی هر زن وشوهری برای اثبات این موضوع مفید نیست . او احتیاج بشوهری داشت که خلاصه وجوهر خود خواهی‌ها وخود بینی های همهٔ مردان‌جهان ، وهمچنین زنی را میخواست که نمونهٔ انقیاد واطاعت تمام‌زنان باشد . بعبارت دیگر یك مرد خود خواه و یك زن باگذشتی را جستجو میکرد .

باین جهت هلمر ونورا را انتخاب کرد . ولی این اشخاص اسامی مبهمی‌بودند که برچسب «خود خواه» و«باگذشت» بآنها زده شده بود . قدم بعدی این بود که‌علل و موجباتی برای بکار افتادن این خصوصیات اخلاقی در نظر بگیرد . مصنف مجبور بود در توصیف اشخاص بازی خود خیلی مراقبت‌کند چون در مبارزه‌ای که بنا بود

بعداً بین این دو نفر شروع شود خودشان می‌بایست دربارهٔ اقداماتی که باید بکنند یا نکنند تصمیم بگیرند. و از آنجا که ایبسن یك موضوع روشن ومشخص در نظر داشت ومیخواست آنرا ثابت کند لازم‌بود که اشخاص‌بازی بدون کمك‌مصنف‌درمقابل یکدیگر بایستند و مبارزه کنند.

هلمر مدیر یك بانك است. لابدمردی ساعی وکوشا ووظیفه شناس بوده‌است که‌در چنین سازمان مهمی بعالیترین مقام نائل‌گردیده است. وظیفه شناسی ورعایت حس مسئولیت در او کاملاً آشکار میباشد واین میرساندکه رئیسی بسیار سختگیر وطرفدار جدی نظم وترتیب میباشد. بدون شك انتظار دارد آنهائی‌که زیر دست او کار میکنندنیزوقت شناس وصمیمی باشند.بشغل ومقام‌خودکمی مغرور است. اهمیت مقام خودرا میداند وبا تمام دقت درحفظ آن میکوشد. عالی‌ترین هدف او این‌است که‌مردی لایق وشایستهٔ احترام باشد وبرای تحصیل آن احترام حاضر است همه‌چیز حتی عشق خودرا نیز زیر پا بگذارد. خلاصه هلمر از آن جمله کسانی است که کارمندان زیردست از آنها نفرت دارند وافسران ارشد بچشم تحسین وتمجید بآنها مینگرند. احساسات‌انسانی اوفقط درخانه ظاهرمیشود وآنهم درموردجبران وتلافی محبت‌دیگران‌است. عشقش بخانواده‌اش زیاد میباشد. واین حالت کسانی‌است که در خارج مورد نفرت بعضی و مرض هراس ویم بعضی دیگراند. چنین‌شخصی بیش از یك فرد عادی احتیاج بعشق دارد.

در حدود سی‌وهشت سال از عمرش رفته است. قدی متوسط وطبعی مصمم و اراده‌ای قوی‌دارد. معلوم است که پدران او از طبقهٔ متوسط‌بوده‌اند. مردی‌است‌متدین ودرستکار ولی ثروتی ندارد. تنها آرزوی دوران جوانی‌اش این بوده‌که روزی در چنین مؤسسه‌ای بچنین مقامی نائل شود واین از آنجا معلوم میشود که فکرش‌مدام در اطراف‌کلمهٔ بانك چرخ میزند. از خود خیلی راضی است وبآینده‌کاملاً امیدوار می باشد.

عادت بد و مضر ندارد. نه سیگار میکشد و نه مشروب می‌آشامد. مگر در موارد خاصی که‌یکی دوگیلاس اکتفا میکند. بنابراین در چشم ما هلمر مردی‌است

خودبین که باصول اخلاقی بسیار مقید میباشد و انتظار دارد اشخاص دیگر نیز این اصول اخلاقی را رعایت کنند .

تمام این صفات هلمر را از خود نمایشنامه میتوان استخراج کرد و در حینی که ما راجع بخصال این شخص بازی مطالعه میکنیم کاملاً معلوم میشود که ایبسن راجع به هلمر اطلاعات دقیق وفراوانی داشته است . همچنین میدانسته است که زن باید با تمام این افکار وعقاید مرد مخالفت ورزد .

با این عقیده در صدد طرح کردن شخصیت نورا بر آمده است. نورا مثل یك بچهٔ ولخرج است وتوجهی بمسئولیت ندارد. دروغ میگوید ومتقلب است.نورا مانند چکاوك همیشهٔ اوقات در فکر رقص و آواز است وبهیچ چیز دیگر علاقه ندارد.ولی شوهر واطفال خودرا از ته قلب دوست دارد.یکی از معماهای شخصیت او این است که شوهر خودرا بحد افراط دوست دارد و برای او کار هائی انجام میدهد که برای احدی حاضر نیست انجام دهد .

نورا فکری کنجکاو و دقیق دارد ولی از اجتماعی که در آن زندگی میکند کاملاً بی‌اطلاع است. بجهت علاقهٔ فوق‌العاده‌ای که بهلمر دارد اهمیت نمیدهد که مثل عروسك با او رفتار شود . بهمین‌جهت با وجودی که زنی باهوش و زیرك میباشدقوای عقلی و منطقی او از نمو باز مانده است. درخانهٔ پدر، اورا بناز پرورانده اند و حالا درخانهٔ شوهر بیشتر با ناز اورا میپرورانند .

زنی است بیست و هشت یا سی ساله وزیبا وپر نمك. سابقهٔ زندگی او پاکی وروشنی زندگی گذشتهٔ هلمر نیست چون پدرش هم مردی عیاش و لاقید بوده است . نورا در جوانی عقاید عجیبی راجع بعفت داشته وازجملهٔ اسرارمگوی خانواده یکی کنایات و اشاراتی است که راجع بزندگی گذشتهٔ نورا بین مردم ولنگار رد و بدل میشود. خود خواهی نورا شاید این باشد که میخواهد تمام مردم مثل خودش خوشحال وسعادتمند باشند.

در اینجا ما دو شخص بازی داریم که عامل وبانی مبارزه ودعوا میباشند.ولی باید دید چگونه این کشمکش شروع میشود ؟ هیچ اشاره‌ای باینکه شخص ثالثی در

این کشمکش دخالت کند یا نه در کار نیست. چه نوع دعوا و کشمکشی بین یك زن و شوهر، که یکدیگر را این اندازه دوست دارند امکان پذیر است؟ اگر شك و تردیدی داریم بهتر است برگردیم ودوباره اشخاص بازی وموضوع نمایش را مطالعه کنیم. کلید این مشکل را فقط در آنجا خواهیم یافت. مطالعه میکنیم و نتیجه میگیریم. از آنجا که نورا نمایندهٔ فداکاری وعشق است ازهیچ نوع جانفشانی و گذشت در راه کمك بخانوادهٔ خود فروگزار نمیکند. این عشق و فداکاری در مورد شوهرش مخصوصاً بیشتر است ولی شوهر آنرا درك نمیکند. باید دید چگونه در راه او فداکاری کرده است؟ اگر گیر افتادیم دو باره بمطالعهٔ احوال اشخاص بازی میپردازیم چون فقط باین وسیله مطلب را میتوانیم روشن کنیم. هلمر نمایندهٔ طبقه‌ایست که هر کار را بخاطر آبرو و احترام خود میکنند. بسیار خوب. بنابراین اعمال نورا باید برای مقام هلمر خطرناك باشد. ولی از آنجا که نورا فداکار است باید عملی که میکند بخاطر خود هلمر باشد وعکس‌العمل هلمر درازای فداکاری نورا باید نشان‌دهد که عشق او به‌نورا درمقابل آبرو و احترامش هیچ است.

چه‌عملی میتواند این‌مرد را از حال طبیعی و تعادل خارج سازد ووقتی می‌بیند مقام ومرتبه‌اش در معرض خطر است همه چیز را فراموش کند؟ فقط یك چیز وبنا به تجربه براوثابت شده است که‌احترام شخص‌فقط‌مربوط بآن است. آن‌چیز پول است.

میفرمائیددزدی کند؟شاید. ولی نورا دزدنیست. بعلاوه پولی در کار نیست که بدزدد. آنچه نورا میکند باید مربوط بتحصیل پول باشد. باید احتیاج مبرمی‌بپول داشته باشد وباید مبلغ معتنابهی باشدکه تحصیل آن برایش بسهولت میسر نباشد.

قبل‌از اینکه وارد مبحث بعد بشویم باید بدانیم علت احتیاج داشتن نورا بپول چیست وچرا این پول را طوری بدست می‌آورد که موجب خشم و اعتراض شوهرش میشود. شاید برای اینکه مقروض است. خیر، ابداً. هلمر هرگز حاضر بقرض کردن پول نیست و نبوده است. مخصوصاً قرضی که از پرداخت آن عاجز باشد. شایداحتیاج بخرید وسائل زندگی دارد؟ خیر. این هم چیز مهمی نیست که هلمر را عصبانی کند. کسالت؟ فکر بسیار خوبی است. هلمر خودش بیمار میشود ونورا احتیاج بپول دارد

که از او پرستاری کند.

درك کردن طرز تعقل نورا آسان است چون از امور مادی اطلاع چندانی ندارد. ولی پول را برای معالجهٔ هلمر میخواهد در صورتی که هلمر حاضر است بمیرد و قرض نکند. نورا نمیتواند برفقایش متوسل شود. میترسد شوهرش قضیه را کشف و اورا سرزنش و ملامت کند. دزدی هم همانطور که ملاحظه شد نمیتواند بکند. تنها چارهٔ او این است که از کسی که کارش پول قرض دادن است کمك بخواهد. ولی میداند که چون زن است امضای او برای گرفتن پول کافی نیست. (در آن زمان در نروژ قانون این طور حکم میکرده است) از هیچیك از رفقای خود هم نمیتواند تقاضا کند که امضای اورا تسجیل کنند چون میترسد علت قرض کردن او برایشان فاش شود و کم کم بگوش هلمر برسد. آیا از یك مرد ناشناس میتواند خواهش کند که امضای اورا تسجیل کند؟ خیر چون محال است آن مرد تقاضای نامشروعی در مقابل از او نداشته باشد. ولی شوهر خودرا بحدی دوست دارد که حتی این فکر هم بمغزش خطور نمیکند. فقط یکنفر است که میتواند خواهش اورا برآورد واو پدر اوست. ولی اوهم بسختی ناخوش ودر شرف مرگ است. اگر پدرش سالم بود نورا بآسانی میتوانست از او کمك بگیرد ولی در این صورت البته نمایشی بوجود نمی آمد. اشخاص بازی باید ضمن کشمکش ودعوای خود موضوع وهدف نمایش را ثابت کنند. بنابراین پدر نورا بخاطر اینکه وضع بازی اقتضاء میکند باید بمیرد.

نورا از این حادثه گریه وزاری میکند ولی در همین ضمن فکری باو الهام میشود. تصمیم میگیرد امضای پدرش را جعل کند. وقتی این راه براو کشف میشود بر خود میبالد ومباهات میکند. این نقشه بحدی کامل وبی عیب بنظر نورا میرسد که از شوق در پوست خود نمی گنجد. زیرا نه تنها راه بدست آوردن پول را پیدا کرده بلکه طریق تحصیل آنرا نیز میتواند بخوبی از هلمر مخفی نگاه بدارد. به هلمر خواهد گفت که پدرش این پول را برای او باقی گذاشته است و هلمر البته نمیتواند آنرا رد کند. مثل اینکه متعلق بخود اوست.

نورا تصمیم خودرا عملی میکند وپول را میگیرد وبی نهایت خوشحال و خرم

است. این اولین قدم برای اجرای این نقشه است . پول قرض دهنده فامیل هلمر را خوب میشناسد چون در همان بانکی که هلمر کار میکند اوهم مشغول است.ازهمان ابتداء فهمیده‌است که امضای پای آن‌سندجعلی است ولی‌این امضای جعلی برای او از هر ودیعه‌ای ذیقیمت‌ترمیباشد چون میداندکه‌اگر نورا نتوانست‌پول را پس‌دهد هلمر با دل وجان وبا منفعت آنرا پس خواهد داد . برای اینکه او هلمر است . وقتی دید آبرو واحترامش‌درمعرض‌خطراست برای رعایت‌وحفظ‌مقامش‌به هر کاری‌تن درخواهد داد . پس خاطر شخص پول قرض دهنده کاملاً ازاین بابت جمع است .

اگرباز خصائل‌وصفات نورا وهلمر را مورد مطالعه قرار دهیم تشخیص‌خواهیم داد که‌همین صفات بوده که جریان این حوادث را میسر ساخته است .

پرسش ـ چه‌کسی نورا را مجبور کرد بچنین کار اقدام‌کند . چرا از طریق قانونی پول بوام نگرفت ؟

پاسخـ موضوع وهدف نمایشنامه اورا مجبور ساخت که فقط دریك جهت‌پیش برود. یعنی‌مجبوراست‌همان‌راهی که موضوع را ثابت‌میکندانتخاب کند. شما خواهید گفت که‌انسان ممکن است‌صدها طریق مختلف برای رسیدن‌بمقصود خود پیداکند . ماهم‌بااین‌اظهارشماموافقیم . ولی این‌درموقعی‌است که شمایك‌موضوع روشن‌و آشکار درجلو خودنداشته باشیدکه بخواهید آنرا باثبات برسانید . پس از تحقیقات مفصل‌و مطالعهٔ طرق مختلف شما باید همان راهی را انتخاب‌کنیدکه موضوع حکم میکندو بمقصود نزدیکتر است یعنی موضوع نمایش را ثابت میکند . ایبسن این یك طریق‌را که برایش مفیدبود انتخاب کرده است. واین‌طریق با درنظرگرفتن روحیات واخلاق اشخاص‌بازی انتخاب شده‌است‌واشخاص بازی‌هم برای اثبات‌موضوع خود بخودهمان طریق را می‌پیمایند.

پرسش ـ من نمی فهمم چرا باید برای ایجاد کشمکش ومبارزه فقط یك راه باشد؟ من عقیده دارم که‌نورا بغیر ازجعل کردن امضای پدرش‌وسائل‌دیگری‌دراختیار داشت که میتوانست بآنها متوسل شود .

پاسخـ بجای این راهی که انتخاب‌کرد چه‌راه دیگری میتوانست انتخاب کند؟

پرسش ـ من نمی‌دانم ولی قطعاً راههای دیگری هم هست .

پاسخ ـ اگرشما حاضر نباشیدفکر کنیدبحث ما بیمورداست .

پرسش ـ بسیارخوب ـ چرا دزدی آسانتر ازجعل کردن‌امضاء نباشد .

پاسخ ـ ما هم‌اکنون متذکرشدیم که پولی درنظر نداشت که بدزدد . ولی‌برای اثبات مدعا فرض میکنیم که میتوانست دزدی کند . ازچه کسی‌ممکن بود بدزدد ؟ از هلمر؟ هلمر که اصلا پول نداشت . از اقوام خود ؟ بسیار خوب . آیا اگردزدی او فاش میشد ممکن بود رسوا نشود ؟ در این صورت آبروی تمام فامیل در خطرمی افتاد . آیاممکن‌بودنورا ازهمسایه‌ها یا ازاشخاص اجنبی پول بدزدد ؟ چنین کاری موضوع را پیچیده‌تروبغرنج‌تر میکرد.

پرسش ـ این همان چیزی نیست که‌شما کشمکش مینامید وهمهٔ کار ها برای ایجاد آنست ؟

پاسخ ـ فقط موقعی مفید وبجا است که بتواند موضوع را ثابت کند.

پرسش ـ آیا دزدی موضوع‌را ثابت‌نمیکند؟

پاسخ ـ خیر. وقتی نورا امضای پدرش‌را جعل‌میکندفقط خود وشوهرش‌مواجه باخطر هستند . ولی اگر دزدی کند اشخاص بیگناه و معصوم دیگر را نیـز با خطر مواجه میکند که در داستان نمایش دخالتی ندارند . علاوه براین اگر دزدی کند موضوع نمایشنامه راتغییر خواهد داد. ترس ازفاش شدن دزدی ووحشت‌ازبی آبروئی وخجالت موضوع اصلی نمایش‌را تحت‌الشعاع قرار میداد. نتیجهٔ نمایش‌دراین‌صورت وصف عواقب خطرناك دزدی است . نه تقاضای تساوی حقوق زن ومرد.

ولی اگرشما بپرسید«چه‌میشد اگرنورا دزدی میکرد وگیرنمی‌افتاد ؟ این‌عمل نشان‌میداد که‌نورا بسیار دزد قابلی است‌وزنی‌نیست که شایستهٔ داشتن حقوق‌مساوی بامرد باشد . واگرگیر می‌افتاد چه‌میشد ؟ یك حادثهٔ قهرمانی بدنبال آن رخ میداد . یعنی هلمر درتلاش می‌افتاداورا از زندان خلاص کند وبعداورا طلاق دهد . این‌همان کاری است که یك‌مرد علاقمند به آبرو وحیثیت ممکن است بکند. با این عمل‌درست فکر مخالف باموضوع اصلی نمایشنامه اثبات میشود . نه دوست عزیزم . شماموضوع

نمایشنامه وشرح‌حال اشخاص‌بازی را درجلو خود دارید . باید فقط در جاده‌ای‌قدم بردارید که این دوچیزیعنی موضوع وهدف نمایش وصفات وخصال اشخاص بازی آن را محدود میکند وبراه‌های فرعی ابدا داخل نشوید .

پرسش ـ مثل این است که انسان از«موضوع» نمیتواند خارج شود .

پاسخ ـ همین طور است . موضوع نمایشنامه مثل‌یك حاکم مستبدی است که بشما اجازه عبور فقط ازیك طـریق را میدهد و آن راهی است که ازلحاظ موضوع نمایشنامه‌بحقیقت نزدیکتر باشد.

پرسش ـ چرا نورا ازوجود خودش برای تأمین پول استفاده نکرد؟

پاسخ ـ اگرچنین کاری‌میکردشما فکرمیکردید که‌زنی‌است محترم‌ومسئولیت ادارهٔ خانه‌ای رابعهده دارد؟ آیا ثابت میکرد که بامرد ها مساوی است ؟ آنوقت‌دیگر خانهٔ عروسکی وجود نداشت ؟ مگراین‌طور نیست ؟

پرسش ـ نمیدانم

پاسخ ـ اگر نمیخواهید بدانید بحثی با شما نداریم .

۸ ـ مهمترین اشخاص‌بازی یا شخص‌محور

مهمترین اشخاص بازی‌را قهرمان یـا سردسته یا هنرپیشهٔ اول[۱] مینامیم . در کتاب فرهنك وبستر راجع به «پروتاگونیست» مینویسد : «کسی که درهر نهضت مقام پیشوائی را داشته‌باشد.» هر کس که باسردسته یاقهرمان یا هنرپیشهٔ اول مخالفت کند اورا «مخالف» مینامیم[۲]

بدون داشتن قهرمان نمایشنامه‌ای بوجود نخواهد آمد . قهرمان کسی‌است که مبارزه و کشمکش[۳] را ایجادمیکندوسبب‌میشود حوادث‌داستان بجلوبرود . قهرمان میداند چه میخواهد . بدون وجود او داستان‌براه غلط می‌افتد .بعبارت دیگرداستانی وجود پیدا نخواهد کرد.

درنمایشنامهٔ اتللو قهرمان ای‌آگو[۴] است زیرا مرد عمل میباشد . چون اتللو

۱– Protagonist ۲– Antagonist ۳– Conflict ۴–Iago

باو بی‌احترامی کرده‌است درصدد انتقام برمی‌آید وتخم نفاق وحسد را در خانوادهٔاو پخش میکند. اوست‌که دعوا ومبارزه را شروع کرده است .

در «یك‌خانهٔ عروسك» اصرار کروگستاد[1] برای تأمین‌زندگی‌خانواده اش نورا را تقریبا وادار بخودکشی میکند . پس او قهرمان نمایش است .

درنمایشنامهٔ تارتوف اصرار اورگون برای تحمیل کردن تارتوف بخانواده اش موجب بروز دعوا و اختلاف میشود.

کافی‌نیست‌که قهرمان‌نمایش فقط تمایل و آرزوئی داشته‌باشد وچیزی‌بخواهد. بایدآن‌چیز بقدری مورد علاقه ونیاز اوباشدکه برای تحصیل آن یا موجب خسارت وخرابی مخالفین خود بشود یاخودش ازبین برود .

شما ممکن است بگوئید : «اگر اتللو کاری راکه ای‌آگو تقاضا داشت بـاو داده‌بودنتیجه چه‌میشد ؟

دراین صورت نمایشنامه ای بوجود نمی‌آمد.

همیشه باید چیزی مورد علاقهٔ شدیدکسی باشد که تحصیل آنرا حتی‌برحیات خود ترجیح دهد واگر واقعاً قهرمان خوبی‌باشد باید درراه تحصیل مقصود خود که ممکن است مثلاً انتقام یا جاه طلبی یا اعادهٔ حیثیت وشرف باشد از هیچ کـوشش فروگزار نکند.

قهرمان باید چیزی هم داشته‌باشدکه درمعرض خطر واقع شود.

هرکسی نمیتواند قهرمان باشد.

مردی‌که‌ترس وواهمه‌اش بیش ازعلاقه‌اش باشد یامردی‌که شور وشهوت‌بسیار شدید نداشته باشد یاکسی که‌صبور باشد ودر صدد مخالفت برنیاید نمیتواندقهرمان نمایش باشد .

راستی‌این موضوع را باید تذکر دهیم‌که دونوع‌مقاومت هست . مقاومت‌مثبت و مقاومت منفی .

هملت حوصله وتحمل ندارد. دراینجا منفی است ولی‌برای‌کوشش ومجاهدت

۱– Krogstad

وقبول رنج ، حوصلهٔ فراوان دارد . دراینجامثبت است. در نمایشنامهٔ « جادهٔ تنباکو» جی‌ترلستر بقدری مقاومت وبردباری داردکه انسان واقعاً او را بخاطر داشتن این همه قدرت تحمل تحسین‌میکند. مقاومت وبردباری یك‌شهیددرمقابل زجروشکنجه، نیروی عظیمی است‌که ما میتوانیم در یك نمایشنامه یاهر نوع اثر دیگر از آن استفاده‌کنیم .

مقاومت مثبت آنست‌که ازروی سنگدلی‌وبیرحمی ودرحقیقت مبارزهٔ‌بامرگ باشد . مقاومت‌منفی آنست که هیچگونه حالت ارتجاعی یا نیروی باطنی برای‌تحمل سختی ومشقت درشخص دیده نشود.

یك‌قهرمان نمایش باید قاعدتاً متجاوز ومهاجم وحتی‌بیرحم وسنگدل باشد و از اعتدال ومیانه‌روی احترازجوید.

باوجوداینکه جی‌ترلستر بنظرشما شخص بازی منفی‌می آید درعین حال بهمان اندازهٔ ای آگو که‌مردی مهاجم وحیله‌گراست تماشاکننده راتحریك‌میکند و درپیش بردن داستان نمایش مؤثر میباشد این دونفر هردو قهرمان نمایش هستند .

بهتر است توضیح‌دهیم که مقصود ما از شخص بازی مثبت و منفی‌چیست؟

هر کسی میداند یك‌شخص بازی مهاجم ومتجاوز چگونه‌کسی است . پس‌باید شخص بازی منفی را تعریف‌کنیم. مقاومت در مقابل‌گرسنگی وزجر وشکنجه ورنج جسمی‌یاروحی‌بخاطر عقیده وایمان، میخواهدحقیقی باشد یامجازی، بنابآنچه‌همر[1] میگویدقوت‌وقدرت فوق‌العاده‌ای محسوب میگردد.این‌قدرت منفی‌درحقیقت تجاوزی است‌که‌موجب ایجادعمل مخالف میشود. کم جرأتی هملت واصرار بی‌حد جی‌ترلستر به ماندن در اراضی خود، حتی اگر از گرسنگی بمیرد، عملی است که مسلماً عمل متقابلی ایجاد میکند. پس یك نیروی منفی اگر با تأکید واصرار همراه باشد نیروی مثبت میشود .

بکار بردن این دو نیرو در هر نوع اثر ادبی مؤثر ومفید خواهد بود .

یك‌بار دیگر تکرار میکنم : قهرمان نمایش بایدمتجاوز ومهاجم وحتی‌گاهی

۱– Homer

بیرحم وسنگدل باشد ونباید اهل سازش و میانه‌گیری معرفی شود خواه منفی باشد خواه مثبت .

قهرمان‌بازی‌قوهٔ محرکهٔ نمایش‌استولی نه‌بخاطراینکه‌خودش چنین‌میخواهد. یك اضطرار واحتیاج باطنی یا خارجی اورا باقداماتی وادار میکند. چیزی از او در معرض خطر است از قبیل شرف و آبرو یا صحت وسلامت یا پول یاامنیت ، یا اینکه میخواهد انتقام بگیرد ویا برای رسیدن بهدفی شهوت فوق‌العاده دارد وانگیزه هائی از این قبیل .

اودیپ[۱] در نمایشنامه اودیپ پادشاه[۲] اصرار فراوان میورزدکه قاتل پادشاه را پیداکند. او قهرمان نمایش است وعلت اصرار او تهدید اپولو میباشدکه‌گفته‌است اگر قاتل را پیدا نکنی‌کشورت را دچار وبا وطاعون خواهم ساخت. اودیپ بخاطر اینکه میخواهد سعادت وخوشی اتباع خودرا تأمین‌کند قهرمان نمایش میشود .

در نمایشنامهٔ « مردگان را بخاك بسپارید[۳] » شش نفر از سربازان حاضر نیستند دفن شوند. نه بخاطر خودشان بلکه بخاطر بی عدالتیهائی که بقسمت اعظم طبقهٔ‌کارگر میشود. برای خاطرنوع‌بشر است که‌اجازه نمیدهند آنهارا بخاك‌بسپارند.

گروگستاد[۴] درنمایشنامهٔ «یك‌خانهٔ‌عروسك» اصرار داردکه بهروسیله‌ای‌شده آینده بچه های خودرا تأمین‌کند .

هملت‌دربارهٔ پیداکردن قاتل‌پدر خود ازهیچ نوع‌کنجکاوی فروگزار نمیکند. نه‌برای اینکه‌ادعای‌خودرا ثابت‌کند بلکه بخاطراینکه مجرم را بجزای اعمال‌خودش برساند .

چنانکه ملاحظه میشود اهمیت شخص محوری هرگز بخاطر تمایلات خودش نیست بلکه بجهت این است که عملاً تحت‌فشاراوضاع واحوال ومحیط خودش واقع گردیده است .

دامنهٔ نمویك‌قهرمان نمیتواندباندازهٔ اشخاص بازی‌دیگرطولانی ووسیع‌باشد. اشخاص بازی دیگر ممکن است ازمرحلهٔ نفرت و انزجار بمرحلهٔ عشق و فداکاری

۱- Oedipus ۲- Oedipus Rex ۳- Bury the Dead ٤- Krogstad

برسند یا بعکس . ولی قهرمان نمایش دامنهٔ تغییرش باین وسعت نیست زیرا بمحضی که داستان نمایش‌شروع میشود قهرمان یامظنون شده یا درصدد قتل میباشد. مظنون شدن بعفت‌زن ، تا کشف کردن آن راه کوتاهی است درصورتی که ازمثلاً ایمان تا بی دینی و کفرمسافت زیادی میباشد. بنابراین اگر برای یك‌شخص‌بازی عادی طی کردن ده مرحله لازم است تا ازعشق به‌انزجار برسد برای قهرمان نمایش طی کردن چهار مرحله یا سه‌مرحله یا دومرحله یاحتی فقط همان مرحلهٔ آخر کافی‌است .

هملت‌با اطمینان مشغول عمل‌میشود چون روح پدرش توضیحاتی راجع‌بقاتل خود داده‌است وپایان کارقتل‌است . درنمایشنامهٔ «هاتم به‌الکترا برازنده‌است»لاوینیا با انزجار ونفرت شروع بکار میکند ومشغول‌طرح نقشه برای انتقام میشودولی کارش باحسرت پایان مییابد .

مکبث برای‌بدست آوردن تاج‌وتخت شروع‌بکار میکند وسرنوشت‌او بالاخره با قتل بپایان می رسد .

تحمل‌ازمرحلهٔ اطاعت مطلق تا طغیان خیلی بیشتر ازفاصلهٔ میان ظالم و انتقام مظلوم میباشد . ولی بهرحال درهردو مرحله تغییرصورت گرفته است .

رومیووژولی‌یت مراحل نفرت وعشق وامید واری ویأس ومرگ راطی‌میکنند درحالیکه پدران آنها ازمرحلهٔ نفرت بمرحلهٔ تأسف تغییر میکنند .

وقتی‌میگوئیم فقرمشوق جرم‌وجنایت‌است ماتنهایك‌موضوع‌خیالی رادرمعرض انتقاد قرار نمیدهیم‌بلکه میخواهیم آن قسمت‌ازعوامل اجتماعی راکه موجب پیدایش فقر میشود انتقادکنیم . دراین عوامل رحم ومروت وجود ندارد ونمایندهٔ آنهاعموماً یك شخص‌بازی است‌ومادر نمایشنامه، آن شخص را معرض حمله قرارمیدهیم و از طریق اوست‌که آن نیروهای اجتماعی‌راکه موجب پیدایش فقر شده انتقاد میکنیم . این شخص‌نمیتواندنرم‌دل و باگذشت باشد. چون عوامل‌اجتماعی اوراتحریك‌میکند . واگر ضعف وفتوری از خودنشان دهد باید دانست که شخص‌بازی ضعیفی است وجا دارد شخص‌بازی قویتری بجای او انتخاب شود .

احساسات قهرمان نمایش باید بهمان شدت وقوت شخص مخالفش باشد ولی

دامنهٔ نمو او تنگتر است .

پرسش ـ من راجع بکسانی که میخواهند نویسنده بشوند یا روی صحنه بازی کنند یا آواز بخوانند یا نقاشی کنند سؤالی دارم . آیا این احساس معنوی و تمایل باطنی که انسان برای بیان احساسات درونی دارد هوا وهوس باید نامید؟

پاسخ ـ درمورد نود ونه درصد از اشخاص باغلب احتمال هوا وهوس است.

پرسش ـ چرا نودونه درصد ؟

پاسخ ـ برای اینکه نود و نه درصد قبل از اینکه بتوانند کارحسابی انجام دهند آن هنرزارها میکنند چون پشت کاروطاقت وقوت جسمی وفکری ندارند. ازطرف دیگر اشخاصی یافت میشوند که هم قدرت جسمی دارند وهم نیروی فکری ولی علاقهٔ باطنی آنها قوی نیست .

پرسش ـ آیا عوامل و عناصر طبیعی از قبیل سردی و گرمی و آتش و آب ممکن است نقش قهرمان نمایشنامه را بعهده بگیرد ؟

پاسخ ـ خیر. در دوره‌ای که بشر از تاریکی جهل و بربریت بزندگی بدوی و ابتدائی ترقی میکرد این عناصر در روی زمین حاکم مطلق بود واین وضع ملیونها سال باین ترتیب دوام داشت. پروتوزوا[1] وپلوروکوکوس[2] وباکتریا[3] وآموبا[4] هرگز درصدد تغییر این وضع برنیامدند . ولی بشر درصدد برآمد . انسان بود که دعوا و کشمکش را شروع کرد . مرد برای حفظ حیات خود قهرمان این درام گردید. انسان نه تنها برسرعوامل طبیعت لجام زده است بلکه درعالم پزشکی اختراعاتی ازقبیل پیدا کردن پنی‌سلین وسولفاتها کرده و سنگر ها وصف های هزاران مرض و ناخوشی را درهم شکسته است .

تجاوز بشر برعوامل طبیعت ازروی هوا وهوس نیست . بلکه این تجاوزمولود اضطرار و احتیاج است وبکمك تجربه وهوش وذکاوت اعمال شده و میشود . همین اضطرار وهوش بشر را وادار کرده که ذره یا اتم را بشکافد ومخوفترین نیروی مخرب یعنی بمب اتمی را بوجود بیاورد . واگر بشر بخواهد موجودیت وبقای خود را حفظ

۱- Protozoa ۲- Pleuroccocus ۳- Bacteria ٤- Amoeba

کند و ازشراین بلای مهلك رهائی یابد همین ترس از این خطر اورا وادار خواهد ساخت که بجای بکاربردن آن برای خراب کردن وویران ساختن ، آنرا در راه ارتقای روح بشر وخدمت بعالم انسانی بکار برد . بشراین کار را حتی بخاطر افتخار ومباهات هم نمیکند . فقط احتیاج واضطرار است که اورا باین عمل وامیدارد .

یك بار دیگر تکرار میکنیم : یك قهرمان فقط بخاطر اضطرار مجبور است قهرمان باشدنه بخاطر اینکه خودش علاقمند است .

۹ـ شخص مخالف

هر کس که باقهرمان نمایش مخالفت ورزد شخص مخالف[1] نام دارد . شخص مخالف کسی است که جلو اقدامات مستبدانهٔ قهرمان نمایش را میگیرد و قهرمان نمایش تمام قدرت وفکر و نیرنگ وخلاصه تمام قوای فعالهٔ خود را بر ضد اوبکار میبرد .

اگر شخص مخالف بجهات ودلائلی نتواند کشمکش را ادامه دهد شما بایداین تکلیف را بشخص بازی دیگر محول کنید .

درهر نمایشنامه شخص مخالف هم مثل قهرمان ، باید قوی و در مورد لزوم باندازهٔ او بی باك وبی رحم باشد . جنگ ودعوا موقعی تماشائی است که دوطرف زورشان مساوی باشد . هلمر درنمایشنامهٔ « یك خانهٔ عروسك » شخص مخالف است درصورتی که کروگستاد قهرمان نمایش میباشد . قهرمان وشخص مخالف باید دشمن سرسخت یکدیگر باشند . دراین نمایشنامه هر دو سخت دل وبی رحم اند . درنمایشنامهٔ «طناب نقره ای»[2] مادر، وقتی بازنی که پسرش بخانه آورده مواجه میشود اورا مخالف سرسختی تشخیص میدهد . اتللو شخص مخالف است و ای آگو قهرمان متهور وحیله گر این نمایشنامه میباشد . مقام ومنزلت اتللو اجازه نمیدهد که ای آگو آشکارا با اوازدر مخالفت در آید . ای آگو با خطر بزرگی دست و پنجه نرم میکند و حتی جان خودرابخطر میاندازد . بنا براین اتللو مخالف شایسته ای میباشد . در هملت هم همینطور است .

اجازه دهید باز تکرار کنم: شخص مخالف باید درنیرو وقدرت همسنگ قهرمان

۱- Antagonist ۲- The Silver Cord

باشد. عزم وارادهٔ دوطرف دعوا موجب پیدایش کشمکش میشود .

اگر یك مرد دیو خو بامرد ضعیفی بدرفتاری کند تماشا کنندگان ازاو منزجر میشوند ولی حاضر نیستند تا پایان این دعوا که دوطرف آن ازحیث قوه باهم مساوی نیستند صبر کنند . برای اینکه نتیجه معلوم است .

۱۰ ـ هم آهنگی

درانتخاب اشخاص بازی مراقب باشید که با یکدیگر هم آهنگ باشند . اگر تمام اشخاص بازی یك شکل ویك نواخت یعنی اگر همهٔ آنها مثلاً لاف زن ومغرور باشند حالت ارکستری را دارد که فقط ازدهل تشکیل شده باشد.

در نمایشنامهٔ « پادشاه لیر » کوردیلیا[1] ملایم و قابل اعتماد و صمیمی است در صورتیکه گونه ریل[2] ورگان[3] خواهران بزرگتر او سرد و بد قلب وتوطئه چی میباشند . خودپادشاممردی عجول ومستبد است که اغلب بدون دلیل بشدت خشمگین وازحال طبیعی خارج میشود.

هم آهنگی اشخاص بازی درهر نمایشنامه موجب ایجاد کشمکش است .

محال است مابتوانیم دریك نمایشنامه دودروغگو یادوفاحشه یا دو دزدانتخاب کنیم مگر اینکه از لحاظ خلق وخو و سنخ فکر و طرز صحبت وعمل با هم متفاوت باشند . یك دزد ممکن است تاحدی باملاحظه وحساس ودزد دیگر بیرحم وسنگدل باشد . یك دزد ممکن است ترسو ودزد دیگر متهور باشد . یکی ممکن است زنان را محترم بشمارد و دیگری ممکن است از جنس زن بیزار باشد . اگر هردو دارای خلق وخو وسنخ فکر یکسان باشند کشمکش واقع نخواهد شدودرنتیجه نمایشنامه‌ای بوجود نخواهد آمد .

وقتی «ایبسن»، «نورا» و«هلمر»را برای نمایشنامهٔ «یك خانهٔ عروسك» انتخاب کرد مجبور بود یك زن وشوهر را درنظر بگیرد چون موضوع نمایشنامه مربوط به زندگی زناشوئی است . این نکته را هر کس درك میکند .

۱ـ Cordilia ۲ـ Goneril ۳ـ Regan

اشکال کار موقعی پیدامیشود که نویسنده اشخاص بازی مشابهی در نظر بگیرد وبخواهد هستهٔ کشمکش ودعوا را بین آنها غرس کند.

بهترین نمونه نمایشنامه‌ای است بنام «سیاه‌چال»[۱] بقلم مالتز[۲] که در آن، جو[۳] و لولا[۴] خیلی بهم شباهت دارند. هردو خوش‌قلب و با ملاحظه هستند و دارای یك عقیدهٔ مشترك میباشند و آرزو و ترس آنها کاملاً شبیه بهم است. بنابراین تعجب ندارد وقتی می‌بینیم جو بدون کشمکش ومبارزه تصمیم قطعی ونهائی خود رامیگیرد.

نورا وهلمر هم یکدیگر را خیلی دوست دارند. ولی هلمر مطاع است و نورا مطیع. هلمر بی‌اندازه صحیح‌العمل ودرستکار است. ونورا مثل اطفال دروغگوومزور. هلمرمسئول تمام افعال وافکار خویشتن میباشددرحالیکه نورا بی اعتناولاابالی‌است. خلاصه‌هرچه نوراهست هلمر آن‌نیست وباین‌ترتیب ملاحظه‌میشود که کاملاً بایکدیگر هم آهنگی دارند.

اگر هلمر باخانم لیند[۵] ازدواج کرده بودچون خانم لیند زنی‌است که از حیث عقل کامل وبوضع وموقع‌هلمر کاملاً آگاه است باحتمال قوی این دونفر باهم دعوا میکردندولی دعوای آنها هرگز بشدت دعوای نوراوهلمر نمیرسید. خانم لیندمحال بود امضاء جعل کند واگرهم‌چنین کاری میکرد بعواقب وخیم آن آگاه‌بود.

همانطور که خانم‌لیند و نورا متفاوت‌اند کروگستاد هم‌باهلمر فرق بسیاردارد ودکتر رانك[۶] باهمهٔ آنها متفاوت است. این‌اشخاص بازی‌که ازحیث خلق وخوهمه مخالف یکدیگراندوسائل‌وابزار هائی هستندکه‌وقتی‌باهم‌بکار بیفتند یك‌ترکیب‌هم‌آهنگ ازوجود آنها بدست می آید

برای ایجاد هم آهنگی بایدکسانی که‌خلق‌وخوی آنها کاملاً معلوم است‌برضد یکدیگر قرارگیرند وحرکت خود را ازیك‌قطب آغازکنند وپس‌ازگذشتن‌ازمراحل کشمکش بقطب دیگر برسند.

این‌اشخاص‌بازی‌نبایدمردد وبی‌تصمیم، واهل‌سازش و آشتی، ومیانه‌گیرباشند.

۱– Black Pit ۲– Maltz ۳– Joe ۴– Lola ۵– Mrs Linde
۶– Dr. Rank

مثل هملت دنبال هدف خود را باید بگیرند . هملت مدام درصدد پیدا کردن قاتل پدر خود میباشد ومثل شیر زخم‌خورده برای پیدا کردن قاتل در تلاش است . همینطور هلمر بخاطر حفظ شئون اجتماعی خود از اصول بسیار سختی پیروی میکند وهمین مسئله حوادث این‌درام‌را بوجودمی آورد . بهمین قسم اورگون‌درنمایشنامهٔ‌تارتوف . این‌مرددراثر تعصب‌جاهلانهٔ‌خود تمام املاك واموال‌خود را بمرد دیوسیرتی میسپارد. حتی زن جوان زیبای خودرا نیز دراختیار اومیگذارد .

هروقت نمایشنامه ای بدست شما میرسد ببینید قوای دوطرف دعوا چگونه‌در مقابل‌هم صف آرائی شده‌است.این دوقوه‌ممکن است بصورت دسته جمعی‌ویابصورت افراد درمقابل هم قرارگیرند . مثل فاشیزم‌ودموکراسی، و آزادیخواهی وبرده گی،و مذهب وبی‌دینی . کسانی‌که برضد بی‌دینی مجاهده‌میکنند یکسان نیستند . اختلاف بین آنها ممکن است باندازهٔ اختلاف بین بهشت ودوزخ باشد.

درنمایشنامهٔ « شام ساعت هشت »[۱] دوشخص‌بازی، کیتی[۲] و پاکارد[۳] کاملا هم‌آهنگ‌اند. باوجوداینکه‌این دونفرخیلی‌بهم شباهت دارنداختلاف بین آنهابسیارزیاد میباشد . هردو آرزو دارندکه درمحافل عالی اجتماعی راه بازکنند ولی‌پاکارد میل دارد در سیاست بمقامات عالی برسد در صورتی که کیتی از سیاست وحتی از شهر واشنگتن‌که مرکز سیاست است بیزار میباشد . کیتی‌کار مهمی ندارد . درصورتیکه پاکارد حتی یك دقیقه هم راحت نمینشیند . کیتی مدام در رختخواب منتظر معشوق خود میباشد درحالی‌که پاکارد شبانه روز مشغول دویدن ازنقطه ای به‌نقطه دیگر است . اشخاص بازی که این اندازه اختلاف بینشان باشد فرصت های مناسبی برای ایجاد کشمکش دارند .

درهرحرکت[۴] بزرگ‌حرکات‌کوچکی‌موجود است.فرض‌کنیم دریك‌نمایشنامه حرکت بزرگ تغییر ازعشق به‌نفرت باشد . حرکات کوچك بین ایندو کدام است ؟ یکی از آنهاشکیبائی درمقابل ناشکیبائی‌است . این‌مراحل راهم میتوان تجزیه کرد. یکی از اجزاء آن بی‌اعتنائی وعصبانیت میباشد . هرحرکتی که شما برای‌نمایشنامهٔ

۱– Dinner at Eight ۲– Kitty ۳– Packard ٤– Movement

خوددر نظر میگیرید تأثیر زیادی‌درهم آهنگی اشخاص بازی دارد. اشخاص‌بازی‌که برای حرکت‌ازعشق بنفرت هم آهنگ میشوند شدت عملشان بمراتب بیشتر ازموقعی است‌که برای‌حرکت کوچکتر یعنی‌مثلاً ازبی اعتنائی به عصبانیت هم آهنگ‌گردند. اشخاص‌بازی درنمایشنامه های چخوف با حرکاتی‌که بعهده آنها واگذار شده است کاملاً متناسب هستند.

کیتی‌وپاکارد هرگز در نمایشنامهٔ «باغ آلبالو» نمیگنجند واشخاص بازی «باغ آلبالو» جائی برای خود درنمایشنامهٔ «پادشاه‌لی‌یر» نمی‌یابند. اشخاص بازی باید به نسبت حرکتی‌که شما درنظر دارید بایکدیگر مخالف باشند. روی حرکات کوچك البته نمایشنامه های بسیارخوب میتوان تنظیم کرد ولی دراین حرکات کوچك هم کشمکش ودعوا باید تند وشدید باشد. بهترین نمونه از این قبیل نمایشنامه ها آثار چخوف است.

وقتی یك نفر میگوید «هوا امروز بارانی است» ما واقعاً نمیدانیم مقصوداوچه نوع‌بارانی است. ممکن است:

باران خیلی ریز

باران ریز،

باران تند،

باران‌مثل دم‌اسب،

وباران توأم با طوفان باشد.

شخصی ممکن است بگوید «فلانی‌مرد بدی‌است». ما ابداً نمیدانیم مقصوداو ازبدچیست. آیا کسی که‌صحبت اودرمیان است مردی است:

غیرقابل اعتماد؟

نادرست؟

دروغگو؟

مزور؟

مال مردم‌خور؟

دزد ؟

آدم‌کش ؟

ما باید کاملاً بدانیم که‌هریك‌ازاشخاص‌بازی‌بکدام طبقه ودسته مربوط‌هستند.

رمان یا نمایشنامه یاهراثر ادبی دیگر از ابتداء تا انتها عبارتست‌ازوصف یك بحران و کشمکش که‌بنابموضوع نمایش به‌نتیجه برسد .

نمایشنامه نویس باید بتمام خصوصیات احوال شخص بازی آگاه باشد . برای اینکه‌بایداورا باشخص مخالف هم آهنگ سازد . بدیهی است اگرحرکات فرق‌کند هم‌آهنگی‌اشخاص بازی‌هم تفاوت خواهدکرد. ولی بهرحال هم‌آهنگی وجود دارد . اشخاص‌بازی قوی باحرکت نمایشنامه متناسب میباشند .

مثلاً اگر حرکت باین نحو بود :

ا زلاقیدی

به

بیزاری وملالت

به

ناشکیبائی

به

رنجش وهیجان

به

آزار وتصدیع

به

خشم وغضب ،

اشخاص‌بازی نمیتوانند ازحیث‌رنگ سفید وسیاه باشند . بلکه باحتمال قوی دودی بازبرضد دودی سیر خواهند بود ولی بهرصورت‌بایکدیگر هم‌آهنگی دارند.

اگر اشخاص بازی بطور صحیح هم آهنگ شده باشند ـ همانطور که در «یك‌خانه‌عروسك» و « تارتوف » و«هملت» است ـ بیانات آنها نیز کاملاً ضد دیگر

است . مثلاً اگر یکی ازاشخاص بازی دوشیزهٔ معصومی است ودیگری مردی شیاد و دنیا دیده، طبیعت و خلق وخوی آنها در آنچه میگویند باید منعکس شود . اولی یعنی آن دوشیزه تجربیاتی در زندگی ندارد و عقائدش سطحی وساده خواهد بود . کازانوا[۱] بعکس ، یك دنیا تجربه دارد که نشانهٔ آن در آنچه میگوید کاملاً مشهود است . نتیجهٔ مسلم هرملاقاتی که بین دونفر صورت میگیرد معلوم شدن علم یکی و جهل دیگری است . اگر شما به مطالعات خود دربارهٔ حالات و خصال اشخاص بازی مطمئن و آنها را از لحاظ سه عامل سابق الذکر تجزیه وتحلیل کرده باشید واز آن تجاوز نکنید اشخاص بازی درصحبت و درعمل راه صحیح را خواهند پیمود و لازم نیست شما برای ایجاد اضداد خودتان را ناراحت کنید . اگر یك استادزبان فارسی را باکسی که یك عبارت صحیح نمیداندروبرو کنید اختلاف بین این دونفر کاملاً آشکار است. اگر این دونفر باهم اختلاف وکشمکش داشته باشندبرای ثابت کردن موضوع نمایشنامه دعوای آنها بسیار جالب وشیرین خواهد بود زیرا طرز صحبت آنها کاملاً باهم فرق دارد . مخالفت باید ذاتی وجبلی شخص بازی باشد .

کشمکش ودعوا طی نمو حرکات بازی نیز ممکن است ادامه یابد . دوشیزهٔ ساده شاید داناتر و عاقلتر شود . ممکن است درس عشق و ازدواج به کازانوا بدهد و کازانوا ممکن است دربارهٔ خود تردید پیداکند . استاد زبان فارسی ممکن است بتدریج بطرز صحبتش بی‌اعتنا و بی‌توجه گردد درحالیکه طرف مقابل او ممکن است فصیح وبلیغ شود . پیگملیان[۲] اثر برناردشاو را بخاطر بیاورید . تغییرطرز صحبت الایزا[۳] دراینموردمثال خوبی است . دزدممکن است نجیب وسربزیر شود ومردنجیب سربزیرممکن است عیاش وخوش گذران گردد؛ کارگر لاابالی ممکن است تحت تأثیر سازمان کار خود قرار گیرد و منظم و مرتب شود . اینها البته تغییرات کلی است . هر شخص بازی بهزاران نحوممکن است تغییریابد ونمو کند . این تغییرو نمو کاملاً ضروری است . اگر بازی شما نمو نکند اختلافاتی که درابتدای نمایش موجود بود بکلی بی‌اثر میماند . اگر بازی شما نمو نکند کشمکش خود بخود ضعیف میشود واگر کشمکش

۱- Casanova ۲- Pygmalion ۳- Elyza

ضعیف شودوبتدریج ازبین برود نشانهٔاین است که‌اشخاص بازی هم آهنگ نبوده‌اند.

۱۱ ـ اجتماع ضدین یا وحدت اضداد

اگر فرض کنیم که یك نمایشنامه ازلحاظ هم آهنگی خوب تنظیم شده باشدچگونه میتوان اطمینان حاصل کرد که‌اشخاص مخالف در وسط دعواصلح نکنند وکشمکش را بپایان نرسانند؟جواب این سؤال را در «اجتماع ضدین» میتوان یافت . این‌عبارتی است که‌اغلب‌اشخاص از آن‌چیزی نمی‌فهمند و آنرا اشتباه بکارمیبرند . اجتماع‌ضدین ابدا ارتباطی با نیرو ها یا تصمیمات مخالف ندارد . اگردریك نمایشنامه رعایت این وحدت نشود اشخاص بازی نمیتوانند کشمکش را بنتیجهٔنهائی برسانند. اولین کاری که برای‌جلوگیری ازاین‌خطر بایدبکنیم این‌است که این عبارت‌را تعریف کنیم.اجتماع ضدین یعنی‌چه ؟

اگر مرد ناشناسی بمرددیگری درجمعیت‌فشاربیاورد وپس از رد وبدل‌کردن کلمات زننده وناسزا سیلی بصورت اوبزند آیا دعوائی که بین این‌دونفر پیداخواهدشد دراثر اجتماع ضدین است ؟

درظاهربلی. این دونفربرای‌رفع توهین‌بخود بدعوا علاقمند میشوند .به‌حیثیت آنها توهین وارد شده ودرمقام انتقام ازیکدیگر برآمده اند ولی اختلاف بین آنها آن‌اندازه عمیق نیست که لازم باشد کار به جرح وقتل‌بکشد. اینهامخالفانی هستندکه دروسط نمایش ممکن است صلح‌کنند واز تقصیر یکدیگر بگذرند . شایدکمی‌فکر کنند وبعد ازهم پوزش بخواهند ودست بدهندو جدا شوند . اجتماع ضدین حقیقی آنست که در آن حد وسط یعنی احتمال آشتی نباشد .

برای اثبات مطلب ابتدا به عوامل طبیعت مراجعه میکنیم وقانونی که بدست آمد دربارهٔ انسان نیز مورد مطالعه قرار می دهیم . آیا بین یك‌میکرب کشنده و گلبولهای سفید خون دربدن انسان صلح و آشتی میسر است ؟ جنگ بین این دو قوه تا پایان ادامه خواهد یافت چون زندگی‌یکی بستگی تامی به‌مرگ دیگری دارد . حدوسطدر کارنیست . یك‌میکرب نمیتواندپیش‌خودفکر کندکه : اوه ، این گلبولهای

سفید خیلی جان سخت اند ومن نمیتوانم‌ازعهدهٔ آنها بر آیم . من‌جای خود را عوض می‌کنم ودر گوشه دیگر آسوده بزندگی‌خود ادامه میدهم.» گلبولها هم اجازه‌نمی‌دهندکه میکربها آسوده وفارغ‌البال بمانند و برای مبارزهٔ با آنها جان خود را به مهلکه می‌اندازند. این دوموجودمخالف یکدیگر اند ولی‌عقیدهٔ واحدی در مخالفت بـایکدیگر دارند .

حالاهمین اصل را درتماشاخانه بکارمیبریم . نورا وهلمر از جهات بسیاری با هم عقیدهٔ مشترك دارند. یعنی درعشق به‌یکدیگروعلاقهٔ بخانواده و اطفال خوددراجع باجتماع وقانون وتمایلات‌خود دارای افکارمشترك هستند . درعین‌حال باهم مخالفند ولی بین این عقائد مشترك بایداصطکاك ایجادشود یا لااقل یکی کاملاً تسلیم‌دیگری گردد وباین ترتیب شخصیت خود را نابودسازد.

همانطورکه درمورد میکرب وگلبول مثال زدیم این وحدت ممکن است با مرگ‌یکی از دوطرف دعوا یا ازبین رفتن خصوصیات مهم اخلاقی او پایان‌پذیرد.در نمایشنامهٔ «یك‌خانه عروسك»روح اطاعت نورا ازبین میرود . بدیهی‌است دراین‌مورد لازم‌نیست که‌مرگ‌حتماً مرگ یك شخص‌باشد . اختلاف بین‌نورا وهلمر خیلی‌دردناك است وادامهٔ زندگی برای آنها محال میباشد . هرچه زندگی آنها بیشتر ادامه‌یابد جداشدن آنها از یکدیگر مشکلتر میگردد . این وحدت با وجود تغییر فاحشی که در آن پیدا شده است باز در اشخاص‌بازی که‌در آن دخیل هستند مؤثر میباشد . در نمایشنامه « شوروشعف دیوانگان»[1] بین‌اشخاص بازی رابطه‌وبستگی موجود نیست بطوری‌که اگر یکی از آنها از دیگران خوشش نیامد میتواند درکمال راحتی آنجا راترك گوید .

ازطرف دیگردرنمایشنامه«پایان‌سفر»[2] سربازان مثل‌سلسلهٔ زنجیر بیکدیگر مربوط هستند . ما میدانیم که مجبورنددرسنگر های خود بمانند وشاید در همانجا با هم بمیرند درحالیکه میل دارند هزارها فرسخ از هم دور باشند . بعضی مشروب میخورندکه جرأت پیداکنندو آنچه از آنها انتظار میرود انجام دهند . بیائید وضع

۱- Idiot's Delight ۲- Journey's End

آنها رامطالعه کنیم . این افراد دراجتماعی زندگی کرده‌اندکه اختلافات بین آنها منجر به‌جنگ شده‌است .اینها خودشان علاقه‌ای به‌جنگ کردن‌ندارندولی برای‌اینکه تابع تمایلات کسانی‌هستندکه میخواهند اختلافات اقتصادی خود را باجنگ مرتفع سازند فعلاً برای کشتن یکدیگر به‌معرکه کارزار اعزام شده‌اند تاپنجه های خودرا بخون یکدیگر رنگین کنند . بعلاوه‌ازکودکی درگوش این جوانان خوانده‌اند که کشته‌شدن درراه میهن علامت مردانگی و دلیری است . احساسات متضاد روح آنها را شکنجه میدهد . اگر ازمیدان جنگ بگریزند وزنده بمانند همه آنها را ترسو خواهندشناخت وبچشم خفت وحقارت به آنها نگاه خواهند کرد و اگر ایستادگی کنند عاقبت آنها مرگ ونیستی است . درخلال این احساسات متضاد است که درام وجود پیدا میکند . این‌نمایشنامه بهترین نمونه برای نشان‌دادن « اجتماع‌ضدین »یا «وحدت اضداد» است درطبیعت هیچ‌چیزی نمیمیرد و نابود نمیشود. فقط جنس‌وعنصر آن تغییر می‌یابد . عشق نورا به هلمر تبدیل به آزادیخواهی ودانش‌طلبی او میشود. خودبینی وخودخواهی هلمر بحقیقت‌جوئی مبدل میگردد . هلمر درصدد برمی آید که راجع‌به نفس‌خود وروابطش با اجتماع حقایقی را کشف‌کند . هرچیزی‌که تعادل خودرا ازدست داد سعی‌میکند تعادل تازه‌ای برای خود پیداکند.

جاك‌ریپر[1] را درنظر بگیرید. این‌مرد اشخاص را بدون جهت وعلت‌میکشت. لازم‌نبود طعمهٔ او آدم بخصوصی‌باشد هر کس بدستش میرسید بقتل میرسانیدوهرگز بدست پلیس‌گرفتار نشد. چون علت‌کشتن معلوم نبود. به تعبیر دیگر بین او ومقتول رابطه ووحدتی وجود نداشت. نه‌کینه و عداوت نه خشم و غضب نه حسد و نه انتقام هیچ‌کدام دراین‌جنایات‌دخیل ومؤثر نبود. جاك‌ریپر ومقتولهایش‌اضداد بدون‌وحدتی بودند . برای اینکه علت قتل معلوم نبود. همین معلوم نبودن علت بزرگترین عامل و کافی ترین دلیل برای‌وجود اینهمه نمایشنامه های بد جنائی میباشد. یعنی اگر کسی برای تظاهر و ولخرجی‌کردن در جلو معشوق خود اقدام به قتل ودزدی‌کند عمل او بسیار سطحی و بی معنی است چون آدم‌کشی برای مقصودی باین کوچکی منطقی

۱– Jack Ripper

نیست.لازم است نیروی فوق‌العاده واجتناب ناپذیری قاتل را به قتل وادار کند.جانی کسی است که از زندگی گذشته‌اش مأیوس باشد. نقشه هایش همه خنثی شده وبرای او راه منطقی وعادی باقی نمانده باشد . و خود را ملزم ومجبور به قتل ببیند . اگر ما بتوانیم در موقع انجام یك جنایت، خود را در گوشه‌ای پنهان کنیم وببینیم که چگونه مرد جنایتکار بسبب فشاری که اوضاع واحوال محیط یا احساسات متناقض روحی یا خارجی باو وارد می آورد خودرا ملزم بارتکاب جنایت میداند دراین صورت ماشاهد صحنه‌ای خواهیم بود که در آن اجتماع ضدین در ضمن عمل موجود بوده است.علل منطقی سبب ایجاد توافق ووحدت بین اضداد میشود .

دلال محبت از زن بدکاره درخواست پول بیشتر میکند . آیا آن زن خودرا ملزم میداند که پول را باو بدهد؟ البته شوهرش بی‌نهایت اورا دوست دارد.اگر رضایت خاطر رابط را فراهم نسازد ممکن است اسرار اورا بشوهرش بازگو کند .

شما برفیق خود توهین میکنید. میرنجد وازشماجدا میشود ودیگر برنمیگردد. ولی اگر از شما یکصد هزارتومان طلبداشته باشد آیا باز هم میتواند باین آسانی برود وبر نگردد ؟

دختر شما عاشق مردی میشود که شما از او نفرت دارید . ممکن است دختر شما بخاطر آن عشق خانه را ترك کند ؟ البته. ولی اگر انتظار داشته باشد که شما شوهر آینده‌اورا بکاری بگمارید و با نفوذی که دارید باو کمك کنید تصور میکنید بازهم آن خانه را ترك گوید ؟

شما با پدرزن خود شریك هستید. از سبك کار آن پیرمرد خوشتان نمی آید . آیا میتوانید رابطهٔ خودرا بااو قطع کنید ؟ بدیهی است مانع و محظوری در این کار نیست . تنها گیر کار در اینست که شما سندی جعل کرده اید که در دست اوست و هر ساعتی که اراده کند میتواند شما را بزندان اندازد .

شما در خانهٔ ناپدری خود زندگی میکنید. از او منزجرید ولی باز بزندگی با او ادامه میدهید. چرا ؟ برای اینکه مظنون هستید که ناپدری شما پدرتان رابقتل رسانیده است و در خانهٔ او فقط باین منظور مانده اید که حقیقت را کشف کنید .

اموال خودرا بین پسران خود تقسیم ودر مقابل از آنها خواهش میکنید اطاقی در منزل وسیع خودشان در اختیار شما بگذارند . طولی نمیکشد که طرز رفتار آنها باشما عوض میشود وبشما تندی مینمایند واین بشما سخت ناگوار است. میتوانید اثاث زندگی خودرا جمع کنید وبروید؟ خیر. برای اینکه جائی ندارید که بآنجا پناه ببرید .

دو مثال آخر کمی بنظر آشنا است. همین طوراست . قصهٔ هملت وشاه لی یررا در جلو چشم ما مجسم می کند .

فاشیزم و دموکراسی در حالی که مخالف سرسخت یکدیگر است از حیث اجتماع ضدین بسیار نمونهٔ خوبی میباشد . یکی باید از بین برود تا دیگری بتواند ادامه یابد. نمونه های دیگری میتوان ذکر کرد از جمله :

علوم ـ خرافات .

مذهب ـ کفر .

سرمایه داری ـ کمونیزم .

هزاران مثال میتوان برای نشان دادن اجتماع ضدین ذکر کرد که در آن ، اشخاص بازی کاملاً بهم مربوط باشند. البته اشخاص بازی را باید طوری تعبیه کرد که تا قدرت و توانائی دارند در پیشرفت مقصود خود بکوشند . اجتماع ضدین باید بینهایت قوی و شدید باشد و فقط موقعی از بین برود که یکی از دو طرف دعوا (یا هردو) خسته وفرسوده شود یا شکست بخورد یا بکلی در پایان داستان نابود گردد.

اگردختران شاه لی یر بدبختی وبیچارگی پدر خودرا حس میکردند که درامی بوجود نمی آمد. اگر هلمر علت جعل امضاء را تشخیص میداد وملتفت میشد که بخاطر خود او نورا این عمل را کرده است نمایشنامهٔ « یك خانهٔ عروسك » ایجاد نمیشد . اگر زعمای دولتی که در حال جنگ است بترس و وحشت بی پایان سربازان آگاه میشدند باحتمال قوی آنها را مرخص میکردند وجنگ را خاتمه میدادند. ولی آیا دیگران میگذارند که این نقشه عملی شود ؟ بدیهی است خیر . دختران لی یر ذاتاً بسیار بیرحم وسنگدل هستند برای اینکه مقصد و هدف معینی در پیش دارند . دول

با هم جنگ میکنند برای اینکه اضداد و تناقضات باطنی آنها را بجاده تخریب و ویرانی میکشاند .

حالا داستانی راکه در آن اجتماع ضدین در طی پیشرفت حوادث نمومیکند ذکر میکنیم .

زمستان سخت است وشما ازکار روزانه بهمنزل‌میروید. سگ کوچکی بدنبال شما براه می‌افتد. شما پیش‌خود میگوئید « چه سگ‌قشنگی! » واز آنجاکه وحدت واتحادی بین شما نیست‌شما راه منزل‌را ادامه میدهید وسگ‌رابکلی فراموش‌میکنید. وقتی بدر منزل میرسید می‌بینید سگ مزبور همراه شما است. درحقیقت سگ شما را برای دوستی انتخاب کرده است ولی شما بآن احتیاج ندارید و میگوئید « برو. چخ . برو سگ . »

بداخل خانه واز آنجا بسر میز شام میروید وبا خانم خود مشغول صرف شام میشوید. بعدکمی روزنامه میخوانید وبرادیو گوش‌میدهید و برختخواب میروید.صبح روز بعد باکمال تعجب ملاحظه میکنیدکه آن سگ هنوز در جلو خانه منتظرشما است ووقتی چشمش بشما می‌افتد دم خودرا تکان میدهد .

شما پیش خود میگوئید « عجب سگ مصّری ! » و دلتان بحال او میسوزد . میروید سوارتاکسی بشوید می‌بینید بازهم سگ بدنبال شما است‌ولی لابلای‌جمعیت مفقود میشود وطولی نمیکشدکه بکلی اورا فراموش میکنید. ولی هنگام غروب که بخانه بر میگردید درست موقعی که میخواهید داخل خانه بشوید پای شما بآن سگ میخورد . ظاهراً منتظرتان بوده است . بمحضی که شما را می‌بیند مثل رفیقی که بعد از مدتی شما را پیدا کرده باشد دور و بر شما میچرخد و دم خودرا تکان میدهد. شما بسگ احتیاج ندارید ولی این اصرار دیوانه‌کننده از طرف یك حیوان بی زبان شما را خسته میکند . او شما را دوست دارد و حاضر است در آستانه در خانهٔ شما بمیرد واز شما صرف نظر نکند .

بالاخره شما اورا بخانه میبرید . این حیوان با لجاجت و سرسختی بین خود وشما اجتماع ضدین ایجادکرده است .

ولی خانم شما از وجود این سگ در خانه بی اندازه عصبانی است . علاقه‌ای بآن‌سگ ندارد . شما سعی میکنید بادلیل‌وبرهان علاقهٔشدید سگ‌را بخانم‌بفهمانید ولی‌فایده‌ای ندارد. خانم بسیار ناراحت است ومیگوید «یا جای من یا جای سگ» عاقبت شما تسلیم میشوید . پس از اینکه کمی غذا باو دادید بخانم میگوئید « اورا ببر بیرون هرجا مایلی بینداز برای اینکه من طاقت این کار را ندارم » خانم با میل ورغبت آنرا بیرون میبرد ولی پس‌از چند دقیقه وقتی صدای زوزهٔ سگ‌را ازبیرون، در هوای سرد میشنود دلش بحال حیوان میسوزد. عصبانی است از اینکه چرا وادار شده است با حیوانی بد رفتاری‌کند. با این وصف هرگز طالب داشتن سگ نبوده و حالا هم علاقه‌ای ندارد .

شب برشما تلخ میشود. شما بخانم خود با چشمانی پر خشم وپر تعجب نگاه میکنید. مثل‌اینکه این‌اولین مرتبه‌ای بوده است‌که‌خانم شما حقیقت وجود وسرشت خودرا بشما ظاهر ساخته .

بامدادان که شما از خانه خارج میشوید باز می‌بینید سگ آنجا است ولی حالا دیگر شما خیلی عصبانی هستید . برای اینکه او باعث ایجاد نفار بین شما و خانمتان‌گردیده‌است . سعی میکنید اورا دور کنید ولی‌ابداً بخرج آن حیوان‌نمیرود. باز باشما برامی‌افتد اماشما اطمینان داریدکه هنگام غروب‌وقتی بخانه‌برمیگردید باز با او مواجه خواهید شد .

در سرتاسر روز شما فقطراجع به‌سگ وخانم خود فکرمیکنید. فکرمیکنید زبان بسته در هوای سرد لابد خشك شده است . تصمیم میگیرید کاری برای سگ بکنیدتاغروب نشده بسمت خانه حرکت‌میکنید . وقتی بخانه میرسید می بینیدسگ نیست وبجای‌اینکه بخانهٔ خود بروید درصدد پیداکردن او بجستجو میپردازید. ولی اثری از او نمی یابید و بی اندازه افسرده میشوید . شما خیال داشتید بهر وسیله ای شده برخلاف میل خانم خود سگ‌را بخانه ببرید . فکر میکنیدکه خانم هرگزشما را دوست نداشته و اگر بخاطر این سگ از شما جدا شود عیبی ندارد .

درکمال ناراحتی بداخل خانه میروید ولی در خانه با منظرهٔ عجیبی روبرو

میشوید ملاحظه میکنید آن سگ کوچك روی بهترین صندلی راحتی اطاق پذیرائی شما پاك و تمیزحمام رفته و با موی خار شده نشسته است و خانم شما در مقابل او زانو زده وبااو مثل بچه حرف میزند .

سگ دراین داستان « شخص‌محور » یا قهرمان داستان است.اصرار وپشتکار او سبب شدکه دو نفر انسان تغییر ماهیت بدهند . یکی از آنها تعادل ذهنی خودرا ازکف داد و دیگری تعادل ذهنی نداشت و پیداکرد . اگر خانم شما سگ را بخانه نیاورده بود رابطهٔ مودت قدیمی بین شما حتماً قطع میشد .

اجتماع ضدین موقعی ممکن است از بین برودکـه یك خصلت یا صفت بارز دریکی یا چند نفر از اشخاص بازی‌کاملاً تغییر یابد . اجتماع ضدین اگر استادانه پیش‌بینی شده باشدآشتی و سازش میسر نیست .

پس از اینکه شما موضوع و هدف نمایشنامهٔ خود را پیداکردید باید فوری معلوم‌کنیدکه آیا بین اشخاص بازی شما اجتماع ضدین هست یا خیر . برای‌این‌کار حتماً باید اشخاص‌بازی‌راکاملاً آزمایش‌کنید. اگراین رابطهٔ قوی وناگسستنی بین آنها نباشدکشمکش ودعوای بین آنها هرگز بنقطهٔ اوج یعنی بحران نخواهدرسید.

بخش سوم

کشمکش[1]

۱ ـ مبداء فعل[2]

جریان باد فعل است حتی اگر نسیم ملایمی بیش نباشد.

باریدن باران فعل است.

اجداد ما که در غارها بسر میبردند برای تدارك خوراك خود شکار میکردند واین فعل بود.

راه رفتن انسان عمل است. پرواز پرنده وسوزاندن یك خانه و خواندن یك کتاب، خلاصه تمام مظاهر وتجلیات زندگی فعل میباشد.

بنابراین آیا ما میتوانیم فعل را بعنوان یك عارضه یا حادثهٔ مستقل مورد بحث قرار دهیم. بیائید باد را مطالعه کنیم. باد در نتیجهٔ انقباض وانبساط یك قسمت عظیم ونامرئی هوا که کرهٔ زمین را احاطه کرده است بوجود می‌آید. سردی و گرمی هوا سبب پیدایش باد است. عوامل مختلف دیگر نیز در ایجاد آن مؤثر می باشد. ایجاد باد بتنهائی وبدون تولید شدن حرکت میسر نیست.

باران درنتیجهٔ تأثیر خورشید برعوامل دیگر طبیعت تولید میشود. بدون آن عوامل باران بوجود نخواهد آمد.

پدران ما برای تهیهٔ خوراك شکار میکردند وشکار کردن فعل میباشد. مسلم است که شرایط زندگی آنها را وادار به این کار میکرده است. تأمین خوراك وحفظ جان و تحصیل افتخار از جملهٔ شرایطی بوده کـه پدران ما بخاطر آن حتی آدم

۱- Conflict ۲- Origin of Action

میکشتند. پس کشتن باوجود اینکه بخودی خود فعل محسوب میشود حاصل و نتیجهٔ عوامل دیگر میباشد.

فعلی را درجهان نمیتوان یافت که مبداء و نتیجه اش یکی باشد. هرچیز نتیجهٔ چیز دیگر است. فعل نمیتواند زائیدهٔ خودش باشد.

راجع به مبداء فعل بیشتر مطالعه میکنیم.

میدانیم که میزان جنبش[۱] مساوی با مقدار فعل[۲] است. مبداء و منشاء جنبش کجا است؟ گفته شده است که جنبش ماده است و ماده قوه. ولی چون قوه همان جنبش شناخته میشود پس ما دوباره سر جای اول هستیم.

خوب است یك مثال مادی بیاوریم. پروتوزون[۳] جانوریك سلولی فعالی است که هم غذا را جذب و بعد هضم میکند و هم حرکت دارد و تمام اعمالی که نشانهٔ زندگی است انجام میدهد. این اعمال نتیجهٔ وضع خاص این حیوان یك سلولی است.

آیا اعمال این موجود یك سلولی ذاتی است یا اکتسابی؟ اما میدانیم که بدن این جانور از موادشیمیائی ترکیب شده که عبارت است از اکسیژن وئیدروژن وفسفر وآهن وکلسیوم. اینها همه ازمواد ترکیبی است وهریك از آنها درحد خود بی اندازه فعال میباشد. بنابراین چنین بنظر می آید که اعمال وافعال پروتوزون ارثی است. یعنی این اعمال وخصوصیات دیگر را از مواد ترکیبی خود ارث برده است.

ما باید تحقیق خود را درهمین جا متوقف کنیم مبادا کارمان بتدریج بتحقیق در اجرام سماوی ومنظومهٔ شمسی برسد. ما نمیتوانیم فعل را بعنوان یك حالت یا یك کیفیت مستقل مورد مطالعه قرار دهیم. هرعمل یا فعلی همیشه در نتیجهٔ شرایط وعوامل دیگر بوجود می آید. باکمال اطمینان میتوان چنین نتیجه گرفت که هرفعل مهمتر ازعواملی که موجب بروز آن میشود نیست.

۳ـ علت ومعلول

دراین فصل میخواهیم کشمکش را بهچهار نوع عمده تقسیم کنیم. باین ترتیب اول

۱ـ Motion ۲ـ Action ۳ـ Protzoon

ساکن[۱]،دوم باجهش[۲]،سوم تصاعدی تدریجی[۳]، چهارم پیشبینی شده[٤]. بعداً توضیح خواهیم داد که این کشمکش‌ها چرا باهم تفاوت دارند و کشمکش ساکن یعنی چه وچرا صرف‌نظر از آنچه در روی صحنه انجام میگیرد آن کشمکش باز درحال سکون باقی میماند وچرا دومی برخلاف حقیقت وعقل سلیم پیش میرود وبسرعت به نتیجه میرسد درصورتی که سومی بتدریج نمو میکند بدون اینکه شخص تصور کند نمایشنامه نویس در آن دخالت داشته است وچرا بدون قسمت چهارم یعنی پیشبینی حوادث هیچ نمایشنامه‌ای ارزش هنری نخواهد داشت.

ابتداء باید راجع بکشمکش صحبت کنیم و به بینیم چگونه باید ایجادشود.

فرض کنیم شما جوان بسیار ملایم و سربزیری باشید. در عمرخود بهیچکس آزار واذیتی روا نداشته‌اید ومیل ندارید در آینده‌هم عملی برخلاف اصول وقاعده از شما سربزند. متأهل نیستید. دختری از آشنایان شما، شمارا برفتن به‌مجلس ضیافتی که چندان مورد علاقهٔ شمانیست دعوت میکند. شما فریفتهٔ لبخند و آهنگ صدای این دختر میشوید. ازلباس او خوشتان می آید. ملاحظه میکنید که سلیقه شما با سلیقهٔ او بسیار موافق است. این اولین قدم بسوی مرحله ایست که آنرا عشق مینامند.

بایکدنیا ناراحتی وهراس ازاوبرای رفتن به تأتر دعوت میکنید اومی‌پذیرد. البته در این مقدمات چیز زشت و زننده و غیرعادی وجود ندارد. ولی در عین حال ممکن است ابتدای تغییر بزرگی درزندگی شما باشد.

وقتی بخانه میروید گنجهٔ لباس خود را بازدید میکنید ومیبینید فقط یك دست لباس منظم ومرتب در آن دارید که درتمام جشنها ودعوتها آنرا بتن کرده‌اید. کم کم بلباس خود بچشم انتقاد مینگرید وحس میکنید خیلی چیز ها لازم است تااین لباس بصورت زیبائی در آید. نخست متوجه میشوید که دوخت و برش آن قدیمی است بعلاوه ارزان و بی‌ریخت بنظر می آید پیش خودمیگوئید این دختر که کور نیست. لابدبزشتی و نامرتبی لباس من متوجه خواهد شد.

تصمیم میگیرید یك دست لباس نو تهیه کنید. ولی چطور؟ پول ندارید. شمادر آمد

۱- Static ۲- Jumping ۳- Slowly Rising ٤- Foreshadowing

خود رابمادرتان میدهیدکه با آن زندگی‌شما ودوخواهر کوچك شمارا ادارمیکند. پدر ندارید وعوائد شما بایدصرف نگاهداری‌خانواده شود. برای‌خواهران خودباید لباس و کفش بخرید. مخارج‌طبیب ودوای مادر خود را باید بپردازید. موقع‌پرداخت اجارهٔ خانه‌هم نزدیك است پس خریدن لباس نوخیالی بیش‌نیست.

این اولین باری است که شما خود را پیر و شکسته حس میکنید. میدانید که بیست‌و پنج سال ازعمر شما گذشته وهنوز سالها باقی است که‌خواهران شما بزرگ بشوند وخود بتوانند کار کنند. پس فایدهٔ این زندگی‌چیست؟ چه لزومی‌دارد انسان نقشه‌طرح کند وفکر آتیهٔ خود باشد؟ پیش‌خودفکرمیکندپس‌فایدهٔ دعوت کردن دختر بتماشاخانه چیست؟نتیجه ای از این کار حاصل نمیشود. با این فکر تصمیم میگیرید از ملاقات با او صرف‌نظر کنید.

همین مسئله شما راازمنزل وساکنان آن خسته وملول میسازد واز شغل‌و کار خود بیزار میشوید. اغلب راجع‌بزندگی‌خود فکرمیکنید وبآیندهٔ خود امیدی‌ندارید. فکر آن‌دختر ازخاطر شما محو نمیشود. از خودمیپرسید آیا او راجع بشماچه‌فکر میکند. میل دارید بااوملاقات کنید ولی جرأت آنرا ندارید. فکراینکه آیا دیگر موفق بدیدن اوخواهید شد یانه شمارا ناراحت کرده است. دراداره توجه وعلاقه‌ای بکار خود نشان نمیدهید. درنتیجه شما را از کار برکنار میکنند. این پیش آمد روحیهٔ شما را بیشتر تحت‌فشار میگذارد. مثل دیوانگان اینطرف و آنطرف بسراغ کار میدوید ولی دستتان بجائی بند نمیشود. مجبور میشوید تقاضای اعانه کنید.اعانه را دریافت میکنید ولی ازخجالت وشرمندگی استخوانهای شما درهم فشردهمیشود. خود رامثل لیموئی که آب آنرا فشرده باشند بیکاره میپندارید. ضمناً متوجه‌میشوید که مبلغ اعانه آنقدر نیست‌که بتوانید با آن امرارمعاش کنید. فقط کافی‌است‌شما را ازمردن نجات دهد.

چنانکه ملاحظهٔ میشود مبداء این کشمکش، روحی است وتمام کشمکشها را باید درمحیط یعنی درروابط اجتماعی شخص بازی جستجو کرد.

حالا موضوع این است که ببینیم شما چه نوع آدمی هستید. قوهٔ ارادهٔ شما

چقدر است ؟

بنیه ومقاومت شما در مقابل این نا ملایمات تاچه پایه است ؟ چه اندازه این ناملایمات‌رامیتوانیدتحمل کنید؟ تاکجا بآیندهٔ خودامیدوارهستید ؟ قوهٔ پیش‌بینی‌شما چقدر است ؟ آیا قوهٔ تصور دارید ؟ آیا میتوانید برنامهٔ زندگی آیندهٔ خود را طرح کنید ؟ آیا جسم ومزاج شما باندازه ای‌قوی‌هست که هربرنامه ای‌راکه طرح میکنید بموقع‌اجرا بگذارید؟ یاوقتی احساسات شما تحریك‌شد تصمیماتی میگیرید وعواملی را برضد خود برمی‌انگیزیدکه درنتیجهٔ آن ، تصمیمات شما همه خنثی میشود ؟ شما ممکن است‌راجع به این مسائل‌ابداً فکر خود را بکار نیندازید ولی نمایشنامه‌نویس باید همه‌را مطالعه‌کند . شمابخاطر ندارید کی آن دختر را بتماشاخانه دعوت کردید. بیاد نمی آورید که یك سلسله حوادث ناگوار در زندگی شما رخ داده است وحالا خود را مجبورمی‌بینیدکه برای تأمین راحتی خود وخانوادهٔ‌خودعملاً دست باقدامی بزنید . اگر شما بقدر کافی نیرومند باشید کشمکش خود بخود بوجود می آید . کشمکش یعنی یعنی یك دوره تحول طولانی که ابتدای آن ازجمله‌حوادث واتفاقات عادی باشدمثلاً دعوت یك‌دختر بتماشاخانه .

اگرشما تصمیمی‌را بگیرید ولی قدرت وتوانائی انجام دادن آنرانداشته‌باشید یا اگر ترسو باشید نمایشنامه درحال سکون یعنی حرکت شخص‌بازی بسیار ملایم وبدون‌پست و بلندی خواهد بود . مصنف باید از بکار بردن این قبیل اشخاص بازی خودداری‌کند . زیرا مایهٔ او بقدری نیست‌که یك‌کشمکش طولانی‌را ادامه‌دهدو آنرا به نتیجه برساند. اگر نویسنده قوهٔ تصور داشته باشد میتواند در یك‌لحظه حساس‌این شخص‌بازی را درنظرخود مجسم کند . این‌لحظه را آغازداستان[1] مینامیم‌و آن‌عبارت از آن دقیقه‌ایست‌که یك‌شخص بازی ضعیف‌یاترسونه‌تنها خود را برای مقابلهٔ‌بادشمن مجهز میسازدبلکه بحمله میپردازد . این مسئله بعدا بطور مفصل درفصلی تحت‌همین عنوان «آغازداستان»مورد بحث واقع‌خواهد شد. کشمکش باجهش یاناگهانی‌موقعی ممکن‌است رخ دهدکه شما مثلادر این‌داستان بمحض ملاحظهٔ لباس‌کهنه وبی‌ریخت

۱– Point of Attack

خود یکمرتبه‌مصمم بشوید طلاهای بانك‌را بربائید ویادروسط شب رهگذری رالخت کنید . البته منطقی نیست‌که جوانی آرام و بی‌آزار باین سرعت تصمیم باین‌شدیدی بگیرد. باید حوادث واتفاقات سخت‌تردرزندگی شما رخ بدهدکه هریك از آنها از حادثهٔ قبلی شدیدتر وجانکاه ترباشد واین‌حوادث‌شمارا مجبور باتخاذ تصمیمی‌باین بزرگی وخطرناکی وادارکند . مرد در زندگی عادی وقتی دچار نا ملایمات شدید میشود ممکن است اززندگی نومید شود وتصمیمات خارق‌العاده ای بگیرد ولی در تماشاخانه‌این کارصحیح‌نیست . تماشا کننده‌میخواهد ببیند چگونه دامن‌پاك‌ومصفای شخص‌بازی درنتیجهٔ عواملی که ازباطن ومحیط زندگی اومنشاء میگیرد اورا مجبور میکند قیود اخلاقی را بتدریج پاره‌کند ودست باقدامات غیرعادی بزند.

درکشمکشی‌که درحال‌نموباشدابتداء قوای معین‌درمقابل‌یکدیگرصف آرائی میکنند وبروز حوادثی را مسلم می‌سازد . البته راجع باین مسئله بعداً مفصلتر بحث خواهیم کرد ولی‌چیزی‌که حالامیخواهیم توجه شمارابآن جلب‌کنیم‌این‌است‌که : تمام کشمکش های‌کوچك‌که‌کشمکش های بزرگ‌را تشکیل میدهددر «موضوع‌وهدف نمایشنامه» گنجانیده میشود . کشمکش های‌کوچك‌را « تحول »[1] مینامیم . چون‌سبب میشودکه شخص بازی از یك وضع ویك حالت بوضع وحالت دیگر درآید تا وقتی که مجبور میشود تصمیمی اتخاذکند . (فصل مربوط به تحول را ملاحظه کنید) در نتیجهٔ این‌تحولات یاکشمکش های‌کوچك شخص‌بازی بملایمت ومنظماً نمومیکند.

در فصل پیش ما راجع باشکال و پیچیدگی کلمهٔ « خوشحالی » بحث‌کردیم . اگر یك قسمت جزئی از هر نقش را درنظر بگیرید ملاحظه خواهیدکردکه چگونه جزئیات این « خوشحالی » از هم متلاشی میگردد و تغییرات‌قطعی و اساسی درآن پیدا میشود ودرضمن این‌تغییرات ، این « خوشحالی » تبدیل به « بد حالی » میشود. این قانون درتمام ذرات لایتجزا ودرانسان و در منظومهٔ شمسی صادق است .

دکتر میلیسلاده مه‌رك[2] درحضور اعضای « انجمن ترویج علوم در آمریکا » که در سی ام ماه دسامبر ۱۹۳۸ (۹ دیماه ۱۳۱۷) درشهر ریچموند واقع در ویرجینیا

۱- Transition ۲- Dr. Milislaw Demerec

تشکیل شد مقاله‌ای راجع بمسئلهٔ «ارث» قرائت کرد وازجملهٔ مطالبی که گفت یکی این بود که :

موضوع تعادل هر تودهٔ ژن[1] بقدری دقیق‌است که حتی اگر یکی از بین هزاران ژن از بین برود حیات آن تودهٔ ژن مختل میشود و درانجام وظائفی که طبیعت بعهدهٔ آن گذاشته‌است درمیماند ومثل این است که مرده‌باشد . علاوه‌براین درنتیجهٔ مطالعهٔ روابط بین این ذرات ثابت شده‌است که تغییر دروضع یکی از آنها درعمل ذرهٔ‌دیگر که بحسب ظاهر با آن بی ارتباط است کاملاً مؤثر میباشد . با در نظر گرفتن تمام این شواهد ومدارك چنین بنظر می آیدکه حیات یك ژن تحت سه شرط تغییرمیکند: ۱ـ ترکیبات شیمیائی خود ژن . ۲ـ تشکیلات نوعی وجنسی آن تودهٔ ژن . ۳ـ وضع آن ژن در آن توده . این سه عامل باطنی باضافهٔ عوامل خارجی کـه محیط نشو و نمای آن توده را تشکیل میدهد مشخصات و خواص ذاتی آن ژن میباشد و همین مشخصات ذاتی است که بعنوان ارث ازموجودی بموجود دیگر منتقل میشود .

بنابراین هرژن، واحدی ازتشکیلات منظم یك تودهٔ ژن را تشکیل میدهدکه آنراکروموزوم[2] مینامیم وکروموزوم نیز واحدی از تودهٔ‌بزرگتری میباشد . باتوجه باین نکته ملاحظه میشودکه درطبیعت موجوداتی‌که واحد مشخصی باشند وخواص ذاتی منحصر بفردی داشته باشند یافت نمیشود . بلکه وجودآنها جزئی است از یك تودهٔ بزرگتروصفات ذاتی آنها تا حدی مربوط‌بخواص‌ذاتی سازمان آن توده‌میباشد واین چیزی‌است‌که انکارپذیرنیست .

همانطورکه یك ژن جزئی از اجزاء یك سازمان منظمی از ژنها میباشدانسان نیز واحدی است که جزئی از سازمان اجتماعی بشر را تشکیل میدهد . هر تغییری که دراجتماع صورت بگیرد دراومؤثر خواهد بودوهرحادثه‌ای‌که برای اورخ بدهد دراجتماع تأثیر خواهد داشت .

شما درهرجاکه‌باشیددراطراف خود این‌نبرد و زدوخورد را میتوانید مشاهده

۱ـ Gene (ذرات زنده‌ای‌که عامل اصلی انتقال صفات والدین به‌اولاد می‌باشند ـمترجم)

۲ – Chromosome

ومطالعه کنید . دراعضای خانوادهٔ خود ودوستان وبستگان و آشنایان وهمکاران خود دقت کنید وببینید آیا میتوانید یکی ازاین صفات مشخصه را در آنها بیابید: محبت ، بد زبانی ، خودپسندی ، حرص ، دقت ، بی‌دست‌وپائی ، بی شرفی ، لاف زنی وخود-ستائی ، حیله وتزویر ، پریشانی‌واغتشاش‌حواس ، تکبر وغرور ، تحقیرواستهزاء ،هوش، بی‌عرضگی ، کنجکاوی ، ترس ، بی‌رحمی ، مبالغه ، تلون وناپایداری ، وفا و صمیمیت خست ، بشاشت و سرور ، پر گوئی ، جوانمردی ، بذل و بخشش ، شرافت ، تردید ، هیجان‌روحی ، بی‌اعتنائی ، بدخوئی ، خیال‌بافی ، فعالیت ،سستی وتنبلی ، ضعف‌وناتوانی گستاخی ، مهربانی ،وفاداری ، روشن‌بینی ، ناخوشی . بدجنسی ، صوفی‌منشی ،تواضع لجبازی ، عفت فروشی . حلم ونرمی ، صبر وحوصله ، خودنمائی ، شهوت ، ناراحتی ، تسلیم ، ساده‌گی ، شك ، توحش ، وقار ، سوء ظن ، نظافت ، شلختگی ، تلون، کینه‌جوئی وانتقام ، پستی وفرمایگی ، و غیرت .

هریك ازاین صفات و هزارها صفت دیگر میتواند زمینهٔ ایجاد زد و خورد و کشمکش‌واقع شود . اگریك شکاك رادرمقابل‌یك شخص متعصب قراردهیدزدوخورد بخودی خود شروع میشود .

سرما وگرما کشمکش ایجاد میکند . دوچیزمخالف را در جلوهم قرار دهید دعوا ومبارزه حتمی است . فرض کنیم هر یك از این صفات معرف یك انسان باشد . زدوخوردی که بین آنها پیدا میشود میتوان قیاس کرد .

خست ـ ولخرجی

عفت ـ هرزگی

خوش اخلاقی ـ بداخلاقی

خوشبینی ـ بدبینی

ملایمت و صفا ـ خشونت وتندی

ایمان ـ بدبینی ،

با هوشی ـ بی‌شعوری ،

آرامی ـ تندخوئی ،

بشاشت ـ خیال‌بافی ،
سلیم‌النفسی ـ سودائی مزاجی ،
شوخ طبعی ـ جدیت و صراحت ،
حساسی ـ بی حسی .
سلیقه‌وذوق ـ کج طبعی ،
بی مایگی ـ بصیرت .
دلیری ـ ترسوئی ،

اجدادما که‌درغارهازندگی‌میکردندهرگاه‌که‌برای‌تحصیل‌زادوقوت خودمصمم میشدند خود را با دشمن محسوسی مواجه میدیدند و آن عبارت بود از یك حیوان عظیم‌الجثه که‌غذای آنهارا تشکیل‌میداد. دعوا ازهمین‌جا آغازمیگردید.حیات‌خودشان را در معرض خطرمیگذاشتند وجنگی شروع میشدکه در آن هردو برای جان خود میکوشیدند . این‌را قیام یاطغیان تدریجی مینامیم . چون‌دعوا از ابتداء شروع‌میشود وبه بحران میرسد وبه نتیجه ختم میگردد .

بازی فوتبال عبارت است ازیك کشمکش . دو دسته متساوی القوه و دو گروه نیرومند روبروی هم قرار میگیرند . (فصل مربوط‌به‌هم آهنگی‌را ملاحظه کنید)ولی چون هدف هردسته بردن مسابقه‌است جنگ ودعوا سخت وجدی خواهد بود .

مشت‌زنی درحقیقت کشمکش است . خلاصه تمام مسابقات ورزشی کشمکش میباشد . بعبارت دیگر تمام تظاهرات و اقدامات بشر از موقع تولد تا هنگام مرك کشمکش است .

انواع کشمکش زیاد است ولی همه بهمین صورت ساده در می آید : حمله و حملهٔ متقابل . کشمکش موقعی واقعاً به معنای تام صورت میگیردکه دوطرف مقابل، هم‌زوروهم‌قوه باشند . تماشای دعوای یك مرد قوی هیکل و آشنا بفن نبرد بایك‌مرد ضعیف و زبون لذتی ندارد . وقتی دونفر هم زوروهم‌قوه باشند ومیخواهد درمیدان ورزش باشد یا درروی صحنهٔ نمایش ، هر کدام مجبوراست قدرت وهوش خودرابکار بیندازد . هریك سعی میکند مهارت و کاردانی خود را بدیگری بنماید . نشان‌میدهد

که درموقع لزوم فکراو با چه جلادت و تندی کار میکند . ازچه‌راهی درصدد دفاع برمی آید وزوربازوی‌او واقعاً چقدراست . آیا قوائی برای‌مواقع حاجت ذخیره کرده است یا خیر . هنگام‌خطرچگونه جان خودرانجات میدهد . همهٔ اینها خلاصه‌میشود درحمله وحملهٔ متقابل که آنراکشمکش میگوئیم .

اگرمابخواهیم کشمکش را جداوبطورمستقل مطالعه کنیم شمارا براه‌بن‌بستی هدایت کرده‌ایم . درعالم وجود هیچ چیزی یافت‌نمیشودکه با عالم خارج ازخود، یا با وضع اجتماع ومحیط زندگی خود مربوط نباشد . در طبیعت موجودی راکه‌صرفاً بخاطرخود زندگی کند نمیتوان یافت . هرچیز ضمیمهٔ چیزدیگراست .

هستهٔ دعوا وکشمکش را درهرچیز و هرجا میتوان جستجوکرد . همه کس نوع ومیزان جاه‌طلبی خودرا در زندگی نمیداند . ولی همه دارای یك نوع آرزو و جاه‌طلبی هستند . ممکن است این آرزو ،کوچك‌وحقیر ، یعنی آرزوی یکروزه‌باشد ولی بهرحال هست . درنتیجهٔ این آرزوی‌کوچك ومخفی باحتمال قوی یك کشمکش وزدوخورد بزرك بروز میکند . این کشمکش ممکن است بی‌اندازه جدی باشد . و برشدت وبحرانش اضافه شود وبالاخره بنقطهٔ اوج برسد دراین موقع شخص خودرا مجبور می‌بیند تصمیمی بگیرد این تصمیم مدار زندگی اوراکاملاً تغییر خواهد داد.

طبیعت طریقهٔ بسیاردقیقی برای توزیع تخم نباتات مختلف دارد . اگر هردانهٔ بذرهرسال سبزشود ونمو کند بشراز زیادی محصول وفراوانی غذا خفه‌خواهد شد . خودنبات‌هم بتدریج از بین میرود .

هریك از افرادبشر آرزوی بخصوصی‌دارد . این مربوط بوضع روحی واخلاقی شخص میباشد . اگریکصد نفر انسان دارای آرزوهای متشابهی باشند قطعاً یکی از آنها است که واجد تمام شرایط داخلی و خارجی است و بهمین جهت فرصت خواهد داشت که شاهد مقصود را دزبربگیرد . حالا موضوع مربوط‌بشخص بازی میشودباید ببینیم چرا یك نفر برای رسیدن بمقصود اصرار می‌ورزد و دیگری اهمال میکند .

شکی نیست دعوا از شخص بازی شروع میشود . شدت هر دعوا و کشمکش بسته بقوه ارادهٔ شخصی است که تحت‌سه عامل سابق‌الذکر قراردارد وما اوراقهرمان

نامیدیم .

تخم یك نبات ممکن است در هر نقطه فرو افتد ولی معلوم نیست که حتماً سبز شود و رشد ونمو کند . آرزو وجاه‌طلبی هم درهر کس یافت میشود ولی تهییج وتحریك آن منوط به وضع جسمی واجتماعی وروانی شخص میباشد .

اگرجرأت و حرارت همهٔ افراد برای رسیدن به آرزوی خود یکسان بود نوع بشر محکوم به فنا میشد .

کشمکش درظاهرعبارت‌است ازفعالیت‌دو نیروی‌مخالف که درمقابل یکدیگر واقع‌میشوند . ولی در باطن هریك از این دو نیرو محصول اوضاع وحوادث پیچیده ودرهم و برهمی میباشد که بترتیب درطی زمان اتفاق افتاده است . و همین حوادث بتدریج شدیدتر شده تا بالاخره به انفجار منتهی گردیده است .

مثال‌دیگری‌میزنیم تابینیم چگونه کشمکش بوجود می‌آید . «قوزك‌برنجی»[۱] نمایشنامه‌ایست بقلم دوبوزهی وارد[۲] که‌در آن طریق بوجود آمدن کشمکش‌بوضع بسیارخوبی نشان داده شده است .

لاری[۳] (شوهر- هراسناك) من و « روث »[٤] هیچکدام‌تصمیم نداریم‌این بچه را نگاه بداریم آقای دکتر . لابد شما انتظار ندارید که مایك بچهٔ سیاه درخانوادهٔ خود نگاه‌بداریم .

دکتروین‌رایت[٥] ـ این البته مربوط بتصمیم خودتان است‌یعنی روث و شما . هرچه باشد بچه بچهٔ شما است .

لاری ـ بچه من ! این بچه سیاه !

لاری یکی از افراد سرشناس ومعتبر یك شهر کوچك است واصرار دارد که سیاه‌پوستها را ازسفیدپوستها متمایز کند. معتقد است که حتی‌اگر یك‌قطرهٔ خون مرد سیاه‌پوستی دربدن کسی داخل‌شد حق‌معاشرت با سفیدپوستان را ازاو سلب میکند. ولی حالا زن‌لاری باوجود اینکه سفیدپوست‌میباشد بچهٔ‌سیاهی زائیده است . این‌یك

۱– Brass Ankle ۲– Du Bose Heyward ۳–Lary
٤– Ruth ٥– Wainwright

سانحه یا تراژدی فامیلی است .اگر مردم شهر از آن اطلاع یابندتمام عمر موردخنده و استهزاء آنها خواهدبود .این‌مسئله ناراحتی شدیدی برای اوایجاد کرده است.لاری مجبور است تصمیم قطعی‌بگیرد . یا باید تصدیق کندکه بچه مال‌خود اوست‌یا تعلق او را بخود انکار کند . ولی دراین موقع ماعلاقه‌ای باین نداریم که چه اتفاقاتی در آینده رخ خواهد داد. آنچه ما میخواهیم بدانیم این‌است که مبداء پیدایش این‌واقعه را درك کنیم . ماميخواهیم بدانیم کشمکش چطور آغاز میشود . مصنف مینویسد :

لاری‌در حدود سی‌سال دارد . خوشرو است . موی او بور ورنك چهره‌اش سفید میباشد . حرکات تند او نشان میدهدکه طبیعتاً حساس وسریع‌التأثر است .

ما فکر میکنیم که لابد قبل‌از ازدواج مردی تنبل و بیکاره بوده است. زنها ناز اورا زیادمیکشیده‌اندوشاید با آنها مکرر روابط نامشروع داشته است. ولی دختری بنام‌روث، نوه‌جان چالدون [1] که درعین هیاه‌بودن درزیبائی بی‌همال بود ودر آن‌شهر کوچك اززیبائی نظیر نداشت دل‌لاری‌را ربود. این‌دختر ابتداء توجهی به‌لاری‌نداشت ولی لاری شب وروز ازعشق او مینالید وبرای خاطراو در صدد اصلاح‌خود بر آمد . عاقبت روث تسلیم شد وباهم ازدواج کردند .

آیاتاحالا نشانه‌ای اززمینهٔ‌پیدایش دعوا وکشمکش دیده‌میشود ؟البته بسیار . ولی اگرمحل واقعه شهر نیویورك باشد این علائم و آثار بی‌معنی میشود . پس‌اهمیت فوق‌العادهٔ‌محل واقعه راهرگز نباید ازنظر دورداشت . درفصلهای بعد دلائل آنرا بیان خواهیم کرد .

باردیگر بساختمان جسمی لاری توجه‌میکنیم . میدانیم خوش‌رو وخوش‌قامت است. نازپرورده واز خودراضی‌است وبازنان رابطه دارد.والا هرگز درصددازدواج با روث برنمی آمد واین حادثه هرگز رخ نمیداد .

حالا راجع به‌محیط و دقیقهٔ بخصوصی که این‌حادثه رخ‌داده فکر میکنیم . دو نسل بعداز جنك داخلی آمریکا است . سیاهان آزاد شده‌اند ودر کمال آسایش با سفیدپوستان درشهر زندگی ومعاشرت میکنند . درنتیجه افراد دورگه بین‌مردم زیاد

۱– John Chaldon

شده‌است ورنك بسیاری ازسیاهان بتدریج زائل گردیده وجزء سفیدپوستان‌محسوب میشوند . چند فامیل محترم دراین شهرهستند که ظاهراً سفیدپوست‌اند ولی پزشك شهر میداندکه آنها اصلااز نژاد سیاهان میباشند . چون‌همهٔ آنهارا او بدنیا آورده است و آنهارا بخوبی میشناسد . میداند که روث خون سیاه‌پوستان را دربدن دارد در صورتیکه فعلاً جزء سفیدپوستان است. حقیقت امر این‌است که خود روث‌هم از اجداد سیاه‌پوست خود بی‌خبر است. یك‌دختر هشت‌ساله دارد که بنظر سفید پوست می‌آید ولی دومین بچه اوست که بخاطر رنك و وضع چهره موجب تعجب همه شده است.

لاری ـ من همیشه قسم میخوردم‌که با زن محترمی ازدواج کرده‌ام . معلوم میشود همه بیخود بوده‌است .

ودر جای دیگرمیگوید :

لاری ـ ومن همه‌را بتو مدیونم . من تا وقتی باتو ازدواج نکرده بودم هیچ آرزوئی نداشتم .

لاری‌دارای یك‌مغازه بزرگی‌میباشدکه همیشه پراز مشتری‌است واین‌درنتیجهٔ نفوذ وشخصیت روث بوجود آمده است .

این دونفر در نتیجهٔ وضع جسمی یعنی زیبائی چهره و اندام، فریفتهٔ یکدیگر شده‌اند . محیط سبب‌شده‌است که لاری تنبل وخودپسند ونازپرورده و روث دختری موقر وملایم بار بیاید . بعقیدهٔ لاری روث یك فرشتهٔ آسمانی وبعقیدهٔ روث‌لاری یك بچه‌بود . وقار و سنگینی روث در لاری بسیار مؤثر شد . چون‌خودش فاقدآن بود. زرنگی و چابکی لاری هم در روث بسیار اثر کرده بود زیرا از آن بهره نداشت . عشق فوق‌العادهٔ لاری ، روث را مطمئن کرده بودکه مردخوبی ازاوخواهد ساخت .

حالا توجهی بمحیط میکنیم . شهری که در آن زندگی میکنند کوچك است ودر نتیجه تعدادجوانان آن‌محدود میباشد . اگر تعداد دخترها بیشتربود شاید لاری درصدد ازدواج باروث بر نمی‌آمد . ولی‌فعلاً لاری از ازدواج باروث خوشحال است روز بروز برشهرت واعتبارش اضافه میشود و مردم شهر پیش‌بینی میکنند که روزی

بریاست شهرداری آن‌شهر کوچك انتخاب خواهدشد .

اگنیس - [۱](یکی‌از همسایه‌های لاری) لی[۲](یعنی شوهرش) میگوید شماراجع به‌بچه‌های جاکسون بارئیس فرهنك صحبت کرده‌اید؟ میدانید من‌خیلی در ایـن کار دخالت داشته‌ام‌اگرمن‌اینقدر اصرارنکرده بودم‌هرگز تکانی‌بخودش‌نمیداد .میشنوید؟ اگر انتظار داردکه من‌بچه به‌او بدهم بایدکاری بکندکه وقتی‌بچه‌ها بمدرسه‌میروند مجبور نباشد پهلوی بچه‌هائیکه خون‌سیاه تو بدنشان است بنشینند .

لاری - (باصدای‌گرفته وخسته) بله‌اگنیس‌ما میدانیم‌شماخیلی دراین کاردخالت داشته‌اید .

این مکالمه نشان میدهدکه مردم این‌شهر چه احساساتی برضد سیاه‌پوستان دارند واین سبب میشودکه لاری هم‌با آنها همصدا گردد. همچنین نشان میدهدکه‌او پیشوا ورهبر مردم شهر است ومیدانیم‌که برای خاطر روث میل‌دارد دراین‌مقام باقی بماند. ازاین جهت شبانه‌روز این‌طرف و آنطرف میدود ونطق می‌کند ونعره میکشد وکشمکشی‌که بعد اوراخرد خواهدکرد شدیدتر وپرقوت‌تر میسازد.

پس ملاحظه میفرمائیدکه دعوا و کشمکش از خود شخص‌بازی بروز میکند واگر ما بخواهیم طریق پیدایش یك‌دعوا را بدانیم بایدابتداء اشخاص بازی‌را خوب بشناسیم . ولی از آنجا که اشخاص بازی تحت تأثیر محیط واقع میشوند ما باید بامحیط هم خوب آشنا بشویم . ممکن است‌چنین بنظر بیایدکه زد وخورد و مبارزه بطورناگهان از یك‌حادثه کوچك آغازشده است ولی‌این صحیح نیست. دریك‌مبارزه علل وجهات مختلف زیادی موجود میباشد .

کشمکش ساکن [۳]

اشخاص بازی که در یك نمایشنامه نتوانند تصمیم بگیرند ایجاد کشمکش ساکن‌میکنند. البته‌دراین‌مورد باید نویسنده را ملامت‌کنیم‌که چنین شخص بازی‌ای را انتخاب‌کرده است .بدیهی است ازکسی‌که آرزو و خواهش ندارد یانمیداند چه میخواهد نمیتوان انتظار داشت‌کشمکش صعودی یا طغیان تدریجی ایجادکند .

۱–Agnis ۲– Lee ۳– Static

ساکن و سکون بمفهوم بی‌حرکت و بدون جنبش میباشد یعنی بدون هیچ نیروی محرك . از آنجا که‌ما میل‌داریم راجع بآنچه که یك‌حرکت دراماتیك‌راساکن میسازد بتفصیل بحث کنیم باید در همین جا خاطر نشان کنیم که حتی ساکن ترین نبردها و کشمکش‌ها هم دارای یك نوع حرکت مختصر میباشد . در طبیعت چیزی نیست که درحال سکون مطلق باشد. دریك جسم بیروح نیز حرکت هست‌ولی‌بچشم نمی‌آید . یك‌صحنهٔ بی‌حرکت هم در تماشاخانه دارای حرکات جزئی است ولی این حرکات‌بقدری ملایم و آرام‌است که بنظر نمیآید.

مکالمه ، هرچند هم که استادانه نوشته شده‌باشد ممکن است داستان‌نمایش را جلو ببرد ولی‌برشدت دعوا و کشمکش چیزی نیفزاید . کشمکش‌فقط زائیده‌خود کشمکش میتواند باشد و بس . و اولین کشمکش در نتیجهٔ اراده و تمایل کسی‌که میخواهد بهدف یا مقصودی نائل شود آغاز میگردد واین هدف ومقصود البته بایدبا موضوع نمایشنامه کاملاً تطبیق‌کند.

یك نمایشنامه میتواند فقط یك‌موضوع اصلی داشته‌باشد ولی هر شخص‌بازی موضوع وهدف مخصوص بخودی دارد که‌با موضوع وهدف شخص‌بازی دیگر مخالف است. احساسات‌ظاهری وباطنی رد وبدل میشود. ولی‌همهٔ این‌احساسات واحساسات مخالف آن بایدبرای اثبات موضوع و هدف اصلی نمایشنامه بکار رود .

مثلاً اگر زنی ازصبح تاغروب اززندگی‌بی‌حاصل خود شکوه و ناله‌کند ولی از اطاق خود خارج نشود وتصمیمی نگیرد این‌زن را یك‌شخص بازی ساکن‌مینامیم. درام نویس ممکن است برای بیان احساسات این زن کلمات و عبارات بسیار مؤثری بنویسد ولی‌این زن بی‌اثر وساکن باقی خواهد ماند . اظهار غم و اندوه کردن تنها برای ایجاد کشمکش کافی نیست . باید اراده‌ای در کار باشد تا برای رفع غم و اندوه تصمیمی گرفته شود .

این نمونهٔ خوبی است برای نشان دادن‌شخص بازی ساکن .

مرد ـ مرا دوست داری ؟

زن ـ اوه ! نمیدانم

مرد ـ نمیتوانی تصمیم بگیری ؟

زن ـ بالاخره میگیرم .

مرد ـ کی ؟

زن ـ اوه ... بهمین زودی‌ها .

مرد ـ بچه زودی ؟

زن ـ اوه نمیدانم .

مرد ـ میخواهی من کمکت کنم ؟

زن ـ چندان خوب نیست.

مرد ـ هر چیزی در عشق خوب است . مخصوصاً اگر بتوانم بتو ثابت کنم که من‌همان مردی‌هستم که تو میخواهی .

زن ـ چطور ثابت میکنی ؟

مرد ـ اول ترا میبوسم

زن ـ اوه ـ امامن اجازه نمیدهم پیش‌ازنامزدی مرا ببوسی.

مرد ـ اگر اجازه ندهی‌ترا ببوسم چطورمیخواهی بفهمی که‌واقعاً مرادوست داری یا نه ؟

زن ـ اگر من ازمصاحبت با تو خوشم بیاید....

مرد ـ از مصاحبت بامن خوشت می آید ؟

زن ـ اوه البته هنوز نمیدانم.

مرد ـ این حرف تو مطلب‌را روشن میکند .

زن ـ چطور؟

مرد ـ تو گفتی ـ

زن ـ ولی بعدها شاید من‌واقعاً از مصاحبت باتو خوشم بیاید .

مرد ـ چقدروقت‌خیال‌میکنی‌طول بکشد تا ازمصاحبت بامن‌خوشت‌بیاید ؟

زن ـ نمیدانم .

این صحبت‌ممکن است‌همینطور ادامه یابدو هیچ‌تغییر مهمی در اشخاص‌بازی

پیدا نشود . البته کشمکشی وجود دارد ولی کشمکش ساکن .

هر دو شخص‌بازی در یك وضع‌روحی‌هستند . این سکون‌مربوط به بد بودن هم‌آهنگی است . یعنی این دو شخص بازی هردو بهم‌شبیه هستند . هیچکدام ایمان‌و عقیدهٔ محکمی بچیزی ندارند . حتی مرد، که در صدد ربودن زن است بقدر کافی حرارت واصرار وتصمیم ندارد وواقعاً مطمئن نیست‌که آیا این تنها دختری است‌که میخواهد بااو زندگی کند یانه . این‌دونفر میتوانند ماه‌ها بهمین ترتیب‌مکالمهٔ خود را ادامه دهند ولی‌خداهم نمیداند کی‌تصمیم قطعی خواهندگرفت . باین‌صورتیکه‌ما ملاحظه میکنیم این دونفر اصلا برای یك نمایشنامه مفید نیستند .

بدون حمله وحمله متقابل کشمکشی که بسمت بحران پیش‌برود وجود پیدا نخواهدکرد .

زن ازقطب بی‌تصمیمی‌شروع‌میکندودر پایان‌مکالمه‌هم بی‌تصمیم است .مرداز قطب امیدواری شروع میکندودرپایان‌کارهنوزدرهمان مرحله باقی‌است .

فرض کنیم یك شخص بازی ازمرحلهٔ «عفت وتقوا» شروع‌کند و به«شیطنت و جنایت» برسد.خوب است ببینیم چه‌مراحلی را طی‌کرده است.

۱ ـ عفت وتقوا (پاك و پرهیز کار است)

۲ ـ بطالت و گمراهی (از عفت و تقوای خود مأیوس‌میشود)

۳ ـ نادرستی (راه غلط میپیماید)

٤ ـ ناشایستگی (بکارهای مردم بی‌شرف وبی‌حقیقت‌میپردازد)

٥ ـ لاقیدی (پابند نبودن به‌نظم وترتیب)

٦ ـ بداخلاقی (اقدام باعمال قبیح‌میکند)

۷ ـ شیطنت وخیانت (محروم‌وسرشکسته‌میشود)

اگر شخص‌بازی درمرحلهٔ اول یادوم‌متوقف‌شودواین‌توقف‌بیش‌ازحدلزوم‌بطول انجامد نمایشنامه حالت سکون بخودمیگیرد . این‌حالت‌سکون معمولاً موقعی اتفاق می‌افتد که نمایشنامه نیروی محرکه نداشته باشد یعنی مقصود و هدف مشخصی در آن نباشد .

بهترین نمونه از نمایشنامه‌هائی که درحال سکون است قطعه‌ایست بنام «خوشی دیوانه»[۱] بقلم «رابرت شروود»[۲]. باوجود اینکه این نمایشنامه ازلحاظ فلسفه وفکر بسیار خوب است و مصنف آن‌هم مسلماً نویسندهٔ مشهوری‌میباشد بهترین نمونه‌ومثالی است برای اینکه بانسان نشان‌دهدکه نمایشنامه‌بدکدام است وچطور باید ازنوشتن این‌قبیل آثار احتراز کرد. (خلاصهٔ نمایشنامه رادرصفحات آخر کتاب خواهیدیافت)

موضوع این نمایشنامه این‌است: «آیا کارخانه‌های اسلحه‌سازی مسئول‌بروز جنگ وخونریزی هستند؟جواب مثبت است.»

البته موضوع بسیار سطحی است. نمایشنامه هدف دارد ولی‌بمحضی که‌مصنف میخواهد آن اقلیتی را که قویترین و بزرگترین دشمن صلح و آرامش هستند ازدیگر مردم تفکیک کند برخلاف حقیقت‌حرف میزند. آیا میتوان گفت که فقط‌باران مولد باران است؟ البته خیر. بدون وجود دریاها و عوامل دیگر محال است باران بوجود بیاید. اگر وضع اقتصادی جهان منظم و مستقر باشد و همهٔ مردم از زندگی خود راضی باشند هیچ کارخانهٔ اسلحه سازی نمیتواند مخل نظم جهان شود. ایجاد کارخانهٔ اسلحه‌سازی نتیجهٔ داشتن روح جنگجوئی ونظامی‌گری و نبودن بازار کافی در داخل وخارج‌برای فروش محصولات ومصنوعات، وبیکاری واین‌قبیل‌مسائل‌است. با وجود اینکه شروود در مقالهٔ ضمیمهٔ نمایشنامه، راجع به اشخاصی که درا ین نمایشنامه دخالت دارند مطالبی توضیح میدهد باکمال تأسف بایدگفت که در خود نمایشنامه آنهارا کاملاً نمو نمیدهد.

اشخاصی‌که دراین نمایشنامه هستندزیاد مهم‌بنظرنمیرسند. آقای وبر[۳] نمایندهٔ صاحبان کارخانه‌های اسلحه‌سازی است وحرف او این‌است که اگر خریداری نباشد او اسلحه نمیفروشد. این البته حرف صحیحی است. ولی نکته‌ای که تولید شبهه میکند این است که چرا خریدارانی پیدا میشوندکه اسلحه را میخرند. آقای شروود جواب این‌سئوال‌را نمیدهد. وعلتش این‌است که موضوع نمایشنامهٔ خودرا خوب‌درك نکرده است ودر نتیجه اشخاص بازی او مثل عکسهای رنگی میباشند.

۱- Idiot's Delight ۲- Robert Sherwood ۳- Weber

اشخاص عمدهٔ بازی او عبارتند از هاری[۱] و آیرین[۲]. هاری که ابتداء مردی است بی‌عاطفه، تغییر میکند وصمیمی میشود بحدی که ازمرگ‌هم نمیترسد. ایرین هم ابتداء پای‌بند عفت‌وتقوا نیست‌ولی اوهم مثل هاری صدیق وصمیمی میشود و از مرگ باك وهراسی ندارد.

اگرفرض‌شود که‌بین‌این‌دوقطب‌هشت مرحله‌وجود داشته‌باشدملاحظه میکنیم که‌از مرحلهٔ اول شروع میکنند وباندازهٔ دوپرده‌ونیم روی آن مرحله توقف دارند. آنوقت یك‌مرتبه‌از روی مراحل‌دوم وسوم وچهارم وپنجم وششم میجهند. گوئی‌این مراحل اصلا وجود نداشته است.ودرقسمت آخر نمایش‌از مرحلهٔ‌هفتم خودرابه‌مرحلهٔ هشتم میرسانند.

اشخاص بازی در این نمایشنامه بدون هیچ دلیل و علت مدام سرگردانند. داخل میشوند و خودرا معرفی میکنند و خارج میشوندزیرا مصنف میخواهد شخص بازی دیگری‌را معرفی کند. باز برای انجام مقصودی بیهوده داخل میشوند وافکار و احساسات خودرا بیان میکنندوباز بی‌دلیل خارج میشوند تادسته دیگرداخل‌شود.

نکتهٔ مهمی که عموم نقادان راجع به آن باهم موافقند این‌است‌که نمایشنامه باید کشمکش داشته باشد. نمایشنامهٔ «خوشی دیوانگان» فقط درلحظه های‌نادری کشمکش دارد. اشخاص بازی بجای‌اینکه درکشمکش باشند راجع بخودشان‌حرف میزنندکه برخلاف تمام اصول درام نویسی است. جای تأسف است‌که از «هاری» که جوانی خوش‌احوال وخوش‌ذات است و «ایرن» که سابقهٔ معلوم وروشنی دارد بیش‌از این‌استفاده نشده است. حالا نکته‌های دیگری‌را دراین نمایشنامه توضیح‌میدهیم.

صحنه،اطاق«بار» مهمانخانهٔ منت کابری‌یل[۳] است. جنگ درشرف وقوع‌است. مرزها بسته شده ومیهمانان نمیتوانند مهمانخانه‌را ترك گویند. مادر صفحه ششم‌این مکالمات را میخوانیم.

دون[۴] ـاینجا هم خیلی‌جای قشنگی‌است.

چری[۵] ـ ولی شنیده‌ام حالا خیلی‌ازدحام است. من... خانم ومن‌امیدواربودیم

۱– Harry ۲– Irene ۳– Monte Gabriele
۴– Don ۵– Cherry

خلوت تر باشد .

دون ـ فعلاً که خیلی ساکت است . (کشمکشی در کار نیست)

حالا رجوع میکنیم به صفحه سی ودوم . باز هم مشاهده میکنیم که اشخاص بازی بدون داشتن هدف و مقصودی می آیند و میروند . کوئی‌لری[1] داخل میشود و می‌نشیند . پنج افسر ایتالیائی نیز داخل میشوند و بزبان ایتالیائی مشغول صحبت میشوند . هاری هم داخل میشود و با دکتر شروع به صحبت می کند ولی مطالبی که می گوید پراکنده است . دکتر خارج میشود و «هاری» با «کوئی‌لری» مشغول صحبت میشود . پس‌ازچند دقیقه شخص اخیرالذکر بدون دلیل وعلت، هاری را دوست خود خطاب میکند . بنا بر آنچه مصنف میگوید کوئی‌لری موقعی که داخل میشود یک سوسیالیست جدی است ولی ملیت فرانسوی خودرا همچنان محفوظ میدارد. «آنچه تماشا کنندگان دراین شخص مشاهده میکنند این است که این مرد باستثنای یکی دوجادرسر تاسر بازی‌دیوانه‌معرفی‌میشودو نویسنده‌میخواهدثابت کند که‌سوسیالیست‌های جدی همه دیوانه هستند . این مرد برای اینکه فاشیست‌ها را سرزنش وشماتت میکند بعداً کشته میشود ولی حالا با هاری راجع بخوك و سیگار و جنگ صحبت میکند . صحبت آنها خیلی بی‌معنی وتوخالی است . مثلاً میگوید« حالا دیگر سال ۱۹۱٤ نیست ـ این رابدان . از آنوقت تا حالا صدا های دیگری بگوش مردم رسیده است . صداهای بلندی بگوش رسیده است و من میتوانم برای نمونه صاحب یکی از آن‌صداهارا ذکر کنم .لنین ـ نیکولای‌لنین . «دراینموقع کوئی‌لری‌مطالب‌بی‌سروتهی راجع بانقلاب بیان میکند . این‌نکته نشان‌میدهدکه سوسیالیست های جدی چقدر بی‌عقل ومنطق هستند .

حالا به‌صفحه چهل و دو رجوع میکنیم . باز هم ملاحظه میشود که اشخاص بازی مرتباً وبدون دلیل مدام خارج وداخل میشوند . دکتر ازبخت بدخودکه اورا باین مصیبت گرفتار کرده شکوه میکند . مشروب مینوشند وبازحرف میزند . جنگ درشرف وقوع است ولی دراین اطاق حتی علامت کشمکش ساکن هم وجود ندارد .

---

۱ – Quillery

بصفحه شست وشش رجوع میکنیم . لابد حالا دیگرموقع عمل است .

وبر[۱] ـ میل داری یك گیلاس مشروب بنوشی آیرین ؟

آیرین ـ نه متشکرم .

وبر ـ شما چطور کاپتن لوسی سرو[۲] ؟

کاپتن ـ متشکرم . براندی وسودا . دمپستی[۳] .

دمپستی ـ بله قربان .

بب[٤] ـ (فریاد میکشد) ادنا الان مشروب بمامیدهند بخوریم .

(ادنا داخل میشود)

وبر ـ برای من سینزانو[٥] بیار .

دمپستی ـ بله آقا (میرود پشت بار) .

دکتر ـ خیلی تعجب آور است .

هاری ـ بااین وصف دکتر من بآینده خوشبین هستم. (به آبرین نگاه میکند) اگر شك و تردیدامشب همه جاحکم روا باشدمهم نیست . وقتی خورشیدبازسر ازافق بیرون کردنور حقیقت جهان را روشن خواهد کرد . (به شرلی نگاه می کند) بیا عزیزم . بیا برقصیم . (رقص میکند) .

پرده می افتد .

این پایان پرده اول است . اگر نمایشنامه نویس جوانی نمایشنامه ای باین صورت به بنگاههای نمایشی تسلیم کند باید خودرا برای هر توهین و توبیخی آماده سازد . اگر بخواهیم تماشا کننده ازاین حالت بلاتکلیفی در آیدباید نمایشنامه طوری تنظیم شود که مردم درخوشبینی هاری[٦] سهیم وشریك گردند .

لابد شروود نمایشنامهٔ «پایان سفر»[۷] رایا خوانده ویا نمایش آنرا تماشا کرده است . دراین نمایشنامه سربازانی که درسنگرهای صف مقدم پیکارهستند ضمن اینکه مدتی طولانی بانتظارجنگ میگذرانند اعصابشان خرد وخسته میشود. درنمایشنامهٔ

---

۱ – Weber ۲ – Locicero ۳ – Dumptsy ٤ – Bebe ٥ – Cinzano

٦ – Harry ۷ – Journey' s End

«خوشی دیوانه» نیزاشخاص بازی انتظارجنگ را میکشند ولی تفاوت بین‌ایندوزیاد است . اشخاص بازی در « پایان سفر » دارای رگ و استخوان هستند یعنی کسانی هستندکه ما آنها را میشناسیم . سعی میکنند جرأت وجسارتی ازخود نشان دهند . ما انتظار داریم‌که حملهٔ شدید طرف مقابل هر آن‌شروع شود واین‌سربازان ناچار باید درمقابل آن حمله ایستادگی و عاقبت کشته شوند . در صورتی که در « خوشی دیوانه» اشخاص بازی باخطری مواجه نیستند .

شکی نیست وقتی شرووع این نمایشنامه را نوشته بهترین نیات و مصفا ترین افکاررا داشته است ولی برای نوشتن نمایشنامه داشتن فکرخوب کافی نیست .

مهمترین لحظهٔ دراماتیك دراین نمایشنامه درپرده دوم‌است . بدنیست‌باجمال آنرا مطالعه‌کنیم .کوئی‌لری ازیك متخصص مکانیك میشنودکه ایتالیائیها پاریس را بمباران‌کرده‌اند . بی‌نهایت عصبانی میشود فریاد می‌کشد :

کوئی‌لری ـ خدا شما آدم‌کش‌ها را نابودکند .

سرگردوسرباز ـ (ازجا می‌برند) : آدم‌کش .

هاری ـ گوش‌کنید جانم ... رفقا ...

شرلی ـ هاری ، توخودت را داخل این معرکه نکن .

کوئی‌لری ـ می‌بینی ما همه باهم متفق‌هستیم . فرانسه وانگلیس‌و آمریکا ـ ما متفقین هستیم .

هاری ـ بی‌صدا . عیبی ندارد کاپتن . من اورا ساکت‌میکنم .

کوئی‌لری ـ جرأت ندارند درمقابل نیروهای عظیم‌فرانسه وانگلیس‌جنگ کنند .کشورهای آزاد درمقابل دولت های ظالم وجبارفاشیزم .

هاری ـ ترا بخدا اینقدر ازاین شاخه به‌آن شاخه نپر .

کوئی‌لری ـ فرانسه وانگلیس برای خاطرمردم دنیا جنگ میکنند .

هاری ـ چند دقیقه پیش انگلیسها قصاب رسمی معرفی میشدند حالا ماهمه جزء متفقین هستیم .

کوئی‌لری ـ ما باهم‌هستیم . تادنیاباقی‌است باهم هستیم .(رو به افسران‌میکند)

مصنف نمایشنامه این موجود بیچاره را مجبورمیکندکه به افسران ایتالیائی روکندو بگوید :

کوئی لری ـ خدا مکافات شما را بدهد . خدا مکافات شما مردم دیوسیرت راکه مأمورکشتن خلق خدا هستید بدهد .

کاپتن ـ اگر جلو دهنت را نگیری ما مجبور میشویم تو را توقیف کنیم ، مردك فرانسوی .

این اولین قدم بسمت کشمکش است . البته منصفانه نیست که آدم بایك مرد مجنون ومخبط نزاع کند ولی بازبهتر ازهیچ است .

هاری ـ چیزی نیست کاپتن . آقای کوئی لری طرفدار صلح است . میخواهد برگردد بفرانسه وجنگ را موقوف کند .

کوئی لری ـ (به هاری) تو حق نداری بجای من اظهار عقیده بکنی . من خودم میتوانم هرچه میخواهم بگویم . وهرچه بگویم باینجا ختم میشود که (مرده‌باد فاشیزم ـ مرده باد فاشیزم)

باینجاکه میرسد البته بایك گلوله کار اوساخته میشود . بقیهٔ افرادبرقص‌ادامه میدهند و چنین وانمود میکنند که این حادثه تأثیری در روحیهٔ آنها نداشته است . ولی واضح است که تحت تأثیر واقع شده‌اند .

نمونهٔ دیگری‌از صحنهٔ‌ساکن‌رادر نمایشنامهٔ«نقشه زندکی»[1] بقلم نوئل کوارد[2] میتوان یافت .

گیلدا[3] مدتها است بین‌دو عاشق مردد است و نمیداند کدامیك را انتخاب کند .بالاخره بارفیق آن دو ازدواج میکند.این‌سه نفر باهم رفیق‌هستند .دونفر آنها که عاشق گیلدا هستند برای تصاحب اوتلاش میکنند .بدیهی است‌سومی یعنی‌شوهر، عصبانی میشود . دراین‌صحنه که درپایان پرده سوم است هرچهار نفرباهم هستند .

گیلدا ـ (با نرمی وملایمت) خوب حالاچه کنیم ؟

۱–Design for Living ۲– Noel Coward ۳–Gilda

لئو [۱] ـ بله حالا واقعاً چه‌باید کرد ؟

گیلدا ـ چکار بایدکرد ؟

اوتو [۲] ـ باز خودت راگرفتی . ایخدا . ایخدا . ایخدا!

گیلدا ـ میدانید شما هردو بابیجامه خیلی خنده‌دار بنظر می آئید ؟

ارنست ـ (شوهر گیلدا) من بیاد ندارم کـه درتمام عمرم اینطور عصبانی شده باشم .

لئو ـخیلی عصبانی کننده است؟ ولی من علامت عصبانیت در قیافه تو اصلا نمی‌بینم . خیلی معذرت میخواهم .

اوتو ـ بله ما هردو معذرت میخواهیم .

ارنست ـ من خیال میکنم این غرور و نخوت شما دوتا تحمل ناپذیر است . نمیدانم چه بگویم . من بی‌اندازه عصبانی هستم . گیلدا ، تورا بخدا بگو اینها از اینجا بیرون بروند .

گیلدا ـ نمیروند . مگر اینکه ازعصبانیت صورت من سیاه‌بشود .

لئو ـراست میگوید.

اتو ـ آنوقت هم بدون تو نمیرویم.

گیلدا ـ(با لبخند)هردو خیلی مرحمت میفرمائید .

در این صحنه اشخاص بازی ابدا نمو نمی‌کنند بهمین دلیل کشمکش در حال سکون است . اگر یك‌شخص بازی بدلائلی حقیقت وجودی وفردی خودرا از دست بدهد نخواهد توانست طغیان تدریجی برای کشمکش تولید کند .

اگر ما بخواهیم یك‌شخص بازی‌راکه همیشه سربار وموی دماغ دیگران‌است روی صحنه بیاوریم لازم‌نیست تماشاکنندگان را خسته و ملول‌بسازیم . همچنین‌لازم نیست شخص برای نشان دادن یك آدم بی‌مغز خودش سطحی وکم عمق جلوه‌کند . ما باید علت‌ودلیل اقدامات شخص‌بازی را بدانیم حتی اگر خود اوهم اطلاع نداشته باشد.اگر شخص‌بازی غیرمفید وبی‌اثربود لازم‌نیست نویسنده هم اینطور معرفی‌شود.

۱– Leo ۲– Otto

این نقص بزرك را باسفسطه نمیتوان رد کرد .

گیلدا ـ (با نرمی و ملایمت) چکار باید کرد ؟

مقصود گیلدا این است که حالا انتظار چه اتفاقاتی را بایدداشت ؟ پیش‌از این چیزی نمی‌گوید . دراین عبارت اثری‌از تحریك و تهییج نیست‌وحمله و حملهٔ متقابل اصلا وجود ندارد . حتی برای گیلدا که موجودی سطحی و کم‌عمق است این عبارت بی‌اثر میباشد . ازاین جهت جوابی‌هم که میشنود بسیار بمورد وطبیعی است«بله، حالا واقعاً چه باید کرد ؟

اگر هم بیان گیلدا حرکت غیر محسوسی داشته باشد جواب لئو هیچ حرکت ندارد . یعنی‌نه‌تنها در مبارزهٔ ضعیفی که‌شروع شده دخالت‌نمیکند بلکه‌یك‌قدم هم از آنچه هست جلو نمیرود . بعبارت دیگر حرکتی موجود نیست .

جملهٔ بعدی با تمسخر ادا میشود ولی صحبت بین‌این سه‌نفر نه تنها مبارزه و کشمکش ندارد بلکه هر کدام که دهن باز میکنند باییان خود ضعف و ناتوانی خود را بثبوت میرسانند اگرشك‌دارید بجملهٔ‌بعدی رجوع کنید .«شما هردو بالباس‌بیجامه خیلی‌خنده دارید.» ظاهراً جمله‌ای که «اوتو» بصورت‌تمسخر بیان میکند مورد توجه واقع نمیشود . صحبتی راجع به گیلدا ابدا بمیان نمی آید از اینجهت نمایشنامه حرکت ندارد .

حداقل کاری که مصنف در اینجا میتوانست بکند این بود که جنبهٔ دیگری از خصال و صفات گیلدا را ظاهر بسازد . ما در خلال زندگی عشقی گیلدا میتوانستیم موضوعی برای ایجاد کشمکش پیدا کنیم . بهترین‌موضوع‌چرب‌زبانی و گستاخی‌اوست ولی متأسفانه ما چیزی جز یك سلسله عبارات سطحی و عادی نمیشنویم مثل اینکه این اشخاص عروسکهائی هستند که مصنف بتوسط آنها افکار و احساسات خود را بیان میکند .

ارنست ـ من بیاد ندارم که درتمام عمر این اندازه عصبانی شده باشم .

این مطلب را هرکس بگوید بی اثر است . ارنست میتواند ناله و زاری کند ولی به بازی چیزی نه‌کم میشود ونه زیاد ؟ این اظهار بر وخامت اوضاع چیزی

نمی‌افزاید . حمله وتهدیدی در کار نیست و در نتیجه حرکتی هم متعاقب آن وجود ندارد . شخص بازی ضعیف کدام است؟ کسی که بدلائلی نتواند تصمیم بگیرد .

لئو ـ مثل اینکـه این موضوع بتو خیلی رنـج میدهد . من از تو معذرت میخواهم .

دراین‌عبارت البته‌اثری ازبی‌مهری میتوان یافت . بدیهی‌است‌لئوذره‌ای‌محبت به ارنست‌نداردولی‌دربیان‌اوهم‌هیچ‌حرکت‌موجودنیست‌وهمانجا که‌هست‌متوقف میماند .

بیانات بعدی ارنست مطالب را روشن‌میکند . این« شخص مخالف»[1] تصدیق میکندکه‌نمیتواند دعوائی براه بیندازد وتنها کاری‌که میکند این است که از شخص مورد علاقه خود (گیلدا) تقاضای ترحم واوراوادار کندکه بخاطر او واردپیکارشود. گیلدا واو ولئو هریك چیزی میخواهند و کسی نیست که مانع‌کار آنها بشود . این ممکن است خنده داربا‌شد ولی ایجاد کشمکش نمیکند .

اگرشما دوباره مطالبی راکه بین‌این چهارنفر رد و بدل میشود مطالعه کنید ملاحظه خواهیدکردکه در آخرین لحظه وضع بهمان صورتست‌که شروع شده بود . حرکات دراین نمایشنامه بسیارسطحی وناقابل است . مخصوصاً وقتی ملاحظه میشود که بازی مدت مدیدی بهمین ترتیب ادامه پیدا میکند .

درنمایشنامهٔ «قوزك برنجی»[2] بقلم «بوزهی‌وارد»[3] تقریباً تمام پردهٔ اول صرف معرفی اشخاص بازی و داستان میشود ولی پردهٔ دوم وسوم تلافی پرده اول را کـه چندان تعریف ندارد درمی‌آورد . درنمایشنامهٔ «نقشهٔ زندگی»[4] در همان وحلهٔ اول علائم ودلائلی برای ایجادکشمکش‌موجود است ولی‌درخود نمایشنامه هرگز صورت نمیگیرد . واین بخاطر این است‌که اشخاص بازی سطحی وعادی هستند . در نتیجه کشمکش درحال سکون می‌باشد .

۴ ــ کشمکش باجهش[5]

یکی از خطر های بزرگ در هر کشمکش با جهش اینست که مصنف معتقد

---

۱ – Antagonist ۲ – Brass Ankle ۳ – Bose Heyward
۴ – Design for Living ۵ – Jumping

باشد که کشمکش بتدریج درجهت شدت پیش می‌رود واز نقادی که‌معایب کاراورا باو خاطر نشان کند بر نجد . اینك‌چند نشانه وعلامت‌برای کشمکش‌باجهش‌ذکرمیکنم .

هیچ مرد متدین وباشرفی درظرف یك شب تغییر نمیکند و مثلاً دزد نمیشود وهیچ دزدی هم درظرف همان مدت به‌یك مردشریف مبدل نمیگردد . هیچ زن‌عاقلی بخاطریك دعوای کوچك ، شوهر وخانهٔ خودرا ترك نمی‌گوید مگراینکه علل‌وجهات قبلی او را باین کار وادارد . هیچ دزدی نقشهٔ دزدی را آناً طرح ودرهمان موقع هم اجرا نمیکند . هیچ دعوا وزد و خوردی بدون سابقهٔ ذهنی نباید صورت گیرد . هیچ کشتی‌بدون وجوددلیل محکم‌وقطعی‌دردریاغرق‌نمیشود . شاید یك قسمت عمدهٔ آن مفقود شده وهمین باعث خرابی آن گردیده، یا ناوخدا شاید از کثرت کارخسته و یا بی‌تجربه ویامریض بوده‌است . حتی وقتی یك کشتی بیك‌تختهٔیخ برخورد میکند غفلت انسان در حادثه بی‌اثر نیست . نمایشنامهٔ «گود هوپ»[1] بقلم «هایجرمنز»[2] را بخوانید و ملاحظه کنید چگونه کشتی بزیر آب می‌رود و تراژدی بشر بنقطهٔ اوج میرسد .

اگربخواهید ازکشمکش باجهش یاکشمکش در حال سکون احتراز کنید باید قبلاً بدانیدکه اشخاص بازی چه‌طریقی را باید انتخاب کنند .

اینك چند نمونه ذکرمی‌کنیم . ممکن است شخص بازی ازیك حالت بحالت دیگر تغییر کند .

مستی به هوشیاری
هوشیاری به مستی
حجب به پرروئی
پرروئی‌به حجب
ساده‌گی به غرور
غرور به‌سادگی
وفاداری به بی‌وفائی وبهمین ترتیب

---

۱ – Good Hope ۲ – Heijermans

اگرشما بدانید که شخص بازی باید ازیك قطب به قطب دیگر حرکت کند میتوانید مراقب باشید که بتدریج نمو کندو بیهوده وقت خودراتلف نسازند .درعوض چون شخص بازی هدف ومقصود معینی دارد باید باکوشش ومجاهدت قدم‌بقدم در طریق خود پیش برود تا بمقصود برسد .

اگر شخص بازی که درقطب «وفاداری» است در نتیجهٔ یك تصادف‌خارق‌العاده بقطب «بی‌وفائی» بجهد و بدون اینکه مراحل بین این دو قطب را بپیماید یك‌مرتبه ازاین قطب به آن قطب‌برود‌این‌راکشمکش‌باجهش می‌نامند . دراین‌صورت‌نمایشنامه البته ناقص ومعیوب خواهد بود .

اینك نمونه‌ای ازکشمکش توأم باجهش برایتان مثال میزنیم .

مرد ـ مرا دوست داری ؟

زنـ آه . نمیدانم .

مرد ـ مثل آهن اینقدر سرد وسخت نباش . تصمیم بگیر . زودباش .

زن ـ خیلی ازخودت راضی هستی،هان ؟

مرد ـ اگربه عشق زنی مثل توگرفتار بشوم اینقدرها هم ازخود راضی‌نیستم .

زن ـ میزنم توگوشت ها (زن ازاو دورمیشود)

مرد در اینجا بـامحبت و علاقه شروع به صحبت میکندوبدون تغییر و تحول تدریجی یك مرتبه این محبت وعلاقه به‌تمسخرواستهزاء تبدیل میشود . امازن‌ازقطب «تردید وشك» به‌قطب خشم وغضب می‌پرد .

روحیهٔ مرد از همان ابتداء ساختگی و دروغی‌است . برای اینکه اگر واقعاً زن‌را دوست‌میداشت نمیتوانست بلافاصله پس‌از اظهار عشق باهمان‌نفس‌باو بگوید: « تو مثل آهن سرد و سخت هستی ». اگر واقعاً او را از ابتداء خشك و بی خاصیت میدانست چرا باو اظهار عشق کرد .

این دونفر هردو بهم‌شبیه هستند . یعنی هردو تندوبی‌پروا و متهور میباشند . تغییر وتحول درمورد اشخاصی‌که دارای این‌صفات هستندبسرعت نورصورت‌میگیرد یعنی تا شما میروید بصحنه آشنا شوید داستان تمام شده است . البته شما میتوانید

آنرا طولانی کنید ولی نظر باینکه حوادث با جهش تغییر می‌یابد همهٔ اتفاقات درهم ومخلوط میشوند. در نمایشنامهٔ لی‌لیوم[۱] بقلم فرنس مولنار[۲] لی‌لیوم درست همین حالت را دارد .ولی شخص مولنار یعنی ژولی[۳] درست نقطهٔ مقابل لیلیوم‌است یعنی صبور ومفید. دوست داشتنی می‌باشد.

وقتی اشخاص بازی هم آهنگی نداشته باشندمعمولاً کشمکش‌ساکن‌یا باجهش میشود. ولی گاهی که خوب هم آهنگ شده باشند نیز میتوانند از قطبی به قطب دیگر بپرند واین درصورتیست که تحول[٤] صحیح ومنظمی درکار نباشد.

اگر شما بخواهید کشمکش باجهش ایجاد کنید باید اشخاص بازی را وادار بانجام کار هائی کنید که درحال عادی از آنها بعیدبنظر میرسد. بعبارت دیگر آنها را مجبور کنید بدون فکر کردن کاری انجام دهند. در اینصورت در کار خود موفق خواهید شد ولی نمایشنامهٔ خوبی تصنیف نخواهیدکرد.

اگر مثلاً موضوع نمایشی که درنظردارید این‌باشد «مردی که آبرو و شرف خودرا ازکف داده است میتواند باجانفشانی وبردباری دوباره حیثیت خودرا بدست آورد.» نمایش با نشان دادن مردی که آبروی خودرا ازکف داده است شروع میشود. هدف این‌مرد چیست؟ اینست‌که دوباره آبرو و حیثیت از کف رفتهٔ خودرا بدست‌آورد وازعیب‌پاك شود و حتی‌بافتخارات بزرگ نائل گردد. بین‌این دو قطب هنوز مراحل خالی‌زیاد است. چگونه این‌خلاً را باید پر کرد؟ این مربوط بشخص بازی است. اگر نمایشنامه نویس اشخاصی را انتخاب کند که بموضوع نمایشنامه اعتقاد داشته باشند وحاضرشونددرراه این‌فکروعقیده‌مبارزه کنندواثراومسلماًدرطریق صحیح و مطمئنی پیش میرود. قدم بعد این است‌که نویسنده ایـن اشخاص بازی را کاملاً مطالعه کند. این مطالعه در حقیقت آزمایش ثانوی است برای اینکه معلوم شود آیا اشخاص بازی میتوانند موضوع را به نتیجه برسانند یا خیر.

کافی نیست‌که این مرد برای‌اعادهٔ حیثیت ازدست‌رفتهٔ‌خود آنطورکه فیلمهای هالیوود عمل میکنند مثلاً پیرزنی را از میان آتش نجات دهد و بلافاصله در نتیجهٔ

۱- Lilium ۲- Frence Molnar ۳- Julie ٤- Transition

این عمل بشهرت و افتخار نائل گردد .

بهار و پائیز بین تابستان و زمستان قرار دارد . بین آبرو و بی آبروئی نیز مراحلی هست که یکی را بسمت دیگری میکشاند . تمام این مراحل باید بتدریج طی شود .

وقتی «نورا» در نمایشنامهٔ «یك خانهٔ عروسك» میخواهد شوهر و اطفال خود را ترك گوید علت آنرا برای ما بیان میکند . ما مطمئن میشویم که این تنها اقدامی است که نورا میتواند بکند . در زندگی عادی ممکن بود دهان خود را هم برای شکایت باز نکند و یك کلمه هم توضیح ندهد. فقط دررا باز کند و برود . ولی در روی صحنه این عمل یك کشمکش باجهش محسوب میشود و ما احساسات او وعلت اتخاذ این تصمیم را درك نمیکنیم فقط علل را پیش خود حدس میزنیم .

ما باید از تمام جهات وشرایط زندگی شخص بازی اطلاع پیدا کنیم. در کشمکش باجهش پیداست که اطلاعات ما دربارهٔ اشخاص بازی ناقص میباشد . باشخاص بازی باید فرصت داده شود که خودشان را آنطور که باید معرفی کنند و بتماشا کننده نیز باید فرصت داده شود که تغییرات مهمی را که در اشخاص بازی پیدا میشود ادراك کنند . برای روشن شدن مطلب قسمت آخر پرده سوم نمایشنامهٔ « یك خانهٔ عروسك » را خلاصه میکنیم . ملاحظه خواهید کرد که چه چیز مبتذلی از آب درمی آید . این در حقیقت قسمت نهائی و بسیار مهم نمایشنامه است . هلمر[1] تازه اظهار داشته است که اجازه نخواهد داد نورا تربیت اطفال اورا بعهده بگیرد . ولی در همین ضمن زنك در خانه صدا میکند و پاکتی محتوی یك نامه و یك سفته باامضای جعلی برای آنها میرسد. هلمر پس از قرائت نامه از خوشحالی فریاد میکشد : « خطر از من رفع شد و نجات یافتم . »

نورا – من چطور ؟

هلمر – تو هم همینطور . ما هردو نجات پیدا کردیم . هردو ، هم تو وهم من . من تورا عفو کردم نورا .

---

۱ – Helmer

نورا ـ خیلی متشکرم که مراعفو کردی. (میرود بیرون)

هلمر ـ نه! نرو! (بداخل اطاق نگاه میکند) چکار میکنی ؟

نورا ـ (ازداخل) لباسهای برتجمل خودم را درمی آورم.

هلمر ـ بله . در بیار . سعی کن آرام بشوی و فکرت راحت باشد . مرغك خوشخوان من، چقدر ترسیده بودی.

نورا ـ (بالباس معمولی روزانه داخل میشود) لباسهایم راعوض کردم .

هلمر ـ برای چه؟ باین دیری ؟

نورا ـ برای اینکه دیگر با تو نمیتوانم بمانم .

هلمر ـ نورا ! نورا ! توجنون پیدا کرده‌ای . من اجازه نمیدهم . من تورا از این کار منع میکنم .

نورا ـ دیگر فایده‌ندارد که بمن امرونهی بکنی .

هلمر ـ تو دیگر مرا دوست‌نداری ؟

نورا ـ نه!

هلمر ـ نورا ! میتوانی این حرف را بزنی!

نورا ـ گفتنش البته خیلی رنج دارد ولی جز این راهی دیگر نیست .

هلمر ـ ملتفت شدم . ملتفت شدم . یك شکاف بین ما ایجاد شده است. نمیشود این را انکار کرد . ولی نورا تصور نمیکنی بتوانیم این شکاف را پر کنیم ؟

نورا ـ اینطوری که من فعلاً تشخیص میدهم من دیگر برای تو زن خوبی نمیتوانم باشم . (شنل و کلاه و یك کیف کوچك خودرا برمیدارد)

هلمر ـ نورا نورا! پس حالا نرو! صبر کن تافردا صبح .

نورا ـ (شنل رابتن میکند) نمی‌توانم شب را دراطاق یك مرداجنبی بسر ببرم.

هلمر ـ تمام شد !تمام شد ! آیا دیگر راجع بمن فکر نمی‌کنی نورا ؟

نورا ـ البته میدانم راجع بتو وبچه‌ها واین خانه اغلب فکرخواهم کرد . خدا حافظ (از طرف راه‌رو خارج میشود)

هلمر ـ (دریك صندلی نزدیك درفرو میرود وصورتش را دردستهای خود مخفی میکند)

نورا ! نورا! (باطراف خود نگاه میکند و بلند میشود) تنها ـخانه خالی شد. نورا رفت (صدای بهم خوردن درخانه شنیده می شود)

این بدترین ترکیباز انواع کشمکش‌هاست زیرا درحال‌سکون‌نیست‌وهمیشه هم‌حالت‌جهش ندارد . مخلوطی است از کشمکش صعودی و کشمکش باجهش واین ممکن است محصل‌مبتدی را باشتباه بیندازد . از اینجهت بادقت بیشتر آنرا مطالعه میکنیم .

کشمکش صعودی از موقعی شروع میشود که نورا اظهارمیکندکه میخواهد خانه‌را ترك گویدوهلمر مانع او میشود ولی نورا گوش بحرف او نمیدهد . تا اینجا نقصی‌در کار نیست . ولی کشمکش‌باجهش‌درجای دیگر است . اولین‌جهش‌عکس‌العملی است که نورا در مقابل هلمر که مـی‌گوید تـرا عفو میکنم نشان میدهـد . اول از او تشکر میکند وبعد از اطاق خارج میشود . یعنی‌از روی «شکافی» که بین آندوپیدا شده‌است می‌جهد. آیا تشکراو ازهلمر ازروی صدق‌وصفا است یامقصودش تمسخر و استهزاء میباشد ؟نورا طبع سرزنش وتمسخر ندارد . نورا از این‌بی‌انصافی که درحق اوشده کاملاً آگاه است. بنابراین کسی نیست که راجع باین مطلب‌شوخی کند .در ضمن موقع اظهارتشکرهم نیست. ووقتی اطاق را ترك میگوید تماشاکننده متعجب است که کجا رفت .

بعداز اطاق عقب باز میگردد و اظهار میکندکه ماندن باهلمر در یك خانه دیگر برای او میسر نیست . اظهاراین‌مطلب بسیار ناگهانی است. زیرا هیچ‌مقدمه‌ای برای‌چنین اقدام چیده نشده است .

ولی‌جهش بزرگتر عکس‌العملی است‌که هلمر درمقابل اظهار نوراکه‌میگوید «دیگر عشق وعلاقه‌ای بتو ندارم» نشان میدهد .

« ملتفت شدم . ملتفت شدم.یك‌شکاف بزرگ بین من‌وتو پیدا شده است.»ابداً نمیتوان باور کردکه مردی بخلق وخو وصفات هلمر بدون اینکه درمقام‌دفاع‌بر آید تسلیم‌این تصمیم بشود. اگر در آخراین‌فصل‌این‌قسمت‌رابصورت کامل ودرست‌مطالعه فرمائید این نکته را بهتر درك خواهید کرد .

نورا (در این‌خلاصه) درپایان صحنه از اطاق خارج میشود . ولی این‌عمل‌را نمیتوان تصمیم نهائی برای‌حل مشکل‌اوبشمار آورد . این‌یك‌جهش‌می‌باشد . تماشا ـ کننده لزوم انجام این عمل را احساس نمیکند . شاید تصمیمی است کـه از روی بوالهوسی گرفته شده است وبعدکه عقلش بجا می آید منصرف میشود . باین ترتیبی که نورا هلمر را (در نسخهٔ خلاصه) ترك میگوید ما بصحت عمل و حق بجانب‌بودن او معترف نمیشویم . واین نتیجهٔ حتمی یك‌کشمکش با جهش میباشد .

وقتی بنظر میرسدکه کشمکش‌بکندی پیش میرود یا بسرعت‌جهش میکند یا متوقف میشودومیجهد بهتراست دوباره موضوع نمایشنامه‌را مطالعه‌کنید و ببینید آیا کاملاً روشن است یاخیر ؟آیا در عمل نقصی هست؟ هر نقص‌که بنظرتان میرسد باید همینجا اصلاح کنید و بعد باشخاص نمایشنامه متوجه شوید . شاید قهرمان شما ضعیف است و نمیتواند بار مسئولیت را بعهده بگیرد یعنی هم آهنگی بد است .شاید بعضی از اشخاص بازی بتدریج نمو نمیکنند . این‌نکته‌را همیشه بخاطر داشته‌باشید که‌درهر نمایشنامه‌شخص‌بازی‌که در حال سکون‌باشدیعنی‌نتواند تصمیم‌بگیردموجب پیدایش سکون میشود. ازطرف دیگر ممکن است نمایش درحال سکون باشد برای اینکه شخص بازی از لحاظ سه‌عامل سابق الذکر مورد مطالعه قرار نگرفته است . کشمکش تدریجی محصول انتخاب شخص بازی است که از لحاظ موضوع نمایش کامل باشد . هرعملی که‌از چنین شخصی بظهور میرسد فهمیدنی و درك شدنی است وبچشم تماشاکننده جلوهٔ دراماتیك خواهد داشت.

اگر موضوع نمایش شما این است « حسد نه تنها موجب از بین رفتن شخص حسود میشود بلکه شخص مورد علاقهٔ اورا نیزاز بین‌میبرد . » شما میدانید ویا باید بدانیدکه هر سطر نمایشنامهٔشما وهرحرکتی که‌اشخاص‌بازی‌انجام میدهند بایدبرای اثبات این موضوع مؤثر و مفید باشد . قبول میکنیم که هر پیش‌آمدی را بانواع و انحاء مختلف میتوان حل کرد ولی اشخاص بازی شما فقط آن راهی را میتوانند انتخاب کنندکه برای اثبات موضوع نمایش مفید باشد.در آن لحظه‌ای‌که شما راجع باانتخاب یك موضوع تصمیم قطعی میگیرید . شما و اشخاص بازی درحقیقت، بنده و

غلام آن موضوع میشوید . هر شخص بازی باید بداند که آنچه موضوع نمایشنامه باو تکلیف میکند تنها عملی است که میتواند انجام دهد علاوه براین درام نویس باید موضوع نمایشنامهٔ خود را یك حقیقت مسلم بداند و گـر نه اشخاص بازی او مجسمه های ضعیف و نارسائی ازافکار سطحی وهضم نشدهٔ خوداوخواهند بود . باید در نظر بگیرید که یك نمایشنامه تقلیداززندگی نیست بلکه جوهر وخلاصهٔ زندگی است باید آنچه بنظر شمامهم و لازم جلوه میکند خلاصه کنید . در پایان نمایش « یك خانهٔ عروسك» ملاحظه میفرمائید چگونه تمام راهها بروی«نورا» مسدود میشودوتنها راه این است که خانهٔ شوهرخود را ترك گوید . حتی اگر کسی بااقدام آخری او کاملاً موافق نباشدلااقل درك میکندکه راه دیگری درجلو او نیست . وقتی اشخاص بازی دور خود میچرخند و تصمیمی نمیگیرند نمایشنامه بدون تردید خسته کننده وملال-آور خواهد بود .ولی اگر بتدریج نموکنند هیچ نوع ترسی نباید داشت.

«شخص محور» یا قهرمان بادامن زدن کشمکش مسئول پیشرفت بازی میباشد این شخص محورحتماً باید قوی الاراده باشد نه اهل سازش و آشتی. هملت، کروگستاد لاوینیا ، هداگابلر ، مکبث، ای آگو وماندرز[1] در نمایشنامهٔ « اشباح »[2] دکترها در نمایشنامهٔ « یلوجاك »[3] اینها بقدری قوی وزورمند هستند که هرگز تسلیم سازش و آشتی نمیشوند . اگر در نمایشنامهٔ شما جهش یا سکون وتوقف وجود دارد دراجتماع ضدین یا وحدت اضداد آن بیشتر مطالعه کنید . مقصود این است که بستگی بین اشخاص بازی نباید از بین برود مگر در موقعی که خصلت وسجیهٔ بخصوص شخص بازی تغییر فاحش پیدا کند یا شخص بازی بمیرد .

اجازه بدهید یکباردیگر برگردیم واشکال کار نورا رااز نزدیك مطالعه کنیم . نورا قدم بقدم بموقع بحرانی کشمکش نزدیك میشود . بعد برروی آن نقطهٔ بحران شروع به بنای بحران دیگر میکند تا به بحران دوم برسد . این بحران ازبحران قبلی بمراتب شدیدتر است . باز هم بالاتر میرود . همینطور مدام میجنگد وراه را برای رسیدن بمقصودنهائی صاف و پاك میکند واین مقصود نهائی همانست که درموضوع قید

۱- Manders ۲- Ghosts ۳- Yellow Jack

شده است .

حالا شاید شما مایل باشیداصل نمایشنامه رابرای اطلاع خود مطالعه کنید . جمله‌هائی که بحروف کوچك نوشته‌شده است(باستثنای دستورهای صحنه) آنهائیست که ما در مثال نمونه (قسمت خلاصه) بکاربرده‌ایم .

یك خانهٔ عروسك

پردهٔ سوم

کلفتـ(بدرخانه می‌آید لباس کامل بتن ندارد)نامه‌ای برای‌خانم آورده‌اند .

هلمر ـ بده بمن (نامه را میگیرد ودر خانه را می‌بندد) بله . از خودش است . بتو نمیدهم ، خودم میخوانم .

نورا ـ بله . بخوان

هلمر ـ(نزدیك‌چراغ می‌ایستد) جرأت نمیکنم بخوانم . میترسم‌برای هر دوضرر داشته باشد .نه . من باید بدانم . (سرباکت را پاره میکند . بسرعت چشمهایش‌ازروی‌سطر‌های‌کاغذ عبور میکند . بعد بکاغذی‌که با آن همراه است نگاه‌میکند وبا خوشحالی فریاد میکشد نورا (نورا باچشمهای سؤال‌کننده‌ای باونگاه میکند)

نورا ـ نه . باید یکبار دیگر بخوانم ـبله حقیقت دارد من نجات پیدا کردم . نورا . من نجات پیداکردم .

نورا ـ من چطور؛

هلمر ـ تو هم همینطور . ماهردو نجات پیدا کردیم . هردو . هم تو وهم من؛ نگاه کن . سفتهٔ تورا پس فرستاده است . مینویسد متأسف و پشیمانم ـ ویك تغییر خوش در زندگی‌اش ـ چه‌اهمیت داردکه چه میگوید . ما نجات پیدا کردیم نورا . حالا هیچکس نمیتواند بتو دست بزند . اوه نورا .نورا . نه ـاول باید من‌این کاغذ نفرین شده را ازبین ببرم (باز به سفته نگاه‌میکند) نه ـ نه . نگاهم‌بآن‌نمیکنم . این پیش‌آمد حالت یك خواب بدرا برای من دارد . (سفته و هر دو کاغذ را پاره میکند هر دو رادر بخاری می‌اندازدکه بسوزد و تماشاکند)خوب شدحالا دیگر سفته وجود ندارد . نوشته بودکه از شب عیدنوئل تو ـاین‌سه روز خیلی بایدبتو سخت گذشته باشد نورا .

نورا ـ این سه‌روز من خیلی مقاومت کردم.

هلمر ـ ورنج‌بردی وراه چاره‌ای هم‌پیدانبود .اما ـ نه،ما حالاراجع‌بناراحتی‌های گذشته فکر نمیکنیم . ماحالا فقط از خوشحالی فریادمیکشیم و میگوئیم«خدا را شکر که تمام‌شد . خدا راشکر که تمام‌شد.» بمن‌گوش بده نورا . مثل‌اینکه تـو هنوز مطمئن نیستی‌که تمام شده باشد . چطوری نورا ؟ صورتت چرا اینقدر سرد و بی‌حرکت است ؟ بیچاره نورای عزیزمن . من‌کاملاً میفهمم . هنوز مطمئن نیستی که آیا من ترا بخشیده‌ام یانه ؟ ولی حقیقت دارد نورا ـ قسم میخورم من کاملاً تورا عفو کردم . برای تمام کارهائی‌که کرده‌ای . من میفهمم که‌همهٔ این‌کارها را بخاطرعشق و علاقهٔ بمن کردی .

نورا ـ راست است .

هلمر ـ تو همانطوریکه یك زن باید شوهرش را دوست بدارد مرا دوست داشتی .فقط باندازهٔ کافی ازکارها اطلاع نداشتی . خیال میکنی برای اینکه نمیدانی مسئولیت‌هائیکه‌بعهده‌داری‌چطوربایدانجام بدهی‌قدرتوپیش‌من کم‌شده‌است ؟ نه. نه . اتکای توبایدفقط بمن‌باشد . من‌بتو راهنمائی میکنم . راه‌صحیح را بتو نشان میدهم . بی‌اطلاعی و بی‌دست وپائی توکه‌ازخواص هرزنی است تورا دوبرابر بچشم من‌زیباتر کرده است. اگر بنظرمن زیباتر نیائی‌که‌من‌مرد نیستم . تو نباید دیگرراجع بکلمات خشن وسختی‌که من‌چند دقیقه پیش بتو گفتم فکرکنی . وقتی فکر کردم که دیگر بکلی ازبین رفته‌ام یکمرتبه آشفته وپریشان شدم . من ترا عفوکردم نورا قسم میخورم که ترا عفوکردم .

نورا ـ خیلی متشکرم‌که مرا عفوکردی (میرود بسمت در سمت راست)

هلمر ـ نه. نرو(بداخل‌اطاق نگاه‌میکند) چکار میکنی؟

نورا ـ (ازداخل)لباسهای‌تجملی‌ام‌را در میآورم.

هلمر (درمیان درها می‌ایستد) بله. در بیار . سعی‌کن‌خودت راآرام‌کنی . فکرت راحت باشد . مرغك خوشخوان من . چقدر ترسیده بودی . راحت باش جانم . مطمئن باش . من تورا زیر بالهای بزرگ خود پناه میدهم . (در جلو در قدم میزند)چه خانهٔ گرم ونرمی داریم نورا ـ اینجا پناهگاه تواست . در اینجا من‌تورا مثل کبوتری که

شکارشده‌باشد ، کبوتری که‌من از چنگال عقاب نجاتش داده‌ام ، حفظ وحراست خواهم کرد . من قلب توراکه اینطور میزند راحت و آرام میکنم . آن روز ها هم خواهد رسید . کم کم. نورا . آنچه میگویم قبول کن . فردا صبح همه‌چیز بچشم‌تو طوردیگر جلوه میکند. طولی نمیکشدکه همه چیزهامثل سابق میشود. آنوقت دیگراحتیاجی نیست بتو اطمینان بدهم که تو راعفو کرده ام . تو خودت مطمئن میشوی که من تو را بخشیده ام . آیا فکر میکنی که من هرگز بمخیله‌ام خطور کندکه‌تورا طلاق بدهم ؟ یاحتی‌تورا ملامت کنم؟تو ازقلب پاك و صمیمی مرد هیچ اطلاع نداری نورا . بقدری برای مرد لذت‌دارد واز خودش‌راضی وخوشحال میشودکه زنش‌را عفومیکند که حدندارد . وقتی مرد حس میکند زنش را از روی کمال صمیمیت بخشیده است لذتی‌باودست میدهدکه‌توصیف نمیشودکرد . مثل این است‌که زنش رادو باره خلق کرده‌باشد . یا اینکه دوبرابرباوتعلق‌داشته‌باشد . بعبارت دیگرمردبزنش‌پاك‌زندگی تازه داده است‌و زن در نظرمرد صورت زن وبچه هردو را پیدا میکند . بنابراین از این ببعد تو درنظرمن یك‌موجودمقدس و ناتوان وعزیزی‌هستی . از هیچ‌چیزاضطراب ودل‌واپسی ابداً بخودت‌راه‌نده ، نورا . فقط بامن صریح باش وچیزی را ازمن مخفی نکن‌و من‌باتمام اراده و ایمانم‌بتو خدمت میکنم . این‌یعنی‌چه ؟ نرفتی تو رختخواب ؟ لباست‌را عوض‌کردی ؟

نورا ـ (در لباس معمولی روزانه داخل میشود) بله توروالد[1] لباسهایم را عوض کردم .

هلمر ـ برای چه ؟ باین دیری ؟

نورا ـ امشب خیال ندارم بخوابم .

هلمر ـ آخر چرا عزیزم .

نورا ـ (بساعتش نگاه میکند) آنقدر هم دیر نیست . بنشین اینجا توروالد . من وتو خیلی حرفها داریم . (نورا دریك سمت میز می‌نشیند)

هلمر ـ نورا ـ این دیگر چیست. این‌صورت سرد و بی‌حرکت تو .

نورا ـ بنشین. من خیلی وقت میخواهم. خیلی چیزها است‌که بایدراجع‌بآن

۱– Torvald

باتو حرف بزنم .

هلمر ـ (دردست دیگر میز می‌نشیند) تو داری‌مرا میترسانی نورا ومن درست حرفهای تورا ملتفت نمیشوم .

نورا ـ نه . موضوع همین‌است .تو حرفهای مرا ملتفت نمیشوی . من هم‌هر گز تو را خوب ـ تاپیش‌از امشب ـ نشناخته بودم . نه . حرف مرا قطع نکن. توفقط باید بحرفهائی که من میزنم گوش بدهی . توروالد ، این یعنی تصفیه کردن حساب .

هلمر ـ مقصودت از این حرف چیست ؟

نورا ـ (پس‌از یك‌مکث‌کوتاه) آیا اینکه ما اینطور اینجا نشسته‌ایم بنظر تو عجیب‌نمی‌آید ؟

هلمر ـ چرا ؟

نورا ـ ما حالا هشت سال است باهم ازدواج کرده‌ایم . آیا توجه داری که این اولین مرتبه است‌که تو و من ، زن و شوهر ، میخواهیم جدی باهم صحبت کنیم ؟

هلمر ـ مقصودت از کلمهٔ جدی چیست ؟

نورا ـ در تمام این‌مدت‌هشت‌سال ـ نخیرحتی‌ازپیش‌از آن‌یعنی‌ازهمان‌ابتدای آشنائی‌مان ماهرگز جدی با هم صحبت نکرده‌ایم .

هلمر ـ اگر اینطور بود من مجبور بودم تمام غم و غصه و ناراحتیهای خودمرا برای تو تعریف کنم وتو هم‌ابداً نمیتوانستی باری از روی دوشم‌برداری .

نورا ـ مقصودم شغل وکار تونیست .مقصودم‌اینست‌که ما هرگز ننشستیم باهم جدی حرف بزنیم وسعی کنیم بکنه مسائل‌پی ببریم .

هلمر ـ آخر نورا ! جـان من ، آیا اینکار برای تو فـایده‌ای هم میتوانست داشته باشد ؟

نورا ـ مقصودم همین‌است .تو هرگز مرا خوب‌نشناختی . بمن‌کاملاً ظلم‌شده است توروالد . اول پدرم بمن ظلم‌کرد وبعد تو.

هلمر ـ چه ؟ ما دو نفر ؟ ما دو نفرکه تورا بیشتر از هر کس در دنیا دوست داشتیم ؟

نورا ـ (سرش را تکان میدهد) توهرگزمرا دوست نداشتی. توفقط فکرمیکردی که‌چقدر لذت داردکه بمن علاقمند باشی .

هلمر ـ نورا این حرفها چیست میزنی ؟

نورا ـ این عین‌حقیقت‌است‌توروالد . وقتی من درخانه باپدرم‌بودم‌پدرم‌راجع بهمه‌چیز بامن صحبت میکرد . از اینجهت من‌هم‌همان افکارو عقائد اورا پیدا کردم. اگر اتفاقاً اختلاف عقیده‌ای بااو داشتم مخفی میکردم برای اینکه‌خوشش‌نمی‌آمد . مرا دختر عروسك صدا میکردو همانطورکه من با عروسکهایم بازی میکردم اوهم بامن‌بازی میکرد . وقتی آمدم باتو زندگی‌کنم .....

هلمر ـ این چه‌طرز صحبت‌کردن است راجع بازدواج ما میکنی ؟

نورا ـ (بدون توجه بحرف او) مقصودم این است که من‌فقط از اختیار پدرم درآمدم و در اختیار تو قرارگرفتم . تو هر چیز را بنا بمیل و سلیقهٔ خودت ترتیب دادی . یا بهر صورت من اینطور وانمود کردم . واقعاً نمیدانم کدامیك‌درست است. فکر میکنم بنظراینطورمی‌آیدکه من مثل‌یك زن فقیر دراین‌خانه زندگی کرده‌ام . فقطدستم بدهنم آشنا بوده است‌وبس. وجود من‌در این‌خانه فقط برای شوخی‌وتفریح تو بوده است توروالد . ولی تو اینطور مرا میخواستی . تو وپدرم بزرگترین‌گناهها را درمورد من مرتکب شده‌اید . این‌تقصیر تواست‌که‌من‌از زندگی‌خودم طرفی‌نبستم.

هلمر ـ تو سعادتمند نبودی ؟ نبودی ؟

نورا ـ نه . فقط شاد و سرخوش بودم . البته‌توهمیشه‌بامن مهربان‌بودی . ولی خانهٔ ما همیشه مثل یك‌اطاق بازی بود .من عروسك تو بودم . درست مثل موقعیکه در خانهٔ پدرم بودم . آنجا هم عروسك پدرم بودم ودر اینجا بچه‌هایم‌عروسکهای من شدند . من‌خیلی‌خوشم‌می‌آمد وقتی توبا من مثل عروسك بازی میکردی .بچه‌ها هم خیلی لذت میبردندوقتی من باآنها بازی میکردم . زندگی ازدواجی ما اینطوربوده است توروالد .

هلمر ـ بسیاری از این چیزهائی‌که میگوئی البته حقیقت دارد . بااین‌تفاوت که‌کمی مبالغه میکنی . ولی در آینده کاملاً غیر از این خواهد بود . دورهٔ بازی

و تفریح دیگر تمام شد . حالا موقع درس و بحث است .

نوراـ درس برای که؟ برای من یا برای بچه‌ها؟

هلمر ـ هردو عزیزم ، تو و بچه ها نورا .

نورا ـ متأسفم تو روالد. تو کسی نیستی که دیگر بتوانی مرا برای زندگی با خودت تربیت کنی .

هلمر ـ و تو میتوانی چنین حرفی بزنی ؟

نورا ـ ومن ـ من چه صلاحیتی برای تربیت بچه‌ها دارم ؟

هلمر ـ نورا !

نورا ـ مگر خودت چنددقیقه پیش همین حرف را نزدی و نگفتی که دیگر بمن اعتماد نداری وفکر نمیکنی من بتوانم بچه ها را تربیت کنم ؟

هلمر ـ درموقع عصبانیت . چرا حالا فکر آن حرف‌ها را میکنی ؟

نورا ـ البته تو کاملاً حق داشتی . من صلاحیت انجام این وظیفه را ندارم . من وظیفهٔ دیگری دارم که اول باید آنرا انجام بدهم . من باید سعی کنم کمی بر معلوماتم اضافه کنم . خودم را تربیت کنم . تو مردی نیستی که بتوانی در این تصمیم بمن کمك کنی . من باید خودم این کار را انجام بدهم . و بهمین جهت است که من حالا میخواهم ترا ترك بگویم .

هلمر ـ (از جا میپرد) چه داری میگوئی ؟

نورا ـ من باید خودم بتنهائی در این پیکار داخل بشوم . تا بالاخره خود و چیز های مربوط بخودم را خوب بشناسم . باین دلیل است که دیگر نمی‌توانم با تو بمانم .

هلمر ـ نورا ! نورا !

نورا ـ من بدون معطلی از اینجا میروم . مطمئنم که کریستین[1] امشب مرا در خانه‌اش راه میدهد .

هلمر ـ تو جنون پیدا کرده‌ای . من اجازه نمیدهم. من تورا از این کار منع میکنم.

---

۱ – Christine

نورا ـ فردا میروم خانهٔ پدرم . یعنی خانه قدیمی خودمان . آنجا برای من آسان است مشغولیاتی برای خودم پیدا کنم .

هملر ـ چشمهایت نمی‌بیند ـ عقلت از کفت‌رفته است .

نورا ـ باید سعی کنم کمی عقل بمغز خودم فرو کنم تورو الد .

هملر ـ خانه‌ات ، و شوهرت ، وبچه هایت همه را ترك میکنی ؟ فکر نمیکنی مردم چه میگویند .

نورا ـ اصلا باین موضوع اهمیت نمیدهم . فقط میدانم که این کار برای من خیلی لازم است .

هملر ـ وحشتناك است . اینطور تو میخواهی از انجـام وظایف مقدست صرف‌نظر کنی .

نورا ـ خیال میکنی مهمترین وظیفه مقدس من چیست .

هملر ـ باید بتو بگویم ؟ آیا وظائفی در مورد شوهر و بچه هایت نداری ؟

نورا ـ وظائف دیگری هم دارم‌که بهمان اندازه مقدس است .

هملر ـ چه وظیفه‌ای میتواند مقدس تر باشد ؟

نورا ـ وظائفی‌که درمورد خودم دارم و باید انجام بدهم .

هملر ـ قبل از هرچیز تو وظائف زنی ومادری‌ات را باید انجام بدهی .

نورا ـ دیگر اعتقادی باین قبیل وظائف ندارم . عقیدهٔ من این است که من قبل از هر چیز بشرم . همانطور که تو هستی . باید سعی کنم من هم مثل تو یکی از افراد بشر بشوم . من خوب میدانم تورو الدکه اغلب مردم بتو حق میدهند و این قبیل عقائد را در کتابهاهم میتوان یافت . ولی من دیگر نمی‌توانم دل خودم راباحرف مردم یا بآنچه در کتابهانوشته شده است خوش کنم . من باید راجع بمسائل مربوط بخودم فکر کنم وسعی‌کنم آنها را برای خودم بفهمم

هملر ـ نمیتوانی بمقام مهمی‌که در خانه داری پی‌ببری ؟ آیا کسی را نداری که در این موضوع باین مهمی تورا هدایت‌کند ؟ مگر معتقد بمذهب نیستی ؟

نورا ـ متأسفم توروالدکه درست نمیدانم مذهب چیست .

هملر ـ چه داری میگوئی نورا ؟

نورا ـ من راجع بمذهب چیزی غیر از آنچه کشیش می‌گوید نمی‌دانم . وقتی از اینجا رفتم و کاملاً تنها شدم راجع بمذهب هم فکر خواهم کرد . فکرمیکنم ببینم آیا آنچه کشیش گفته است‌راست است یانه . بهر صورت باید ببینم آیا برای من حقیقت دارد یانه .

هملر ـ این برای زنی بسن تو بعید است . ولی اگر مذهب نتواند تو را براه راست بیاورد اجازه بده من سعی کنم وژدانت را بیدار کنم.لابد هنوز باصول‌اخلاقی پابندی ؛ یا بگوببینم شاید آنرا هم ازدست داده‌ای؟

نورا ـ مطمئن باش‌تورووالدکه این سؤالی نیست‌که آدم بآسانی بتواندجواب بدهد . راستش را بخواهی من نمی‌دانم . زندگی مرا گیج کرده است . تنهاچیزی‌که میدانم این است‌که من و تو مطالب‌را مختلف می‌بینیم . اینرا هم اخیراً یاد گرفته‌ام که قانون هم غیر از آن چیزی‌است‌که من فکرمیکردم . بهرحال من نمی‌توانم کاملاً خودم را باین قانع بکنم که‌قانون صحیح می‌گوید . بنابقانون یك زن هیچ‌حق‌ندارد رعایت حال پدرپیرش راکه درحال نزع است بکند . یا شوهرش را از مرگ نجات بدهد . من نمی‌توانم این را قبول‌کنم .

هملر ـ تومثل بچه داری‌حرف میزنی . تودنیائی راکه در آن زندگی میکنی اصلا نمی‌شناسی .

نورا ـ نه نمی‌شناسم . ولی حالا می‌خواهم سعی‌کنم بشناسم . میخواهم‌بفهمم واقعاً حق با کیست . آیا حق بادنیا است یا با من .

هملر ـ تو مریضی نورا . داری هذیان می‌گوئی . مطمئنم که تو جنون پیدا کرده ای .

نورا ـ من هرگز باین پاکی‌وروشنی فکر نکرده‌ام .

هملر ـ وبا این فکرپاك و روشن است‌که تو میخواهی از شوهر وبچه‌هایت صرف‌نظر کنی ؟

نورا - بله اینطور است .

هلمر - پس برای این کار تو فقط یك علت هست وبس .

نورا - آن علت چیست ؟ .

هلمر - تو دیگر مرا دوست نداری .

نورا - بله . همین است که می گوئی .

هلمر - نورا . میتوانی این حرف را بزنی ؟

نورا - گفتنش خیلی رنج دارد، البته . برای اینکه تو همیشه خیلی با من مهربان بوده ای .ولی جز این راه دیگری سراغ ندارم. دیگر تورا دوست ندارم .

هلمر (خودش را جمع وجور میکند) این هم از عقائد روشن ومحقق تواست ؟

نورا - بله کاملاً روشن ومحقق است . بهمین دلیل است که دیگر نمیخواهم اینجا بمانم .

هلمر - میتوانی بمن بگوئی من چه کرده‌ام که عشقت ازمن زائل شده است ؟

نورا - بله البته میتوانم . همین امشب بود . وقتی این تصادف بسیار مهم اتفاق افتاد من ملتفت شدم که تو آن مردی که من میخواهم نیستی .

هلمر - واضحتر صحبت کن . درست ملتفت نمیشوم چه می گوئی .

نورا - هشت سال باصبر وحوصله با توسر کردم . من البته خوب میدانستم که هر روز یك تصادف مهم اتفاق نمی‌افتد . آنوقت این بدبختی بزرگ برای من پیش آمد . در اینموقع مطمئن شدم که این تصادف بسیار مهم بالاخره اتفاق خواهد افتاد . وقتی نامهٔ کروگستاد آنجا گذاشته بود حتی یك لحظه هم فکر نکردم که تو ممکن است حاضر بشوی شرایط این مرد را بپذیری. من کاملاً مطمئن بودم که تو باو خواهی گفت «برو این خبر را برای اطلاع همهٔ مردم دنیا چاپ کن» آنوقت وقتی او این کار را میکرد .....

هلمر - بله . آنوقت چه میشد . وقتی من زنم را درمعرض سرزنش و توبیخ مردم میگذاشتم آنوقت چه میشد .

نورا - وقتی کار باینجا میکشد آنوقت کاملاً مطمئن بودم که توتمام ملامتها و

سرزنشها را خودت قبول میکردی وقبول میکردی که مقصر توئی .

هلمر ـ نورا !

نورا ـ میخواهی بگوئی که توهرگز حاضر نبودی چنین گذشتی رابرای خاطر من بکنی ؟ نه‌البته نمیکردی . پس دلگرمی ودلخوشی من بتوچه ارزشی میتوانست داشته‌باشد . این همان تصادف‌بسیارمهمی بود که‌من‌باامید وبیم‌انتظارش‌رامیکشیدم. ومانع میشدکه من خودم‌راازبین ببرم .

هلمر ـ من حاضرم شبانه روز برای تو کار کنم نورا . تحمل غم و غصه و فقر و نیستی را بکنم . ولی هیچ کس حاضر نیست شرف و آبروی خودش را فدای عشق کند .

نورا ـ این کاری است که صدها هزارزن کرده‌اند .

هلمر ـ اوه : تومثل بچه‌ای که توجه بهیچ چیز ندارد حرف میزنی نورا .

نورا ـ شاید . ولی فکرها وحرف‌های توهم ابداً مثل‌کسی که در عالم خیال مورد علاقه من است نیست . بمحضی که ترس و وحشت تو برطرف شد ـ و ضمناً بتو بگویم ترس تو بجهت‌خطری که متوجه‌من میشدنبودبلکه‌بجهت‌ناراحتی‌هائی‌بود که ممکن بود برای خودت پیش بیاید ـ بهرحال وقتی همه ناراحتی های خودت مرتفع شد مثل اینکه هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاده است . بازمن مثل‌گذشته برای تو حالت مرغ کاکلی یا عروسك را پیدا کردم . و البته حاضری بعد از این بیشتر و بهتر از من توجه ومراقبت بکنی . برای‌اینکه این‌عروسك یامرغ کاکلی‌بسیارلطیف‌وتر داست. (بلند میشود) همین موقع بود تورو الدکه این فکربنظر من رسید که من هشت سال دراینجا بایك مرداجنبی‌زندگی کرده‌ام سه‌بچه باو داده‌ام . اوه‌فکرش‌راهم‌نمیتوانم بکنم . میخواهم خودم‌را تکه‌تکه کنم .

هلمر ـ ملتفت شدم ـ ملتفت شدم ـ ملتفت شدم . یك شکاف بین ما ایجاد شده است . نمیشود انکارکرد . ولی نورا تصور نمیکنی بتوانیم این‌شکاف‌را پرکنیم ؟

نورا ـ اینطوری‌که فعلاً تشخیص میدهم من دیگر برای توزن نمیتوانم‌باشم .

هلمر ـ من‌این قدرت را درخودم می‌بینم که خودم را تغییر بدهم .

نورا ـ شاید ـ موقعی که میترسی عروسکت ازچنگت دارد بیرون میرود .

هلمر ـ امـا جدا شدن از تو . نه . نه . نورا . تحمل این فکر برای من محال است .

نورا ـ (میرود بسمت راست) بهمین دلیل باید ازهم جدا بشویم . باشنل و کلاه و یك کیف کوچك بیرون می آید . کیف را روی صندلی بهلوی میزمیگذارد) .

هلمر ـ نورا نورا ـ بس حالا نرو . صبر کن تافردا صبح .

نورا ـ(شنل را میپوشد) نمیتوانم شب را در اطاق یك مرد اجنبی بسر برم .

هلمر ـ نمیتوانیم اینجا مثل خواهر وبرادر زندگی کنیم .

نورا ـ (کلاه خودرا بسر میگذارد) میدانی که این هم چندان طول نمیکشد . (شال را دور گردن خودش می اندازد) خدا حافظ توروالد . نمیخواهم بچه ها را به بینم . میدانم که در اختیار کسی خواهند بود که بهتر ازمن از آنها مراقبت میکند . بـا روحیه‌ای که فعلاً دارم من بهیچ درد آنها نمیخورم .

هلمر ـ ولی یك روز نورا ـ یك روز ؟

نورا ـ چطورمیتوانم بگویم ؟ هیچ نمیدانم چه خواهد شد .

هلمر ـ ولی هرچه بشود توزن من هستی .

نورا ـ گوش بده توروالد . من شنیده‌ام که هروقت زنی خانه شوهرش راترك میکند ـ همینطور که من الان میکنم ـ شوهر ازتمام حقوقی که زن بگردنش دارد آزاد میشود . بهرحال من ازتمام حقوقی که توبمن مدیونی تورا آزادمیکنم . مبادافکر کنی کوچکترین دینی ازمن بگردن تواست . من هم همینطور . هردو نفرما باید کاملاً آزاد باشیم . ببین ـ این انگشتری تواست ـ من بتو پس میدهم . انگشتری مرا بده .

هلمر ـ اینرا هم میگیری ؟

نورا ـ آن را هم می گیرم .

هلمر ـ بیا .

نورا ـ بسیارخوب . حالا دیگرهمه چیز تمام شد . کلیدها را آنجا گذاشتم . کلفت ها میدانند هرچیز کجا است . آنها بهتر ازمن میدانند . فردا وقتی من از شهر رفتم . کریستین می آید اینجا چیزهای شخصی مرا که از خانهٔ پدرم همراه آورده ام

ببندد . من ترتیبش رامیدهم که بعداً برای من بفرستند .

هلمر ـ تمام شد ـ تمام شد ـ آیا ابداً دیگر راجع بمن فکر نمیکنی نورا ؟

نورا ـ البته میدانم اغلب راجع بتو وبچه ها واین خانه فکرخواهم کرد .

هلمر ـ میشود من بتونامه بنویسم نورا ؟

نورا ـ نه ـ هرگز نباید این کاررا بکنی .

هلمر ـ پس لااقل بگذار برای تو ـ

نورا ـ هیچ چیز ـ هیچ‌چیز .

هلمر ـ بگذار اگراحتیاج پیدا کردی بتوکمك کنم .

نورا ـ من از آدم غریب هیچ چیز نمی گیرم .

هلمر ـ نورا من دیگر برای توبجز یك آدم غریب واجنبی چیزدیگر نیستم ؟

نورا ـ (کیفش را برمیدارد) آه توروالد ـ مهمترین حوادث آنوقت اتفاق خواهد افتاد .

هلمر ـ بمن بگو مهمترین حوادث چیست ؟

نورا ـ ما هردو طوری تغییرخواهیم کرد ـ آه توروالد ـ آنوقت من دیگر امیدی باینکه تصادف مهمی اتفاق بیفتد نخواهم داشت .

هلمر ـ ولی من امیددارم . بگوببینم نورا . اینقدر تغییرمیکنیم ؟

یورا ـ آنقدر تغییر میکنیم که زندگی من و تو باهم یك عقد ازدواج حقیقی بشود . خدا حافظ . (ازدرسرسرا خارج‌میشود .)

هلمر (در یك صندلی که درنزدیك در خروجی است فرو میرود و صورت خود را در دستهایش پنهان میکند .) نورا ! نورا (باطراف نگاه میکند و برمیخیزد) (خانه خالی . تنها ـ نورا رفت . (درچهره‌اش آثار امید دیده میشود) مهمترین حادثه ـ؟ (صدای بهم خوردن در خانه شنیده میشود .)

پرده پائین می آید .

حالا یك باردیگر این قسمت را بصورتی که خلاصه شده بود مطالعه کنید و ببینید چگونه با حذف کردن قسمتهای رابط یك کشمکش تصاعدی به‌یك کشمکش باجهش مبدل میشود .

۵ ـ کشمکش تصاعدی یاطغیان تدریجی[۱]

کشمکش تصاعدی موقعی بوجود می آید که « موضوع » نمایشنامه صریح و روشن باشدواشخاص بازی بایکدیگر هم آهنگ وازلحاظ سه‌عامل جسمی و اجتماعی و روانی مطالعه شده باشند یعنی بین آنها وحدت کامل موجود باشد .

« آدم مغرور خودرا معدوم‌میسازد» این موضوع نمایشنامهٔ معروف ایبسن بنام «هداگابلر»[۲] میباشد . در پایان داستان « هدا » بدامی که خودش تعبیه کرده است می‌افتد وخودکشی میکند.

وقتی نمایش شروع میشود «تزمان»[۳] وزن او «هدا» تازه ازسفر ماه عسل‌خود بازگشته اند . خانم تزمان یعنی خالهٔ داماد، که تزمان قبل از ازدواج با او زندگی میکرده است صبح زودبخانه عروس وداماد می آید که بکارها رسیدگی کند . خانم تزمان وخواهرش که دربستر بیماری‌است مقرری‌مختصر سالانهٔ خودرا گرو گذاشته اند تا خانه‌ای برای این عروس وداماد تهیه کنند . خانم تزمان داماد را پسرخود میداند وسعی میکند که برای او هم پدرباشد وهم مادر .

تزمان ـ اوه ! این کلاه قشنگ را از کجا آوردی، خاله‌جان؟ (کلاه در دست تزمان است وپشت وروی آنرا نگاه میکند .)

خانم تزمان ـ این کلاه را برای خاطرهدا خریده‌ام .

تزمان ـ برای خاطر هدا ؟ راستی ؟

خانم تزمان ـ آره جانم . منظورم این است که اگربنا شد باهدا برویم‌بیرون خجالت نکشد(تزمان کلاه را میگذارد زمین . هدا داخل میشود . دختری است آتش مزاج‌و تند خو . خانم تزمان یك بسته به تزمان میدهد .)

تزمان ـ اوه ! اینها را برای‌من نگاه داشتید خاله جان‌جولیا[۴]؟ هدا ببین . این نشانهٔ‌کمال محبت است .

هدا ـ چیست ؟

تزمان ـ سرپائی هائی‌که من صبح‌ها پایم میکردم ـ سرپائی هایم .

---

۱ – Rising ۲ – Hedda Gabler ۳ – Tesman
۴ – Julia

هدا ـ واقعاً ؛ وقتی ما در خارج بودیم یادم می‌آید تو مکرر راجع به آنها حرف میزدی .

تزمان ـ بله . جایشان خیلی بمن مینمود . (میرود بسمت هدا) بیا بتو نشان بدهم هدا .

هدا ـ (میرود بسمت بخاری) ـ ممنونم . علاقه‌ای بدیدن آنها ندارم .

تزمان ـ (دنبال او میرود) کمی فکر کن ـ خاله جان‌رینا[1]، بااینکه تورختخواب ناخوشی خوابیده بوده‌است اینهارا برای من بافته‌است . اوه تو نمیدانی بااین سرپائی‌ها چه احساسات لطیفی مخلوط است .

هدا ـ (پشت میز می‌نشیند) ابداً ارتباطی بمن ندارد .

خانم تزمان ـ البته بهدا مربوط نیست ، ژرژ .

تزمان ـ بله ولی حالا که هدا جزء فامیل ما شده‌است من فکر کردم .....

هدا ـ (درحرف او میدود) ماهرگز بااین کلفت آبمان دریك‌جوی نمیرود تزمان . (کلفت تزمان را بزرگ کرده است) .

خانم تزمان ـ آبتان با برتا[2] دریك جوی نمیرود ؟

تزمان ـ عجب ! عزیزمن ، کی این فکررا درمغز تو گذاشته است هان ؟

هدا ـ (با انگشت نشان میدهد) ـ آنجا نگاه کن ـ کلاهش را گذاشته‌است روی آن صندلی .

تزمان ـ (در حالی که مبهوت ومتحیر شده سرپائی ها از دستش بروی زمین می‌افتد) هدا ! عجب !

هدا ـ فکر کن اگر کسی بیاید اینجا واین کلاه را اینجا ببیند .

تزمان ـ ولی هدا ـ این کلاه خاله جان جولیا است .

هدا ـ راستی ؟

خانم تزمان ـ (کلاه خودرا برمیدارد) بله مال من است . کهنه هم نیست خانم هدا .

هدا ـ من حقیقتاً ازنزدیك ندیدم خانم تزمان .

خانم تزمان ـ (کلاه را بسرخود میگذارد) بایدبشما بگویم که این اولین مرتبه‌ایست

---

۱ – Rina ۲ – Bertha

که من این کلاه را سرم گذاشته‌ام .

تزمان ـ خیلی هم کلاه قشنگی است ـ کاملاً زیبا است خاله جان .

خانم تزمان ـ اوه ـ اینقدر هم چیز مهمی نیست ژرژ (باطراف خودش نگاه میکند) چتر من کو ؟ اینجا است . (چتر را برمیدارد) چون این چطر هم مال من است . (زیر زبانی میگوید) مال برتا نیست .

تزمان ـ یك کلاه نو ویك چطر نو . فکرش را بکن هدا .

هدا ـ کاملاً زیباست .

تزمان ـ البته زیبا است . ولی خاله جان پیش ازاینکه بروید خوب به هدا نگاه کنید ببینید چقدرخوشکل است .

خانم تزمان ـ بچه عزیزمن چیز تازه‌ای نیست ـ هداهمیشه خوشکل بوده‌است (میرود بسمت درخروجی)

تزمان ـ (دنبال اومیرود) بله ولی دقت کردیدچقدرزیباترشده‌است . چقدر در این سفر حال آمده است ورنگ ورویش بهتر شده است ؛

هدا ـ (ازیکطرف اطاق بطرف دیگر میرود) اوه . خواهش دارم ساکت باش .

وقتی ما فقط یکی دو صفحه ازابتدای نمایشنامه را با این سه شخص بازی مطالعه وملاحظه میکنیم می‌بینیم ما این‌اشخاص‌را می‌شناسیم . مثل اینکه‌موجودات زنده‌ای هستند ونفس میکشند درصورتی که در نمایشنامهٔ « خوشی دیوانه » مصنف دوپرده ونیم نمایشنامه را صرف این میکندکه اشخاص عمدهٔ بازی راگرد هم آورد تا ازجنگ اظهارنفرت کند .

چرا درنمایشنامهٔ هداگابلر کشمکش رو بشدت میرود ؟ اولاً موضوع وحدت اضداد در آن کاملاً مشهود است واشخاص بازی از هر لحاظ کامل هستند و دارای ایمان وعقیدهٔ محکم میباشند . هدا شوهر خود تزمان‌را حقیر میشمارد و آنچه‌متعلق باوست خوار وخفیف میداند . زنی بسیارسخت دل میباشد . علت ازدواج او باتزمان رعایت امور مادی بوده‌بعلاوه میخواسته‌است بتوسط او بقدرخود دراجتماع‌بیفزاید.

آیا چنین زنی میتواند تزمان راکه جوهر پاکی وصفا است وامانت وصداقت‌اودرحد افراط است فاسد سازد ؟

محال است نمایشنامه نویسی بتواند چنین اشخاص بازی را ـ که کاملاً با یکدیگر مخالف هستند ـ بدون داشتن یك موضوع کامل و صریح بروی صحنه بیاورد .

کشمکش فقط درموقعی بوجود می آیدکه اشخاص بازی اهل سازش و آشتی نباشند وازجان و دل بایکدیگر مخالفت‌کنند . «موضوع» باید هدف اصلی را معین کند واشخاص بازی جسمت این هدف رانده شوند . در نمایشنامه های یونان قدیم دست تقدیر اشخاص بازی را بسوی هدف میراند .

درنمایشنامهٔ تارتوف دامن زدن دعوا بعهدهٔ اورگون است . اورگوندرواقع «شخص‌محور»میباشدواوست که دائم برشدت بحث وجدل‌می‌افزاید . ابداً اهل‌سازش و آشتی نیست. مثلاً ازجملهٔ مطالبی‌که میگوید یکی این است :

«او (تارتوف) روح مرا از قید آزاد کرد و بمن تعلیم دادکه بهیچ چیز نباید دلبستگی داشته باشم ومن حالا میتوانم حتی مرگ برادر وبچه ومادر وزنم‌را بدون اینکه خم بابروبیاورم تحمل‌کنم .»

هر کس چنین عقیده‌ای داشته باشد حتماً میتواندکشمکش ایجاد کند و البته اورگون دراین کار موفق میشود .

همانطورکه اصرار هلمر بدرستی و امانت وعلاقه‌اش به محترم شمردن رسوم وسنن اجتماع حاکی ازمصائب آیندهٔ اومیباشد شتاب خودسرانهٔ اورگون‌نیزموجب تمام بدبختیهای اومیگردد . مادر این نمایشنامه میخواهیم روی «شتاب خودسرانهٔ» اورگون تأکیدکنیم .«ای آگو»درنمایشنامهٔ «اتللو» مردی‌است سنگدل وشرسخت. سماجت فوق‌العاده‌ای‌که هملت‌برای‌کشف حقیقت‌دارد بالاخره اورابهلاکت‌میرساند. علاقهٔ فوق‌العادهٔ «اودیپ» به‌پیدا کردن قاتل پادشاه موجب بدبختی وتیره روزی او میگردد . این قبیل اشخاص بازی که دارای ارادهٔ آهنین هستند اگر مطابق بایک موضوع صریح و روشن عمل کنند مسلماً برشدت وهیجان بازی می‌افزایند و آنرا

بنقطهٔ بحرانی میرسانند .

دو نیروی مصمم و آشتی ناپذیر که روبروی هم قرار گرفتند کشمکش تصاعدی ایجاد میکنند.

اگر کسی بشما بگوید که فقط انواع بخصوصی از کشمکش ارزش دراماتیك دارد بحرف او توجه ننمائید . هر نوع کشمکش میتواند در تماشاخانه مفید باشد بشرط اینکه نویسنده «موضوع» را کاملاً فهمیده باشد و اشخاص بازی را نیز از لحاظ سه عامل جسمی و اجتماعی و روانی بشناسد . در اینصورت کشمکشی پیدا خواهد شد که در آن اشخاص بازی روحیهٔ خودرا نشان میدهند و ارزش دراماتیك حوادث را معلوم میسازند و انتظار یا تعلیق[1] را درك میکنند . خلاصه تمام کیفیات و حالاتی را که در اصطلاح تماشاخانه درنماتیك تعبیر میشود میفهمند و عمل میکنند .

در نمایشنامهٔ گوستز (ارواح) مخالفت ماندرز[2] با خانم آلوینگ[3] ابتداء ملایم است ولی بتدریج بیك کشمکش صعودی تبدیل میشود .

ماندرز ـ آه ـ حالا نتیجهٔ خواندن این کتابها دارد معلوم میشود . ثمرهٔ خواندن این کتابهای شنیع وزشت ومخرب که این مردم بی‌دین مینویسند بهتر ازاین نمیشود .

(ماندرز حق دارد این کتابها را شنیع و مخرب بداند . او خیال میکند آخرین حرف خودش را زده و خانم آلوینگ را با این حرف ازپا درخواهد آورد . حملهٔ او بخانم آلوینگ برای محکوم کردن اوست . ولی بلافاصله حملهٔ متقابل ودر نتیجه کشمکش آغاز میشود . محکوم کردن خانم آلوینگ برای ایجاد کشمکش بتنهائی کافی نیست لزیرا اگرخانم آلوینگ تسلیم شود کشمکش بوجود نخواهدآمد . خانم آلوینگ در صدد معارضه و مقابله بر می‌آید و حمله میکند .)

خانم الوینگ ـ شما دراین‌خصوص اشتباه میکنید، دوست من.شما خودتان ابتداء مرا بفکر کردن وادار و تشویق کردید ومن ازاین جهت ازشما متشکرم .

(تعجبی ندارد که ماندرز با حیرت فریاد میکشد « من ؟ » چون حملهٔ متقابل باید شدیدتر از حملهٔ اول باشد والاکشمکش درحال سکون باقی خواهد ماند . بنا بر این خانم آلوینگ حرف اورا تصدیق میکند ولی مسئولیت را بعهدهٔ خود اومیگذارد .»

خانم الوینگ ـ بله . برای اینکه شما مرامجبور میکردید خودم‌را بکارهائی

---

۱ – Suspence ۲ – Manders ۳ – Mrs . Alving

سر گرم کنم که بقول خودتان از تکالیف و وظائف من بود واز آنچه که من روحاً منزجر بودم شما همیشه تعریف میکردید . باین جهت من بفکر افتادم عقائد وافکار شمارا با نظر انتقادی مطالعه کنم . من اول میخواستم فقط یك نکته را کشف کنم ولی بمحضی که آن نکته کشف شد تار وپود دستگاه فکر من بهم خورد و فهمیدم که اینها همه ساختگی است .

(خانم الوینگ اورا وادار میکند که درمقام دفاع ازخودبرآید . ماندرز اول کمی تردید دارد ولی بعد مشغول حمله وحملهٔ متقابل میشود .)

ماندرز (خیلی نرم و باتأثر) این است نتیجهٔ کاری که من در بزرگترین مبارزه‌های زندگیم کرده‌ام .

(خانم آلوینگ درگذشته در موقع بسیار سختی خودش راتسلیم ماندرز کرده وماندرزحالا میخواهد این گذشت وبزرگواری خودرا بیاد او بیاورد . ماندرز با بیان این عبارت که در کمال ملایمت ادا میشود مبارزه را دامن میزند . خانم آلوینگ هم البته معارضهٔ بمثل میکند) .

خانم الوینگ - باید اسمش را مفتضحترین شکست های زندگی خود بگذارید .

هر کلمه‌ای که بیان میشود دامنهٔ کشمکش وسعت بیشتری پیدا میکند .

اگر من شخصی را دزد بخوانم اورا بمجادله دعوت کرده‌ام . بهمان قسی که زن و مرد هردوبرای تولید بچه لازم است برای ایجاد دعواو کشمکش هم حمله وحملهٔ متقابل ضرورت دارد . شخص مورد حمله باید درصدد دفاع برآید . شخصی که من اورا دزد خوانده‌ام اگر فقط باین عبارت اکتفا کند که : (چه حرفها میزنی .) و خود را برای مقابله حاضر نسازد کشمکش را عقیم گذاشته است . ولی اگر اوهم بنوبهٔ خود مرا دزد خطاب کند احتمال پیدایش دعواالبته موجود است .

درام تصویر زندگی نیست بلکه جوهر وخلاصهٔ آنست . باید حوادث زندگی در آن فشرده ومتراکم باشد . درزندگی مردم سالها بایکدیگر دعوا ومجادله دارند و ابداً درصدد ازبین بردن عامل وبانی جنگ ودعوا برنمی آیند . ولی در درام باید اهم موارد این کشمکش ها را برگزید و آنها را خلاصه کرد . درعین حال باید بدون بکار بردن مکالمات سطحی وبی معنی چنان وانمود شود که سالها است این دعوا ادامه

دارد . کشمکش صعودی در «تارتوف» و «یك خانهٔ عروسك» کاملاً باهم متفاوت است وتوجه داشتن باین نکته برای محصل بسی فایده دارد . در نمایشنامهٔ ایبسن دعوا همیشه بین دوشخص بازی است در صورتی که در تارتوف بین دو دستهٔ مخالف می‌باشد اصراری که اورگون برای تباه ساختن خوددارد نمیتوان کاملاً مایه وهستهٔ کشمکش دانست . بااین وصف دعوا را در یك سراشیبی می‌اندازد . اجازه دهید ببینیم چطور این کشمکش در نمایش تارتوف پیش میرود .

اورگون ـ من میل دارم تمام املاك خودم را رسماً دراختیارشما بگذارم .
(این البته صورت حمله ندارد.)

تارتوف ـ (دست وپای خودش را جمع میکند.) بمن ؟ اوه برادر ! برادر چطوراین فکر بنظرشما رسید ؟
(این جمله هم حالت حملهٔ متقابل ندارد .)

اورگون ـ حقیقت مطلب این است که همان داستان شما مرا باین فکر انداخت.

تارتوف ـ داستان من ؟

اورگون . بله داستان رفیق شما که درلیون بود . مقصودم لیموژ[1] است . مسلماً آن داستان را فراموش نکرده‌اید ؟

تارتوف ـ حالا یادم آمد . ولی اگرمن تصور میکردم که گفتن آن داستان این فکر را بسرشما می‌اندازدقبل ازنقل کردن داستان زبان خودم را قطع میکردم.

اورگون ـ بهرحال امیدوارم که این هدیه را رد نکنید ؟

تارتوف ـ خیرمن چطورمیتوانم مسئولیت باین بزرگی را قبول کنم .

اورگون ـ چرانه ؟ آن مرد کرد .

تارتوف ـ اوه ـ برادر او شخص مقدسی بود در صورتی که من سالکی بیش نیستم .

اورگون ـ هیچکس را من شریفتر ومقدسترازشما نمیدانم . من باندازه‌ای که بشما اعتماد دارم بهیچکس دیگر ندارم .

تارتوف ـ اگر من چنین اماتتی را بپذیرم مردم ـ مردم ولنگار ـ خواهند

۱ـ Limoges

گفت که من ازسادهدلی شما سوءاستفاده کردهام .

اورگون ـ مردم مرا بهتر ازاین میشناسند دوست عزیزم . من آدمی نیستم که بآسانی فریب بخورم .

تارتوف ـ هرچه پشت سرمن بگویند اهمیت ندارد برادر . مقصودمن چیزهائیست که دربارهٔ شما ممکن است بگویند .

اورگون ـ پس ابداً نترسید رفیق من ، چون من ازوراجی مردم دربارهٔ خودم لذت میبرم . بهرحال فکر کنید ـ فکر کنید که چه قدرتی پیدا خواهید کرد . شما میتوانید باین خانهٔ بیدر ودربند من سر و صورت بدهید . جلو این ولخرجی ها و اهمال کاری ها را بگیرید . این کارهائی راکه الان مدتی است روح شما را آزار میدهد موقوف کنید .

تارتوف ـ البته این برای من فرصت بسیارمناسبی است .

اورگون ـ خوب ـ پس تصدیق دارید . حالا وظیفهشما نیست که اینمسئولیت را بپذیرید ؟ برای خاطر آنها ومن ؟

تارتوف ـ من از این لحاظ موضوع را مطالعه نکرده بودم . شاید اینکه میفرمائید صحیح باشد .

اورگون ـ البته صحیح است . نجات آنها بسته بدست شما است . میتوانید آنها را رها کنید که درجهل و بیچارهگی هلاك بشوند ؟

تارتوف ـ شما با بحث واستدلال مرا مغلوب کردید رفیق عزیز . من بیجهت تردید داشتم .

اورگون ـ پس شما امانت را میپذیرید ؟

تارتوف ـ وقتی مشیت الهی بچیزی تعلق گرفت حتماً انجام میشود. امیدوارم در این مورد هم اراده خداوند هادی من باشد . بله قبول میکنم . (اسناد را درسینهٔ خود میگذارد .)

تا اینجاکشمکش و دعوائی درکار نیست ولی میدانیم که نهتنها اورگون بااین عمل بیخردانه خودرا ازبین میبرد بلکه خانوادهٔ نجیب واصیل خودرا نیز درمعرض

خطر میگذارد . ما با علاقهٔ فراوان انتظار داریم ببینیم تارتوف چگونه از این قدرت واختیاری که باو تفویض شده استفاده خواهد کرد . این صحنه درحقیقت مقدمهٔ دعواست بهمین جهت آنرا پیشبینی کشمکش مینامیم .

دراینجا ما با نوع دیگری از کشمکش صعودی مواجه هستیم که با آنچه تاکنون بحث کرده‌ایم متفاوت است. ازاین دو نوع یعنی کشمکش صعودی و کشمکش پیشبینی شده کدام یك بهتر است؟ هر دو خوب است بشرط اینکه درشدیدساختن ماجرا مؤثر باشد . مولیر دعوا را باین ترتیب دامن زده که خانوادهٔ اورگون را برضد تارتوف متحد ساخته است . (دعوای گروهی برضد گروه دیگر) . تارتوف ازروی ریب و ریا ابتداء تقاضای اورگون را ردمیکند . این واقعاً کشمکش نیست ولی عمل اورگون یعنی سپردن اختیاراموالش بدست تارتوف بخودی خود مقدمهٔ بروز ماجرا و حاکی ازدعوای شدیدی است که بعداً بین اووخانواده‌اش پدید می آید .

باز برگردیم بنمایشنامهٔ گوستز (اشباح).ماندرز میگوید :

«آه ـ حالا نتیجهٔ خواندن این کتابها دارد معلوم میشود . ثمرهٔ خواندن این کتابهای شنیع وزشت ومخرب که این مردم بی‌دین مینویسند بهتر ازاین نمیشود .»

اگر خانم آلوینگ جواب بدهد «واقعاً ؟» یا «بشما چه ربطی دارد؟» یا « شما از کتاب چه اطلاعی دارید ؟ » یا جوابهائی نظیر آن ودرصدد مقابلهٔ باماندرزبر نیاید کشمکش بطورمسلم حالت سکون بخود میگیرد . ولی خانم آلوینگ جواب میدهد :

«شمادراین خصوص اشتباه میکنید دوست من .»

با بیان این عبارت اولاً اظهار ماندرز را رد میکند وبا اضافه کردن «دوست من» لحن تمن و تمسخر بآن میدهد . ولی جملهٔ بعدی او حالت بمب را داردوخانم آلوینگ با بیان این جمله دعوا را باراضی دشمن میکشاند . ضربه‌ایست کاری که بر پیکرهستی کشیش وارد میسازد واورا تقریباً ازپا درمی آورد . میگوید :

شما خودتان ابتداء مرا بفکر کردن وادار وتشویق کردید و من از اینجهت از شما متشکرم .

ماندرزدرجواب این بیان میگوید «من ؟»واین کلمه معادل همان « آخ» است که

از قهرمان شکست خورده» صحنهٔ مشت‌زنی میشنوید .

خانم آلوینگ دست بالا را گرفته ومرتب به ماندرز بیچاره حمله میکند و ضربت بعد را بضربت قبلی‌پیوند میدهد . اگرخانم آلوینگ کاملاً موفق شودورقیب خودرا ازپا درآورد ماجرا پایان مییابد و نمایشنامه ختم میشود . ولی مـاندرز هم حریف کوچکی نیست . موقعی که درحال تردید است در حقیقت تجدیدقوا میکند . میخواهد با نیروی مجهزتری به‌حملهٔ متقابل بپردازد . این کشمکش صعودی است .

خانم آلوینگ ـ باید اسمش‌را مفتضحترین‌شکستهای زندگی‌خودبگذارید.
(این جواب مانند ضربتی است که مشت زن باآن چانهٔ حریف را متلاشی میسازد .)

ماندرز (درحال مبارزه) ـ هلن[1] این بزرگترین‌پیروزی زندگی‌من بوده است . پیروزی برنفس خودم .

خانم آلوینگ (خسته ولی هنوز آمادهٔ مبارزه) ـ اشتباهی بود که بهر دونفر مـا ضرر زد .

ماندرز ـ (نقطهٔ ضعفی می‌یابد و بی درنگ حمله‌میکند) اشتباه ؟ این اشتباه بود من کردم که وقتی‌تو آمدی‌پیش من ـ آشفته وپریشان ـ وگفتی «من‌تسلیم‌توهستم» من بااصرار تورا پیش شوهر قانونی‌ات برگرداندم ؟ این اشتباه بود ؟

کشمکش منظماً اوج میگیرد و بتدریج‌احساسات عمیق«اشخاص بازی»،یعنی همان احساساتی‌که آنهارا مجبورکرد این مشاجره‌را شروع کنند و باینجا برسانند آشکار میشود وجهت حرکت وخط سیر آنها نیز معلوم میگردد . هریك از اشخاص بازی یك «موضوع» صریح ومعین و مخصوص بخودی دارد . هر شخص بازی میداند چه میخواهد وبرای تحصیل آن بجان میکوشد .

نمایشنامهٔ معروف یوجین اونیل[2] بنام « سوگواری به الکترا برازنده است »[3] نمونهٔ بسیار خوبی است ازکشمکش صعودی . تنها نقص آن این است کـه اشخاص بازی باوجود اینکه درکار خودکوشا هستند علت و جهت اقدامات آنها کاملاً نشان داده نشده است .

---

۱ – Helen ۲– Eugene O' Neille ۳– Morning Becomes Electra

اگر خلاصهٔ نمایشنامه را درپایان این کتاب مطالعه بفرمائید ملاحظه خواهید کرد که چه‌نیروی قوی ومقاومت ناپذیری هریك ازاشخاص بازی‌را بسمت سرنوشت قطعی خود سوق میدهد . لاوینیا[۱] میکوشدانتقام پدر خویش‌را بگیرد و کریستین[۲] سعی میکند خودرا ازقید اسارت شوهر خلاص کند .

کشمکش‌ودعوا مثل امواج دریا ازاطراف میرسد وهریك بتدریج شدت‌مییابد وبنقطهٔ اوج خود میرسد وبالاخره درشدت وفشار خود محو میشود و ما باین وسیله بروحیات واخلاق اشخاص بازی آشنا میشویم . در این موقع متوجه میشویم که تمام این‌ماجراهای پرالتهاب برای فریب دادن‌ما بوده است زیرا باورکردنی نیست. معلوم میشود که اشخاص بازی موجودات زنده‌ای نیستند . مصنف آنهارا خلق وبقوهٔ تصور خود آنهارا وادار باین اعمال کرده‌است . ولی بمحضی‌که مصنف اشخاص بازی‌را در روی صحنه بحال خود باقی میگذارد درزیربار سنگین هستی خود خرد میشوند .

اشخاص بازی درواقع بدستور مصنف درروی صحنه حرکت میکنند وازخود اراده ای ندارند . لاوینیا از مادر خود بیزار و متنفر است و همین موجب پیدایش کشمکش میشود . همچنین‌اسراری راجع بزندگی پدرخودکشف میکندکه ازعشق وعلاقه‌اش باو میکاهد بااین وصف آنهارا نادیده می‌انگارد . چون اگر بخواهد نقش خودرا آنطور که مصنف تعیین کرده است اجراکند جزاین راهی درپیش ندارد .

کاپتن‌برنت[۳] نیزازخانوادهٔ مانونز[۴] متنفراست بجهت‌اینکه مادراورا گرسنگی داده‌اند . اما خود اوهم مدتی مادررا رها کرده وپی خیال خویش رفته است ولی‌در نمایشنامه توجهی باین امر نمیشود زیراکشمکش باید ادامه یابد .

کریستین نیز چون ازشوهر خود منزجر است او را میکشد . اما علت اینکه چرا این عشق تبدیل بنفرت میشود در نمایشنامه معلوم نیست و مصنف آنرا روشن نمیسازد بجهت اینکه خوداوهم نمیداند یعنی«موضوع» صریح‌وروشنی برای‌نمایشنامهٔ خود ندارد .

۱– Lavinia ۲– Christine
۳– Captain Brent ٤– Mannons

اونیل همان طرح نویسندگان یونان قدیم را تقلید کرده وخواسته است بجای «موضوع» از «تقدیر» استفاده کند باین امید که با استفاده ازاین نیروی محرك،اثر او معادل آثار کلاسیك یونان قدیم خواهد شد ولی در این کار توفیقی بدست نیاورده است . در آثار نویسندگان قدیم یونان«موضوع»بصورت تقدیر و سرنوشت جلوه گر است درصورتی که آثار اونیل اصلاً «موضوع» نداردو تقدیر،چشم بسته داستان را بجلو میبرد .

چنانکه ملاحظه شد کشمکش صعودی را با«اشخاص بازی»بی‌هدف هم میتوان ایجاد کرد ولی مامعتقد به‌پیروی ازسبك‌این‌نوع‌نمایشنامه نیستیم. این‌قبیل نمایشنامه‌ها ممکن است درتماشاکننده مؤثر گردد و نظر او را در تماشاخانه جلب کند ولی جزخاطره‌ای‌از آن‌درذهن‌باقی نمیماند زیرا بزندگی شباهتی ندارندو«اشخاص‌بازی» هم ازلحاظ سه‌عامل جسمی واجتماعی وروانی مطالعه نشده اند .

باز تذکر میدهیم که کشمکش صعودی یاطغیان تدریجی موقعی میسر است که ما یك موضوع صریح ومسلم‌داشته‌باشیم ورعایت«اجتماع ضدین» را بکنیم واشخاص بازی ما نیز ازلحاظ جسمی واجتماعی وروانی شناخته شده باشند .

۶ـ حرکت[۱]

است طوفان‌یعنی‌مبارزه. یا کشمکش بین عوامل‌طبیعت . ولی‌بایددانست بدیهی
که هرطوفان درحقیقت ازصدها وهزارها طوفان کوچکتر تشکیل میشود. هرطوفان
ازطوفان قبلی قوی‌تر و دیدتراست تا بنقطهٔ بحران واوج برسد . سکون وسکوت
پیش ازطوفان را نیز باید درنظر گرفت . درهرلحظه که ما با طوفان برخورد میکنیم
یا ضربت نهائی‌را وارد آورده و درشرف ازبین رفتن است ویا باز ادامه می‌یابد .

وقتی ما راجع بمظاهر وعوامل طبیعت بحث میکنیم معمولاً تصور میکنیم که هریك ازتجلیات طبیعت فقط دراثر یك‌علت بخصوص بوجود می آید . مثلاً میگوئیم طوفان باین جهت یا بدان سبب ایجاد میشود و فراموش میکنیم که با وجود شباهت زیادی‌که بین‌موجبات پیدایش طوفانها موجود است هرطوفان علل وجهات‌بخصوصی

۱- Movement

دارد . همانطور که مردن افراد بشر ـ گو که نتیجه درهمه یکسان است ـ کیفیت و علت وسبش متفاوت میباشد .

هر کشمکش عبارت است ازحمله وحملهٔ متقابل ولی کشمکشها عموماً با هم فرق دارند . هر کشمکش دارای حرکات کوچك و غیر محسوسی میباشد که (آنرا تحول[1] مینامیم) کیفیت و نوع کشمکش تدریجی راکه شما میخواهید بکار ببریدتعیین میکند. این تحولها بنوبت خود درنتیجهٔ خصال وسجایای اشخاص بازی تعیین‌میشود. اگر شخص بازی هنگام تصمیم گرفتن کند وبا احتیاط و یا تنبل و بی‌بند وبار باشد تحولها نیز تفاوت میکند واز آنجا که هیچ دو نفری مثل هم‌فکر نمیکنند هیچ‌دو تحول ودرنتیجه هیچ دو کشمکشی شبیه بهم نیست .

برای روشن‌شدن مطلب«نورا»و«هلمر»رامطالعه‌میکنیم . بهتر این است که آن انگیزه‌هائی راکه خودشان هم بآن آشنا نیستند مورد تحقیق قرار دهیم . چرا وقتی «هلمر» برای جعل کردن امضاء با «نورا» مشاجره میکند نورا تسلیم میشود ؟ در آن عبارت ساده که هلمر باو میگوید چه‌رازی نهفته است که اورا ساکت میسازد ؟

هلمر تازه ازامضای جعلی اطلاع‌یافته وازشدت خشم درپوست خود نمیگنجد.

هلمر ـ بیچاره ـ میدانی چه کرده‌ای ؟

(بدیهی است این عبارت را نمیتوان حمله نامید . هلمر بخوبی میداند نورا چه کرده است ولی باور کردن عواقب آن برایش بسیار سهمگین میباشد . در واقع باخودش درجنگ است ومیکوشد بهر تمهیدی شده خود را از عواقب این پیش‌آمد خلاص کند .)

نورا ـ بگذار بروم . نمیخواهم تو بخاطر من بدبخت شوی . تو مسئول این کار نخواهی بود .

(بدیهی است این‌عبارت هم حملهٔ متقابل نیست ولی کشمکش روبشدت‌است . نورا مطمئن نیست‌که آیا هلمر خود را مسئول این‌کار نشان خواهد داد یانه . حتی نمیداندکه هلمر واقعاً باوخشمناك‌است‌یانه . تصورمیکندکه‌موقتاً ازحال‌طبیعی‌بیرون

۱– Transition

رفته و بزودی ساکت خواهد شد . بایان این عبارت آخرین نشانهٔ ضعف خود را که هنگام نزدیك شدن خطر عموماً مؤثر است بکار میبرد . این عبارت ازجنگ و ستیز حکایت نمیکند ولی یك عبارت «تحولی» است که موجب طغیان و شدت کشمکش میشود .)

اگر ما هلمررا نمیشناختیم وباخلاق ووسواس ودقت و صحت وامانت او آشنا نبودیم دعوای بین « نورا » و « کروگستاد» اصلاً صورت جدی بخود نمیگرفت و نمیتوانستیم کشمکش آیندهٔ نمایشنامه را روی آن بنا کنیم صحبت در این است که بالاخره کدامیك از دو طرف دعوا بر دیگری مسلط میشود . پس حرکت کوچك بنا برابطه‌ای که باحرکت بزرگ دارد اهمیت پیدا میکند .

هی‌فیور[1] (ذکام) نمایشنامه‌ایست که‌برای روشن‌شدن مطلب بسیار مثال‌مناسبی میباشد . صحنه‌ای که مابرای نمونه‌انتخاب کرده‌ایم«حرکت»بزرگ دامنه‌داری ندارد. هیچ‌یك ازاشخاص بازی باخطر بزرگ ومهلکی مواجه نیست که موجب اهمیت‌یافتن حرکات کوچك شود . بعبارت دیگر اگر یکی ازاشخاص بازی از صحنهٔ بیکار خارج شود نقصانی در کار نمایش رخ‌نمیدهد . نمایشنامهٔ هی‌فیور یك کمدی‌است ولی کمدی بودن آنرا عذر و بهانه‌ای برای وجود این نقص بزرگ نمیتوان بشمار آورد . بعداً نشان خواهیم داد که این نمایشنامه کمدی خوبی هم‌نیست .

کلمات حمله وحملهٔ متقابل وطغیان که بعد ازهرجمله بعنوان تفسیر آن‌جمله ذکر شده است استعداد وامکان جمله‌هارابرای بسط یافتن کشمکش تعیین میسازد .

اینك قسمتی از نمایشنامهٔ هی‌فیور راکه بقلم نوئل کاوارد[2] است برای نمونه مورد مطالعه‌وتحقیق‌قرارمیدهیم : (افرادخانواده‌ای که‌عبارت‌است ازیك مادر زیبا و خوش‌حالت، که درجوانی هنرپیشه بوده و فعلاً باز نشسته شده و یك پدر دوست ـ داشتنی که رمان نویس است و دوبچهٔ زیبا که زیبائی ازجملهٔ صفات ممتاز آنها است اشخاص این نمایشنامه را تشکیل میدهند . این خانواده برای روزهای تعطیل آخر هفته چند میهمان بمنزل خود دعوت کرده‌اند . مادرکه جودیث[3] نام دارد آخرین

۱– Hay Fever ۲ – Noel Coward ۳ – Judith

رفیق مورد علاقهٔ خود ، و پدر که نامش داوود [۱] است نیز آخرین دوست خود را دعوت کرده است و دختر که او را سورل [۲] میخوانند هم آخرین دوست خود را دعوت کرده و پسر که سایمون [۳] نام دارد نیز همینطور . این چهار نفر برای ترتیب دادن جای خواب میهمانان خود با هم دعوا میکنند و این دعوا تاموقع‌ورود میهمانان ادامه مییابد . مهمانها چهار موجود عادی و معمولی هستند که برای افراد این خانواده وضع نوکر بی‌جیره ومواجب را دارند .)

سورل ـ من فکر میکردم مقام تو بالاتر ازاین است که باین‌جوانك‌بی‌شعور که فریفته نام وشهرت تواست. رو بدهی (حمله) .

جودیث ـ اینکه گفتی شاید درست باشد ولی من اجازه نمیدهم کسی غیراز خودم این حرف رابزند . من امیدوار بودم که توبرای من دخترخوبی‌بشوی .نه‌وقتی بزرگ شدی مثل خالهٔ آدم، متصل ازمن انتقاد بکنی . (حملهٔ‌متقابل ـ طغیان).

سورلـ این کار اشخاص بی سروپا است . (حمله‌ـطغیان)

جودیث ـ بی سر و پا ؟ چرند نگو ـ راجع بآن پسرهٔ دیپلمات خودت چه میگوئی ؟ (حملهٔ متقابل)

سورل ـ تصدیق میکنی که این دو نفر باهم خیلی تفاوت دارند مادر جان ؟ (حمله درحال سکون)

جودیث ـ اگرخیال میکنی حالا که نوزده سالت شده است اینقدر آزادی ومیتوانی بخودت اجازه بدهی که هرجوان هوسبازی بتو اظهار عشق کندو دور و برت بگردد و تملق بگوید من وظیفهٔ خودم میدانم که این خیال را از سرت بیرون بکنم (حمله)

سورل ـ ما در این ..... (طغیان)

جودیث ـ اینطورکه تو با من رفتار میکنی مردم خیال میکنند من هشتاد سالم است . اشتباه بزرگی بود تورا بمدرسهٔ شبانه‌روزی نفرستادم.اگرفرستاده‌بودم تومرا حالا بجای خواهر بزرگترت میگرفتی .

---

۱ – David ۲– Sorel ۳ – Simon

سایمون - فایده ای نداشت - همه کس میداند که ما پسر و دختر توهستیم . (ساکن).

جودیث - برای اینکه من شعور نداشتم و وقتی تو کوچك بودی تو را بغل میکردم واجازه میدادم عکاسها عکسم را بگیرند . میدانستم بالاخره روزی پشیمان میشوم (ساکن) .

سایمون - من هیچ دلیلی نمی‌بینم که تو خودت را جوانتر ازسن‌خودت‌نشان بدهی (حمله‌وطنیان) .

جودیث - آدم وقتی بسن تواست عزیزم خیلی بد است خودش را جوانتر از آنچه‌که هست نشان بدهد .(حملهٔ متقابل)

سورل - آخر مادر جان خیلی زشت وسبك است‌که شما جلو هزار تا چشم با این جوانها رفت و آمد داشته باشید . (حمله)

جودیث - من هرگز جلومردم با کسی رفت و آمد نداشتم . اخلاق‌من‌همیشه در سرتاسر زندگی‌ام خوب بوده است . بعلاوه اگر من دلم بخواهدکمی در زندگی خوش باشم علت نداردکه نباشم . (ساکن)

سورل - این قبیل خوش گذرانیها دیگر برای تو نباید لذتی داشته باشد . (حمله) .

جودیث - میدانی سورل ، تو داری بسرعت اخلاق ورفتار ناپسند یك زن جا افتاده رابخودت‌میگیری . کاش تورا طور دیگر تربیت‌کرده بودم (حملهٔ متقابل)

سورل - من افتخار میکنم‌که مثل یك زن جاافتاده باشم . (حمله)

جودیث - تو ماهی عزیزم ومن تورا خیلی دوست دارم (اورا میبوسد)توخیلی خوشکلی ومن مثل دیوانه ها بتورشك میبرم (ساکن) .

سورل - که بمن رشك میبری؟ چه خوب (ساکن) .

جودیث - باساندی[1] مهربان باش،خوب ؟ (ساکن) .

سورل - ریشارد[2] نمیتواند تو آن «اطاق جهنمی» بخوابد . (ساکن)

---

۱ – Sandy ۲ – Richard

جودیث - عزیزم ، ساندی ورزش کار است واین لوله های آب، آن اطاق را مرطوب کرده است واگر «سندی» آنجا بخوابد بنیه‌اش ازبین میرود . (ساکن) .

سورل - ریشارد هم اگر تو آن اطاق بخوابد بنیه‌اش ازبین میرود .(ساکن) .

جودیث - او توجهی باین چیز ها ندارد . او از بس بمناطق گرم مأموریت داشته بهوای گرم وباد بزن برقی واین چیزها عادت‌کرده است (ساکن) .

سایمون - بهرحال موجود کشنده‌ایست . (ساکن)

سورل - سایمون تو تازه‌گیها خیلی لوس وازخود راضی شده‌ای .(جهش)

سایمون - هیچ همچو چیزی نیست . چیزی که هست من ازدوستان مردتو بی‌اندازه متنفرم ونمیتوانم با آنها رفیق باشم .(حمله)

سورل - تو هرگز با رفقای من چه زن وچه مرد رفتار خوشی نداشته‌ای . (حمله متقابل)

سایمون - بهرحال اطاق ژاپونی یك اطاق زنانه است و برای خانمها مناسب است ویك خانم باید در آن اطاق بخوابد . (باوجودا ینکه این یك عبارت «تحولی»[1] میباشد حرکتی ندارند وساکن‌است .)

جودیث - من بساندی قول داده‌ام که در آن اطاق بخوابد - ساندی‌چیزهای ژاپونی را خیلی دوست دارد . (ساکن) .

سایمون - مایرا[2] هم چیز های ژاپونی را خیلی دوست دارد . (جهش)

جودیث - مایرا ! (طنیان) .

سایمون - مایرا اروندل[3]. من از او دعوت کرده‌ام .(طنیان)

جودیث - شما بسیار کار بدی کرده‌اید ؟ (طنیان)

بسیار جای تعجب‌است که ضمن صحبت‌این سه نفر هیچکدام‌احساس نکردند که سایمون هم کسی را دعوت کرده است درصورتیکه تماشا کنندگان کاملاً متوجه میشوند . این نتیجهٔ نهائی این صحنه است وبخوبی نشان میدهدکه مصنف چندین صفحه کاغذ را بیهوده سیاه کرده و نتیجهٔ مهمی نگرفته است . برای اینکه حرکت

---

۱ – Transition ۲ – Myra ۳ – Myra Arandel

دامنه دار ووسیعی که مطابق بامعناومفهوم حرکات کوچك باشد در آن موجود نیست. بعلاوه بخاطر اینکه «اشخاص بازی» فقط از لحاظ دو عامل (ازسه عامل جسمی و اجتماعی وروانی) مطالعه شده‌اند در این نمایشنامه «تحول» بسیارضعیف میباشد.

فرض کنیم شما میخواهید اتومبیلی را بحرکت در بیاورید. این قصد و هدف شما است. اول سلف میزنید وموتوررا روشن میکنید. بایك قطرهٔ بنزین انفجار صورت میگیرد. اگر بدلائلی انفجار(دعوا و کشمکش) صورت نگیرد اتومبیل درحال «سکون» باقی خواهد ماند. نمایشنامه هم همین حال را دارد. اگر بنزین براحتی جریان یابدبعدازیك انفجار انفجار دیگر صورت میگیرد(کشمکش ایجادکشمکش میکند.) وموتور باصدای خوش ومنظم کار میکند. دراینموقع اتومبیل و(نمایشنامهٔ شما)درحال حرکت میباشد.

انفجار های کوچك ومکرر سبب حرکت اتومبیل میشود. نه یك یا دوانفجار بلکه مقادیر زیادی انفجارلازم است که چرخهای سنگین اتومبیل را بحرکت درآورد. دریك نمایشنامه هر کشمکش سبب پیدایش کشمکش بعدی میشود. هر کشمکش از کشمکش قبلی شدیدترمیباشد. نمایشنامه درنتیجه وجود «کشمکشهائی» که «اشخاص بازی» برای رسیدن «بمقصود وهدف» خود ایجاد میکنند بجلو میرود: «نتیجه».

حالا برگردیم واین فرضیات را درمورد دوستان قدیم خود یعنی هلمر ونورا مطالعه کنیم. ببینیم کشمکش ومبارزه بین آنها چگونه تغییر میکندوچطورنمایشنامه را بجلومیبرد.

هلمر ـ خواهش دارم تظاهررا بگذار کنار. (درکریاس رافقل‌میکند). تو باید اینجا بمانی وتوضیح بدهی. میدانی چه کرده‌ای؟ جواب بده. میدانی چه کرده‌ای؟

(این کلمات سرعت پیشرفت کاررا نشان میدهد. قفل کردن در خانه بروزن واهمیت کلمات می‌افزاید. بیانات هلمر ازابتداء تا انتها حمله است.

نورا ـ (خیره‌خیره باو نگاه‌میکند و باقیافهٔ سرد باومیگوید.) بله، حالا دارم کاملاً میفهمم.

(جواب نورا حملهٔ متقابل نیست. درست است که بهترین وکوتاهترین طریق

برای ایجاد کشمکش وجود حمله وحملهٔ متقابل است ولی البته نمیتوان نمایشنامه را از آغاز تا انجام روی کشمکش بنا کرد زیرا اولاً خسته کننده‌است وثانیاً داستان بسرعت پایان مییابد .)

(جواب نورا منفی است ولی ما باید بفهمیم برای چه جوابش منفی است . نورا جواب سؤال هلمر راکه‌شوهر ودرحقیقت مولای‌اوست‌نمیدهد در صورتیکه هلمر در کمال بی‌صبری منتظر شنیدن آنست . نورا توضیحی نمیدهد ولی بیانات اوحاکی است‌که ازخواب غفلت بیدار شده واین نخستین مرتبه‌ایست‌که هلمر برخلاف انتظار خود حرفی‌از نورا میشنود . پس‌نتیجه میگیریم‌که بیان نوراحکایت ازجنگ ونزاع میکند . البته همینطوراست .

سردی‌قیافه‌و آهنگ‌تندصدای نورابخطری‌که درجلوهست‌اشاره میکند . ولی هلمر که تحت تأثیر احساسات شدید خود واقع است آنرا درك نمیکند . قدم بقدم خشم وغضب‌اوشدت می یابد تابالاخره ازحال طبیعی خارج میشود .)

هلمر ـ (در اطراف اطاق راه میرود .) چه بیدار شدن وحشتناکی . تمام این هشت سال ـ کسی‌که مایهٔ خوشی وافتخارمن بود ـ دروغگو ومتقلب ـ بدتر ! بدتر جانی ! . شرم آور است ! شرم آور است ! . (نورا ساکت است و همینطور خیره خیره‌باو مینگرد . هلمر درجلو اومی‌ایستد .)

(حملهٔ هلمر حالابقدری شدید وزننده است‌که اگر نورا درصدد مقاومت‌بر آید از تأثیر داستان‌کم میشود . سکوت او درحقیقت سکوت گویائی است و بهتر از هر عبارتی معرف حالات روحی اوست حتی اگرشکسپیر آن عبارت را بنویسد .)

بنابراین ملاحظه میشود که‌کشمکش عبارت‌است‌ازانواع حمله وحملهٔ متقابل. سکوت نورایك حملهٔ متقابل است‌که درکمال زیرکی‌صورت میگیرد وبعبارت‌دیگر یك‌نوع مقاومت یا آماده شدنی است برای عمل وحملهٔ بعد .

هلمر ـ احتمال‌این‌اتفاق رامن‌بایست‌قبلاً پیشبینی کرده‌باشم . من بایدپیشبینی کرده‌باشم .بی‌اعتنائی‌های‌پدرت‌باصول اخلاقی ـ ساکت باش ـ بی‌اعتنائی های پدرت باصول‌اخلاقی،بارث‌بتورسیده‌است . نه‌مذهب، نه‌اخلاق،نه‌حس‌وظیفه‌شناسی . حالامن

دارم عقوبت اعمال اوراپس میدهم-چرا ؟ برای اینکه کارهای اورا نادیده گرفتم .برای خاطر تو کارهای اورا نادیده گرفتم وحالا توحقم راکف دستم گذاشتی .

(حملهٔ هلمر صریح و له کننده است . در صورتیکه جواب نورا جالب توجه میباشد) .

نورا - بله همینطور است .

(تصدیق نورا مقصود او را ثابت میکند . دلیل و بهانه‌ای هم نمی آورد . نورا میخواهد خانهٔ هلمررا ترك گوید . نخستین باراست که نورا احساس میکندکه هشت سال زندگی گذشته او با هلمر رؤیای بدی بوده است . از اینجهت جوابش باز منفی است . جواب اوحملهٔ متقابل نیست ولی اولین نشانهٔ بیدارشدن و مقاومت کردن او میباشد . علاوه براین سبب میشود که خشم وغضب هلمرشدید ترشود . مردی که در صدد جنگ وجدال باشد ومبارزی درمقابل خود نبیند بی اندازه خطرناك میشود . مقصودما این نیست که نورابااین وسیله میخواهدشوهرخودرابرسرغیظ آورد .بعکس، تازه‌متوجه‌شده‌است که زندگی کردن بااومحال‌است . موافقت اوبابیانات‌هلمر ازاین جهت است که فکرترك کردن خانهٔ هلمررادرسر میپزد وآنچه میگوید حقیقت دارد. ودرهمین موقع است که نشانه واثری ازحقیقت می‌بیند . ایبسن از روحیهٔ نورا برای تشدید دعوا ومبارزه حداکثر استفاده را میکند .)

همینطور که‌جلومیرویم ونمایشنامه‌رابیشترمیخوانیم‌ملاحظه میکنیم که‌چگونه هلمر باییانات تند خود نورا را خردمیکند . چنین بنظرمی آیدکه این دعوایکطرفی است . حالت یك 'کشتی‌رادارد که در آن یکی‌از 'کشتی‌گیران برطرف‌مقابل‌خودکه مردی ضعیف وبی‌پناه است‌ضربه های متوالی وارد آورد . ولی‌نورا بجای‌اینکه‌ضعیف شود وازحال برودبرد باری میکند وانتظار فرصت ونوبت خودرا میکشد .هرضربتی که بر او وارد میشود وضع او را محکمتر میسازد و مقاومت او حال حملهٔ متقابل را دارد .

این‌نوع کشمکش بانوع کشمکشی که‌قبلاً صحبت کرده‌ایم‌فرق دارد ولی‌تأثیرش کمتر ازآن نیست .

پرسش - در اینکه تأثیر داردحرفی نیست ولی من «تفاوتی» بین این دو تأثیر نمیبینم .

پاسخ - صحنه‌ای راکه ازنمایشنامه «اشباح» ذکر کردیم بخاطردارید ؛صحنهٔ مذاکرهٔ بین ماندرزوخانم آلوینگ دارای تمام‌شرایط کشمکش صریح‌میباشد . تمام نمایشنامه روی‌اصل حمله وحملهٔ متقابل نوشته شده است . البته «موارد استثنائی‌هم وجود دارد . ولی ما نمیتوانیم این را قاعدهٔ کلی بدانیم که چون‌این رویه‌درنمایشنامهٔ «اشباح» درست ومفیداز آب‌در آمده است بایدانتظار داشته باشیم که‌تمام نمایشنامه‌های بزرگ روی این اصل وباین ترتیب نوشته شده باشد .

پرسش - چرا نباید انتظارداشته باشیم .

پاسخ - برای اینکه وضع حوادث و اشخاص بازی در همهٔ نمایشنامه ها یکسان نیست . هر کشمکش باید بنا بروحیه واخلاق شخص بازی و وضعی که پیش می آید بنا شود . درنمایشنامهٔ «اشباح» ازهمان ابتداء باوضع وخیمی مواجه‌میشویم. خانم آلوینگ زن‌بسیارتلخی‌است . زن عاقلی‌است که درزندگی‌مأیوس‌شده ودرست نقطهٔ مقابل‌نورا که زنی‌ساده‌لوح وفریب‌خورو نازنازی‌است میباشد .این‌اشخاص‌بازی مسلماًموجب‌پیدایش انواع‌مختلف کشمکش میشوند . درنمایشنامهٔ «اشباح» کشمکش خانم آلوینگ‌ازهمان آغاز نمایش‌شروع‌میشودوعامل‌مؤثردر کاراو،بردباری و کوشش ومجاهدتی است که درحفظ ظاهر بخرج میدهد . درصورتیکه کشمکش عمدهٔ‌نورا درپایان داستان است ومنشاء آن جهالت و نادانی اودر امور مادی میباشد . بنابراین ملاحظه میشودکه دووضع خاص بوجود می آورد . ولی باوجود اینکه‌نوع کشمکش بنابوضع روحی و اخلاقی «اشخاص بازی» تفاوت میکند وجودکشمکش درسرتاسر بازی حتماً لازم است .

۷ - کشمکش پیش بینی شده[۱]

اگر لازم میدانیدکه نمایشنامهٔ خودرا برای دوستان و آشنایان خود بخوانید مانعی ندارد . ولی نگذارید راجع بآن اظهار نظر کنند . اطلاعات آنها باحتمال قوی

---

۱ – Foreshadowing Conflict

خیلی ضعیفتر از اطلاعات شما است و بعید نیست که ضرر اظهار نظر آنها بیش از نفعش باشد. برای اینکه آنها صلاحیت آین را ندارند که بشما راهنمائی کنند علاوه براین شما آنها را در وضع ناراحتی قرار میدهید.

اگر مجبورید آثار خودرا برای کسی بخوانید از او خواهش کنید هر وقت خسته و ملول شد شمارا آگاه سازد. زیرا خستگی او دلیل نبودن کشمکش کافی در نمایشنامه است و نداشتن کشمکش دلیل قطعی است بر اینکه «اشخاص بازی» شما کاملاً هم آهنگی ندارند و اهل مبارزه نیستند و یا رعایت «اجتماع ضدین» در مورد آنها نشده است و از «اشخاص محوری» شما کسی نیست که صد در صد مخالف سازش و آشتی باشد. اگر نمایشنامهٔ شما فاقد این نکات بود اثر شما از لحاظ «وحدت» ناقص است و جزیك سلسله کلمات و عبارات پشت سر هم چیز دیگر نیست.

ممکن است شما بگوئید که تماشاکنندگان آن اندازه‌ای که انتظار میرود هم فهمیده و نکته سنج نیستند. پس چه باید کرد؟ آیا در اینمورد هم دستور سابق‌الذکر بقدرت خود باقی است؟ البته. این دستور بقوت خود باقی است برای اینکه هرچه شخص با هوشتر باشد اگر احتمال پیدایش کشمکش را از همان ابتدا احساس نکند زودتر خسته و ملول میگردد.

کشمکش در هر اثر دراماتیك حالت ضربان نبض را دارد. کشمکش بوجود نمی آید مگر اینکه قبلاً پیشبینی بشود. کشمکش مثل نیروی اتم یك قوهٔ کلان و زورمندی است که با آن یك سلسله انفجارهائی در نتیجهٔ انفجار اولی رخ میدهد.

در طبیعت، شب بدون غروب یا بامداد بدون سپیدهٔ صبح یا زمستان بدون پائیز یا تابستان بدون بهار وجود ندارد. همه مبشر و حاکی از پیش آمدی هستند. مبشر یا پیشبینی کننده حتماً لازم نیست با خود پیش آمد یکی باشد. بعبارت دیگر مادر طبیعت هرگز دو بهار یا دو پائیز را شبیه و نظیر هم نمی بینیم.

مطالب نمایشنامهٔ بدون کشمکش از هم پراکنده است و هر آن ممکن است متلاشی شود.

زندگی در روی زمین بدون کشمکش محال است . شاید بتوان گفت در تمام عالم افلاك یا درعالم کون وفسادهم زندگی بدون کشمکش نیست . فن نویسندگی در واقع المثنای قوانین طبیعت است و این قوانین نیز درطبیعت، از ذره گرفته تا کلیهٔ اجرام آسمانی در همه صدق میکند . دو نفر شخص متعصب را مقابل یکدیگر قرار دهید دعوای شدیدی رامیتوان پیشبینی کرد .

فیلم « سی ثانیه برفراز توکیو »[1] مقصود ما را کاملاً روشن میسازد .دوسوم اول فیلم عاری از هرنوع کشمکش میباشد ولی تماشا کنندگان در تمام مدت مسحور تماشای آن میشوند . علت چیست ؟ مصنفان این اثر چه تمهیدی بکار برده اند که توجه تماشا کنندگان اینطور جلب میشود و آنها را این قسم ساکت و بی حرکت بتماشا وامیدارد ؟ فهم این نکته بسیار سهل است و آن اینست که کشمکش را پیشبینی کرده اند .

افسری بجمعیت خلبانان میگوید : « بچه ها شما همه داوطلب شده اید این مأموریت بی اندازه خطرناك را انجام بدهید . این سفر بقدری خطرناك است که برای حفظ جان خودتان باید مقصدرا ، حتی از خودشما هم مخفی نگاه بداریم . »

این اخطار حالت تخته ای را دارد که برای شیرجه رفتن در آب در کنار استخرها روی فنر قرار میدهند . در اینموقع «اشخاص بازی» مشغول تمرین و تهیه مقدمات این سفر خطرناك میشوند .

مقدمه چینی یا پیش بینی کردن واقعاًمثل قولی است که نویسنده بوجود کشمکش آینده میدهد .

اینکه در این فیلم این خلبانان مدت مدیدی معطل میمانندبنا باصول داستان نویسی شاید صحیح نباشد . این یك مبحث جداگانه ای است و ارتباطی ببحث فعلی ما ندارد . نکتهٔ مهمی که باید بخاطر داشت اینست که تماشا کنندگان بدون اینکه نفسی ازدل کسی بیرون بیاید دوساعت تمام بانتظاراین سی ثانیه ای که باید برروی شهر توکیو پرواز شود ساکت وصامت در جای خود می نشینند .

---

۱ – Thirty Seconds Over Tokyo

وقتی دومشت‌زن که از حیث قوه ومهارت یکسان باشند درمیدان با هم‌روبرو میشوند انتظارات تماشا کنندگـان زیـاد تر میشود . این قاعده در صحنه نمایش هم صدق میکند . تصدیق کردن این نکته آسان نیست . ولی باید دید چگونه چند نفر شخص بازی قوی و نا موافق و نـا سازگار را میتوان روی صحنه درمقابل یکدیگر قرار داد بطوریکه مقدمهٔ کشمکش را درهمان اوائل نمایش مطرح کنند .

ما عقیده داریم که این آسانترین کار نویسنده است . هلمر را در نمایشنامهٔ «یك‌خانه‌عروسك» مثال‌میزنیم.ازابتدای‌نمایش‌پیداست که‌هلمرحاضرنیست کوچکترین خطائی را عفو کند و همین مسئله از پیش آمدهای ناگواری که شاید منتهی بمرگ‌هم بشود حکایت میکند . وقتی بـر او معلوم میشود که نورا امضاءجعل کردهٔ است چه انتظاری جز نا راحتی و انقلاب‌میتوان داشت. آیا ممکن است بر سررحم آیدونورا راعفو کند ؟ معلوم نیست ولی یك چیز معلوم‌است و آن اینکه در دنبـال این مسئله انقلابی برپا خواهد شد . هر«شخص بازی»دیگری‌هم که اهل سازش و آشتی نباشد وقتی در چنین وضعی قرارمیگیردبهمین ترتیب عمل خواهدکرد .

در نمایشنامهٔ « اموات را دفت کنید »[1] سربازان بر ضد حق‌کشی و بی‌عدالتی قیام‌کرده‌اند . خود عمل آنها حاکی‌از پیدایش کشمکش‌است . این‌اشخاص‌اهل‌سازش نیزو آشتی نیستند .

در اصطلاح تماشاخـانه کشمکش پیش‌بینی شده را « شدت » یا « هیجان »[2] نیزمیگویند .

مردم عموماً روان‌شناسی‌را عقل سلیم تعبیر میکنند . هر نویسنده‌ای‌که تماشاـ کنندگان‌نمایشنامهٔ‌خودرا حقیر پنداردو آنهارافاقدعقل‌سلیم بداندو بقوهٔ تشخیص آنها وقعی ننهد بوضع بدی‌از خواب جهالت بیدار خواهد شد .

مردی‌کـه اسم فروید[3] را هم نشنیده است ولی مثل یك نقاد زبردست از اثر شما انتقادمیکنداگر نمایشنامهٔ شما فاقدکشمکش باشد بهیچ حیله‌وتمهیدی‌نمیتوانید

۱– Bury The Dead ۲– Tension
۳– Freud

این شخص عامی را قانع کنید . او میداند که نمایشنامه عیب دارد. چرا ؟برای اینکه حوصلهٔ دیدن یاشنیدن آنرا نداشته‌است . عقل سلیم قوهٔ تمیز باوداده استوحس میکند که آن‌اثرخوب‌نیست . زیراموقع نمایش‌بخواب رفته‌است . بنا بسنخ فکر این شخص این تنها طریق تشخیص خوبی و بدی نمایشنامه است . بنا براین مقصوداو اینست‌که نمایشنامه فاقدکشمکش پیشبینی شده میباشد .

مردم عموماً باشخاص ناشناس اعتماد ندارند . فقط در ضمن کشمکش،شخص میتواند ماهیت خودرا نشان دهد . در کشمکش حقیقت ذات شخص معلوم میشوددر روی صحنهٔ نمایش و همچنین در صحنهٔ زندگی هر کس‌که شخصیت و باطن خودرا نشان نداده است ناشناس میماند . کسی که بر ضد شما است حقیقت وجود خود را نشان داده‌است . خیر، شمانمیتوانید تماشاکنندگان‌را بفریبید . حتی اشخاص بیسواد میدانندکه اظهار ادب و بیان کلمات خوش‌آهنگ دلیل بر صمیمیت شخص نیست . ولی فداکاری و جانفشانی علامت صمیمت است . باز تکرار میکنم همانطورکه نفس کشیدن برای انسان لازم است پیشبینی کردن‌روحیات و خصال« اشخاص بازی» نیز بسیار ضروری است .

بنابراین وقتی شما مقدمهٔ کشمکش را طرح کردید اثر شما زنده و جاندار خواهد شد . از آنجا که اغلب ما خود نما و متظاهر هستیم و حقیقت وجود خود را از دیگران مستور میداریم علاقمندیم ببینیم کسانی که مجبور میشوند در نتیجهٔ دعوا ومبارزه باطن خود را ظاهر سازند چه بسرشان می‌آید . پیشبینی کشمکش خود کشمکش نیست ولی تماشاکننده را وادارمیکند که باکمال توجه وعلاقمندی انتظار وعده‌ای را که بار داده شده است‌بکشد . ضمن مبارزه‌وکشمکش مامجبوریم شخصیت خودرا ظاهر کنیم . چنین بنظر میرسد که خود شناختن و مردم شناختن برای هر کس لذت بخش و جالب توجه میباشد .

البته لازم نیست بیش ازاین تأکیدکنیم‌که رعایت پیش‌بینی‌کشمکش از جملهٔ نکات ضروری هر نمایشنامه است . نکتهٔ مهم ومشکل اینست که بدانیم چگونه

باید آنرا بکار برد . مثلاً اولین سطر نمایشنامهٔ « بـانتظار لفتی »[1] بقلم کلیفورد اودتز[2] حکایت از یك هیجان شدید میکند .

فت[3] ـ شما اشتباه میکنید . من نمیخندیدم .

فت و سایر ولگردان بر خلاف عقیدهٔ عمومی مخالف اعتصابند . دستهٔ دوم در اثر فشار فقر و بیچارگی باعتصاب برخاسته‌اند و مردمی تلخ و تند هستند واهل سازش و آشتی هم نیستند برای اینکه گرسنگی کشیده‌اند . اگر اعتصاب بکنند چیزی از دست نخواهند داد . و اگر علاقه بحیات داشته باشند باید اعتصاب بکنند .

در طرف دیگر کشمکش « فت » و رفقایش قرار دارند . اگر کارگران اعتصاب بکنند وجود تفنگداران و نگهبانان کارخانه عاطل و بیفایده میشود . این افراد از مردم عادی نیستند . بدتر از آنها هستند ـ نمایندهٔ پیشوایان طبقهٔ متقلب میباشند ـ اگر مردم اعتصاب کنند در آمد آنها از میان خواهد رفت . این اعتصاب برای آنها عادی نیست بلکه انقلاب است .

هردو دسته برای پیشرفت مقصود خود تا پای جان خود ایستاده اند چون هدف آنها قطعی و حیاتی است. همین وضع بین این دو دسته تولید هیجان میکند که در اصطلاح نمایش همان مقدمهٔ کشمکش میباشد .

مردم سنگدل و ناسازگار وقتی باهم روبرو میشوند نشانهٔ اینست که دعوای شدیدی بین آنها رخ خواهد داد .

دو دشمن جانی و سرسخت بهیچوجه حاضر بآشتی و سازش نیستند . هر یك برای ادامهٔ حیات خود میکوشد دیگری را ازمیان بردارد . با در نظر گرفتن این مطالب موضوع کشمکش پیشبینی شده برشما معلوم میشود .

۸ ـ نقطه شروع[4]

پردهٔ نمایش در کجای داستان باید بالا برود ؟ موقع شروع داستان کی خواهد

۱ـ Waiting for Lefty ۲ـ Cliford Odets ۳ـ Fatt
٤ـPoint of Attack

بود ؛ بمحضی که پرده بالا میرود تماشا کنندگان میخواهند زودتر بدانند اشخاصی که روی صحنه اند چه کسانی هستند و چه میخواهند و چرا در آنجا جمع شده اند و روابط بین آنها چیست ؛ ولی دربعضی از نمایشنامه ها اشخاص بازی قبل از اینکه بما معرفی شوند مدت مدیدی وراجی وپرحرفی بی‌مورد میکنند .

درنمایشنامهٔ «جرج‌ومارگریت»[1] بقلم جرالد ساوری[2] چهل صفحهٔ کاغذ سیاه شده تااشخاص بازی بتماشا کنندگان معرفی شوند . بعد در صفحهٔ چهل وشش اشاره میشود که یکی از پسر های ایشان ، دیده شده کـه باطاق کلفت رفته است . سپس موضوع مسکوت میماند وزندگی فامیلی درمجرای طبیعی خودش می‌افتد . مثل اینکه همه مغزشان معیوب است . هیچکس فکردیگران نیست . آنوقت در صفحهٔ ۸۲ ما بالاخره میفهمیم که یکی ازپسرها محققاً دراطاق کلفت بوده است . این مطالب‌چیز مهمی بما الهام‌نمیکند بلکه یك تصادف عادی بنظرمیرسد .

دراین نمایشنامه گرچه «اشخاص‌بازی» مثل عکسی که با زغال‌بدیوار کشیده شده خوب توصیف شده اند ولی علت و دلیل ظاهر شدن آنها بروی صحنه معلوم نیست . آیا چه میخواهند وچه منظوری دارند ؟ درتوصیف‌اشخاص بازی زیادمبالغه شده است ودر نشان دادن زندگی فامیلی دقت کافی بعمل آمده اما مثل اینکه این فامیل اصلا حرکت ندارد . مصنف ازعهدهٔ وصف هریك بخوبی برآمده امـا گوئی درس اول ترکیب را هم نمیدانسته است . چیز نوشتن در بارهٔ کسی کـه نداند چه میخواهد یا مردد باشد بی‌معنی وبیفایده است . حتی اگر یك شخص بازی بداند که چه میخواهد ولی رسیدن بمقصود برای او ضروری نباشد مخل و مزاحم نمایشنامهٔ شما خواهد بود .

چه چیزیك «شخص‌بازی»را وادار باقداماتی میکند . جواب این سؤال‌فقط یك کلمه است . «ضرورت یا اجبار» باید چیزی در خطر افتد و آن چیز بـاید بینهایت مهم باشد .اگریك یاچندنفرازاشخاص بازی ازاین‌قبیل باشند «محال‌است موقع‌شروع

۱– George ond Margaret

۲ – Gerald Savory

بازی بدباشد.

یك نمایشنامه ممکن است ازموقعی شروع شود که یك کشمکش یامبارزه، داستان را بنقطهٔ بحران هدایت کند.

نمایشنامهٔدیگرممکن‌است‌ازموقعی شروع شودکه لااقل یکی‌ازاشخاص‌بازی وارد مرحله‌ای اززندگی شده‌که مطالبی براو معلوم‌گردیده باشد.

یك نمایشنامه‌ممکن است باتصمیمی‌که منتهی به‌کشمکش میشود آغازگردد.

بهترین موقع شروع نمایش وقتی است‌که چیزمهمی در ابتدای داستان مواجه با خطرباشد.

درابتدای‌نمایشنامهٔاودیپ شاه‌ما باتصمیم‌قطعی‌اودیپ‌برای پیدا کردن‌قاتل‌مواجه میشویم .درنمایشنامهٔ هداگابلر بمحضی‌که پرده بالامیرود ما با غرور و خودپسندی «هدا» و بی اعتنائی او بشوهر وعلائق وروابط وبستگان او برخورد میکنیم. بقدری «هدا» غرق درخودپسندی وغرور خود میباشدکه هرکارکه شوهر بیچاره‌برای‌ارضای خاطر اومیکند بنظراوحقیر وخفیف می آید. باعلم بروحیات‌واخلاق «تزمن» تماشا- کننده میخواهد بداند که تاکجا در مقابل امیال «هدا» ایستادگی خواهد کرد. میخواهد بداندکه آیا بخاطر عشق تسلیم ارادهٔ اومیشود یا طغیان میکند.

درنمایشنامهٔ انتونی‌وکلئوپاتر[1] ماملاحظه‌میکنیم که‌سربازان انتونی» راجع‌بتسلط «کلئوپاتر» برسردارخود اظهار اضطراب وناراحتی میکنند. ما فوری‌کشمکش‌میان عشق وقدرت آنتونی را درك میکنیم. موقعی که«آنتونی» با«کلئوپاتر» ملاقات‌میکند باوج شهرت وقدرت خود رسیده است. و همین‌جا نقطه‌ای است که مسیر زندگانی اورا تغییر میدهد. آنتونی بعنوان یکی ازاعضای اتحادیهٔ سه‌گانه[2]،کلئوپاتررابرای تحقیق احضار واز اوبازخواست میکند که چرا به‌کاسیوس[3] و بروتوس[4] در جنگ کمك‌کرده است. «آنتونی» اتهام زننده و«کلئوپاتر» دفاع کننده است ولی«آنتونی» برخلاف مصالح خود وکشورش بدام عشق اومی‌افتد.

---

۱ — Antony and Cleopatra ۲ — Triumvirs ۳ — Cassius
٤ — Brutus

درهریك از این نمایشنامه‌ها ـ بعبارت دیگر درهر اثری که بتوان آنرا نمایشنامه نامید ـ موقعی پرده بالا میرود که لااقل یکی از اشخاص بازی بمرحله‌ای اززندگی رسیده باشد که بالاجبار مسیر زندگی او تغییر مییابد .

درنمایشنامهٔ مکبث ملاحظه میشود که سرداری تحت تلقین زنان جادوگر واقع میشود . این زنان جادوگر پیش‌بینی میکنند که مکبث پادشاه خواهد شد این فکر درمغز او نمو میکند تا بالاخره پادشاه بحق را در خانه خود میکشد . داستان نمایشنامه از موقعی شروع میشود که مکبث بوضع وموقع پادشاه غبطه میخورد ودر آرزوی سلطنت شب و روز رنج میکشد . همین نقطه است که مسیر زندگی او را تغییر میدهد .

«یکبار درزندگی»[1] موقعی شروع میشود که اشخاص عمدهٔ بازی تصمیم میگیرند ازشغل سابق خود دست بکشند و برای ادامهٔ کار بهالیوود بروند . (این نقطه تغییر مسیر است برای اینکه آنچه برای تأمین آتیهٔ خود پس انداز کرده اند در معرض خطر میگذارند .

نمایشنامهٔ «مرده‌های خودرا بخاك بسپارید»[2] موقعی آغاز میشود که شش سرباز که درجنگ کشته شده‌اند نمیگذارند آنها رابخاك بسپارند (همین نقطهٔ تحول است زیرا خوشی وسعادت بشررا منوط بآن میدانند .)

نمایشنامهٔ « روم سرویس »[3] موقعی شروع میشود که مدیر مهمانخانه تصمیم میگیرد برادر زنش مخارج دسته هنرپیشه های تماشاخانه را بپردازد . (نقطهٔ حساس در زندگی اوهمین‌جا است . چون شغلش درخطر است .)

نمایشنامهٔ «نخواهند مرد»[4] موقعی شروع میشود که کدخدا بدودختر اطمینان میدهد که اگر جوانهائی را متهم باین کنند که با آنها بعنف عمل منافی عفت کرده‌اند از خطر میجهند . این دخترها برای گناههای مختلفی که مرتکب شده‌اندمحتمل است محکوم بزندان شوند باین جهت برای فرار ازاین عقوبت متوسل باین دروغ بزرگ

۱— Once in a Lifetime ۲ — Bury the Dead ۳— Room Service
٤—They Shall not Die

میشوند . (نقطه حساس همین است زیرا آزادی آنها درمعرض خطر است .)

نمایشنامهٔ لیلیوم ـ[۱] موقعی شروع میشود که قهرمان نمایش بمخالفت ارباب و کارفرمای خود قد علم میکند وصلاح خودرا دراین می‌بیند که با دختر کلفتی طرح دوستی وزندگی بریزد . (نقطهٔ حساس در زندگی اوهمین جا است چون شغلش در معرض خطر است.)

نمایشنامهٔ «تراژدی انسان»[۲] بقلم ماداخ[۳] موقعی شروع میشود که حضرت آدم عهد خود را با خداوند میشکند و گندم بهشت را میخورد . (نقطهٔ حساس درزندگی آدم همین‌است چراکه سعادت اودرخطر است .)

نمایشنامهٔ فاوست[٤] بقلم گوته[٥] موقعی شروع میشود که فاوست روح خود را بابلیس میفروشد (نقطهٔ حساس همین‌جا است چون روحش درمعرض خطر است.)

نمایشنامهٔ «دکتر فاوستاس»[٦] نیز همینطور شروع میشود .

نمایشنامهٔ «نگهبان»[۷] موقعی شروع میشود که شوهر هنرپیشه‌ای تحت تأثیر حسادت شدید واقع شده وتصمیم میگیرد نقش نگهبانی را دربازی بعهده بگیرد و باین ترتیب‌عفت ووفاداری زن خودرا بیازماید . نقطهٔ حساس نقطه‌ای است که در آن یك «شخص بازی» باید راجع بکاری تصمیم‌حیاتی وقطعی بگیرد .

پرسش ـ مقصود ازتصمیم قطعی وحیاتی چیست ؟

پاسخ ـ تصمیمی‌که مسیر زندگی آن شخص بازی را تغییردهد .

پرسش ـ ولی نمایشنامه هائی هست‌که باین ترتیب شروع نمیشود و ازجمله آثار شنیتزلر[۸]را میتوان مثال زد .

پاسخ ـ درست است ـ ما راجع بنمایشنامه هائی صحبت میکردیم‌که در آن «حرکت»[۹] ازیك قطب شروع و بقطب دیگرپایان مییابد و تمام مراحل بین این دو قطب را بتدریج می‌پیماید مثلاً ازعشق شروع وبنفرت وانزجار منتهی میگردد . بین این دوقطب مراحل زیادی موجوداست . شما ممکن‌است بخواهید فقط ازیك یادو

---

۱ ـ Lilium ۲ – The Tragedy of Man ۳ –Madach ٤–Faust
٥–Goethe ٦– Dr Faustus ۷– The Gardsman ۸ – Schnitzler
۹ — Movement

یا سه مرحله از این «حرکت» طولانی استفاده کنید . ولی دراینموقع هم بایدازیك اراده یا تصمیم شروع بکار کنید . البته نوع تصمیم ، یا طرح مقدمه برای اتخاذ تصمیم نمیتواند درضمن یك حرکت طولانی بسرعت انجام گیرد . درفصل مربوطبه «تحول»[1] ملاحظه خواهید کرد که قبل از اینکه شخص تصمیمی بگیرد مراحل دقیقی را باید طی کندواین مراحل نشانهٔ شك و تردید و امیدواری است.اگرشما بخواهیدنمایشنامه‌ای بنویسید که دارای «تحول» باشد از این مراحل مقدماتی یعنی وضع روحی «شخص بازی» قبل از اتخاذ تصمیم نهائی باید استفاده کنید . باید این دقائق روحی رابزرگتر جلوه دهید . بقدری آنها را بزرگ کنید که تماشاکنندگان آنها را بخوبی وراحتی ببینندودرك کنند. برای نوشتن نمایشنامه ای باین صورت نویسنده باید دامنهٔ اطلاعاتش راجع باعمال و رفتار وافکار بشری اندازه وسیع باشد .

پرسش ـ تصورمیکنید ممکن است من موفق بنوشتن نمایشنامه ای باین سبك بشوم .

پاسخ ـ شما باید خودتان بقدرت و دامنهٔ اطلاعات خود آگاه باشید . باید ببینید میتوانید موضوع را خوب حلاجی کنید یانه .

پرسش ـ یعنی شما نمیخواهید مرا بنوشتن این نوع نمایشنامه تشویق کنید .

پاسخ ـ مایل هم نیستم شما را مأیوس کنم . مقصود ووظیفه ماانیست که بشما نشان دهیم که برای نوشتن یا انتقادکردن از یك نمایشنامه چگونه باید شروع بکار کرد . قصد ما این نیست که شما را وادار بانتخاب یك رویه یا موضوع معین و مخصوصی بکنیم .

پرسش ـ این را قبول دارم اما آیا میتوان نمایشنامه ای از ترکیب مراحل مقدماتی وتصمیم نهائی نوشت؟

پاسخ ـ ازترکیب مسائل مختلف آثاربزرگی نوشته شده است .

پرسش ـ حالا اجازه بفرمائید ببینیم آیاتمام این نکات را درست درك کرده‌ایم یا خیر . ما باید نمایشنامه خودرا ازیك تصمیم شروع کنیم زیرا آغاز کشمکش از

---

۱ — Transition

از آنجا شروع میشود و اشخاص بازی فرصت خواهند داشت که روحیه و اخلاق خودرا بنا بمضمون ومفهوم «موضوع» نمایشنامه ظاهر سازند.

پاسخ ـ کاملاً صحیح است.

پرسش ـ ونقطهٔشروع باید موقع اتخاذ تصمیم یاموقع تهیه مقدمات برای اتخاذ تصمیم باشد.

پاسخ ـ درست است.

پرسش ـ «هم آهنگی» ورعایت اصل «اجتماع ضدین» ایجاد «کشمکش» میکند وابتدای کشمکش همان نقطهٔ شروع است ـ اینطور نیست؟

پاسخ ـ بله ـ همینطوراست.

پرسش ـ آیا شما هم عقیده دارید که «کشمکش» مهمترین قسمت یک نمایشنامه است؟

پاسخ ـ عقیدهٔ من اینست که هیچ شخص بازی بدون وجود کشمکش نمیتواند باطن وحقیقت ذات خودرا نشان دهد ـ وهیچ کشمکش هم بدون وجودشخص بازی امکان‌پذیر نیست. درنمایشنامهٔ اتللو کشمکش بااانتخاب اشخاص بازی بوجودمی آید. یك سیاه افریقائی میخواهد بادختر یکی از اعیان و سناتور ها ازدواج کند. البته شکسپیر درابتدای‌این نمایشنامه درصددمعرفی اشخاص بازی‌خود ـ آنطور که مثلاً «شروود»در نمایشنامهٔ «شادی‌دیوانگان[1]» عمل میکند ـ بر نیامده است زیرا هویت اتللو ودزدمونا ضمن معاشقه وراز ونیاز آنها باهم برما معلوم میشود. مکالمات آنها زندگی گذشته وخلق وخو وسجایای آنهارا بما معرفی میکند. ازاینجهت شکسپیر داستان خودرا با «ای آگو» آغازمیکند واوست که نهال کشمکش واختلاف را غرس میکند. دریك مجلس کوتاه ما میفهمیم که این‌مرد دشمن اتللواست ـ همچنین‌راجع بموقع ومقام‌اجتماعی اتللو وفرار دزدمونا ازخانهٔپدربخاطر عشق اتللواطلاع‌مییابیم. بتعبیردیگر داستان این‌نمایشنامه باموضوع عشق‌شدید بین‌دزدمونا‌واتللو‌ومشکلاتی که این عشق درراه آنها ایجادکرده وتصمیم «ای آگو» بواژگون‌کردن کاخ سعادت

---

۱ – Idiot's Delight

و نیکبختی اتللو آغازمیشود . اگر در نمایشنامه‌ای مردی در فکر کشتن کسی باشد جالب نخواهد بودولی اگر نقشه‌ای طرح کند که بتنهائی یا بامعاضدت دیگران باجرای قتل بپردازد نمایشنامه جالب خواهد گردید . اگرمردی بزنی بگوید «من ترادوست دارم» ممکن است ساعتها وروز ها باین ترتیب بگذرد بدون اینکه عملی رخ‌دهد. ولی اگربگوید «بیا فرارکنیم» یك سلسله اقدامات بزرگ دراین عبارت کوچك‌نهفته است وازاینرو میتوان آنرا مقدمهٔ شروع یك نمایشنامه قرارداد . چون ما در اندیشه فرو میرویم که چرا این دو نفرباید فرار کنند واگر درجواب‌این‌بیان‌زن‌مزبور بگوید «پس خانمت‌را چه‌خواهی کرد؟» اشکال کار آنها برما معلوم میشود ومیفهمیم ناراحتی آنها ازکجا شروع شده است . اگر این مرد بقدری قادر وتوانا باشدکه تصمیم‌خود را بمرحلهٔ عمل بگذارد کشمکش شروع خواهد شد وهرقدمی که برمیدارد با یك کشمکش همراه است .

پرسش ـ چرا ایبسن نمایشنامهٔ « یك خانهٔ عروسك» را از موقعی که نورا در نتیجهٔ ناخوشی خطرناك هلمر دچار ترس شده بود ومثل مردم جنون زده ازهرکس یاری وهمراهی میطلبید شروع نکرد. ؟ درموقعی که میخواست امضای پدرش‌راجعل کند میتوانست ازکشمکشهای زیادی استفاده کند ؟

پاسخ ـ این صحیح است ولی این کشمکش فقط درمغز نورا بود وکسی آنرا نمیدید . بعلاوه طرف مقابل یاشخص مخالفی‌هم درکار نبود .

پرسش ـ از وجود «هلمر» و «کروگستاد» میتوانست بعنوان شخص مخالف استفاده کند .

پاسخ ـ « کروگستاد » فقط بجهت اینکه میدانست امضای نورا جعلی است حاضر شد باو وام بدهد . او میخواست هلمررا تحت اطاعت خود درآورد ازاین‌رو مانعی درکارنورا ایجاد نمیکرد . ازطرف دیگر وجود هلمر مسبب این شده است‌که نورا درصدد گرفتن وام بر آید . در این صورت هلمر نمیتواند مانع کار نورا بشود و کشمکش ایجادکند . وتنها کاری‌که در آن‌موقع میتواند بکند اینست‌که رنج‌بکشد وازدرد بنالد وهمین‌کار نورارا وادار میکندکه بهر وسیله‌ای شده است پولی بدست

بیاورد .

ایبسن «نقطهٔ شروع» را در نمایشنامهٔ «یك‌خانهٔ عروسك» کمی بی‌موقع انتخاب کرده است . بهتر این بود که آنرا ازموقعی آغاز کند که صبر وحوصلهٔ «کروگستاد» برای گرفتن پول بپایان رسیده باشد . باین ترتیب میتوانست صفات وخصال نورا را بهتر توصیف وکشمکش را نیز زودتر آغاز کند .

نمایشنامه باید با همان عبارت اولی که اظهار میشود آغاز گردد . اشخاص بازی ماهیت وشخصیت خودرا ضمن کشمکش و دعوا نشان میدهند . بدترین طریق نمایشنامه نویسی اینست که شخص ابتداء بظواهر بپردازد و قبل از شروع کشمکش بوصف محل ومکان وکیفیت آن وقت تلف کند . موضوع نمایشنامهٔ شما و روحیهٔ اشخاص بازی هرچه باشد بابیان اولین عبارت کشمکش باید شروع واولین قدم درراه اثبات «موضوع» برداشته شود .

پرسش ـ لابد اطلاع دارید که من مشغول نوشتن نمایشنامه‌ای هستم ـ یك نمایشنامهٔ یك پرده‌ای . «موضوع» این نمایشنامه معلوم است اشخاص بازی هم‌معین و مشخص‌اند و رعایت اصل هم آهنگی را نیز کرده‌ام . خلاصه داستان نیز معلوم است ولی باز احساس میکنم که نقصی درکار است ، یعنی شدت عمل یا هیجان در آن نیست .

پاسخ ـ «موضوع» نمایشنامه خودتان‌را بخوانید .

پرسش ـ «کوششی که بانومیدی توأم باشد شخص‌را درکار موفق میسازد . »

پاسخ حالا خواهش میکنیم خلاصهٔ نمایشنامهٔ خودرا بخوانید .

پرسش ـ محصل جوانی که دردبیرستان درس میخواند بی‌اندازه محجوب و خجالتی است . این‌جوان‌عاشق‌دختر یك‌وکیل‌دادگستری‌میشود . دختر درعین‌حالی که فریفتهٔ اوست پدر خودرا نیز از جان ودل دوست دارد وباو احترام میگذارد . دختر به‌پسر میفهماند که اگرپدرش موافق بااین ازدواج نباشد نمیتواند خودرا تسلیم‌عشق او کند . پسر باپدر دختر ملاقات میکند . این مرد بسیار زیرك وشوخ وبذله‌گواست وپسررا مسخره میکند واورا آلت خنده وشوخی قرار میدهد .

پاسخ ـ آنوقت چه میشود .

پرسش ـ دختر برای آن‌جوان‌متأسف ومتأثر میگرددو تصمیم میگیردبرخلاف تمایل پدر بااو ازدواج کند .

پاسخ ـ بگوئید« نقطهٔ شروع» نمایشنامهٔ شما کجا است ؟

پرسش ـ دختر بجوان مزبور اسرار میکندکه‌برای ملاقات پدرش بخانهٔ آنها برود . آن جوان ازاین دخالت بیمورد پدر ناراضی وناراحت است و ....

پاسخ ـ این ملاقات چه‌اشکالی برای اودارد ؟

پرسش ـ بدیهی است خطر متوجه دختر است .

پاسخ ـ ابداً ـ اگربعقیدهٔ دختر ازدواج آنها منوط باجازه وتصویب پدراوست عشق او بحدکفایت حقیقی وعمیق نیست .

پرسش ـ ولی این‌حساس‌ترین موقع زندگی اوست چون از همین‌جاست که سرنوشت او تغییر میکند .

پاسخ ـ چطور ؟

پرسش ـ اگرپدر با ازدواج آنها موافقت نکرد مجبور خواهند بودکه از هم جدا شوند وازملاقات یکدیگرخودداری کنند . دراینصورت سعادت ونیکبختی‌دختر درمعرض خطرخواهد افتاد .

پاسخ ـ من‌باور نمیکنم . برای‌اینکه این دختر واقعاً درعشق خودمصمم نیست وبنابراین‌نمیتواند وسیله ایجاد یك‌کشمکش تصاعدی گردد .

پرسش ـ ولی این کشمکش تصاعدی‌موجود است زیرا جوان مزبور از رفتن نزدپدردختراحتراز دارد و . . . .

پرسش ـ یك دقیقه اجازه بدهید . اگر درست بخاطر داشته باشم موضوع نمایشنامهٔ شما این بود . «کوشش توأم با نومیدی شخص را درکارموفق میسازد .» همانطورکه لابد تا حال متوجه شده‌اید موضوع در حقیقت خلاصه وجوهر نمایشنامهٔ شما است . دراین داستان هیچگونه‌هیجان و شدت عمل مشاهده نمیشود چون شما بکلی از موضوع غافل شده‌اید . موضوع نمایشنامه از یك مطلب درصورتیکه‌خلاصهٔ

داستان‌شما ازمطلب دیگر حکایت میکند. موضوع نمایشنامه حاکی از اینست که جان یکنفر درخطر است ولی خلاصهٔ داستان شما مشعر برچنین مطلبی نیست. چرا نمایشنامهٔ خود را ازاینجا شروع نمیکنیدکه جوان درخانهٔ دختر با انتظار آمدن‌پدر نشسته باشد. این جوان‌دست ازجان‌شسته است وبدختر خاطرنشان میکندکه‌اگر پدرش روی موافق بازدواج‌آنها نشان نداد تصمیم خود را عملی خواهد ساخت.

پرسش ـ مگر چه تصمیمی‌گرفته است؟

پاسخ ـ تصمیم‌گرفته است‌که درصورت مخالفت پدرخودکشی‌کند وگناه‌این خودکشی دامن دختررا خواهدگرفت وهمیشه اورا شکنجه خواهد داد.

پرسش ـ آنوقت چه؟

پاسخ ـ آنوقت میتوانید بقیهٔ نمایشنامه را همانطورکه درخلاصهٔ داستان‌بیان گردید ادامه دهید. پدرمردی است‌که بشوخ طبعی ونکته سنجی‌شهرت دارد. جوان را دقیقاً تحت‌آزمایش و تمسخر قرارمیدهد. ما میدانیم که این جوان دل از جان شسته واگردرعشق‌شکست بخوردحاضر است خود را هلاك‌کند. پس زندگی او در خطراست بعلاوه این نقطه‌ایست‌که در آن محور زندگی اوتغییر میکند. مذاکرهٔ‌بین پدر واین جوان بسیارمهم‌است. زیراجوان برای حفظ جانش مبارزه میکندوممکن است‌دست بکارهائی‌که انتظار آن نمیرود بزند. درمقابل خطرممکن است حجب و خجالت اوبکلی محو شود و شاید درصدد حمله و آزار پدر برآید. دختر هم تحت تأثیر این شجاعت وفداکاری واقع شود وبطرفداری جوان برضد پدر قیام‌کند.

پرسش ـ نمیتواند همهٔ این‌کارها را بدون تصمیم بخودکشی انجام دهد؟

پاسخ ـ چرا ـ ولی‌اگر من کاملاً بیاد داشته باشم شما ناراحت بودید ازاینکه نمایشنامهٔ شما ازهیجان وشدت عمل عاری است.

پرسش ـ صحیح است.

پاسخ ـ علت نبودن هیجان این بودکه چیزمهمی درمعرض‌خطر قرارنداشت. و« نقطهٔ شروع» نیزموقع صحیحی نبود. هزاران نفر جوان را میتوان یافت که در چنین وضعی گرفتارهستند. بعضی از آنها پس ازمدتی عشق را بکلی فراموش میکنند

وبعضی دیگر تسلیم تصمیم و اظهار نظر بزرگتران خود میشوند ولی رابطهٔ خود را مخفیانه حفظ میکنند. درهردو صورت چیزمهمی درمعرض خطر نیست. چنین اشخاص مستعد برای اینکه نمایشنامه‌ای درخصوص آنها نوشته شود نیستند. ازطرف دیگر این دختر وپسر که شما درنظر دارید درعشق خود بسیارصمیمی وجدی هستند. لااقل میتوان گفت که جوان بنقطهٔ حساس زندگی خود رسیده است. وهرچه دارد بی‌ریاو بدون شائبه درطبق اخلاص مینهد. ازاین روشایسته اینست که نمایشنامه‌ای درمورد او نوشته شود.

حتی اگرموضوع نمایشنامهٔ شما خوب باشد واشخاص بازی نیز با هم موافق وهم آهنگ باشند اگرموقع شروع بازی خوب انتخاب نشود اثر شما ناقص خواهد بود. علت ناقص بودن آن اینست که هنگام شروع بازی کسی با خطربزرگی مواجه نیست.

لابد این ضرب المثل قدیمی را شنیده‌اید که گفته‌اند: هر داستانی باید دارای آغاز ومیانه وفرجام باشد.»

نویسنده ای که در فن خود ضعیف باشد وبرای این ضرب المثل اهمیتی قائل گردد و آنرا بکاربندد حتماً با مشکلاتی مواجه خواهد شد. درست است که لازمهٔ هرداستانی اینست که ابتدائی‌داشته باشد پس هر داستان را میتوان باابتدای ماجرای زندگی «اشخاص بازی» آغاز کرد وبا مرگ آنها خاتمه داد.

شاید شما مدعی شویدکه این تفسیر تحت‌الفظی گفتهٔ ارسطواست. بعیدنیست اینطوربـاشد ولی بسیاری ازمصنفان که آثار خود را فهمیده یا نفهمیده بنابراین گفتهٔ ارسطو نوشته‌اند با شکست مواجه گردیده‌اند و آثارشان مقبول خاطرصاحب‌نظران نشده است.

درنمایشنامهٔ هملت وقتی پرده بالا میرود هملت ماجرای زندگی خودرا آغاز نمیکند. مدتی طول میکشد تا داستان اوشروع شود. قبل ازظهور او درروی‌صحنه قتلی واقع شده وروح مرد مقتول ازعالم ارواح بدنیا برگشته است تا حق خود رااز قاتل بگیرد. پس‌میبینیم که این‌داستان نه ازابتدا بلکه ازوسطشروع شده است ویك

صحنه دیگر نیز پیش ازشروع ماجرای هملت وجود دارد .

بازشما ممکن است احتجاج کنیدو بگوئید که مقصود ارسطو ازاین عبارت این بوده است که حتی قسمت «میانه» هم باید مستقلاً دارای آغازومیانه وفرجام باشد . ادعای شما ممکن است صحیح باشد ولی اگر مقصود ارسطو این بود لابد آنرا بهتر توضیح میداد .

در نمایشنامهٔ « یك خانهٔ عروسك » ماجرای زندگی هلمر از موقعی که بیمار میشود آغاز نشده است . حتی ازموقعی هم که نورا درکمال بیچارگی برای نجات دادن شوهر خود ازمرض مهلك درصدد تدارك پول بر آمده است ویا ازموقعی که درصدد جعل کردن امضای پدرخود میباشد ویادرموقعی که هلمر بعد ازبهبودی بیکار وبی‌پول بشهر وبخانهٔ خود برمیگردد ویا درموقعی که نورا برای پرداخت وام شبو روزناراحت میباشد ـ شروع نکردیده است . داستان واقعاً از موقعی شروع شده که کروگستاد متوجه میشود که هلمر بریاست بانك منسوب شده است . دراینموقع است که کروگستاد درصدد ایجاد زحمت برمی آید ونمایشنامه هم از همین موقع شروع میشود .

نمایشنامهٔ «رومیوو ژولی‌یت» ازموقعی که دوخانوادهٔ مونتاگیو وکاپیولت جنگ ودعوای خود را شروع کردند ویا ازموقعی که رومیو بعشق روزالیند[1] گرفتار گردید شروع نشده است بلکه ازموقعی آغازشده که رومیو ازخطر مرگ نهراسید وبخانهٔ کاپیولت رفت وبدیدار ژولی‌یت نائل شد . داستان واقعاً ازاینجا شروع میشود .

نمایشنامهٔ «اشباح» از آنجا که خانم آلوینگ خانهٔ شوهر خود را ترك گفت و نزد «ماندرز» رفت وخودرا باو تسلیم واز او تقاضای همراهی و مساعدت کرد ـ یا از آنجا که مادر رجاینا[2] ازسروان آلوینگ آبستن شد ـ یا از آنجائی که سروان آلوینگ از دنیا رفت شروع نمیشود . واقعاً از آنجائی شروع میشود که اوزوالد[3] مریض ومحروم بشهر وخانهٔ خود برمیگرددوروح پدرش اورا مسحورمیکند .

مصنف باید اول درصدد پیداکردن یك شخص بازی بر آید که با اصرار وعلاقه

۱-Rosalind ۲-Regina ۳-Oswald

زیاد درصدد بدست آوردن چیزی باشد وحال ومجال صبر کردن هم نداشته باشدیعنی احتیاج او آنی وضروری باشد .

چرا ؛ برای اینکه شما موقعی داستان یا نمایشنامه‌ای دارید که بتوانید بدون فکر وتأمل جواب دهید چرا این مرد این کار را با این اصرار میخواهد انجام دهد . داستان هرچه باشد انگیزه یا قوهٔ محرکه باید از آنچه که قبل ازشروع داستان رخ داده شده‌است منتها بگیرد . درواقع‌داستان شما موقعی‌قابل قبول‌است که ازحادثه‌ای که بلافاصله پیش ازشروع‌داستان رخ داده است استخراج شود .

بنابر آنچه گفته شد لازم می آید که داستان نمایش از «میان» شروع شود نه از آغاز .

بخش نهم = دگرگونی یا تحول[1]

قسمت اول

دویا سه ملیون سال پیش زمین گوی آتشینی بود که بدورمحورخودمیچرخید. ملیون هاسال طول کشیدتا درزیر بارانهای شدیدمتوالی این آتش سردشد. این تغییر ودگرگونی بکندی پیش‌میرفت ونامحسوس‌بود ولی عاقبت صورت‌گرفت یعنی بتدریج پوستهٔ زمین سخت‌گردید ـ ودرنتیجهٔ فعل وانفعالهای شیمیائی تپه ها ودره هابوجود آمد ورودخانه ها جاری‌گردید. پس از آن موجودات ذره‌بینی یك سلولی پیدا شد و سرتاسر کرهٔ زمین‌را پوشانید. در پائین ترین پلهٔ نردبان حیات نباتاتی قراردارد که آنهارا ریسه‌داران[2] مینامند که فاقد ساقه وبرگ میباشند. بعد از آن طبقهٔ سرخسها[3] یانباتات بی‌گل هستند مانند سرخس که دارای ساقه وبرگ میباشند بعد ازآن‌نباتات گلدار وبعد درختهائی که آنهارا لپه‌داران مینامند و بعد از آن درختهای جنگلی‌و میوه‌دار قراردارند.

طبیعت درمسیرتکامل خودهرگز نمی‌جهدبلکه درکمال‌تأنی ودقت‌سیر تدریجی خودرا ادامه میدهد. همین تغییر ودگرگونی را درسیرتکامل پستانداران نیزمیتوان ملاحظه کرد.

وودراف[4] درکتاب حیوان‌شناسی‌خود مینویسد:

بین‌پستانداران‌خاکی وپستانداران‌آبی‌راحیواناتی ازقبیل‌موش‌آبی‌وسگ‌آبی‌وگوساله‌ماهی پر میکنند. زیرا این حیوانات میتوانند هم درآب وهم درخاك براحتی زندگی‌کنند.

بین ماهیها وپستانداران وبین پرندگان وپستانداران وبین پدران غارنشین‌ما ومردم امروز رابطه‌ای موجود است. این تغییرتدریجی یا استحاله درمورد هر چیز ودرهمه جا موجوداست وبی سروصدا طوفان هـا بوجود می‌آورد وافلاك وانجم را زیر ورو میکند. درنتیجهٔ همین سیرتدریجی‌است که نطفهٔ انسان ببچه وبعد بکودك

۱– Transition ۲– Thallogens ۳– Acrogens ٤- Woodruff

وپس از آن بجوان برومند و آنگاه بمرد سالخورده و عاقبت به پیر فرتوت تبدیل میشود .

لئونارد وداوینچی[1] دریادداشتهای خود مینویسد :

. . . . . واین پیرمرد چند ساعتی پیش از مرگش بمن گفت که یکصد سال زندگی کرده و بجزضعف و ناتوانی هیچ درد جسمی نداشته است وهمینطور که دربیمارستان سانتا ماریانواوو۲ در فلورانس۳ دررختخواب خودنشسته بود بدون اینکه حرکت یا اشارهٔ بیموردی ازاوسر بزندجهان را بدرودگفت . من برای پیداکردن علت این مرگ راحت ، بدن اورا تشریح کردم وفهمیدم که بعلت ضعف بنیه شریانهای او نتوانسته‌اند برای تغذی‌قلب واعضای دیگربدن ، خون‌اورا بجریان بیندازند چون اسافل اعضای بدنش خشك وپر چروك و پژمرده شده بود . من نتیجهٔ مطالعات خودم راکه ضمن این تجربه معلوم شده بود درکمال راحتی و با دقت تمام نوشتم چون بدن او نه مایع داشت ونه چربی واینها بزرگترین مانع برای مطالعه در طرز انجام وظائف بدن میباشد .... پیرانی که مزاجشان سالم باشد دراثر اینکه اعضای بدنشان تغذیه نمیکنند میمیرند . علت آن این است که جدار روده ها روزبروز کلفت‌ترمیشود (شریانها سفت میگردد) وهمینطور ادامه میابد تاوقتی که رگهای موئی (عروق شعریه) کاملاً بسته شود . و برای همین است که پیران ازسرما بیشتر میترسند . وپیران فرتوت پوست بدنشان برنگ چوب یا برنگ درخت خشك شدهٔ بلوط درمی‌آید. جهتش این است که پوست بدنشان ازغذا کاملاً محروم میشود .

در اینجا نیز این تحول در خفا و بتدریج صورت میگیرد . شریانها در اثر پیری کم کم مسدود وپوست بدن پژمرده میشودورنگ طبیعی خود راازدست‌میدهد. در زندگی هر کس دو قطب عمده وجود دارد : تولد و مرگ . بین این دو قطب تحولهائی صورت میگیرد :

تولد ـ کودکی

کودکی ـ جوانی

جوانی ـ شباب

شباب ـ مردی

مردی ـ سالمندی

سالمندی ـ پیری

پیری ـ مرگ

حالا خوب است تحول بین «دوستی» و «قتل» را مطالعه کنیم .

---

۱ - Leonardo da Vinci ۲ - Santa Maria Nuova ۳-Florence

دوستی ـ یأس

یأس ـ رنجش

رنجش ـ تحریك اعصاب

تحریك اعصاب ـ خشم

خشم ـ حمله

حمله ـ تهدید

تهدید ـ طرح نقشه

طرح نقشه ـ قتل

بین «دوستی» و «یأس» وهمچنین بین قطبهای دیگر قطبهای کوچکتر و تحولات کوتاهتری وجوددارد .

اگر نمایشنامهٔ شما ازعشق به انزجار منتهی میشود باید ابتدا تمام درجاتی را که بین عشق وانزجار موجود است بیابید .

اگر از «دوستی» به «خشم» بجهید لازم می آید که از «رنجش» و «تحریك اعصاب» صرف نظر کنید . این جهش است زیرا شما دوپله ازبنای در اماتیك اثرخود را حذف کرده‌اید واین دوپله در ساختمان اثر شما حال ریه یا کلیه را در ساختمان بدن دارد .

حالا یك قسمت از نمایشنامهٔ «اشباح» اثرایبسن راکه درکمال استادی تحول یافته ونمو داده شده است برای نمونه ذکر میکنیم . ماندرز [1] کشیش از کار های انگستراند [2] بی‌اندازه خشمگین وبرآشفته است . انگستراند مردی استدوست ـ داشتنی ولی دروغگو و دروغ گفتن در او مرضی است که اصلاح پذیر نمیباشد . ماندرز درصدد برمی آید که‌از او انتقام بگیرد برای اینکه انگستراند ازساده‌لوحی وخوش‌باوری او سوء استفاده کرده است . دراینموردشایدتحول باین‌صورت درآید :

خشم ـ اخراج کردن

یا

۱ـ Manders ۲ـ Engstrand

خشم ـ عفو

با علم واطلاع باخلاق وروحیات ماندرز ما میدانیم که ویرا عفو خواهد کرد. حالا تحول تدریجی وملایم این کشمکش کوچك را ملاحظه کنید :

انگستراند ـ (در میان در ورودی ظاهر میشود) خیلی عذر میخواهم ولی .....

ماندرز ـ آها ! هوم ـ

خانم آولینگ ـ اوه ! تو اینجا هستی انگستراند !

انگستراند ـ کلفتها هیچکدام خانه نبودند از اینجهت بنده با اجازهٔ سر کار آمدم تو .

خانم آلوینگ ـ بسیار خوب ، بیا تو . چیزی میخوای بمن بگوئی ؟

انگستراند ـ (داخل میشود .) خیر خیلی متشکرم خانم . چند کلمه بآقای ماندرز میخواستم عرض کنم .

ماندرز ـ (در جلوی او می ایستد) خیلی خوب . بکو ببینم چه میخواهی بگوئی؟

انگستراند ـ موضوع اینست آقای ماندرز که حالا مزد مارا دار ندمیدهند. واز شما تشکر میکنم خانم آلوینگ . کارها بکلی تمام شده است . بنده فکر میکنم خیلی خوب وخیلی بمورد است اگر همهٔ ما که تمام این مدت در کمال دوستی با هم کار کرده‌ایم کارمان را امشب بادعا ونماز مختصری تمام بکنیم .

(این دروغگوی بزرك تقاضائی ازماندرز دارد ومیداندکه فقط ازراه نماز و دعا واظهار تقوا میتواند تقاضای خود رابکند .)

ماندرز ـ نماز و دعا ؟ دریتیمخانه ؟

انگستراند ـ بله آقای کشیش . ولی اگرموافق نباشید ممکن است . . .

(انکستراند بی‌میل نیست ازاین پیشنهاد صرف نظر کندچون برای او کافی بود ماندرز مطمئن شود که اوقصد ونیت خیری داشته است .)

ماندرز ـ اوه البته ولی ـ هوم ـ

(ماندرز بیچاره . ابتداء خیلی غضبناك بودولی چون کسی که موجب ناراحتی وخشم او بود بایشنهاد نماز ودعا نزد او آمده است چاره‌ای غیرازقبول کردن پیشنهاد او ندارد .

انگستراند ـ من هرروز غروب خودم آنجا نمازودعای مختصری بجامی آورم.

خانم آلوینگ ـ واقعا ؟

(خانم آلوینك . بذات خبیث انگستراند خوب آشنا است ومیداندکه دروغ میگوید .)

انگستراند ـ بله خانم گاهی ـ برای تیمن و تبرك میخواهم عرض کنم . امامن یك آدم بی‌سواد و بیچاره‌ای هستم وواقعاً شایستگی این کاررانداریم ازاین جهت فکر کردم شاید حالاکه آقای ماندرز اینجا تشریف دارند ممکن‌باشد....

ماندرز ـ گوش بده انگستراند ـ اول من باید از تو سؤالی بکنم . آیاواقعاً بانیت خیر این پیشنهاد رامیکنی ؟ آیا وژدان تو کاملاً آسوده است و قصد سوئی نداری ؟

(ماندرز اصرار مزورانهٔ انگستراند را برای نماز ودعا کاملاً باور نکرده است .)

انگستراند ـ خدا بمن گناهکاررحم کند . وژدان من قابل این نیست که حتی راجع بآن صحبت بکنم آقای ماندرز .

ماندرز ـ ولی همین وژدان است که باید درباره اش فکر کنیم . جواب سؤال من چه بود ؟

انگستراند ـ وژدان من ؟ والله بعضی اوقات البته راحت نیست .

ماندرز ـ آهان ـ بهرحال تصدیق کردی . حالاممکن‌است بدون پرده پوشی بمن بگوئی رابطهٔ توبارجاینا [1] چیست ؟

(انگستراند همیشه میگفته است رجاینا دختر من‌است درصورتی که اوواقعاً دختر نامشروع سروان آلوینك از زن انگستراند میباشد وسروان مدتی پیش فوت کرده است . انگستراند مبلغ هفتاد لیره دریافت کرده تاازموضوع آبستن بودن مادررجاینا ـ یعنی زنی که بااو ازدواج کرده است‌چشم پوشی کند .)

خانم آلوینگ ـ (باعجله) آقای ماندرز!

ماندرز ـ (اوراآرام میکند) اجازه بفرمائید خانم .

انگستراند ـ با رجاینا ؟ خدایا ! شما مرا دارید میترسانید . (بخانم‌آلوینگ نگاه میکند) رجاینا که عیبی ندارد . مگرعیبی دارد ؟

ماندرز ـ امیدواریم . چیزی که من میخواهم بفهمم اینست که رابطهٔ تو با او چیست ؟ تومیگوئی پدرش هستی مگر نیست ؟

انگستراند ـ (ناراحت) والله ـ خوب ـ شما آقا کاملاً ازهرچه که‌بین‌من‌وجوانا [2]

۱ـ Regina ۲ـ Joanna

آن زن بیچاره‌ام اتفاق افتاده اطلاع دارید .

ماندرز ـ از گفتن حقیقت منحرف نشو . زن مرحوم تو قبل از اینکه از دنیا برود تمام اسراررا بخانم آلوینگ اعتراف کرده است .

انگستراند ـ چه چیزرا ـ مقصود شما اینست که ـ بالاخره این کاررا کرد ؟

ماندرز ـ می‌بینی ـ بالاخره حقایق کشف شد .

انگستراند ـ ـ یعنی میگوئید این زن که بمن قول‌داد، وبخدا قسم‌خورد که ـ

ماندرز ـ قسم هم خورد ؟

انگستراند ـ والله قسم نخورد اما قول جدی داد،تا آنجا که یك زن میتواند قول جدی بدهد .

ماندرز ـ و این چند سال توحقیقت را از من مخفی کرده بودی . از من که اینقدر بتو اعتماد داشتم .

انگستراند ـ خیلی معذرت میخواهم برای این کاری که کردم آقا .

ماندرز ـ این بود حقی که کف دست‌من گذاشتی انگستراند ؛ مگرمن تا آنجا که توانائی ام اجازه میداده است تا حالا چه عملاً و چه لساناً بتو کمك نکرده‌ام ؛ بمن جواب بده این عین حقیقت نیست ؟

انگستراند ـ حقیقت اینست که مکرر اتفاق افتاده است که بدون کمك شما زندگی برایم خیلی سخت بوده است آقا .

ماندرز ـ آنوقت تو اینطور حق مرا میدهی ؛ مرا مجبور میکنی که در دفتر کلیسا اسم غلط ثبت بکنم و بعد هم حقیقتی راکه بمن و بوژدان خودت مدیون بودی سالها از من مخفی کنی ـ این عمل تو ابداً عفو کردنی نیست انگستراند و از امروز دوستی بین من وتو قطع میشود .

انگستراند ـ (آه‌میکشد) بله من خودم احساس میکنم .

ماندرز ـ بله ـ برای اینست که میدانی نمی توانی این عمل زشت خودت را جبران کنی .

انگستراند ـ لازم بود دخترهٔ بیچاره حتماً اسرار خودش را فاش کند وهر جا

میرود ازمردم خجالت بکشد ؟ یك دقیقه شما فکر کنید آقا اگر خود حضرت عالی هم در آن وضع بدی که جوانای بیچاره من بود بودید ـ

ماندرز ـ من !

(وکمی بعد ماندرز هم دریك چنین وضع ناگواری گرفتار خواهد شد . این صحنه مستقیماً دراعمال آینده‌اومؤثر است .)

انگستراند ـ خدایا خیر آقا مقصودم این نیست که در همین وضع بد واقع بشوید خیر . مقصودم این است . حضرتعالی کاری بکنید که در جلو چشم همه مردم باصطلاح شرمنده باشید . ما مرد ها آقای ماندرز نباید در بارهٔ زنها تند قضاوت بد بکنیم .

ماندرز ـ ولی من دربارهٔ او ابدا قضاوت بد نمیکنم . من تو را مقصر میدانم وملامت میکنم .

انگستراند ـ حضرتعالی اجازه میفرمائید یك سؤال کوچك از شما بکنم .

ماندرز ـ البته ، سؤال کن .

انگستراند ـ خیال نمیکنید راه‌حق‌همین بود که مردی ،از زنی که درسرازیری سقوط است دستگیری کند .

ماندرز ـ البته راه حق همین بود .

انگستراند ـ و آیا یك مرد ملزم نیست قول شرفی که داده است نگه بدارد ؟

ماندرز ـ البته ولی ـ

انگستراند ـ در آنموقع که این مرد انگلیسی این زحمت را برای جوانای‌من درست کرده بود ـ شاید هم آمریکائی یاروسی بود ـ نمیدانم (اطلاع نداشت که آن مرد سروان آلوینگ است .) آنوقت جوانا آمد شهر . دختر بیچاره دوسه دفعه قبل از آن خواهش مرا ردکرده بود . آن روزها چشمش فقط بمرد های خوشگل بود و من که پایم هم شل بود . جنابعالی یادتان می آید چطور من بآن سالون رقص وارد شدم و وقتی افسران دریا نوردی مست ومدهوش مشغول عیش و خوشگذرانی بودند ومن خواستم نصیحتشان کنم و آنهارا از آن اعمال قبیح نهی کنم .

خانم آلوینگ ـ هوم ـ

(این دروغ بقدری آشکار است که حتی خانم آلوینگ هم بصدا درمی‌آید .)

ماندرز ـ میدانم انگستراند میدانم. آن حیوانهای وحشی تورا ازبالای عمارت بپائین پرتاب کردند . این قصه را قبلاً برای من تعریف کرده‌ای . نقص پای تو دلیل امانت و صداقت تو است .

(ماندرز حاضراست هرچیزرا با یك فکرمذهبی بپذیرد .)

انگستراند ـ من میل ندارم این را اعتبار وافتخار خودم بدانم جناب کشیش. ولی آنچه میخواستم بگویم اینست که این دختر آمد وبا اشك وزاری بمن پناه آورد ومرا محرم خودش دانست . ومیتوانم بشما عرض کنم آقاکه حرفهایش بدل من خیلی اثر کرد .

ماندرز ـ حقیقتاً ؟ دیگر بگو انگستراند بعد چه شد ؟

(ماندرز دارد فراموش میکندکه با اوسر خشم است و دراینجا «تحول» شروع میشود .)

انگستراند ـ آنوقت من باو گفتم « آن مرد آمریکائی لابد حالا وسط دریا دارد میرود . » گفتم «جوانا توگناهی مرتکب شده ای »ـ گفتم« تورامنحرف کرده‌اند . ولی من که یعقوب انگستراند هستم درخدمت توحاضرم . »باو گفتم« من روی پاهایم محکم ایستاده ام » ـ البته یك اصطلاحی بود که گفتم جناب کشیش .

ماندرزـ کاملاً ملتفتم . خوب آنوقت چه شد ؟

انگستراندـ بله جناب کشیش،این شد کـه من او را نجات دادم و او را زن قانونی خودم کردم تا کسی نفهمد که اینطور بی‌پروا با مرد های ناشناس سروکار داشته است .

ماندرزـ این البته کمال محبت بوده است که درحق او کرده ای . تنها چیزی که من نمیتوانم صحیح بدانم اینست که حاضرشدی پول بگیری ـ

انگستراندـ پول ؟ من ؟ یك پول هم نگرفته ام .

ماندرزـ ـ ولی ـ

انگستراند ـ اوه ـ بله ـ اجازه بفرمائید . حـالا یادم آمد . جوانا مختصر پولی داشت ـ شما کاملاً صحیح میفرمائید . ولی من اصرار نداشتم در آن پولدخالت بکنم . من باو گفتم « این جیفهٔ دنیا در ازای یك عمل نادرست است . مزد گناه تـو

است » گفتم« این طلا یا این اسکناس یااین پول بهرشکلی که باشد لکه داردملوث شده است . وما آنهارا میاندازیم توصورت آمریکائیها » من گفتم .اما او دیگررفته بودودروسط دریاسیرمیکرد جناب کشیش .

ماندرز ـ اینکه میگوئی کاملاً حقیقت دارد ؟
(پیداست که ماندرز دارد کم کم نرم میشود .)

انگستراند ـ بله جناب کشیش ـ آنوقت جوانا و من مصمم شدیم پول را در راه تربیت خود بچهخرج کنیم ، همینطورهم شد ومن میتوانم حساب هریکشاهیاش را پس بدهم .

ماندرز ـ اینها که گفتی داستانرا کاملاً عوض میکند .

انگستراند ـ همینطور بود که عرض کردم جناب کشیش و من می توانم با جرأت عرض کنم که برای رجاینا پدرخیلی خوبی بوده ام ـ تا آنجائی که در قوه ام بوده است ـ چون من متأسفانه یك موجود گناهکار فقیری بیش نیستم .

ماندرز ـ عیبی ندارد انگستراند ـ رفیق عزیزمن ـ

انگستراند ـ بله من باجرأت عرض میکنم که یك بچه بزرگ کردهام و برای زن بیچارهِ ام شوهرمراقبومهربانیبودهام . همانطور که کتاب انجیل دستور میدهد . ولیِ هرگز بفکرمن نیامد که بیایم خدمت جنابعالی و تقاضا کنم این اعمال را جزء حسنات من محسوب کنید . یا اینکه پیش این و آن بخودم ببالم . برای اینکه فقط همین یك کار خوب را دردنیا کرده ام . نخیر ، وقتی یعقوب انگستراند یك کار خوب مثلاین میکند دردهانش را میبندد . امامتأسفانه میدانماین کارها زیاداتفاقنمیافتد. وهروقت که من حضورجنابعالی مشرف میشوم مثلاینکه جزدردسروضعف وناتوانی چیزی ندارم عرض کنم . چون همینطور که الان عرض کردمو بازتکرارمیکنم. وجدان ما بعضی اوقات خیلی روح مارا درشکنجه میگذارد .

ماندرز ـ دستت را بده بمن یعقوب انگستراند .

این حرکت [1] کامل وروشن است . انگستراند علاوه براینکه دروغگوی قابل وماهری است. بهمان اندازه در روانشناسی قوی است که ماندرزضعیف وساده لوح

---

۱ – Movement

میباشد . کمی بعدوقتی انکستراند بیرون میرود خانم آلوینگ به مانندز میگوید «توهمیشه یك کودك بزرگ باقی خواهی ماند . »

ولی نورا ازطرف دیگر کودکی است که نمومیکند وماقسمت اعظم رشدونمو اورا درصحنه‌ای که باهلمر دارد مشاهده کردیم . نویسندهٔ کم تجربه ممکن است صحنهٔ آخر نمایشنامهٔ «یك خانهٔ عروسك» را بیك مجلس پر آشوب و پردعوا تبدیل و باین ترتیب برای نورا یك کشمکش توأم باجهش تولیدسازد . ماملاحظه کردیم که چگونه هلمر بتدریج روبتکامل‌میرود ولی نموورشد نورا رادراینمورد ندیدیم . اگرقصدخود را که‌ترك کردن‌خانهٔهلمر بود بدون‌طرح‌مقدمه یابدون « تحول » اظهارمیکرد اسباب تعجب مامیشد ونمیتوانستیم آنرا بپذیریم . البته درزندگی بعیدنیست چنین‌تحولی‌در طی دوسه دقیقه پیش بیاید . ولی ایبسن این فکررا بمرحلهٔ عمل درآورده تا تماشا کنندگان آنرا بتوانند ببینند وادراك کنند .

البته امکان‌این هست که یك شخص بمجرد توهین دیدن و ناسزا شنیدن ازحال طبیعی خارج شود . ولی دراین موقع هم شخص مزبور مرحله‌ای ازتحول را درضمیر خودپیموده است . یعنی‌این شخص ناسزارا ازطریق مغزخود میشنود ورابطهٔ بین‌خود وناسزاگو را درذهن خود میسنجد وبراو مسلم میشود که ناسزارگو نمك ناشناسی کرده و پاس دوستی نشناخته و بوی توهین رواداشته است . وقتی رابطه بین خود و ناسزاگورادانست ازطریق‌مدارا ومماشات خارج‌میشود وحالش‌دگرگون وخشمگین وغضبناك میشود . این تحول ذهنی ممکن است درطی کمتر ازیك ثانیه اتفاق بیفتد . بنابراین‌هیجان آنی‌وخشم ناگهانی شخص‌مزبوررا که مامشاهده‌میکنیم یك کشمکش باجهش نیست بلکه نتیجهٔ یك غلیان دماغی بینهایت سریع میباشد .

ازآنجاکه جهش‌درطبیعت موجود نیست درروی صحنهٔ نمایش هم‌موردندارد. همانطورکه یك دستگاه زلزله سنج [1] کوچکترین حرکت زمین‌را ازهزاران فرسخ دور ترثبت میکند یك نویسندهٔ قابل‌هم‌بایدبتواند دقایق‌حرکات‌مغزاشخاص بازی‌را درنظر بگیرد .

---

۱ – Seismogrph

پس ازاینکه‌هلمر بمطالب نامهٔ کرو گستاد آگاه میشود بشدت به‌نوراخشمگین میگردد . نورا تصمیم میگیرد اورا ترك کند . در زندگی عادی ممکن بود با ترس و لرزباو نگاه کند ویك کلمه هم ازدهانش خارج نشود . یاشاید درمقابل طغیان‌وغرش هلمر باخونسردی ازاطاق خارج گردد . ولی درروی صحنه این عمل یك کشمکش‌با جهش و نویسندهٔ آن یك نمایشنامه نویس‌ناشی بحساب می آید . نویسنده‌تمام‌مراحلی راکه بنتیجه منتهی میشودباید درنظر بگیرد خواه‌کشمکش وطغیان مشاهده شود و خواه درمغز شخص بازی صورت بگیرد .

بااینکه مادریك اثردراماتیك تحول را یك مرحله ازفاصلهٔ بین دوقطب تعیین کردیم شمامیتوانید نمایشنامه‌ای دربارهٔ یك«تحول» بنویسید . نمایشنامه‌های «یاعوی دریائی» [۱] و « باغ آلبالو » [۲] هردو روی یك « تحول » بناشده است . البته این قبیل نمایشنامه‌ها بکندی پیش‌میرود ولی درعین حال دارای کشمکش وبحران و نقطهٔ‌اوج میباشد بااین تفاوت‌که همهٔ اینها خفیفتراست .

بین «حس جاه طلبی که عقیم مانده باشد» و «رنجش» تحولی موجود است . بسیاری ازنویسندگان بدون تأمل ازیکی بدیگری میجهندوتصورمیکنند که عکس‌العمل آنی است . ولی حتی موقعی هم‌که رنجش آنی باشد یك سلسله حرکات دقیق که موجب ایجاد عکس‌العمل میشود وجود دارد واین همان تحول است .

مقصودما همین حرکاتی است‌که دراین دقائق‌کوچك رخ میدهد . اگر«تحول» را درمورد یك شخص بازی مطالعه و آنرا تجزیه وتحلیل‌کنیم مسلماً آن شخص‌بازی رابهترخواهیم شناخت .

در تارتوف تحول بسیار نیکوئی وجوددارد و آن موقعی است کـه این مرد کژطبع مکارخود را بازن اورگون دریك اطاق تنها می یابد . این مرد تمام اوقات بزهد وورع تظاهرمیکند ودرعین حال چشم هوس به المیر زیبا دوخته است . حـالا اجازه بدهیدببینیم چگونه تارتوف ، قدس وهوس بازی رابهم‌مربوط میسازددرحالی که وضع روحی معنوی‌او تغییر نمی یابد .

---

۱ – The Sea Gull ۲ – The Cherry Orchard

تارتوف پس ازمدتی که در آتش عشق المیر سوخته است وقتی خود را در یك اطاق با او تنها می بیند اختیار از کفش بدر میرود و بدون اینکه متوجه باشد، بلباس المیر دست درازی میکند ولی المیر کاملاً مراقب اوضاع و احوال هست .

المیر ـ آقای تارتوف .

تارتوف ـ پارچهٔ ساتین است یامن اشتباه میکنم ؟ چقدر نرم و لطیف است . عروس حضرت سلیمان هم چنین جامه ای ببرداشت وقتی ـ

المیر ـ بمن و شما هیچکدام مربوط نیست که چه لباسی پوشیده بود .

(این جواب از حرارت تارتوف کمی میکاهد از این جهت بیشتر ملاحظه و احتیاط میکند .)

المیر ـ موضوعهای دیگری درپیش داریم که مهمتر ازصحبت کردن دراطراف پارچه وتوری و نواراست . من میخواهم ازدهان خودشما بشنوم که آیا این خبر راست است که شما ازنادختری من خواستگاری کرده اید ؟

تارتوف ـ من قبلاً میخواهم از شما سؤال کنم آیا با این ازدواج مخالفید یا خیر ؟

(تارتوف درصحبت کردن خیلی احتیاط میکند . بعدازاینکه ازحملهٔ اول مأیوس شد مجبور است مراقبت بیشتری بکند .)

المیر ـ چطور؟ انتظاردارید که من موافق باشم ؟

تارتوف ـ حقیقت رااگربخواهید خانم من مشکوك بودم . وسر کار بایدبه بنده اجازه بفرمائید که شما را بصداقت خودم مطمئن کنم . البته این راست که آقای اورگون موضوع ازدواج را با من درمیان گذاشت ولی خانم لازم بتذکر نیست که مرغ امید من درجاهای بسیار بلندتری پرواز میکند .

المیر ـ (راحت میشود) اوه ـ البته . یعنی میفرمائیدبجهت توجهی که بمقدسات وملائك آسمان دارید ازچیز های روی زمین لذت نمی برید .

تارتوف ـ سوء تعبیر نفرمائید.یاشاید باید عرض کنم تظاهر بجهل نفرمائیدباینکه عرض بنده را ملتفت نشدید .مقصودمن این نبود .

(تارتوف تصور میکند که المیر بمقصوداو پی برده است ـ جهش در کار نیست . تارتوف تدریجاً بهدف خود که عشق است نزدیك میشود .)

المیر ـ ممکن است بفرمائید مقصودتان چه بود ؟

تارتوف ـ مقصودم این بود خانم که قلب من از مرمر ساخته نشده است .

المیر ـ و این مطلب بنظر شما خیلی مهم‌است ؟

تارتوف ـ قلب من تا آنجا از مرمر ساخته شده است خانم که هر اندازه هم که متوجه مقدسات باشد دلیل ندارد از زیبائیهای دنیای خاکی لذت نبرد .

(واردمرحله میشود .)

المیر ـ اگر این طور است شما باید مجاهدت بکنید که قلبتان فقط متوجه مقدسات باشد آقای تارتوف .

تارتوف ـ چطور میشود در مقابل محالات انسان مقاومت ومجاهدت بکند خانم . وقتی ما یك شاهکار خداوندی را مشاهده میکنیم آیا میتوانیم از پرستش آن موجود بجای خالق خودداری بکنیم ؟ نه ـ و بدلائل مسلم خود دارای در این مورد نشانه بی ایمانی است .

(زمینه دارد مهیامیشود ـ حالامیتواند دست بحمله بزند .)

المیر ـ من اینطور میفهمم که شما دوستدار طبیعت هستید .

تارتوف ـ وقتی طبیعت باین شکل زیبا و با این وضع سحرانگیز و فریبنده که من آلان در مقابل خود می بینم جلوه‌گر میشود البته من با یکدنیا شوروشوق دوستدار آن هستم خانم . مدتها بود که من در مقابل زیبائیهای شماباخودم درجنك بودم و بخودم تلقین و فکر میکردم اینها دامی است که شیطان سر راهمن گذاشته است. میخواهدمرا رسواکند . بعد بمن الهام شدکه چون‌احساسات من پاك و مصفا است من‌میتوانم بدون مرتکب شدن‌گناه وبدون شرمساری تسلیم نفس خودم بشوم واین دل پرشور وناقابل‌خودم رابشما تسلیم کنم . ولی هرقدر هم که ناقابل باشد ـ خانم ، من آنرا نثار قدمهای لطیف شما میکنم و در انتظار ارادهٔ شما باقی میمانم یا در سعادت جاودانی بروی من بازمیشود و یا محکوم به یأس و حرمان میشوم .

(از ترس اینکه مبادا خواهش اوردبشود ازجرأت وجسارت خود بخجلد . ایندمرد مسلماً روان شناس بزرگی‌است .)

المیر ـ آقای تارتوف از شما که این اندازه باصول مذهبی معتقد هستید این حرفها خیلی بعید و قبیح است .

تارتوف ـ اوه خانم ـ کدام اصول در مقابل این زیبائی قدرت مقاومت دارد افسوس که من یوسف نیستم .

(باکمال مهارت المیر اورا مورد ملامت قرارمیدهد . هیچ زنی ازشنیدن اینکه زیبائی‌او قدرت مقاومت مردرا متزلزل ساخته است ناراحت نمیشود .

المیر ـ کاملاً واضح است ولی من هم بزیبائی زن فوتیفار [1] نیستم .

تارتوف ـ چرا خانم، هستید . من بدون اینکه بفهمم دارم معتقد میشوم که شما اگرهم مثل زن‌فوتیفار نباشید چنان مرا فریفته اید و اغوا کرده‌اید که تمام آن روزه گرفتنها، تمام آن گریه وزاریها و عبادتهائی که درحال سجود بدرگاه خداوند کرده ام بیفایده شده است . این عشق سوزانی که درتنگنای‌سینه‌درزنجیر بود اکنون ازبندگریخته‌است‌ومن بآستان‌شما التماس‌میکنم که بمن‌رحم کنیدو بیش ازاین مرا در شکنجه نگذارید . متوجه‌باشیدکه من نه‌تنها باخلوص نیت وصمیمیت همه چیزخود را تقدیم کردم بلکه قول میدهم احتیاط کامل بکار ببرم که آبرو ونام نیك شما آلوده نشود . ابداً از این حیث ترس و وحشت بخود راه ندهید که من باقبال خود بی‌ـ اندازه امیدوارم .

(همینکه تارتوف اطمینان میدهدکه راز اورا فاش نخواهدکرد میرساند که مرد شیاد و نقشه چینی است . ولی همین هم جزء حالت وشخصیت اوست .)

المیر ـ وابداً نمیترسید آقای تارتوف، که من ممکن است این مطالبی که‌شما بمن گفتید بشوهرم بگویم وعقیدهٔ اورا ازشما برگردانم ؟

تارتوف ـ خانم من اطمینان دارم شما درکارهایتان خیلی مراقب و محتاط هستید . مقصودم اینست که قلب شما رئوفتر ازاین است که‌مرا، که‌درمقابل‌زیبائی‌شما قدرت تحمل ندارم [illegible] تنها جرمی است که دارم آزاربدهید .

المیر ـ نمیدانم [illegible] زن دیگری بجای من‌بود چه‌میکرد .ولی من‌راجع‌باین... باین‌موضوع هیچ‌صحبت‌نخواهم کرد آقای‌تارتوف.

تارتوف ـ درچنین وضعی تصورمیکنم این اصلح طرق باشد .

المیر ـ ولی من در مقابل این سکوت از شما خواهشی‌دارم .. شما باید از

---

۱ ـ فوتیفاریکی ازخواجگان فرعون بودکه حضرت یوسف راخرید و بخانهٔ خودبرد وزن او که زیبابود دلباخته یوسف شد . مترجم

کلیهٔ تقاضاهائی که از نادختری من دارید صرف نظر کنید ـ حتی اگر شوهر من اصرار بکند.

تارتوف ـ لازم است خانم باز بشما اطمینان بدهم که فقط شما و هیچکس دیگر . . . .

المیر ـ اجازه بدهید آقای تارتوف ،شما باید بیش از این بکنید باید تمام قدرت ونفوذ خودتان را بکاربریدکه نادختری من با والر[1] ازدواج کند .

تارتوف ـ واگرمن این کاررا کردم چه اجری درمقابل میتوانم انتظارداشته باشم .

المیر ـ البته،از شمارا فاش نمیکنم .

(بعدازاین «تحول» صحنه‌ای که درآن «کشمکش» رو بشدت میرود آغازمیشود ـ دامیس[2] پسر اورگون ناگهان ظاهر میشود . دامیس سخنان آنها را شنیده و بی‌اندازه خشمگین گردیده است .)

دامیس ـ خیر این موضوع مخفی نیست ومخفی هم نخواهد ماند .

المیر ـ دامیس!

تارتوف ـ دوست جوان من ـ تو یك عبارتی را که از روی کمال پاکی گفته شده است باشتباه گرفته ای و ـ

(این حملهٔ شدید برای تارتوف خیلی ناگهانی بود . چند دقیقه‌ای خودش را میبازد .)

دامیس ـ اشتباه ؟ من هر کلمه‌ای که گفتیدشنیدم ـ پدرم هم خواهد شنید.خدارا شکر که من عاقبت میتوانم چشم اورا بازکنم و باو نشان بدهم که چه مرد خائن و پلیدی را توخانه‌اش راه داده است .

تارتوف ـ بی‌مهری میکنی دوست عزیزمن ـ واقعاً بی‌مهری میکنی .

(اینطوربنظرمی‌آیدکه دارد دوباره قوت میگیرد. وبازمشغول تظاهر بتقدس وتقوی‌میشود.)

المیر ـ دامیس گوش‌بده بمن. یك کلمه نباید راجع باین‌موضوع باکسی‌صحبت کنی . من میل ندارم کسی راجع بمن ولنگاری کند . من باو قول دادم که از سر تقصیرش بگذرم بشرط اینکه در آینده مراقب رفتارخودش باشد ومن‌مطمئنم که عمل-

---

۱ – Valère ۲ – Damis

خواهد کرد . من قولی را که باوداده‌ام نمیتوانم پس بگیرم . بهرحال موضوع ناچیزی است وچندان‌مهم‌نیست که اینقدربزرگش کنیم ومخصوصاً نباید بپدرت‌اظهاری بکنی.

دامیس ـ این شاید عقیدهٔ سرکار باشد ولی عقیدهٔ من چیز دیگر است . من خیلی تحمل این زهد فروش ریاکارمردم فریب را کرده ام . این مرد که پدر ما را اینطورتحت نفوذ خودش در آورده است ومجبورش کرده است که با عروسی‌من‌و والرَ مخالفت کند و خانهٔ ما را بیك محوطهٔ ریا و سالوس تبدیل کرده است . فرصت باین خوبی ممکن نیست دیگرنصیبم بشود .

المیر ـ ولی دامیس من بتوقول میدهم که ـ

دامیس ـ خیر من عیناً همینطور که گفتم عمل خواهم کرد . باین فضولی های بیمورد میخواهم یکباره خاتمه بدهم . شلاق فعلاً بدست من داده شده است و من خوشحالم که حداکثر استفاده را از آن بکنم .

المیر ـ دامیس عزیزم اگرفقط بحرف من گوش بدهی .

دامیس ـ معذرت‌میخواهم. متأسفانه هیچ‌نصیحت‌وپندی بگوش‌من فرونمیرود. پدرم باید ازتمام این موضوع مطلع شود .

(اورگان از در سمت چپ داخل میشود .)

اورگان ـ (بمحضی که داخل میشود .) ـ چه چیز است کـه من باید از آن مطلع بشوم .

کشمکش های دقیقی دراین‌تحول وجود دارد که بتدریج بشدت این پیش آمد می‌افزاید . یعنی بتدریج ودرکمال موازنه نمو میکند و بنقطهٔ حساس میرسد . اولین نقطهٔ حساس موقعی است که تارتوف عشق خودرا آشکارا بیان میکند . نقطهٔ حساس دوم موقعی است که دامیس اورا تهدید مینماید .

بعدازورود تارتوف ما یکباردیگرشاهد ایجاد « تحول » در تارتوف خواهیم بود . تارتوف ازروی حیله وتزویر این‌گناه را بگردن میگیرد وچنین تظاهرمیکند که بنابدستورمذهب مسیح است که این تهمت را وارد میداند، روی همین‌اصل مقام اونزد اورگون ارجمندترمیشود ودرمقابل‌دامیس‌درنظرپدرش خواروخفیف‌میگردد .

کشمکش همینطور بتدریج اوج میگیرد و بیزیك کشمکش و کشمکش بعد «تحول‌های» زیادی وجود دارد که سبب میشود کشمکش اصلی شدیدتر گردد .

چندین سال پیش پدریکی ازدوستان ما ازدنیا رفت . پس‌از فراغ ازتشریفات تشییع‌جنازه‌مابخانهٔ رفیق خود رفتیم‌وملاحظه کردیم که‌تمام‌افراد فامیل درغم‌و اندوه فرورفته اند و هریك در گوشه‌ای مهموم و محزون نشسته است . زنها میگریستند و مردها خیره خیره بزمین نگاه میکردند . دیدن این منظره بقدری مارا افسرده کرد که مجبور شدیم آن خانه را ترك گوئیم وبرای‌گردش بیرون برویم . بعدازنیم‌ساعت که باز گشتیم وقتی در خانه را باز کردیم دیدیم صحنه عوض شده است . تمام اهل خانه خندان و خرم هستند . صدای خندهٔ آنها غلغله‌ای براه انداخته بود ولی بمحضی که چشمشان بما افتاد ازخجالت سرخ شدند . مگرچه اتفاقی افتاد ؟ چطور شد که آن غم واندوه فراوان بخنده وشوخی تبدیل شد ؟

از آن موقع ببعد ازاین قبیل صحنه ها زیاد دیده‌ام وتحول و تغییرهائی‌که در زندگی‌مشاهده کرده‌ام برای من بسیارجالب بوده است . حالا صحنه‌ایرا ازنمایشنامه «شام ساعت هشت»[1] بقلم کافمن[2] وفربر[3] انتخاب میکنیم ودراین زمینه بحث خودرا ادامه میدهیم . ما سعی میکنیم « تحول » را دراین نمایشنامه پیدا کنیم . دونفری که دراین صحنه هستند بازی را با «نفرت» شروع وبه «خشم» تمام میکنند . این صحنه مربوط به پردهٔ سوم و آخرمجلس اول است .

پاکارد ٤ ـ (داخل اطاق میشود) طرزرفتارشما این اواخرخیلی عجیب است خانم محترم، ومن دارم کم کم خسته میشوم .

کیتی ٥ ـ (ابرو درهم میکشد ولی هنوز کاملا غضبناك‌نیست . «تحول» درجهت‌غضب شروع گردیده است) آهان ؟ حالا چکار کنم ؟

پاکارد ـ (قصد بدی ندارد و بطور عادی اعتراض خود را شروع میکند) الان بتو میگویم . منم که این خانه را اداره میکنم . من پول اجاره وبرق و غیره را میپردازم

---

۱ — Dinner at Eight ۲ — Kaufman ۳ — Ferber
٤ — Packard ٥ — Kitty

وتوهم باید ازمن دستوربگیری .

کیتی ـ (این حرف را مقدمهٔ دعوا وحملهٔ متقابل فرض میکند. ازجا بلند میشود .ماهوت پاك‌کن زلف دردست دارد) خیال میکنی با کی داری صحبت میکنی ؟ بازن اولت در منتانا[1] ؟

پاکارد ـ (این حرف را توهین زننده‌ای بحساب می‌آورد ومکدر میشود) باو کاری نداشته باش .

کیتی ـ (بوی خون میشنود و این نشانهٔ ضعف اوست . نفرتی‌که سالها در دل داشته یکباره ظاهر میشود و بهیجان می‌آید و عاقبت اندیشی واحتیاط را ازدست میدهد) آن‌بدبخت آبله رو با آن سینه صافش، که هرگز جرأت نداشت یك کلمه جوابت را بدهد .

پاکارد ـ (هنوز سعی میکند موضوع را بهر نحوی شده ختم‌کند . در تحول بست خشم مردد و بی تصمیم است . باید اورا تحریك‌کرد) بتو میگویم ساکت شو !

کیتی ـ (غضب اورا تحریك میکند) همیشه‌لباسهای چربتدامیشست وغذامیپخت ومثل‌کنیز دریك‌لانه برای‌تو کار میکرد . تعجب‌ندارد که بیچاره مرد .

پاکارد ـ (شدیداً خشمناك میشود ـ یك جهش دراینجا هست) خدارویتدراسیاه‌کند .

کیتی ـ (باماهوت پاك‌کن‌زلف‌که دردست‌دارد‌ادای‌اورادرمی‌آورد) من را نمیتوانی بآن نوع زندگی عادت بدهی . من اجازه نمیدهم تومرا زیر دست و پایت له‌کنی ـ انبونهٔ پرباد (از او دور میشود وماهوت پاك‌کن را روی میز آرایش خود پرت میکند .)

پاکارد ـ زنیکه کثیف ومزخرف ، مثل اینکه میخواهی وادارم‌کنی تورا ببرم همانجاکه بلندت کردم ول کنم . در رخت کن کلوب هاتن‌تات[2] . یا در هر کلوب کثیف دیگر .

کیتی ـ اوه ابداً اینکار را نمیتوانی بکنی . (حرکت در جهت هیجان‌پیش میرود . بهمین زودی «تحول» کامل خواهد شد) .

پاکارد ـ آنوقت‌میتوانی بروی پیش پدر و مادرت و با آن فامیل بوگندی خودت، کارگرهای‌راه‌آهن‌پاساییك[3] زندگی کنی.پدرت آن‌مرد کثیف‌خور، وبرادرت که بیشتر عمرش را درزندان گذرانده است هرگز از یاد من نمیروند . دفعهٔ دیگر

---

۱ —Montana ۲ —Hottentot ۳ — Passaic

که برادرت جنایتی مرتکب شد من اقدام میکنم که حتماً اورا ببرند بزندان .

کیتی ـ تو خودت پیش ازاو آنجا خواهی رفت ـ مردکهٔ حقه باز .

پاکارد ـ و این را هم باید بتو بگویم . اگردیگر آن مادرفین فینی و پول مردم خورتو بیاید دور وبر دفترمن وبخواهد با آه وناله ازمن پول دربیاورد دستور میدهم اورا از آن بالا پرت کنند بطبقه پائین توجهنم . (بمحضی که صحبت پاکاردد رشرف تمام شدن است تینا[۱] داخل میشود . کیف عصر کیتی را در دست دارد . این کیف جواهر نشان است و دسته فلزی دارد ومحتوی جعبه پودر وماتیك وتوطی سیگار واز این قبیل چیزها است. وقتی خود را در وسط یك دعوای سخت می یابد از داخل شدن کمی خودداری میکند . دان[۲] (پاکارد) وقتی کلمهٔ آخر خودرا میگوید مصادف میشود با داخل شدن تینا . کیف را ازدست او میگیرد و بروی زمین پرتاب میکند و طوری بشدت تینارا هل میدهد که دو سه چرخ میخورد واز اطاق خارج میشود .)

کیتی ـ (تحول کامل شده است . شدت انزجار حقیقی کینی ظاهر میشود . ازاینجا باید سریعتر حرکت کند تا تحول را بسمت نقطهٔ اوج پیش ببرد .) این چیزها راجمع کن از روی زمین (دان بجای جواب یك لگدسخت هم روی آنها میزند وآنهارا بیك گوشهٔ اطاق پرت میکند.) دستبند ! هان ؟ (کیتی یك دستبند سه اینچی که جواهر نشان است برمیدارد و آنرا روی زمین پرت میکند و بالگد روی آن میکوبد .) این بتونشان میدهد که زن چه جنسی است . تو خیال میکنی اگر یك دستبند بمن بدهی... ـ چرا بمن میدهی؟ برای اینکه یکی از معامله های کثیف راکرده ای ومیخواهی من اینها را بخودم آویزان کنم واین درو آن در بروم که مردم فکر کنند تو چه آدم مهمی هستی . تواین کارها رابرای خاطر من نمیکنی که من خوشحال بشوم . برای خاطر خودت میکنی . (کیتی نمیداند که این خشم و غضب اورا درچه جهتی هدایت خواهدکرد . مثل کسی که در تاریکی باحتمال مبارزه با دشمن باطراف خود مشت میزند بی هدف جلو میرود .)

پاکارد ـ که اینطور استحان ! ـ راجع باین خانه ولباسها ، وپالتوی پوستها و اتومبیل چه میگوئی ؟ میتوانی هرجا دلت میخواهد بروی . هر طور میخواهی ولخرجی کنی . هیچ زنی دردنیا اینطور وسائل زندگی برایش فراهم نیست .من تورا ازسر خیابان آوردم واین اظهارتشکری است که ازمن میکنی ؟

کیتی ـ (مثل یك سگ شکاری که وقتی بوی طعمه بمشامش میرسد هدفش معلوم میشود

---

۱ — Tina ۲ — Don

کیتی حالا دیگر میداند که درچه جهتی باید پیش برود .) تشکر برای چه ؟ برای اینکه‌مرا مثل عروسك زینت میکنی‌وروز وشب وشب وروز تك و تنها تو این خانه‌میگذاری و میروی؟ تومرا جائی نمی‌بری . تمام وقت بارفقای خودت پوکر بازی میکنی . شام را که همیشه با رفقایت صرف میکنی . بهر جهت این چیزی است که بمن میگوئی . (کیتی درجهت تازه‌ای دارد جلو میرود ــ مراقب‌او باشید .)

پاکارد ـ این شوخی‌خیلی خوبی‌است . (هنوز باوکاملاً مظنون نیست ومایل است قضیه را بهمین‌جا خاتمه بدهد .)

کیتی ـ بودن تو درخانه یا برای آمدن است یابرای‌رفتن وهمه وقت‌نعره‌ات مثل بوق وکرنا بلنداست،وبخودت مینازی وفخرمیکنی که چه آدم مهمی بوده‌ای،یا هستی،یاخواهی‌شد . توهرگز راجع‌بمن‌فکر نمیکنی ـ ابداً توجهی بچیزهای کوچکی که خانمها دوست دارند نداری ـ درتمام دورهٔ زندگی ما،یك‌وقت نشد یك‌دستهٔ گل برای من بفرستی . هروقت‌میخواهم گل توخانه داشته باشم‌بایدخودم‌بروم‌بیرون‌بخرم (بسمت درتوجه میکند . تینا با یکدسته گل تعلب‌دم درایستاده است) کدام زنی است که‌بخواهد خودش برای خودش گل بخرد . توهرگز یکدقیقه نمی‌نشینی بامن حرف‌بزنی،هرگز ازمن‌نمی‌پرسی چه میکنم ؟ نمیگوئی‌احوالت چطوراست ؟

پاکارد ـ برو برای خودت کاری پیدا کن مشغول بشوی . من که مانع تو نیستم .

کیتی ـ البته‌که تو مانع نیستی.توخیال میکنی من تمام وقت توخانه مینشینم دستبند تماشا میکنم هان ؟ هان؟اسباب بازی خوبی است ـ واقعاً . وقتی تودر اداره مشغول معاملات کثیفت‌هستی خیال میکنی من چکار میکنم ؟ فکرمیکنی می‌نشینم‌تو این‌خانه بانتظار آقا ؟(حالا کشمکش بنقطهٔ بحران نزدیك میشود.)

پاکارد ـ مقصودت چیست ؟

کیتی ـ خیال میکنی توتنها مردی‌هستی که من میشناسم ـ پرحرف وراج؛تو تنها نیستی‌ملتفت میشوی؛ با یك مرد دیگر آشنا شدم‌وتازه فهمیده‌ام که توچه‌موجود بی‌معنی ومزخرفی‌هستی . (تحول کاملتر شد . اینجا نقطهٔ اوج است.)

پاکارد ـ (یکباره بهیجان می‌آید ـ حملهٔ متقابل) تو ـ تو ـ!

کیتی ـ (برای تحریك هیجان او کیتی کمك می‌کند. کیتی میل دارد اورا غضبناك کند. هریك درجهت تحول دیگری بجلو میرود و کشمکش تازه ای که شدتش بمراتب بیش ازشدت کشمکشهای قبل است شروع میشود.) زیاد خوشت نمیآید آقای عضو کابینه. هان؟

پاکارد ـ (هنوز گیج است. تحول اخیر هنوز کامل نشده است.) میخواهی بمن بگوئی که توبا یك مرد دیگر رفیق هستی؟

کیتی ـ (کیتی حالا کاملاً داخل ماجراست و قصد دارد تا پایان آن برود.) بله و حالا چکار میتوانی بکنی؟ ـ انبانهٔ پرباد!

پاکارد ـ (مثل مردان فوق العاده خشمگین نفس عمیقی میکشد.) کیست این مرد؟

کیتی ـ (با فرش برتر و بر) خیلی میل داری بدانی کیست هان؟

پاکارد ـ (مچ دست اورا میگیرد. کیتی جیغ میکشد.) بگو کیست آن شخص؟

کیتی ـ نمیگویم.

پاکارد ـ بگو والا استخوانهایت را خرد میکنم.

کیتی ـ نمیگویم. تومیتوانی مرا بکشی ولی من نخواهم گفت.

پاکارد ـ من بالاخره میفهمم. عاقبت اورا پیدا میکنم (مچ اورا رها میکند) تینا! تینا!

کیتی ـ اوهم نمیداند. (لحظه‌ای هردو ساکت منتظر آمدن تیناهستند. تینا با کمال ملایمت دوسه قدمی بداخل اطاق می‌آید. تینا که دارای ظاهر وقیافه ای معصوم میباشد و با تعجب باین صحنه می نگرد در واقع گوش ایستاده بوده است. بقدری جلو می‌آید که درمیان آن دو قرار می گیرد.)

پاکارد ـ کی تواین خانه رفت و آمد میکرده است؟

تینا ـ کی؟ (درصحنهٔ بعد تحول با ملایمت وآرامی پیش میرود.)

کیتی ـ تواطلاع نداری تینا اینطور نیست؟

پاکارد ـ صورتت را بپوشان ـ زنیکهٔ بی‌شرم. (باز متوجه تینا میشود.) تو میدانی و باید بمن بگوئی. این مردی که تواین خانه میآید ومیرود کیست؟

تینا ـ (سرش را باخشونت تکان میدهد) من کسی را ندیده‌ام.

پاکارد ـ (شانه‌های اورا میگیرد واورا تکان میدهد.) چرا دیده‌ای . یاالله ـ کی بوده این مردی که اینجا آمد ورفت داشته است ؟ کی هفتهٔ پیش اینجا بوده‌است ؟ کی آمده اینجا وقتی من رفتم واشنگتن ؟

تینا ـ هیچکس ـ هیچکس فقط دکتر آمد .

پاکارد ـ نه مقصودم او نیست . کی بوده است که مخفی ـ بدون اطلاع من این جا آمده است ؟

تینا ـ من احدی را ندیده ام .

کیتی ـ (دو نشانه را با یك تیر میزند . پاکارد حسود هست ولی بدکتر مظنون نیست درحالیکه همان دکتر است که کیتی اورا دوست دارد .) ها! نگفتم بتو!

پاکارد ـ (باو نگاه می کند و بفکر می‌افتد که با تیر نگاه حقیقت مطلب را معلوم کند . میبیند بی‌فایده است. اورا بست درهل میدهد .) بر وبجهنم شو . (کیتی منتظر ایستاده است ببیند قضیه بکجا منتهی میشود. پاکارد یکی دو قدم از اینطرف بآن طرف اطاق میرود ناگهان دور خود چرخی میخورد) من تورا طلاق میدهم .این کاریست که خواهم کرد . من تورا طلاق میدهم ویکشاهی هم نخواهی گرفت ـ قانون درمقابل کاری که تو کرده‌ای اینطور حکم میکند

کیتی ـ تو ابداً نمیتوانی چیزی ثابت بکنی . اول باید ثابت کنی .

پاکارد ـ ثابت خواهم کرد . مفتش میگذارم که قضیه را کشف کند . بالاخره اورا پیدا میکنند . کافی است فقط یك بار اورا بچنك بیاورم. خیلی دلم میخواهد که انگشت‌هایم را دور گردنش به بینم . وبالاخره خواهم دید . بالاخره اورا پیدا میکنم . اورا میکشم . اورا میکشم وتورا مثل گربهٔ ولگرد تو کوچه میاندازم .

کیتی ـ راستی ؟ مرا بیرون می اندازی هان؟ پیش‌ازاینکه مرا بیندازی خوب است درتصمیمت تجدید نظر کنی . برای اینکه من احتیاج بمفتش ندارم نا اسراری را که از تو میدانم کشف کنم .

پاکارد ـ توهیچ چیز ازمن نمیدانی ؟

کیتی ـ نه ؟ میخواهی بروی واشنگتن ـ هان ؟ و آدم مهمی بشوی و برئیس جمهوری دستور بدهی ؟ میخواهی داخل سیاست بشوی ؟ (آهنگ صدایش وحشیانه میشود.)

من ازسیاست خوب اطلاع دارم . وازهمهٔ این حقه بازیها ومعاملات سیاسی که‌اینقدر لافـمیزنی‌خبردارم. خدا میداندکه حوصله‌ام سررفته استـ بنگاه بازرگانی تامسون واین پیرمرد شیادکلارك[۱] .حالاهم موضوع جردن[۲] . دارید پوست ازکله‌اش میکنید . وقتی من این حقه بازیهای‌شما رافاش‌کنم‌بوی تعفن‌رسوائی شمابلندمیشود .سیاست ! تو عرضهٔ اینکه داخل سیاست بشوی نداری . توعرضهٔ هیچ کاری نداری ـحتی عرضهٔ داخل شدن بدست و روشوئی مهمانخانهٔ آستور را هم نداری .

پاکارد ـ ای مار! ای مارزهردار! ای‌مارزنگی!دیگرتوبدرد بمن نمیخوری . حسابم با تو تصفیه است . من برای شام باید بروم بمنزل فرن‌کلیف[۳] وبعد ازامشب دیگرحسابم با توتصفیه است .البته هیچ میل‌ندارم توراهمراه خودم ببرم فقط ملاقات با فرن‌کلیف‌برای من ازتواهمیتش خیلی بیشتراست . من امشب ازاینجا خواهم رفت ملتفت میشوی؟ فردا میفرستم بیایند لباسهایم را ببرند وتومیتوانی‌تواین خانه‌بمانی و برای دوستان عزیزت‌گل بخری . دیگر رابطه ای بین من وتونیست . (پاکارد میرود باطاق خودش ودررا بهم میزند . دراینجا تحول به‌اوج کمال‌رسیده‌است .)

این صحنه با نفرت شروع وبا خشم تمام میشود . ودربین این دوقطب‌مراحلی است‌که بتدریج باید طی‌گردد .

نویسندگان متوسط وضعیف عموماً اصل‌تحول را رعایت نمی‌کنند وفقطاکتفا باین میکنندکه« اشخاص بازی»یا حادثه را طوری توصیف‌کنندکه بزندگی حقیقی نزدیك باشد . بدیهی است تحول در موارد بخصوصی ممکن است در زمان کوتاهی صورت بگیرد یعنی درمغزشخص بازی شدت وغلیان خود را طی‌کند بدون اینکه خودآن شخص متوجه آن باشد. بهرحال این تحول‌موجوداست ومصنف‌وجود آنرا باید نشان دهد . در نمایشنامه های ملودرام[۴] ودر مورد اشخاش بازی معلوم[۵] تحول وجود ندارد ولی آثارحقیقی دراماتیك بدون تحول بی‌ارزش‌است .

یوجین اونیل[۶] بمنظور نشان دادن فکر اشخاص بازی خود بتماشـا کنندگان

۱– Clarke ۲– Jordan ۳– Ferncliffe
۴–Melodrama ۵– Stock Characters ۶– Eugene O'Neill

تمهیدهای زیادی بکار برده است . ولی هیچ تمهیدی بیشتر از بکاربردن اصل تحول که ساده ترین تمام تمهید ها است وایبسن وسایر پیشوایان قوم نهایت استفاده را از آن کرده اند مفید ومؤثر نیست .

درنمایشنامهٔ «خرس»[۱] اثرچخوف[۲] که نمایشنامهٔ یك پرده‌ای بسیارخوبی‌است یك تحول مشهودودقیق موجود است . خانم پوپووا[۳] حاضر شده است با اسمیرنوف[٤] مبارزهٔ دوئل کند . برای اینکه اسمیرنوف باوتوهین وهتاکی کرده است .

اسمیرنوف ـ حالادوره عوض‌شده‌است. آن موقع گذشت که‌مردهامجبوربودند در صددرفع‌توهین وهتاکی خودشان بربیایند . اگرشما توقع حقوق مساوی بامرد دارید مانعی ندارد ، میتوانید داشته باشید . ولی ما باید با دوئل این دعوا راحل کنیم .

پوپووا ـ باطپانچه ؟ بسیارخوب .

اسمیرنوف ـ همین آلان .

پوپووا ـ بسیار خوب همین الآن ـ شوهرمن چند تا طپانچه داشت ،همه را می آورم (میرود بست‌درو باز برمیگردد) چقدرخوشحال‌میشوم که‌یك‌گلوله‌بآن کلهٔ پوك تو درکنم . شیطان جانت را بگیرد!(خارج میشود .)

اسمیرنوف ـ مثل‌جوجه‌اورا نقش‌زمین‌خواهم‌کرد . من که‌بچه‌نیستم.احساسات جوانها را هم ندارم . من هیچ اهمیت باین «جنس لطیف» نمیدهم . (حرکتی بمنظور ضعیف‌کردن،وضوع شروع‌شده‌است .)

لوکا ـ (نوکر) ای‌پدر بخشندهٔ مهربان (بزانودرمی‌آید) . براین پیر مرد ترحم کن و از اینجا دورشو . شما اورا طوری ترسانده اید که درحال مرگ است وحالا میخواهید اورا به تیر بزنید!

اسمیرنوف (حرف لوکا را نمیشنود .) ـ خوب ،اگرجنگ کند ثابت میشود که زنان بایدازتساوی حقوق‌اجتماعی و آزادی وغیرذالك برخوردار بشوند . ولی‌عجب زنی‌است (تحول بطور ظاهر ازاینجا شروع میشود . تقلید او را درمی‌آورد) «شیطان‌جانت

۱ـ The Bear ۲ـ Chekhov ۳ـ Popova ٤ـ Smirnov

را بگیرد یك گلوله بآن کلهٔ پوك در کنم . » چطورسرخ شد . کاملاً صورتش سرخ شد . . . . قبول کرد بامن دوئل کند . عجب . این اولین مرتبه‌ایست که من‌درزندگی-

لوکا - آقا خواهش دارم ازاینجا بروید ومن تمام عمربشما دعامیکنم .

اسمیرنوف - یك زن‌که بیشتر نیست . این تنها نوع زنی است که من میتوانم بشناسم . یك زن حقیقی . صورتش پف آلود نیست مثل شیشه مربا . اخم‌هم میکند . ولی همه اش از آتش و باروت و فشفشه حرف میزند . من خیلی متأسفم که باید او را بکشم .

لوکا - (گریه میکند) ایخدا - خداجان - آقای عزیز خواهش دارم بروید .

اسمیرنوف - من راستی دوستش‌دارم . کاملاً . باوجود اینکه روی‌گونه‌هایش چال‌دارد . من دوستش دارم . تقریباًحاضرم‌ازطلبم بگذرم . ودیگرهم عصبانی‌نیستم . زن بسیارعجیبی است .

درپایان صحنه تحول کاملاً آشکاراست . فقط دقت وظرافتی که درنمایشنامهٔ « یك خانهٔ عروسك » موجود است در این اثر نیست . و این دقت و ظرافت مکمل نمایشنامه میباشد .

بدون تحول فرصت اینکه نمایشنامه بسط یابد و نمو کند موجود نیست . جاکسون[1] درکتابش بنام دیالکتیك[2] مینویسد :

وقتی جهان را از لحاظ کمیت مطالعه کنیم . . . . بخودی خود واضح میشود که کائنات هرگزدردو ثانیهٔ متوالی یکی نیست .

اگربخواهیم این‌عبارت را برای منظورخودمان تفسیر وتعبیر کنیم بایدبگوئیم که یك نمایشنامه هرگز در دوثانیهٔ متوالی یکی نیست . یك شخص بازی که ازیك قطب بقطب دیگرمیرود یعنی مثلاً از خداشناسی به کفر و بعکس،باید تمام اوقات درحرکت باشد و این فاصلهٔ طولانی را باید درمدتی‌درحدود دوساعت که‌نمایشنامه درآن اجرا میشود طی کند .

---

۱ - T . A . Jackson ۲ - Dialectic

هریك ازعضلات واستخوانها و بافت‌های اعضای بدن ما درهر هفت‌سال‌تجدید حیات میکند . عقیده و استنباطات ما اززندگی ، امیدواریها وخیالهای ما مدام در تغییر است . این‌تغییر بقدری دقیق‌وغیرمحسوس‌میباشدکه حتی ماخودمان آنرا دربدن خود درك نمی کنیم . این را تحول میگوئیم . ما هرگز در دو ثانیهٔ متوالی یکسان نیستیم . تحول عنصری است که بازی را بجلو میبرد و بآن حرکت میدهد . و وقفه یاجهش وفاصله در آن ایجادنمیکند . عناصری‌که بنظرچسبندگی‌ندارند بوسیلهٔ تحول میتوان آنهارا بهم متصل‌کرد . بعبارت دیگرزمستان وتابستان یاعشق‌وانزجار رامیتوان یکدیگرمربوط ساخت .

قسمت دوم

یك ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ، هفت ، هشت ، نه ، ده . این یك کشمکش تصاعدی‌کامل است . کشمکش باجهش عموماً غیرعادی است : یك ، دو ـ پنج، شش، نه ، ده .

درزندگی کشمکش،باجهش وجود ندارد . اگرکسی مثلاً ضمن‌بحث‌ومجادله فوری بنتیجه برسد دلیلش این است‌که نیروی فکری و دماغی اوسریع عمل کرده و درسیرجریان آن شکاف یاجهشی موجودنیست .

دراینجا مجلس‌اول نمایشنامهٔ «استه ودور » [۱] بقلم «پی ترز» [۲] و «اسکلار» [۳] را برای نمونه مثال میزنیم . صحنهٔ‌کوتاهی است ولی در آن جهشی‌هست که‌دانستنش برای شما بیفایده نیست .

فلوری ـ عجیب ! بیل [٤]،این چه زندگی است ماداریم ؟ چرا ما باید تمام وقت با هم دعوا بکنیم ؟ ما که پیشترها اینطور نبودیم (دست خودرا روی بازوی او میگذارد) .

بیل ـ (دست اورا عقب میزند .) آوه ول‌کن ، ول‌کن !

۱– Stevedore ۲– Peters ۳– Sklar ٤– Bill

فلوری ـ خوك ! (شروع بگریه میکند .)

بیل ـ شما همه مثل هم هستید . زنهای کثیف شوهرداری که نمیدانید چه‌وقت باید دست ازسر آدم بردارید .

فلوری ـ (بصورت او سیلی میزند .) اینطور بامن صحبت نکن .

بیل ـ بسیار خوب . بسیار خوب . حق من همین بود . فراموش نکن که‌دیگر رابطه ای بین من وتو نیست . دیگر نمیخواهم روی تورا ببینم ودیگر میل ندارم بیائی تو دفترمن . برگرد برو پیش همان شوهر بی‌عرضه ات وبرای تغییر،سعی کن دوستش بداری . من مطمئنم که خیلی احتیاج بمحبت تو دارد . (برمیگردد که ازدرخارج شود.)

فلوری ـ یکدقیقه صبر کن ، بیل لارکین [1] !

بیل ـ اوه خفه شو ! و دیگر هم‌مرا بااین‌لحن صدانکن حتی‌اگرحرفت خیلی مهم باشد ؟

فلوری ـ یك چیز باید همین آلان بتوبگویم که خیلی‌مهم است. آن کسی که آن نامه‌ها را به‌هلن [2] نوشت ـ اگرمیخواهی بدانی بدان ـ من بودم و این تنها کاری نبوده است که من کرده ام . من حق تورا خوب کف دستت خواهم گذاشت . فقط کمی صبر کن وببین . همین الان هم میروم پیش هلن و باو میگویم که باچه خوکی خیال دارد عروسی کند . تو نمیتوانی بامن عشقبازی کنی و بعد راحت و آسوده ازمن جدا بشوی شاید با آن زنان قبلی هم همینطور کرده‌ای . لابد برای او اهمیت نداشته است . ولی این دفعه یك دخترجوان‌تربتورزده ای عزیزم . بابن راحتی نمیتوانی مرا از سرخودت باز کنی . نه ! نمیتوانی .حتی اگربجهنم بروی .

بیل ـ زنیکهٔ ملعون ـ (درحال خشم گلوی زن را میگیرد زن بصورت او مشت و سیلی میزند و فریاد میکشد . ازشدت غضب چشمش‌جائی را نمیبیند و بشدت اورا میزند . فلوری جیغ میکشد و بروی زمین می افتد . در ها بهم میخورد و صدای در هم و بر هم شنیده میشود. بیل فرار میکند .)

فردی [3] (درخارج صحنه) فلوری تو بودی ؟ کجائی ؟

۱ـ Bill Larkin ۲ـ Helen ۳ـ Freddie

حالا برگردیم بجائی که بیل گفت «اوه خفه شو !» و صحبت فلوری رایکبار دیگربخوانیم . فلوری به بیل میگوید که نامه‌هائی بمعشوقهٔ بیل یعنی دختری که بیل میخواهد بااو ازدواج کند نوشته است والبته ما انتظارعصبانی شدن اورا داریم. ولی بعد یك مطلب طولانی را عنوان میکند درصورتیکه بیل ساکت وبی‌حرکت ایستاده است . این کشمکش «ساکن» است . مهمترین عبارت در بیانات فلوری‌همان عبارت اولی است و آن هم در بیل عکس العملی‌ایجاد نمیکند و آنچه که او را بسر خشم می آوردواقعاً چیز مهمی نیست و عملی که متعاقب آن صورت میگیردیك «کشمکش باجهش» میباشد .

مصنفان این‌نمایشنامه احتیاج بتحول رادراینجا احساس کرده اند ولی‌از آنجا که باصول فنی این کار آگاه نبوده اند عکس آنچه باید بکنند کرده اند . و باین ترتیب یك کشمکش ساکن وبلافاصله پس از آن یك کشمکش باجهش بوجود آورده اند وهمین چیزها است که «شخص بازی» را در زحمت می‌اندازد . ازموقعی که بیل میگوید « اوه ، خفه شو !» تا آخربیانات فلوری قوای دماغی بیل از لحاظ تماشاکنندگان هیچ حرکت وعملی ندارد . اگر گفته بود «توحق نداری بامن اینطوررفتار کنی» شاید بیل فرصت مناسبی داشت که‌درصدد حملهٔ متقابل برآید . بعد از آن باز فلوری میتوانست بیانات خود را ادامه دهد وبگوید : « شاید با آن دخترهٔ قبلی هم همینطور رفتار کرده ای و مانعی هم نداشته است ولی این دفعه یك دختر جوانتر بتور زده ای عزیزم » در اینموقع کاسهٔ صبر و حوصلهٔ بیل لبریز میشد و بسر خشم می‌آمد وهمین امرفلوری را وادارمیکرد بیانات خود را باین قسم ادامه دهد : «من الآن میروم پیش هلن و بادمیگویم که باچه خوکی خیال دارد عروسی بکند . «این تنها فرصتی است برای بیل که فلوری را کتك بزند . زیرا رفتن او نزد هلن برای او یك مسئلهٔ حیاتی است . و باز فلوری میتواند در اینموقع حملهٔ سخت تری بکند و بگوید : «من‌بودم که آن نامه‌هارا به‌هلن‌نوشتم ـ اگرمیخواهی‌بدانی‌بدان. » دراینجا اگربیل بشدت‌مشغول زدن و کوبیدن اوبشود کاملاً منطقی بنظرمیرسد .

باین ترتیب مامیتوانستیم تحول از «نفرت» به «خشم» را ملاحظه کنیم . دراین

صحنه باین صورتی که هست ـ قویترین عبارتی که فلوری بیان میکند زمینه را برای یك دعوای درهم‌وپیچیده ای که سه نفر در آن ذینفع هستند مساعد میسازد ولی بیل برخلاف انتظار کاملاً ساکت و بی حرکت می‌ایستد و به فلوری نگاه میکند . مفهوم «سکون» همین است . بعد ناگهان و بی‌مقدمه جملهٔ نامفهوم و نارسائی بیان میکند و مشغول خفه کردن اومیشود واین «جهش» است .

حالا مجلسی از نمایشنامهٔ « گودال سیاه » [۱] بقلم مالتز [۲] را برای مطالعه انتخاب میکنیم . تا عدم وجود « تحول » و وجود « جهش » نیز بر ما معلوم شود . دراین مورد نقص بازی بمراتب بزرگتر است ازنقصی که هم اکنون مورد بحث بود. برای اینکه در اینجا اساس اقدامات بعدی اشخاص بازی ریخته میشود .

پرسکوت [۳] (میخواهدجو [۴] شوهر ایولا را بعنوان شریك تقلب خوددرقمار استخدام کند.)

فقط من اینرا میدانم که اگر میخواهی غذایت چرب باشد باید با آشپز رفیق‌بشوی. بله آقا جان ، البته ممکن است تو تمایلی‌باین کارنداشته باشی . ولی میخواهم بتو بگویم که زن من هرگز گرسنه نمیماند و پسرم هم دیگر در معدن کار نمیکند . بهر حال فکر هایت را بکن . (بلند میشود) بنظرم اینطور می آید که برای تو خیلی سخت است ایولا [۵] . خوب ـ (شانه های خود را بالا می اندازد و میرود بست در) وقتی شوهرت آمد بمن خبر بده . تا فردا کسی را برای این کار استخدام نمیکنم . ممکن است بخواهی فکرت را عوض کنی . (میرود بیرون ـ سکوت .)

ایولا ـ جو! ـ (جو جواب نمیدهد . ایولا برمیخیزد و نزد اومیرود و دستهای خود را روی بازوهای اومیگذارد .) ـ جو! من اهمیت نمیدهم . حالت را بدنکن . من احتیاج بدکتر ندارم . من نمیترسم . (شروع بگریه میکند.) من نمی‌ترسم ، جو ـ (ایولا در اثر گریه تکان میخورد .)

جو ـ (سعی میکند خودش را حفظ کند .) گریه نکن ایولا . گریه نکن . من نمیخواهم تو گریه کنی .

۱ـ The Black pit ۲ـ Maltz ۳ـ Prescott ٤ـ Joe ٥ـ Iola

ایولا ـ (اشکهایش رادرچشم پس میبرد) ـ گریه نمی کنم جو ـ گریه نمی کنم ـ (با مشتهای گره کرده می نشیند . تمام بدنش میلرزد . جو در اطاق راه میرود ـ باو نگاه میکند. باز راه میرود .)

جو ـ (ناگهان برمیگردد وفریاد میکشد) چرا میخواهی من شریك تقلب او بشوم؟

ایولا ـ نه ! من نمی‌خواهم . من نمی‌خواهم .

جو ـ تو فکرمیکنی نمیخواهم کار کنم؟نمیخواهم غذابخورم؟دکتر نمیخواهم؟ تو فکر میکنی شاید میخواهم بچهٔ تو بمیرد ؟

ایولا ـ نه جو ـ نه ـــ

جو ـ یاعیسی مسیح ـ چکار بکنم (سکوت . کمی راه میرود . بعد می نشیند مشت گره کردهٔ خود را بروی میزمیکوبد . بالاخره دستش را باقوت تمام پائین می‌آورد و بازساکت میشود.) مرد باید مرد باشد . مرد باید مثل مرد زندگی بکند . مردغذا میخواهد. زن میخواهد . خانه میخواهد ـ (بکمرتبه بلندمیشود .) مرد نمیتواند مثل حیوان تویك غار زندگی کند .

ماری [1] ـ (دراطاق دیگررا بازمیکند . خواب‌آلود .) چه خبر است ؟ من شنیدم یکی جیغ کشید .

جو ـ (مسلط برنفس خود) کسی جیغ نکشید ماری . بیرون بود . ما حرف میزنیم .

ماری ـ حالا برو بخواب .

جو ـ میخوابیم .

ماری ـ غصه نخور ـ همه چیز ها درست میشود . (تردید دارد) من بتو دعا میکنم . (میرود بیرون ـ سکوت .)

جو ـ (باکمی خنده) بما دعا میکند . (مکث .) رئیس کمپانی اینجااست ایولا ! مرد بایدکمی بخودش کمك کند ، هان؟ ما نه میتوانیم تونی [2] را توتنوربزرگ کنیم .

۱ـ Mary ۲ـ Tony

(آهسته صحبت‌میکند) و نه میتوانیم از داشتن بچه صرف نظر کنیم ـ توهمیشه شال دور خودت‌می‌پیچی. (میرود نزداو.) میخواهی شکمت‌رامخفی کنی ؟ مگرخجالت میکشی؟ خجالت میکشی که بچهٔ کوچك داشته باشی ؟ من که خجالت نمی کشم . من این کوچولو را دوست دارم ـ خیال میکنی حالابیدارباشد ؟. (گوش خود را روی شکم او میگذارد .) نه خواب است . زود میخوابد . وقتی سوت کارخانه را میزنند بخواب میرود . (میخندد . بعد باهردودست صورت‌ایولا رانازمیکند) تومرا دوست داری ایولا ؟

ایولا ـ نمیتوانی گولش بزنی ؟ آقای پریسکوت را میگویم ؟ـ نمیتوانی‌شغل را بگیری و هیچ کمك نکنی؟ (مکث . دستهای جو ازصورت ایولا پائین می‌افتد .)

جوـ (ملایم وبی‌صدا مثل اینکه مطلبی راکه هردومیدانند میگوید .) آهان؟ البته ـ البته ایولا. من میتوانم گولش بزنم . شغل را میگیرم . میتوانم چیزهائی باو بگویم که ـ که‌چندان مهم نباشد . البته .

ایولاـ (باشدت‌وحرارت) هیچکس نمی فهمد . مجبورنیستیم بکسی بگوئیم‌وفقط برای یك مدت‌کوتاهی‌است . ما مجبورنیستیم بتونی بگوئیم .

جو ـ (درهمان وضع ملایم وآهسته) البته‌البته . شغل‌را قبول میکنم. دکترمیآورم پول پیدا میکنم . بعد از مدتی میگویم میخواهم بروم سفر ـ البته . (مکث . سرش‌را درسینه اومیگذارد وفشارمی‌آورد. بعد با ترس مثل اینکه میخواهداو را وادار بقبول‌این‌فکر کند.) مرد باید مثل مرد زندگی کندایولا. (سرش را بلند میکند . پیداست خیلی رنج میکشد ولی مصمم است .) مرد نمی‌تواند مثل‌حیوان توغار زندگی کند .

پرده پائین میآید

حال برگردیم بقسمت آخرصحبت‌طولانی‌جو. آنجائیکه میگوید«مرادوست‌داری ایولا؟ جواب این حرف‌این‌است که آقای پریسکوت راگول بزن . شاید در تمام مدت درفکراین حرف بوده‌است . ولی تماشاکنندگان نمیتوانند ازاین موضوع‌اطلاع‌داشته باشد . وقتی پریسکوت از منزل آنها خارج میشود ایولا به جومیگویدکه میل ندارد جوبخاطراو این شغل را بپذیرد ولی دوصحنهٔ بعد تصمیم خود را تغییر میدهد

این تصمیم پذیرفتنی‌است ولی ما بایدبفهمیم این تغییرچگونه دراوپیداشد .

جوبعد از این جهش بزرگتری دارد و آن اینست که بلافاصله با پیشنهاد ایولا موافقت میکند . اتخاذ این تصمیم بقدری جلد و چابك صورت میگیرد که نمیتوان آنرا پذیرفت . آیا جو نمیداند که قبول کردن این شغل چه عواقبی‌دربر خواهد داشت . آیا اطلاع ندارد که اگر کارش برمردم معلوم شود همه از او متنفر خواهند شد وشاید حیاتش نیز در مخاطره خواهد افتاد . یا اینکه فکرمیکند هم کمپانی وهم دوست خود را فریب خواهد داد. ما نمیدانیم چه فکرمیکند .

اگرما میتوانستیم ببینیم که درمغزجوچه خبراست ـ ببینیم وقتی راجع بارباب ورؤسا ونگهبانان وتبه کاران ومحرومان ازحقوق اجتماعی‌فکرمیکند درنظرش چه چیزهائی مجسم میشود آنوقت سقوط او بنظرما شدیدترورنج آورتر بود .

با این کشمکش با جهش و با نبودن‌تحول ، هر نمایشنامه‌ای محکوم بشکست میباشد . جوازلحاظ سه عامل جسمی واجتماعی وروانی کامل‌نیست. مصنف‌نمایشنامه هرگزباوفرصت نداده‌است که برای جنگ‌ومبارزه برخیزد . بجای اینکه اجازه دهد خود جوسرنوشت خودش را تعیین‌کندمصنف اینکاررا میکند.

تصمیم جو قاعدتاً باید بعد از مدت مدیدی‌فکر وتردید ومبارزه وکشمکش بین خود جو وایولا اتخاذ شود . واگر باین صورت اتخاذ میشد مسلماً یك‌کشمکش تصاعدی بود .

نورا را موردمطالعه قراردهید . تغییرفکراوازیأس به‌تصمیم‌جدا شدن ازهلمر کوتاه است ولی منطقی‌است. مالتزیکی دوبارسعی میکند تحولی بوجود بیاورد ولی درکمال ناشیگری آنرا متوقف میسازد . وقتی‌جومیگوید : «مرد باید بخودش کمك کند . »مااینطورتصورمیکنیم که تصمیم گرفته است این شغل کثیف را قبول‌کند . ولی چند سطر پائین‌تر میگویدکه اگرایولاشالی ندارد که‌شکمش‌را بپوشاند ابداً خجالت نخواهدکشید . وایولا وتماشاکنندگان هردواینطوراستنباط میکنندکه جو آن شغل رانخواهدپذیرفت ـ و الاّ چرا ایولاپیشنهاد متقابل کندکه شغل‌را قبول‌کن‌ولی‌ارباب را فریب بده .

این جهشهای متوالی مثبت ومنفی از نموجلوگیری میکند. ودر نتیجه پیامی که نمایشنامه دارد مبهم و نا مفهوم میماند. شکی نیست که جو «شخص بازی» ضعیفی است چون هرگز اطمینان ندارد که چه میخواهد. و اگر مصنف مدعی شود که بهمین دلیل حاضر شده است شریك تقلب قماربازان شود ما مصنف را بمطالعهٔ فصل مربوط به «قوهٔ ارادهٔ شخص بازی» دعوت میکنم.

پرسش ـ شما بمن تعلیم دادید که مهمترین خاصیت یك نمایشنامه اینست که حرکت داشته باشد. آیا وقتی یك اتومبیل در حرکت است ما تمام گردشهای چرخ‌ها را میبینیم؟ خیر. برای اینکه گردش چرخها برای ما آن اندازه مهم نیست فقط کافی است اتومبیل بجلو برود. ما میدانیم چرخها بدورخود میگردند برای اینکه اتومبیل درحرکت میباشد.

پاسخ ـ یك اتومبیل ممکن است بجهد ومتوقف شود باز بجهد و باز توقف کند و تمام وقت در حرکت باشد ولی چنین حرکت اگر بیش از نیمساعت بطول انجامد روز گار مسافر را سیاه میکند. جعبه دندهٔ اتومبیل در واقع مثل تحول در یك نمایشنامه است زیرا وسیلهٔ ایجاد تحول بین دو سرعت مختلف است. همانطور که تکان خوردن اتومبیل جسماً شمارا تکان میدهد یك سلسله کشمکشهای باجهش در یك نمایشنامه نیز معناً وروحاً شمارا تکان میدهد. سؤال شما خیلی جالب بود. آیا باید هر گردش چرخ را مورد مطالعه قرار دهیم؟ آیا بایدهرحرکت تحول را تشخیص دهیم؟ جواب این سؤال منفی است. خیر لازم نیست. اگر شما در ضمن تحول فقط بحرکت اشاره بکنید و این اشاره نشان دهد که در مغز شخص بازی چه خبر است بعقیدهٔ ما کاملاً کفایت میکند. این البته بسته بکفایت نویسنده است یعنی بسته به اینست که ببینیم چگونه نویسنده مطالب خود را در ضمن تحول بیان و باین ترتیب تمام حرکت را تشریح یا اشاره میکند.

۱۰- بحران و شدت یانقطهٔ اوج و نتیجه

دردی که مادر هنگام تولد طفل میکشد یك مرحلهٔ بحرانی دارد و تولد طفل نقطهٔ اوج این بحران میباشد . آنچه از این واقعه حاصل میشود ، خواه طفل زنده‌بدنیابیایدخواه مرده ، آنرانتیجه‌میگوئیم. درنمایشنامهٔ رومیووژولی‌یت ، رومیو بچهرهٔ خود نقاب میزند وبخانهٔ کاپیولت‌که دشمن اوست میرود تا در آنجا بدیدار معشوق خود روزالیند نائل گردد . در آنجا یادختری بسیارخوشگل ووجیه برخورد میکند و دیوانه وار عاشق او میشود (بحران) . هنگامی‌که میفهمد ژولی یت دختر کاپیولت یعنی‌دشمن‌اومیباشد(نقطهٔاوج)مأیوس‌و نگران‌میگردد .تای بالت[1] که‌یکی‌از عموزاده های‌کاپیولت است‌بحضور رومیو درمجلس ضیافت‌پی میبرد و در صدد کشتن او برمی آید . (تحلیل یا نتیجه) .

درهمین‌ضمن‌ژولی‌یت‌نیز که‌بهویت‌رومیو آگاه‌ودلباختهٔاوشده‌رازدل‌پرشورخود را باماه درمیان میگذارد . رومیوهم که در آتش عشق معشوق میسوزد به‌مقراوباز میگردد وصدای‌اورا میشنود (بحران) . هردومصمم میشوند ازدواج کنند(نقطهٔاوج). روزبعد درحجرهٔلارنس کشیش[2] که بارومیورابطهٔ دوستی‌دارد بعقدازدواج‌یکدیگر درمی آیند (نتیجه یاتحلیل) .

درهرعملی بحران و نقطهٔ اوج وتحلیل مثل شب وروز متعاقب یکدیگر واقع میشوند . این مطلب را درمورد نمایشنامهٔ دیگرمطالعه میکنیم .

کروگستاد در نمایشنامهٔ « یك خانهٔ عروسك » نورا را تهدید میکند . این «بحران» است. باومیگوید : اگرمن یکبار دیگر شغلم را از دست بدهم وضع شما

---

۱ – Tybalt ۲ – Friar Laurrence

متزلزل خواهدشد . مقصود کروگستاد اینست که اگر نورا هلمر راوادار نکند که اورا بر سرشغلش باقی بگذارد او نیز درمقابل، مسئلهٔ جعل کردن امضای اورا فاش خواهد کرد .

این تهدید ـ حاصلش هر چه باشد ـ نقطه ایست در زندگی نوراکه سرنوشت او از آنجا تغییر می‌یابد (یك بحران) . اگر نورا بتواند درهلمر نفوذ کند واو راوادار سازدکه کروگستاد را درشغلی که در بانك دارد ابقاء کند نتیجهٔ تمام اقدامات قبلی بدست می آید ومشکل حل میشود . و اینجا (نقطهٔ اوج) است و اگرهم هلمر این تقاضارا ردکند بااقدامات خود بنقطهٔ اوج رسیده است .

هلمر اظهارمیکند : مطمئن باش که ممکن نیست من بتوانم بااو کارکنم، وقتی من باچنین اشخاصی کارمیکنم جسماًمریض‌میشوم . وبااظهاراین مطالب‌مابشدیدترین مرحلهٔ‌این صحنه رسیده‌ایم (نقطهٔ اوج) . کروگستاد درتصمیم خود خیلی سخت‌است ومسلماً راز نورا را فاش خواهدکرد وهلمرهم گفته است اگر کسی جعل امضا کند شایستهٔ مادربودن نیست . نورا می‌بیند علاوه برننگ ورسوائی که این کاربیارخواهد آورد شوهرخود هلمر، که‌بی‌اندازه اورا دوست دارد وبچه‌های خود را نیز از دست میدهد . نتیجهٔ این صحنه ترس ووحشت است .

درصحنهٔ بعد باز در صدد اصرار به‌هلمر برمی آید ولی در او مؤثر نیست . نورا بشوهرخود هلمر اهانت میکند وهلمر ناراحت میشود . (بحران) .

هلمر حالا دیگر باتصمیم قوی میگوید : بسیار خوب ـ من باید باین موضوع بطورقطع خاتمه بدهم .

کلفت را صدا میکند و باو نامه ای میدهد که فوری بصندوق پست بیندازد . کلفت میرود .

نورا ـ (با اضطراب) توروالد ـ این نامه چه بود ؟

هلمرـ حکم اخراج کروگستاد .

نورا ـ صدایش کن برگردد ، توروالد . برای‌این کارخیلی‌وقت‌داری. توروالد صدایش کن برگردد . برای خاطر من این کار را بکن ـ برای خاطر خودت ـ برای خاطربچه‌ها. میشنوی چه‌میگویم توروالد؟ صدایش کن برگردد . تونمیدانی‌فرستادن

این نامه چه عواقب بدی برای ماخواهدداشت .

هلمر ـ دیگر دیرشده است .

نقطهٔ اوج . نتیجهٔ این صحنه مأیوس شدن نوراست . این بحران و نقطهٔ اوج شدیدتر وقوی تر ازبحران ونقطهٔ اوج قبلی است . درصحنهٔ قبل هلمرفقط تهدیدکرد ولی حالاتهدید خودرا بمرحلهٔ عمل در آوردیعنی کروگستادرا از ادامهٔ کار دربانك بکلی معاف کرد. درصحنهٔ بعد بحران و نقطهٔ اوج وهمچنین نتیجه بازهم شدیدتروقویتر میشود .تحول کاملی راکه بین بحران اولی و بحران دومی موجوداست نیز موردمطالعه قرار دهید . کروگستاد نهانی ازراه آشپزخانه داخل منزل هلمرمیشود . نامهٔ هلمر راکه مشعر براخراج اوازبانك میباشددریافت کرده است . هلمر دراطاق دیگر میباشد . نورا مضطرب و نگران است که مبادا هلمر او را در آنجا ببیند . دررا قفل میکند و از کروگستاد خواهش میکند .... «ملایم صحبت کن ـ شوهرم درخانه است . »

کروگستاد ـ اهمیت ندارد .

نورا ـ ازمن چه میخواهی ؟

کروگستاد ـ راجع بیك چیز ازشماتوضیح میخواهم .

نورا ـ پس عجله کنید ـ چه چیز است ؟

کروگستاد ـ لابد میدانید بالاخره حکم اخراج مرا از بانك فرستادند .

نورا ـ نتوانستم مانع بشوم آقای کروگستاد . هراندازه که ممکن بود ازشما طرفداری کردم ولی فایده نداشت .

کروگستاد ـ پس شوهرشما بهمین کمی شمارا دوست دارد ؟ . او میداند که اگرمن این راز را فاش کنم چه دردسرهائی برای شمادارد ولی باز جرأت میکند ـ

نورا ـ فکرمیکنید ممکن بود اوراجع باین موضوع اطلاع داشته باشد .

کروگستاد ـ من هرگزچنین فکری نکردم . اگراطلاع داشت جرأت نمیکرد بامن اینطوررفتاربکند واگرجرأت میکردکه توروالد هلمرنبود .

نورا ـ آقای کروگستاد ! خواهش دارم در حرفهایتان مراعات احترام شوهر مرا بکنید .

کروگستاد ـ البته ـ اوحق همه‌جور احترام را دارد . ولی‌چون شماموضوع راکاملاً پیش خودتان نگاه داشته اید تصورمیکنم الان بهتر از دیروز میدانید که واقعاً چه عملی انجام داده اید .

نوراـ پیش از آن اندازه ای‌که بتوانید بمن بگوئید .

کروگستاد ـ بله مخصوصاً که من وکیل بسیار بدی هم هستم .

نوراـ حالا از من چه میخواهید ؟

کروگستاد ـ فقطمیخواستم ببینم احوال‌شماچطوراست خانم هلمر . من‌تمام امروز بفکرشما بودم . یك صندوقدار عادی ـ یك ضباط ـ یك ـ بهرحال یك آدم‌مثل من هم ممکن‌است‌کمی احساسات داشته باشد .

نوراـ پس نشان بدهید . فکر بچه‌های مرا بکنید .

کروگستاد ـ مگرشما و شوهرتان فکربچه‌های من بودید ؟ولی لازم نیست راجع باین مطلب صحبت‌کنیم . من فقط میخواستم بشمابگویم‌که این‌مطلب را زیاد جدی نگیرید . اولاً من‌ابداً درصدد شکایت وتهمت بشمانیستم .

نوراـ خیر ، من‌مطمئن بودم .

کروگستاد ـ تمام این موضوع رامیتوانیم بادوستی ورفاقت حل‌کنیم . دلیل نداردکسی از آن اطلاع پیداکند . بجزما سه نفرهیچکس از آن مطلع نخواهدشد .

نوراـ شوهر من‌ابداًنباید از آن اطلاع پیدا کنید .

کروگستادـ چطورمیتوانید نگذارید . میخواهیدبگوئید شما میتوانید پولی را که مدیون هستید نقد بپردازید ؟

نوراـ نه ـ فعلاً نمیتوانم .

کروگستاد ـیا شایداینطور صلاح میدانیدکه‌پول‌راازجائی‌دیگرفراهم‌کنید ؟

نوراـ نه ـ جائی راسراغ ندارم که پول قرض کنم .

کروگستاد ـ بهر حال فایده‌ای هم ندارد . اگر تمام پول را هم الان موجود داشتید نمیتوانستید آن سند را از من پس بخرید .

نوراـ با آن‌سندچه کار خیال داریدبکنید ؟

کروگستاد ـ فقط آن را نگه میدارم ـ در تصاحب من‌خواهدبود . کسی که در آن دخالت نداشته باشد کوچکترین اطلاعی هم از آن پیدا نخواهد کرد . حالا اگر این فکر شما را از زندگی مأیوس کرده است و مجبور شده اید تصمیم هائی بگیریدکه ـ

نورا ـ بله مجبور شده‌ام تصمیم‌هائی‌بگیرم .

کروگستاد ـ اگر مثلاً تصمیم گرفته اید که از خانه و زندگی خودتان فرار کنید ـ

نورا ـ بله تصمیم این بود .

کروگستاد ـ یا حتی‌اگرتصمیم بدتر ـ

نورا ـ ازکجا میدانید ؟

کروگستاد ـ تصمیمتان راتغییر بدهید .

نورا ـ ازکجامیدانستیدکه من چنین تصمیمی دارم ؟

کروگستاد ـ ماهمه اول این فکر بنظرمان میرسد . من خودم هم اول همین فکرراکردم ـ ولی‌جرأتش‌رانداشتم .

نورا ـ (باصدای ضعیف) من هم ندارم .

کروگستاد ـ (کمی راحت میشود) نه ، همینطور است ، بله ؛ شما هم جرأتش را ندارید ؟

نورا ـ نه من‌جرأتش راندارم ـ ندارم ـ

کروگستاد ـ بعلاوه بنظرمن خیلی احمقانه می‌آید . بمحضی‌که این طوفان درخانه ساکت شد ، من‌کاغذی‌بشوهرشمانوشته ام ، توجیبم‌است(بحرانشروع میشود) .

نورا ـ همه چیزرا توضیح داده‌اید ؟

کروگستاد ـ درکمال مدارا وملایمت .

نورا ـ (بسرعت) این نامه نباید باوبرسد . پاره اش‌کنید . سعی میکنم هرطور بشودپول را فراهم‌کنم .

کروگستاد ـ معذرت میخواهم خانم هلمر . مثل اینکه همین الان بشما

عرض کردم که ـ

نوراـ من راجع بآنچه که بشما مدیونم حرف نمیزنم . بگوئید چقدر پول میخواهید ازشوهرمن بگیرید ؟ هرچه بخواهید فراهم میکنم .

کروگستاد ـ من از شوهر شما یك شاهی هم نمیخواهم .

نورا ـ پس چه میخواهید ؟

کروگستاد ـ الان عرض میکنم .من میخواهم دوباره صاحب خانه و زندگی واعتبار و آبروبشوم خانم‌هلمر . میخواهم زندگی‌ام را ادامه‌بدهم ودر این کاراست که شوهرشما میتواند بمن کمك کند . الان یکسال ونیم‌است که من هیچ کاری که مخالف شرافت واخلاق باشد نکرده‌ام وتمام‌این‌مدت در کمال سختی بسر برده ام . میخواستم بتدریج وضع زندگی‌ام رابهتر کنم . اماحالا مرا بیرون کرده‌اند . برای من دیگرحالا کافی نیست که دوباره مورد علاقه و محبت‌واقع‌بشوم . من میخواهم زندگی ام رابهتر کنم . میخواهم دوباره دربانك‌استخدام‌بشوم . میخواهم پست‌ومقام‌بهتری بمن‌بدهند. شوهر شما این کار رامیکندو ـ

نوراـ غیرممکن است این کار را بکند !

کروگستاد ـ نخیرحتماً میکند . من اورا خوب میشناسم . جرأت مخالفت ندارد . بمحضی که دوباره من دربانك بااو کارکنم بشما ثابت میشود . در ظرف یك سال من معاون مدیرعامل بانك خواهم شد . آنوقت خواهید دیدکه بانك‌رامن‌یعنی نیلز کروگستاد[1] اداره میکند نه توروالد هلمر . (نحران ـ حالا هردو بست نقطهٔ اوج جلو میروند .)

نورا ـ این آرزوئی است که شما هرگز بآن نمیرسید .

کروگستاد - مقصودتان اینست که‌شمامیخواهیدـ ؟

نورا ـ بله حالا دیگر جرأتش را پیداکردم .

کروگستاد – اوه ! نمیتوانید مرا بترسانید ، یك خانم ساده مثل شما .

نورا ـ خواهید دید ـ خواهیددید .

---

۱ – Nils Krogstad

کروگستاد - در زیر آبهای سرد وتاریك یخ می‌بندید . آنوقت بهار که‌میشود می‌آئید بروی آب . قیافه تان بطور ترسناکی عوض شده است و هیچکس شما را نمیتواند بشناسد.وموهای‌سرتان همه ریخته است و-

نورا - مرا نمیتوانید بترسانید .

کروگستاد - شما هم مرا نمیتوانید بترسانید . کسی این کار ها را نمیکند خانم هلمر . بعلاوه فایدهٔ این کار چیست . من بازهم او را کاملاً زیر قدرت خودم خواهم آورد .

نورا - بعد ؟ وقتی من دیگر نیستم .

کروگستاد - مگر یادتان‌رفته‌است کسی که‌تا حالا آبروشهرت‌شمارا حفظ کرده است منم ؟(نورا بدون اینکه بتواند حرف بزند باو نگاه میکند) . ولی حالادارم بشمااخطار میکنم . بکارهای بیهوده اقدام نکنید . وقتی نامهٔ من بهلمر میرسد من انتظار دارم برای من پیغامی بفرستد . ضمناً این‌را هم بدانیدکه بازهم شوهر شما مراوادار کرده است باین‌کارمتوسل بشوم . من هرگز اورا برای این کاری‌که کرده‌است نمی‌بخشم . خدا حافظ شما خانم هلمر . (از درسرسرا خارج میشود) .

نورا (بسته‌درسرسرامیرود ودررا بازمیکند وگوش‌میدهد)داردمیرود. کاغذرادرجعبه نینداخت . اوه ! نه ، نه ،... مگر میشود نینداخته باشد : (در را بتدریج باز میکند .) چه شده است ؟ بیرون ایستاده است . ازپله ها پائین نمیرود . تردید دارد؟آیاممکن است ؟ (کاغذی در جعبه پست می‌افتد . بعد صدای پای‌کروگستاد شنیده میشود که بپائین میرود و بتدریج محو میشود . نورا یك نالهٔ‌گرفته‌ای میکند و میدود آنطرف اطاق بسمت میزی که نزدیك نیمکت‌گذاشته شده است . مکث‌کوتاهی میکند .) - (این نقطه اوج است) .

نورا - در جعبهٔ پست . (ملایم میرود بسمت سرسرا ودر خانه .) آنست‌ها -در آن جعبه . توروالد - توروالد دیگر امیدی بزندگی مانیست ! (نتیجه- مأیوس میشود . ولی مادام‌که زندگی بنحوی میسر باشد انصراف کامل‌ازآن‌هرگز ممکن‌نیست بازدر صدد اقدام برمی‌آید.)

موقع دقیق نقطهٔ اوج وقتی بودکه‌کروگستاد نامه را درصندوق انداخت .
مرگ ، نقطهٔ اوج است . قبل‌ازمرگ بحران است زیرا هنوزهم‌امیدباقی‌است،

گو که خیلی ضعیف باشد . بین این دوقطب تحول قراردارد . درطی این‌مدت بحرانی یا حال بیمارخوب میشود و بهبودمی‌یابد یا روببدی میرود وبمرگ نزدیك میشود .

اگر بخواهید مردی را نشان دهید که دراثر بی‌توجهی،موقعیکه در رختخواب خوابیده است میسوزد وهلاك میشود باید ابتداء اورا درحال سیگار کشیدن نشان دهید . بعد نشان دهید که خواب اورا میرباید و سیگار پردهٔ اطاق را آتش میزند. دراینموقع است که شما بمرحلهٔ بحرانی رسیده‌اید . چرا ؟ برای اینکه مردبی‌انضباط ممکن است بیدار شود و آتش را خاموش کند . یاشخص دیگری ممکن است بوی سوختگی استشمام کند ودرصدد خاموش کردن آتش بر آید . واگرهیچکدام از این دواحتمال اتفاق نیفتد آن مرد میسوزدوهلاك میشود . این البته درچند لحظه اتفاق خواهد افتاد ولی بحران ممکن است طولانی‌تر باشد .

برای رسیدن به‌نقطهٔ اوج بایداوضاع واحوال طوری پیش برود که‌تغییر بزرگی درشرف وقوع باشد .

حالا بیائید ببینیم چگونه بحران و نقطهٔ اوج بوجود می آید وموجبات‌پیدایش آنها چیست ؟ ما نمایشنامهٔ «یك خانهٔ عروسك» را من‌باب مثال انتخاب میکنیم زیرا حالادیگر خوانندهٔ این کتاب بتدریج‌تمام‌داستان آنرا میداند . نقطهٔ اوج در«موضوع» نمایشنامه آشکاراست . «عدم تساوی حقوق زن ومرد هنگام ازدواج موجب بدبختی میشود.» درهمان ابتدای نمایشنامه مصنف میداند که داستان بکجا باید ختم شود . بنا براین برای اثبات این موضوع درانتخاب اشخاص بازی خود کمال دقت را بعمل آورده است . ما درفصل مربوط به «چگونه اشخاص بازی نقش خودرا خود طرح میکنند .» راجع بداستان این‌نمایش‌مفصل‌بحث کردیم و نشان دادیم که چگونه نورا در اثر احتیاج مجبور شد امضای پدر خود را جعل کند و برای نجات دادن حیات هلمر،شوهرخوداز کروگستادپول بوام گرفت. اگر کروگستادفقط یك‌وام‌دهندهٔ‌معمولی بوداین‌نمایشنامه‌حرارت و گرمی‌نداشت . ولی‌چنانکه میدانیم کروگستاد یك موجود متقلب وشیاد است . و همینطور که نورا امضاء جعل کرده اوهم‌امضاء جعل کرده‌است تا زندگی‌زن وبچهٔ خودراداره کند و آنهارا از گرسنگی‌نجات بدهد . جرم‌او بجهاتی

مسکوت مانده است ولی اودرچشم اجتماع لکه‌دارشده و آبروئی برایش باقی‌نمانده است . همه اورا نادرست میشناسند ولی اوخودش را بآب و آتش میزندکه شرف و حیثیت ازکف رفته‌را بخاطرخانواده‌اش‌دوباره بدست آورد . کوشش بسیارکرده‌است که مردم اورا شخص پاکدامن وصالحی‌بشناسند . استخدام مجدد اودربانك معنایش این بوده است که ازلحاظ اجتماع مرد شایستهٔ احترامی شناخته شود .

هنگامی که نورا برای قرض‌کردن پول نزد کروگستاد میرود وضع و حال او باین صورت بوده است . او باشخاص دیگرهم پول قرض میداده ودلیلی نداشت که به‌نورا قرض ندهد . علاوه بر این هلمر همشاگردی او بوده ولی علاقه و محبتی بین آنها وجود نداشته است . هلمر همیشه کروگستاد را سرزنش میکرد و از اظهار آشنائی بااو احترازداشت و علت عمدهٔ آن این بود که‌امضاءجعل‌کرده بود .بنا براین وقتی کروگستاد می‌بیند زن مردی‌که این اندازه بدرستی وپاکی مشهور است همان عملی را انجام‌میدهدکه اوبخاطرانجام آن مطرود جامعه‌گردیده است حس‌انتقامش تحریك میشود . هنگامی‌که هلمر بمدیریت‌بانك منصوب‌میشود وکروگستادراازاخراج میکند کروگستادتصورمیکند نورایاشایدکس‌دیگرمیتوانددرهلمر اعمال‌نفوذکند و افکارصحیح اورا منحرف سازد . ازاین‌رو دست بکار اقدام میشود . وحالاکه‌می‌بیند تیرش بسنگ خورده آمادهٔ جنگ‌ومبارزه شده است وتوقعش از آنچه طلبکار است بیشترمیشود . حالا میخواهد هلمر را حقیر و خفیف‌کند و اورا ازبین ببرد وخودش درجادهٔ ترقی سیرکند . حربه دردست اوست ومیخواهد آنرا بکاربرد .

چنانکه ملاحظه میفرمائید وحدت اضداد در اینمورد کامل است .

نورا حالا دیگر بعواقب وخیم‌عمل خودآگاه شده است‌ولی میترسد مطلب را به‌هلمر بازگویدزیرامیداندهلمرتاچه اندازه‌با اعمالی‌که‌با اخلاق واصول مباینت دارد مخالف میباشد . ازطرف دیگرکروگستاد علاوه براینکه خودرا حقیر وخفیف حس میکند میبیندکه نام نیك اطفالش نیز درمعرض آلوده شدن است ازاین جهت‌تصمیم دارد برای اعادهٔ حیثیت خود بجان بکوشد حتی اگر حیات دیگری در معرض خطر باشد .

دراین دعوا سازش ومدارا وجود ندارد . نورا حاضر است هرقدر کروگستاد پول بخواهد باو بپردازد ولی کروگستاد دیگر بسر خشم آمده و پول درد او را دوا نمی‌کند . اواحتیاج بحمایت وپشتیبانی دارد .

هلمر میخواست اورا نابود کند از اینجهت او حالا تصمیم گرفته است هلمررا نابود سازد .

این رابطهٔ ناگسستنی که بین‌این سه نفرموجود است مسلماً کشمکش تصاعدی وبحران و نقطهٔ اوج ایجاد میکند . بحران از همان ابتدای شروع نمایشنامه آشکار است . شخصیت و خلق وخوی اشخاص بازی ایجاد این بحران را مسلم میکند. ولی اگر یکی از «اشخاص بازی» بجهتی‌ازجهات ضعیف‌شودنقطهٔ اوج نیزضعیف‌میگردد . اگرعشق هلمربه نورا بیشتر ازرعایت حس مسئولیت او بود بحرف نورا مسلماً گوش میداد وقبول میکرد که کروگستاد دوباره دربانك مشغول کار شود .ولی هلمردرست بنابسنخ فکر خودعمل‌میکند .

چنانکه ملاحظه میکنیم بحران ونقطهٔ اوج دنبال یکدیگرواقع میشوند وهر بحران ونقطهٔ اوجی‌همیشه قوی‌تر وشدیدترازبحران ونقطهٔ اوج قبلی‌است. یك‌صحنهٔ نمایش شامل این نکات باید باشد : تصریح کردن «موضوع» داستان ، معرفی کردن «اشخاص بازی»، کشمکش، تحول ، بحران ، نقطهٔ اوج ونتیجه . این ترتیب‌بنابه‌تعداد صحنه‌هائی که‌شمادر نمایشنامهٔ خود دارید باید تکرارشود وباید همیشه بطرف اوج وشدت برود . حالاخوب است اولین صحنهٔ نمایشنامهٔ «اشباح» را ازاین لحاظ مورد مطالعه قراردهیم .

پس از اینکه پرده بالا میرود ما می بینیم انگستراند در نزدیکی دری‌که از باغ بداخل عمارت بازمیشود ایستاده درحالیکه رجاینا راه را براوبسته است .

رجاینا ـ (خیلی ملایم حرف میزند .) چه میخواهی؟ همین‌جابمان . باران‌خیست کرده‌است . آب دارد ازت میچکد .

انگستراندـ باران رحمت خداست ، دخترم .

رجاینا ـ این‌باران مثل خودشیطان است.وغیرازاین هم نیست .

همین سه سطراول ضدیت ومخالفت بین این دونفررامسلم‌میسازد . هرجمله ـ ای‌که ازاینجا ببعد بین آنهارد وبدل میشود رابطهٔ بین آنها وروحیهٔ هریکرااز‌لحاظ جسمی واجتماعی وروانی برای ما روشن میسازد . در نتیجهٔ مکالمات بین آنها ما می‌فهمیم که رجاینا دختری است سالم‌وزیبا وانگستراند مفلوج است ودربیان‌مطالب براه‌اغراق‌میرود وازمی‌خوردن نیزروگردان‌نیست . ماهمچنین می‌فهمیم که‌درزندگی نقشه‌هائی برای ترقی وبهترساختن وضع خود داشته ولی باشکست مواجه‌شده‌است. اطلاع پیدامیکنیم که هدف ومقصود فعلی اواین است که مهمانخانه‌ای برای ناویان و دریانوردان دایر وازوجود رجاینا برای جلب‌کردن مشتری استفاده کند وباین‌طریق مشتریهارا وادار سازد بخاطر جمال زیبای او مبالغ هنگفتی خرج کنند . ما ملتفت میشویم که انگستراند بااخلاق بدومزاج تندی که داشته زن خود را زجرکش کرده است . همچنین متوجه میشویم که رجاینا درخانهٔ سروان آلوینگ خوب تربیت شده وبین اوواوزوالد رابطهٔ مودت و محبتی برقرار میباشد و در نظراست که رجاینا در یتیمخانه ای‌که ساخته خواهدشد درس بدهد وانگستراند در آن خدمت کند.

درپنج صفحهٔ اول نمایشنامه شما میتوانید توازن و توافق کاملی بین عوامل و عناصری که قبلاً راجع بآن صحبت کرده ایم ملاحظه کنید . مقصود انگستراند این است که رجاینا را بخانهٔ خود ببرد وتوجهی بعواقب این‌کار ندارد . هدف رجاینا این است که درخانهٔ آلوینگ‌بماند . انگستراندمیخواهدازوجود رجاینا درکاسبی‌استفاده ببرد درحالیکه‌رجاینا‌علاقه‌نداست‌بااوزوالدازدواج کند . بنابراین‌اشخاص بازی باین ترتیب بمامعرفی میشوندواین راتعریف[1] مینامیم واین‌تعریف درنتیجهٔ‌وجود کشمکش صورت میگیرد . هرمطلبی‌که بیان میشود ما بیشتر باخلاق واطوار بین آنها آگاه میشویم . همان سطراول ،کشمکش راآغاز میکند وبافاتح‌شدن‌رجاینا ختم‌میگردد. درکشمکش کوچکی که بین‌رجاینا برای ماندن وانگستراند برای بردن اورخ‌میدهد تحول کاملی وجود دارد . مطالبی راکه بین آنها رد وبدل میشود ـ از همان ابتدای نمایش تاجائی‌که انگستراند تمایل خودرا به‌بردن رجاینا بخانهٔ خود فاش میکند ـ

۱ـ Exposition

خوب مطالعه کنید . بعد از آنجا تاجائی که رجاینا ناسزاها و بد زبانیهای اورا بیاد می آورد ومتغیر میشود و باز از آنجا تاجائی که انگستراند نقشهٔ خود را برای دایر کردن یك مهمانخانهٔ عالی برای رجاینا شرح میدهد ، واز آنجا تاجائیکه انگستراند به‌رجاینا توصیه میکند که تا میتواند مثل مادرش سعی کند ازناویان پول دربیاورد ـ حرکت ونمو داستان را خوب مطالعه کنید . بحران درست بعد از توصیه ها وتأکید های انگستراند ونقطهٔ اوج بلافاصله بعد از آنست .

رجاینا ـ (میرود بسمت او) برو بیرون .

انگستراند ـ (عقب عقب میرود) صبر کن ! صبر کن! ـ مگرمیخواهی مراکتك بزنی ؟

رجاینا ـ اگر راجع بمادرم از این حرفها بزنی البته ترا کتك میزنم . بتو میگویم برو بیرون . (اورا بسرعت بسمت دری که بباغ بازمیشود میراند) .

بحران بسیار طبیعی پیش می آید و نتیجه درست قبل از رفتن انگستراند معلوم میشود . انگستراند خاطر نشان میکند که رجاینادختراوست‌ودلیل اودفتر ثبت کلیسا است . مقصودش‌ازاین‌تذکر اینست که‌حق واختیار دارد اورابخانهٔ خود ببرد . بلی‌دراینجاهم‌تمام‌عناصری که‌تاحال‌راجع‌بآن‌بحث کرده‌ایم‌موجود میباشد .

درمجلس بعدمکالمهٔ بین‌ماندرز ورجاینا صورت میگیرد . دراین صحنه هم تمام آن‌عوامل موجود است . نقطهٔ اوج موقعی‌است که رجاینا خودش‌را باو تسلیم‌میکند وماندرز باکمال حجب و ازروی ترس میگوید : «ممکن است از شما خواهش کنم بخانم آلوینگ اطلاع بدهیدکه من اینجا هستم؟» .

در سرتاسر نمایشنامهٔ « اشباح » نقطهٔ اوجهای مشخص و مسلمی میتوان پیداکرد .

طبیعت بصورت دیالکتیك عمل میکند . هرگز جهش در کار آن نیست . در طبیعت تمام عوامل باهم توافق دارند . مقصودهای مشترك هم مثل زنجیرهای آهنین بهم وصل شده است وبحران ونقطهٔ اوج بسیار فراوان است .

بدن انسان مملو است از باکتریها ، وگلبولهای سفید مانع ضرر وزیان آنها

دربدن میشوند . بدن سالم عرصهٔ مناسبی است برای بحرانها و شدتها . اگر مقاومت بدن و تعداد گلبولهای سفید کم شود باکتریها بسرعت افـزایش مییابند و تأثیر بد وجود آنها در بدن ظاهر میشود. بین این جرمها و گلبولهای مدافع یك کشمکش تصاعدی متوالی موجود است . بحران موقعی شروع میشود که نیروی مدافع درحال عقب نشینی کامل باشد . در این موقع چنین بنظر می آید که انسان محکوم بکسالت یامرگ است . همانطور که دریك نمایشنامه معمول است دراینجا هم این سؤال پیش می آید که آیاقهرمان ـ که دراینجا بدن انسان است ـ ازپین خواهد رفت یانه. گلبولهای سفید باوجود اینکه ضعیف شده‌اند درصدد حمله برمی آیند و بدن برای یك مبارزهٔ قطعی و نهائی خودرا آماده میسازد . خطرناکترین جرمها ومیکربها بعرصهٔ کارزار میتازند و جنگ شروع میشود ـ (تب) . وقتی تب شروع میشود باکتریها بحمایت بدن وارد مبارزه میشوند . این بحران آخری بنقطهٔ اوج میرسد و در این مبارزه ، بدن بااینکه درشرف سقوط است جنگ وپیکاررا همچنان ادامه میدهد . اگر بدن نابود شود (نتیجه) کفن ودفن است واگر بهبود حاصل شد بازهم این پیکار به نتیجه رسیده است و آن تأمین سلامت شخص میباشد .

مردی دزدی میکند : (کشمکش) پاسبانان اورا تعقیب میکنند : (کشمکش تصاعدی) او را میگیرند : (بحران) . محکمه اورا محکوم میکند : (نقطهٔ اوج) . بزندان میرود: (نتیجه)

یك نقطهٔ اوج کوچك میتواند در زندگی یا دریك نمایشنامه مقدمهٔ یك نقطهٔ اوج بزرگ واقع شود.

ابتدا و انتهائی در کار نیست . هرچیز درطبیعت حرکت خودرا ادامه میدهد . نمایشنامه هم همین حال را دارد . بنابر این در یك نمایشنامه ابتدای داستان ابتدای دعوا و کشمکش نیست ولی شدت و نهایت کشمکش دیگراست . تصمیمی اتخاذمیشود وشخص بازی درمغز خود مرحله‌ای ازشدت وسختی راطی میکند . او بنا بتصمیمی که گرفته است عمل میکند . کشمکش شدت می یابد وبهمین ترتیب پیش میرود وتغییر میکند وبه‌بحران و بعد به‌نقطهٔ اوج میرسد .

ما کاملاً مطمئنیم که تمام مخلوقات جهان از لحاظ ترکیب یکسان میباشند. ستاره‌ها وخورشید وحتی کواکبی که ملیونها فرسخ ازما دور هستند از همین موادی که زمین از آن ترکیب شده است ساخته شده‌اند. آثار و علائم تمام این نود و دو عنصری که ما دراین کرهٔ خاکی خود یافته ایم در اشعهٔ انواری کـه در مدت سه سال نوری بزمین میرسند موجود است. انسان هم از همین عناصر بوجود آمده است. تك‌یاخته هم‌همینطور. خلاصه کلیهٔ اشیاء درطبیعت ازهمین عناصرترکیب شده اند.

تفاوتی که بین ستاره‌ها هست مثل همان تفاوتی است که بین انسان‌ها موجود میباشد: سن، میزان نور، حرارت‌و خواص دیگر آنها به نسبت میزان و مقدار این عناصر درهریك از آنها میباشد. اگر ما راجع بیك ستاره اطلاع پیدا کردیم راجع بهمهٔ ستاره ها اطلاع پیداکرده‌ایم. اگر یك قطرهٔ آب دریا را تجزیه کنید می بینید موادی که در آن است همانست که در آب تمام اقیانوسها موجود میباشد.

همین اصل در مورد انسان والبته در یك اثر دراماتیك نیز صادق است. یك صحنهٔ کوتاه واجد تمام شرایط یك نمایشنامهٔ سه‌پرده‌ای میباشد یعنی دارای موضوع بخصوصی است که ضمن کشمکش بین اشخاص‌بازی بیان وروشن میشود. کشمکش درنتیجهٔ وجود تحول به‌بحران وبعد به نقطهٔ اوج میرسد. همانطورکه «تعریف»[1] در سرتاسر نمایشنامه ثابت‌است‌بحران‌و نقطهٔ اوج‌نیز بصورتهای‌متفاوت‌مدام‌تکرارمیشود.

بیائید سؤال خودرا یکبار دیگر تکرارکنیم: بحران چیست؟ جواب ما باین سؤال اینست: «نقطه‌ای که مسیر عمل مارا تغییر میدهد یا وضع و حالی که در آن تغییر قطعی بنفع یکی ازدوطرف پیش آید.»

در نمایشنامهٔ «یك خانهٔ عروسك» بحران اصلی موقعی رخ میدهد که هلمر نامهٔ کرو ستادرا میخواند وحقیقت قضایارا می‌فهمد. چه‌عملی خواهدکرد؟ به‌نورا کمك میکند؟ آیا مقصود اورا ازانجام این عمل درك میکند؟ یا همانطور که وضع روحی واخلاقی او حکم میکند اورا محکوم میسازد؟ باوجود اینکه ما بطرزتفکر هلمر دراین قبیل امور خوب آشنا هستیم وهمچنین میدانیم که نورارا بسیار دوست

۱ـ Exposition

دارد این تردید درما هست واین همان بحران است .

نقطهٔ اوج یا نقطه‌ای که وضع قطعی میشود موقعی است که هلمر بجای اینکه اظهارمحبت نورا را درك کند بشدت عصبانی میشود . ونتیجه ،رفتن نورا و ترك کردن هلمر است .

نتیجه درهملت ومکبث واتللوکوتاه است . تقریباً بلافاصله بعد از نقطهٔ اوج مجرم مجازات میشود وحق بـه حقدار میرسدوپرده پائین می آید. در «یك خانهٔ عروسك» نتیجه بهترین قسمت پرده آخررا تشکیل میدهد. کدام‌یك بهتر است ؟ البته‌قاعده وقانون معینی دراین خصوص نیست . شرط آن فقط اینست که نویسنده کشمکش را همچنان ادامه دهد چنانکه ایبسن در «یك خانهٔ عروسك» داده است .

بخش چهارم

کلیات

۱ـ صحنه‌های اجباری[۱]

یکی ازعلما چندوقت پیش از دنیا رفت . این مرد خدمات مهمی به پیشرفت علوم‌واطلاعات‌بشر کرد . اجازه بدهید راجع‌بزندگی‌اومختصری برای‌شما شرح‌دهم . آنوقت شما بمن بگوئیدکدام قسمت ازشرح زندگی او مهمتر ازبقیهٔ آنست .

پس ازدوره‌ای که درشکم مادر گذرانید سلامت بدنیا آمد ولی‌درچهارسالگی بمرض تیفوئید مبتلا گردید . درنتیجه قلبش ضعیف شد . هفت ساله بودکه پدرش از جهان رفت و مادرش مجبور بود در کارخانه ای کار کند . همسایه‌ها از او مراقبت میکردند ولی از کم غذائی صدمهٔ زیاد باو خورد .

یك‌روز موقعی‌که در خیابانها میگشت اتومبیلی اورا زیر گرفت وهردوپایش شکست ومدتی دربیمارستان و بعد درخانه دررختخواب‌بستری‌بود . دراین مدت‌وقت خودرا بخواندن‌کتاب گذرانید.درنتیجه بیش‌ازاطفال همسن خودکتاب‌خواند . وقتی ده ساله شد بخواندن فلسفه شروع کرد . چهارده ساله بودکه مصمم شد در شیمی‌کار کند . مادرش خیلی زحمت‌میکشید ولی در آمدش کافی نبودکه پسرخودرا بمدرسه بفرستد .

کم‌کم حالش خوب شد ومیتوانست برای اشخاص کارکند وشبها بمدرسه‌برود. هفده ساله بودکه‌برای نوشتن مقاله‌ای راجع‌به‌فعل وانفعالات شیمیائی دربدن‌انسان[۲] بیست‌و پنج دولار دریافت‌کرد . هیجده ساله بودکه با مردی ملاقات‌کرد و آن مرد استعداد وقریحهٔ اورا تشخیص داد واورا برای ادامهٔ تحصیل بدانشکده اعزام داشت .

۱ـ Obligatory Scenes ۲ـ Biochemistry

بسرعت ترقی کرد. چندی بعد این شخص خیرخواه‌شنید که‌جوان مزبورعاشق شده وازدواج کرده است . بینهایت عصبانی شد و از ادامهٔ کمك مالـی باو خودداری کرد . جوان مزبور در یك کارخانهٔ شیمیائی‌شغلی گرفت . بیست ساله بود که خداوند پسری باو داد وپدرشد ولی در آمد او بمراتب کمتر ازاین بود که بتواند فامیل خود را اداره کند . درنتیجهٔ کار کردن زیاد ناخوش شد . زنش بچه‌را گذاشت و نزد فامیل خود رفت . جوان مزبور کم کم کج‌خلق‌وتندمزاج گردید ودرصدد خودکشی بر آمد . ولی باز در بیست و پنج سالگی برای ادامهٔ تحصیلات در مدرسهٔ شبانه داخل شد . زنش اورا طلاق داد وقلب ضعیفش اورا رنج میداد .

سی‌سال داشت که دوباره ازدواج کرد . این زن پنج سال بزرگتر از او بود . شغلش معلمی بود وشدت علاقه وجامطلبی اورا درك میکرد . دراین‌موقع این‌جوان یك آزمایشگاه کوچك برای‌خود بنا کردومشغول کار و آزمایش‌فرضیه‌های خود شد. طولی نکشید که در کار خود موفق گردید . یك شرکت بزرگ اورا بادامـهٔ کار تشویق کرد و موقعی که درشصت سالگی جهان را بدرود گفت بزرگترین ومفیدترین مخترع عصر خود محسوب میشد .

حالا بفرمائید مهمترین قسمت زندگی او کدام است ؟

خانم جوانـ البته موقعی که باخانم معلم‌ملاقات کرد زیرا درنتیجهٔ‌این‌ملاقات فرصت یافت که بتجربیات خود ادامه دهد ودر کار خود موفق شود .

من ـ راجع بحادثه‌ای که در اثر آن پایش شکست چه میگوئید ؟ ممکن‌بود درنتیجهٔ این تصادف کشته شود ؟

خانم جوان ـ صحیح است ـ اگر مرده بود در زنـدگی توفیقی نمی یافت و داستانی بوجود نمی آمد . این‌هم البته قسمت مهمی میباشد .

من ـ راجع بطلاق گرفتن زنش چه میفرمائید .

خانم جوان ـ آهان ! اگـر او طلاق نگرفته بود مسلماً نمیتوانست دوباره ازدواج کند .

من ـ درنظر داشته باشید که مریض شد . اگر مریض نشده بود شاید زن او

هرگز بفکر طلاق نمی‌افتاد . اگر قلبش دراثر مرض تیفوئید ضعیف نشده بود ممکن بود در آن واحد چند شغل بگیرد وزنش اورا ترك نمیکرد . ممکن بود چندین بچه پیدا کند ویك کارگر ساده باقی بماند . حالا بفرمائید کدام قسمت مهمتر است ؟

خانم جوان ـ تولدش .

من ـ راجع بدوره‌ای که درشکم مادرش بود چه میفرمائید ؟

خانم جوان ـ البته . آن مهمترین قسمت زندگی او بود .

من ـ کمی تأمل کنید . فرض کنیم مادرش موقعی که سر این بچه آبستن بود مرده بود ؟

خانم جوان ـ مقصود شما چیست

من ـ من سعی میکنم مهمترین قسمت زندگی این مردرا پیدا کنم .

خانم جوان ـ بنظر من اینطور می آید که کوشش برای پیدا کردن مهمترین قسمت زندگی او کاری بی‌معنی است چون هر قسمت زائیدهٔ قسمت قبلی است و هر قسمت باندازهٔ قسمت دیگر مهم است .

من ـ صحیح است . پس باید بگوئیم که هر مرحله از زندگی او نتیجهٔ چندین حادثه درموارد بخصوصی میباشد ؟

خانم جوان ـ بلی چنین است .

من ـ بنابراین هر مرحله وابسته بمرحلهٔ قبلی است ؟

خانم جوان ـ اینطور بنظر می آید .

من ـ پس ما با اطمینان میتوانیم بگوئیم که مرحله‌ای را در زندگی شخص نمیتوان یافت که از مرحلهٔ دیگر مهمتر باشد .

خانم جوان ـ بلی ـ ولی چرا اینقدر لقمه را دورسرخود میچرخانید ؟ مطلب مورد بحث ما صحنه های اجباری است .

من ـ برای اینکه تمام نویسند گانی که راجع بقواعد و دستورهای نمایشنامه کتاب نوشته اند متفق القولند که صحنهٔ اجباری آنست که در هر نمایشنامه باید موجود باشد. میگویند مردم انتظار دیدن آنرا دارند و صحنه ایست که همه منتظر آن هستند وقول

نشان دادن آن بتماشا کنندگان داده شده است و نمیتوان آنرا حذف کرد . بعبارت دیگر نمایشنامه درجهت یك صحنهٔ بخصوص جلو میرود و این صحنه از تمام صحنه‌ها مهمتر میباشد . در نمایشنامهٔ « یك خانهٔ عروسك » صحنهٔ اجباری آنست که در آن هلمر نامه را از جعبهٔ پست در می آورد .

خانم جوان ـ شما با این عقیده موافق نیستید ؟

من ـ نه من با این عقیده موافق نیستم، برای اینکه همهٔ صحنه‌ها در یك نمایش مهم و اجباری است . ملتفت شدید ؟

خانم جوان ـ چرا ؟

من ـ اگر هلمر بیمار نشده بود نورا امضاء جعل نمیکرد و کروگستاد بهانه‌ای نداشت که داخل خانهٔ آنها بشود وطلب خودرا بخواهد . هیچ مشکلی بوجود نمی آمد و کروگستاد هرگز آن نامهٔ خطرناك را نمینوشت و هلمر هرگز آنرا باز نمیکرد و ـ

خانم جوان ـ اینها که میفرمائید البته صحیح است ولی من با لاسون [1] موافقم که میگوید : « هر نمایشنامه که مرکز توجهی داشته باشد و تمام انتظارات بآن معطوف گردد هرگز رد نخواهد شد . »

من ـ این حرف صحیح است ولی شخص را گمراه میکند. اگر نمایشنامه ای دارای موضوع معین ومشخص باشد فقط در نتیجهٔ ثابت کردن آن موضوع است که نقطهٔ تمرکز وتوجهی بوجود می آید وتمام احساسات و عواطف بطرف آن متمایل میگردد . حالا ببینیم کدامیك ازاین دو مهمتر است : داشتن یك صحنهٔ اجباری یا ثابت کردن موضوع؟ از آنجا که موضوع درواقع هستهٔ نمایشنامه است بدیهی است ثابت کردن موضوع خودش صحنهٔ اجباری است . بسیاری از صحنه‌های اجباری تأثیر غلط دارد برای اینکه موضوع در آن مبهم و نامعلوم است یا اصلاً موضوعی وجود ندارد وچیز مهمی نیست که تماشا کننده با انتظار دیدن آن بماند .

« جاه طلبی توأم با شقاوت، شخص را به نیستی میکشاند . » این موضوع نمایشنامهٔ مکبث است . ثابت کردن این موضوع نقطه ای را بوجود خواهد آورد که تمام توجه

---

۱ ـ Lawson

در آن متمرکز و تمام انتظارات در آن جمع خواهد بود . هر عملی عکس‌العملی ایجاد میکند . محکومیت و انهدام شخص شقی باشقاوت اوهمراه است . اثبات این مسئله اجباری‌است . اگر بعللی ترتیب وتنظیم حوادث بهم بخورد یعنی حادثه‌ای بتعویق بیفتد یابکلی حذف شود نمایشنامه ناقص خواهد ماند .

مرحله‌ای رادریك نمایشنامه نمیتوان‌یافت که بامرحلهٔ قبلی‌خودمربوط نباشد . هرصحنه‌ای بموقع خود حتمی وضروری است . هر دو صحنه‌ای که‌مکمل یکدیگر باشند ما را بدیدن صحنهٔ بعد تشنه وعلاقمند میکنند . اختلاف‌بین صحنه‌هادراینست که شدت و تندی هر صحنه از صحنهٔ ماقبل بیشتر باشد . اگر ماقط به‌صحنهٔ‌اجباری متوجه شویم ممکن است تمام حواسمان را بیك صحنهٔ تندوپرحرارت‌معطوف سازیم وفراموش کنیم که صحنه‌های ماقبل آن نیزشایستهٔ همان مقدار توجه و دقت میباشد . هرصحنه دارای همان عناصری است که درتمام نمایشنامه موجود است .

نمایشنامه بطورکلی ،مدام درحال قوت گرفتن وشدت یافتن است ووقتی‌بشدید ترین نقطهٔ‌خود رسیدآن نقطهٔ اوج‌است و آنجا مرحلهٔ قطعی آن نمایشنامه میباشد . این صحنه البته شدیدتر ازصحنه‌های دیگراست ولی شدت آن نباید بزیان‌صحنه‌های دیگرتمام شود و ازشدت صحنه‌های دیگربکاهد وگرنه نمایشنامه ناقص‌خواهد شد.

توفیق مرددانشمندکه ماشرح زندگی اورا دادیم فقط بنابه‌یزان اقداماتی‌است که وسائل توفیق اورا فراهم میسازد . هر مرحله از دورهٔ زندگی او میتواندآخرین لحظهٔ عمر او باشد و در همان لحظه ممکن است قرین توفیق یا مواجه با شکست گردد . لاسون مینویسد : « صحنهٔ اجباری مهمترین هدفی است که نمایشنامه باید درجهت رسیدن بآن پیش برود . » این بیان صحیحی نیست. مهمترین هدف هر نمایشنامه ثابت‌کردن «موضوع» میباشد . همین وبس . اظهاراتی ازقبیل آنچه لاسون میگوید مطلب را در ابهام میگذارد .

دانشمند مورد مثال ماعلاقه داشت که درکار خود توفیق یابد . نمایشنامه نیز باید موضوع خود را ثابت‌کند . ولی نکاتی دیگرنیزهست‌که قبل از هرچیز وبهمان میزان باید مورد مطالعه قرار گیرد . صحنهٔ اجباری چیزی نیست که‌بالاستقلال مورد

توجه واقع گردد . اشخاص بازی و روابط بین آنها نیز بهمان اندازه باید مهم شناخته شود . ریشه ومنشاء نقطهٔ اوج هر نمایشنامه را درمعتقدات اجتماعی اشخاص بازی باید جستجو کرد . در حالیکه مأخذ صحنهٔ اجباری در عملیات آنها میباشد . لاسون میگوید :

« ... نتیجه ایست که از کشمکش جسمی و فیزیکی اشخاص بازی حاصل میشود . » "

ریشهٔ تمام عملیات روی صحنه خواه جسمی باشد خواه نباشد در معتقدات اشخاص بازی و مبانی اصول اجتماعی است و بس . یك شاخهٔ گل البته در خاك نیست ولی اگر بساقه‌ای متصل و آن ساقه بریشه‌ای که درخاك است مربوط باشد نمو میکند . لاسون و بسیاری دیگر، باشتباه، صحنه‌هائی را که در آن مجادله و کشمکش نهائی و بحران عمده واقع یا موضوع تحلیل میشود صحنهٔ اجباری بشمار می آورند .

۴ ـ تعریف[۱]

بغلط درافواه شایع است که « تعریف » تعبیر دیگری است برای آغاز نمایش . نویسندگان دستور نمایشنامه نویسی عموماً توصیه میکنند که نمایشنامه نویس قبل از هر کار باید حالت و کیفیت و محیط و زمینه کار را کاملاً روشن سازد و یاد آوری میکنند که اشخاص بازی چگونه بایدداخل صحنه بشوند وچه باید بگویندو چگونه باید رفتار کنند تا تماشا کنندگان راتحت تأثیر بیاورند و آنها را دراین کیفیت مدتی نگاه دارند . در عین حالی که این دستور و راهنمائی در بدو امر بسیار مفید بنظر میرسد شخص را دچار اشتباه و ابهام میسازد .

ببینیم فرهنگ وبستر راجع به اکسپوزیسیون(تعریف) چه میگوید :

« تعریف یعنی بیان خلاصه و مقصود مطلب باین نیت که اطلاعاتی در اختیار دیگران گذاشته شود . »

فرهنك مارچ [۲] میگوید :

تعریف : یعنی عمل تعریف کردن .

حالا ببینیم ماچه چیز را باید بیان کنیم . موضوع یا محیط یا سابقهٔ زندگی

---

۱ — Exposition ۲— March's Thesaurus

اشخاص بازی یا داستان نمایش یا منظره‌یا محل ومکان بازی‌یا حالت‌و کیفیت‌صحنه؟ جواب این سؤال اینست که‌ما باید همهٔ این نکات را در آن واحد تعریف و توصیف کنیم .

اگر ما فقط محیط رابخواهیم تعریف کنیم فوراً این سؤال پیش می آید که : چه کسی در این محیط بسر میبرده است ؟ اگر جواب بگوئیم که‌مثلاً یك وکیل دادگستری از اهالی نیویورك ، یکقدم بسمت مقصود که معلوم کردن محیط باشد بجلو برداشته ایم .

اگرمطالب را بهمین نحوادامه‌دهیم و بپرسیم‌این‌وکیل‌دادگستری‌چه نوع آدمی است‌بماخواهند گفت مردی‌است‌درست کاروچون اهل‌بندوبست‌نیست‌عموماً در کارها شکست میخورد . ما همچنین می فهمیم که پدرش خیاط بوده و باین امید که پسرش مرد حرفه‌ای یا پیشه وربار بیاید دریك مزرعه‌زندگی میکرده است . بنابراین بدون اینکه حتی کلمهٔ « محیط » را بر زبان جاری کرده باشیم از خود سؤالاتی میکنیم ودرضمن جوابهائی که بخود میدهیم‌محیط‌صحنه برمامعلوم‌میشود . اگرباز هم راجع باین وکیل کنجکاوی کنیم بتمام خصوصیات زندگی او آگاه خواهیم شد . مثلاً از دوستانش،از میزان‌جاه طلبی‌اش ، واز وضع‌و مقام‌اجتماعی‌اش آگاه میشویم . و این ، هم‌محیط وهم هدف را در آن واحد بر ما معلوم میکند . هر چه بیشتر راجع باین مرد تحقیق کنیم بیشتر بمحیط و محل و حالت و سابقهٔ زندگی او و داستان نمایش آشنا میشویم . بنابراین‌چنین بنظر می آید که آنچه ما بایدتعریف کنیم‌همانااخلاق و خصال « شخص بازی » است . تماشا کنندگان هدف شخص بازی‌را باید بدانند زیرا وقتی بدانندکه شخص بازی‌چه قصد و آرزوئی دارد بشخصیت و خلق‌و خوی او پی میبرند . لازم نیست ما حالت‌یا نکات دیگر را تعریف و توصیف کنیم چون همهٔ اینها قسمتهای جزء یك نمایشنامه میباشد و هنگامی که شخص بازی در کار اثبات موضوع نمایش است این نکات هم معلوم میگردد .

هر چه بیشتر راجع بصفات و اخلاق این‌فرد اطلاع پیداکنیم آگاهی مابحالت و محیط و کیفیت و سابقهٔ داستان بیشتر میگردد .

بنابراین چنین بنظر میرسد که آنچه ذهن تماشا کنندگان باید بآن آشنا شود صفات و خصال « شخص بازی » است . ما میخواهیم تماشا کنندگان هدف و آرزوی شخص بازی را تشخیص دهند و اگر هدف و آرزوی او را بفهمند بروحیه و اخلاق او نیز پی خواهند برد . لزومی ندارد که ما در صدد شناساندن محیط و نکات دیگری که عموماً ورد زبانها است بر آئیم چون آنها اجزاء مکمل نمایشنامه است . وقتی شخص بازی درصدد اثبات موضوع بر آمد این نکات خود بخود معلوم میشود .

خود «تعریف» جزئی است از کل نمایشنامه . تعریف یك قسمت ثابت و معین نیست که فقط در ابتدای نمایشنامه بکار برود و بعد فراموش بشود . ولی کتابهای دستور نمایشنامه نویسی آنرا بعنوان یك قسمت مشخص و ثابت یك اثر دراماتیك قلمداد میکنند .

« تعریف » در سرتاسر نمایشنامه ادامه دارد و بدون وقفه تا آخرین مرحلهٔ نمایشنامه موجود است .

درابتدای نمایشنامهٔ «یك خانهٔ عروسك » نوراضمن دعوائی که پیش‌می آیدخود را معرفی میکند و تماشا کنندگان از بیانات و حرکاتش میفهمند که زنی است ضعیف الاراده ولوس و از دنیای خارج هیچ اطلاع ندارد . ایبسن بدون اینکه یك نوکر و یك آبدار جدید بروی صحنه بیاورد تاضمن تعلیماتی که نوکر بآبدار جدید میدهداربارباب را بتماشاکنندگان معرفی کندباکمال‌مهارت نوراامعرفی میکند.تلفون هم در کار نیست که ضمن مکالمهٔ با آن تماشاکنندگان اطلاع بیابند که آقامثلاً بی نهایت تند مزاج است و اگر از فلان ماجرا اطلاع حاصل کند چنین و چنان خواهد کرد .

خواندن نامه باصدای بلند درروی صحنه برای معرفی یکی از اشخاص بازی نیزتمهید بسیاربی‌ارزش وناقابلی میباشد . این قبیل‌تمهیدها نه‌تنها بسیاربداست بلکه اصلاً ضروری نیست .

وقتی کروگستاد نزدنورا می آید و ازاو مطالبهٔ پول‌خود رامیکند تهدید اوو

عکس‌العمل نورا بخوبی نشان‌میدهد که‌کرو گستاد و نورا چه نوع‌اشخاصی‌هستند. درنتیجهٔ کشمکشی که‌باهم دارند خودشان‌را بتماشاکنندگان معرفی میکنند و بهمین ترتیب از آغاز تاانجام نمایشنامه کارشان شناساندن خودشان بمردم میباشد.

جرج پی‌پرس بیکر[1] میگوید:

اول ما باحرکات جسمی احساسات تماشاکنندگان را تحریك میکنیم. این‌حرکات‌جسمی یاداستان رابسط میدهد یااشخاص بازی‌رامجسم میسازد یادرآن واحد هردوکاررا میکند.

در یك نمایشنامهٔ خوب حرکات جسمی باید هـر دو وظیفه را باضافهٔ وظایف دیگرانجام دهد.

پرسی وال وایلد[2] درکتاب خودبنام «کاردانی‌درنمایش»[3] راجع به «تعریف» چنین مینویسد:

ضمن تعیین حالت ومشرب[4] اشخاص بازی‌کیفیت محیط[5] و مکان معلوم میشود. اگر این دستوررا نخواهیم تفسیرکنیم باید بگوئیم:

«اگر شمانمایشنامه ای راجع‌بچندنفر آدم‌مفلوك و بینوا که ازخوشه‌چینی سد جوع میکنند بنویسید باید مراقب باشید که اشخاص بازی لباس کامل بتن نداشته باشند. بهتراینست‌که لباس‌گونی بتن آنهابکنید و خانه ومسکن آنها بناهای کهنه باسقفهای فروریخته باشد تابهترمعرف‌کیفیت محیط‌خود باشند. دقت‌کنیدکه‌متصدی لباس از بکار بردن جواهر و الماس خودداری کند مبادا تماشا کنندگان دراشتباه بیفتند.»

آقای وایلد توصیه‌های خودرا با این پندحکیمانه ادامه میدهدکه:

«هرگاه «تعریف» باندازهٔ «فعل»[6] یا بیشتر ازآن جلب نظروعلاقهٔ تماشاکننده‌رابکند درکار فعل وقفه حاصل میشود.

ولی اگر شما هرنمایشنامهٔ خوبی را مطالعه کنید ملاحظه خواهید کرد که «تعریف» بدون وقفه تا آخرین دقیقهٔ پایان نمایشنامه ادامه دارد. باید تذکردادکه این نویسنده مقصودش از «فعل» کشمکش میباشد.

هر عملی که شخص بازی بکند یا نکند یاهر حرفی که بزند یانزند حقیقت

۱- George P. Baker ۲- Percival Wilde ۳- Craftsmanship
٤- Mood ٥- Atmosphere ٦- Action

باطن اورا آشکارمیسازد . اگر سعی کند مقام و شخصیت خود را مخفی نماید، اگر دروغ بگوید، اگر راست بگوید، اگر دزدی کند یا نکند ، درهر موردحقیقت وجودخود را فاش کرده است . در هر لحظه که شما « تعریف» را در نمایشنامه متوقف سازید در همان نقطه شخص بازی از نمو بازمیماند ودرهمان جا نمایشنامه راکدمیگردد .

اکسپوزیسیون[۱] (تعریف) بااین توجیهی که معمولاً از آن میشود انسان را باشتباه می‌اندازد . اگر نویسندگان بزرگ مادستور این« صاحب نظران» راپذیرفته بودند و آنرا فقط درمورد افتتاح نمایشنامه یامواقع خاصی بین «افعال» بکاربرده‌بودند «اشخاص بازی» هنوزبدنیا نیامده میمردند . صحنهٔ بزرگ هلمر که در آن خود را کاملاً معرفی میکند درپایان نمایشنامه است وهیچ جای دیگر هم برای آن مناسب بنظر نمی‌آید . خانم آلوینگ پسرخود را در پایان نمایشنامهٔ « ارواح »میکشدبرای اینکه ازابتدای داستان ما مرتباً شاهد و ناظر بسط ونمواشخاص بازی بوده ایم‌واین درنتیجهٔ «تعریف» بدون وقفه حاصل شده است . معرفی خانم آلوینگ در اینجا هم ختم نمیشود . این خانم تا پایان عمر خود میتواند مثل دیگران بشناساندن خود ادامه دهد .

آنچه را که اغلب‌این‌معلمان ، «اکسپوزیسیون» [۱] (تعریف) مینامند ماترجیح میدهیم «نقطهٔ شروع»[۲] بنامیم .

پرسش ـ من بسهم خود این پیشنهاد شما را می پذیرم . اما ضرری نمی بینم که کلمات محیط [۳] و حالت [٤] ومنظره [٥] نیز برای روشن شدن مطلب به مبتدیان بکار برده شود .

پاسخ ـ ولی تعریف این کلمات چیزی راروشن نمیکند . بعکس مبتدیان را گمراه میسازد . اگرحواستان راجمع حالت کنید از مطالعهٔ روحیات «شخص بازی» باز خواهید ماند . ویلیام آرچر [٦] در کتاب خود بنام « نمایش نامه نویسی » [۷] مینویسد :

۱– Exposition ۲– Point of Attack ۳– Atmosphere ٤– Mood
٥– Setting ٦– William Archer ۷– Playmaking

«..... هنرفاش کردن و شکافتن حوادث گذشته بطوریکه این فاش کردن تدریجی بشکل دیباچه یامقدمهٔ درام زمان حال در نیاید بلکه مکمل آن باشد . »

اگر این پند را عمل کنید در هیچ نقطه ای از نمایشنامه نمیتوانید متوقف شوید برای اینکه «اشخاص بازی» شما همیشه درانجام یك کار مهم سهیم میباشند و «فعل» هر نوع که باشد «تعریف» یک «شخص بازی» است . اگر بدلائلی «شخص بازی» درکشمکش نبود «تعریف» مثل قسمتهای دیگر نمایشنامه درهمانجا ودرهمان وقت متوقف میشود . بعبارت دیگر «کشمکش» واقعاً همان اکسپوزیسیون «تعریف» میباشد .

۴ ـ مکالمه یا گفت و شنود[۱]

دانشجویان درس نمایشنامه نویسی من تکالیفی بصورت گفت وشنودتسلیم من کرده‌اند . توضیحات دوشیزه جین مایکل[۲] بقدری درتعریف مکالمه روشن وموجزو مربوط بموضوع است که ما آنرا دراینجا نقل میکنیم .

مکالمه در نمایشنامه مهمترین وسیله ایست که با آن «موضوع» بثبوت میرسد و اشخاص بازی معرفی میشوند و کشمکش ادامه می‌یابد . بدیهی است این گفت و شنودها باید خوب باشد زیرا بیش ازسایرقسمتهای نمایشنامه برتماشاکنندگان آشکار ونمایان است .

اگر نویسنده قبول کند که هیچ نمایشنامه‌ای با مکالمه بد نمیتواند اثر مهمی شناخته شود باید همچنین بپذیرد که نوشتن گفت وشنود خوب هم محال است مگر اینکه آشکارو مسلم باشدواز خودشخص بازی که آنرا بکار میبرد تراوش کند. با مکالمه همچنین میتوان ماجرای زندگی «اشخاص بازی» راکه افعال و اعمال آنها درنمایشنامه مهم است بدون تکلف و بطور طبیعی معلوم ساخت .

فقط در موقعی که کشمکش در حال صعود و نمواست گفت و شنود. خوب و طبیعی جلوه میکند . برای ما بتجربه ثابت شده است که وقتی دو نفر ازاشخاص بازی مدتی طولانی بمکالمات دور و دراز در روی صحنه میپردازند تا فاصلهٔ بین دو فعل را پر کنندچقدر خسته کننده است . اگرمصنف «تحول» لازم را پیشبینی کرده باشد

۱– Dialogue ۲– Jeanne Michale

لزومی ندارد که این اشخاص برای پر کردن این فاصله بصحبتهای بیمورد مشغول شوند. این قبیل مکالمات هر اندازه هم که ازروی فراست و زیرکی نوشته شود چون اساس و پایهٔ محکمی ندارد همیشه سست و نامربوط بگوش می آید.

ازطرف دیگر مکالماتی که ضمن یك کشمکش ساکن صورت میگیرد بیمایه و سطحی است. زیرا در این کشمکش بیحرکت هیچیك از دو طرف مخالف، فتح و ظفری نصیبش نمیشود و بهمین دلیل برای مکالمهٔ آنها هم هدفی نیست. درجواب یك لطیفه لطیفهٔ دیگری گفتن، اشخاص مخالف را بجلو نمیبرد و آنها را نمو نمیدهد و مثل موجودات یخ زده آنها را ثابت و بی حرکت نگاه میدارد. نمایشنامه های پراز شوخی و لطیفه که اشخاص بازی آن زنده و جاندار باشند بسیار نادر است. در کمدیهائی که دربارهٔ طبقات ممتازاجتماع نوشته میشود [۱] مکالمات اشخاص بازی عموماً باین نحواست. بهمین جهت است که نمایشنامه هائی که دربارهٔ اموراجتماعی نوشته شده عموماً زود فراموش میشود.

مکالمه بایدمعرف اشخاص بازی باشد. هرعبارتی که بیان میشود بایدازلحاظ سه عامل جسمی وروانی واجتماعی محصول فکر «شخص بازی» باشد «شخص بازی» باید خودش بما بگوید که کیست و با کنایه واشاره معلوم سازد که چه خواهد شد. درنمایشنامه‌های شکسپیر اشخاص بازی مدام درحال رشد ونمو هستند و این رشد ونموطوری نیست که تماشا کننده متعجب شود ـ زیرا در بیانات اولیهٔ خود با اشاره وکنایه میرسانند که بعداً چه خواهد شد. بنابراین وقتی شایلاك [۲] خودرا در ابتدای نمایش مردی طماع و پرحرص و آز معرفی میکند ما حدس خواهیم زد که رفتارش در پایان نمایش ... نتیجهٔ کشمکشی که با اطرافیانش دارد نشان دادن همین حرص وآز خواهد بود.

شکسپیر یاسوفکل [۳] هیچگونه نوشته ویادداشتی که در آن روحیه وشخصیت قهرمانان نمایشنامه های خودرا شرح داده‌باشند برای ما باقی نگذاشته اند. راجع به هملت شاهزاده دانمارکی یا پادشاه تبس [٤] هم هیچ نوع تاریخچه و شرح حالی

۱–High Comedy ۲– Shylock ۳– Sophocles ٤ – King of Thebes

دردست نیست . ولی مکالمات پرمایه ومحکم این نمایشنامه بما معلوم میدارد کـه هملت چه فکرمیکرده یا اودیپ [۱] باچه مشکلاتی روبرو بوده است .

مکالمه باید موقع ومحل و مکان را بما آشکار سازد . نخستین عبارتی که نمایشنامهٔ آنتی گون [۲] باآن آغازمیشود اینست :

خواهرم ، خواهردلبندم ! اوه ، ایسمن !
ازمصائب و بدبختیهائی که اودیپ برای ما بارث گذاشته
دیگرچه مصیبتی ما ده است که زئوس [۳] هنوز
درزندگی برما وارد نیاورده باشد ؟

بلافاصله رابطهٔ بین اشخاص بازی و پدرانشان و عقائد دینی و حالت روحی آنها برما معلوم میشود . کلیفورد اودتز [٤] این نکته را با کمال استادی در ابتدای نمایشنامهٔ «برخیز و آواز بخوان» [٥] رعایت کرده است . رالف [٦] میگوید : «همهٔ عمر آرزو داشتم یك جفت کفش سفید و مشکی داشته باشم ولی وسیله اش را نداشتم . این هم جنونی است . » در اینجا شما بوضع مادی این شخص آگاه میشوید بعلاوه راجع بمقام و شخصیت او اطلاع مختصری پیدا میکنید . این مسائل را باید با مکالمه وازهمان موقعی که پرده بالامیرود معلوم کرد .

درمکالمه بایدکنایه و اشاره ای بحوادث آینـده موجودباشد .درنمایشنامه ـ هائی که در آن قتل وجنایت واقع میشود باید علل وموجبات آن قتل معلوم شود و ضمناً اطلاعات مقدماتی برای وقوع این حادثه اظهار گردد . مثلاً : دختر زیبائی مرد دیوسیرتی راباسوهان میکشد .بسیارخوب .ولی بادلیل ومنطق بایدمعلوم شود که آیااین دختر بوجود سوهان وتندی آن اطلاع داشته است یانه وگرنه شاید بذهن او خطور نکند که میتواند آنرا بعنوان یك حربه بکار ببرد . پیدا کردن سوهان و امکان بکار رفتن آن برای این قتل نیزباید بنا باصول دیالکتیك منطقی وپذیرفتنی باشدنه تصادفی.ضمناً باید تخم این جنایت درخون دخترمزبور موجود باشد وبکار بردن این اسلحه بتوسط او بنظر تماشا کننده طبیعی جلوه کند و اگر تمام اوقات در فکر انجام این قتل باسوهان است باید بآن اشاره کند . تماشا کنندگان میل دارند بدانند چه اسراری درحادثه

۱– Oedipus ۲– Antigone ۳–Zeus ٤– Gliford Odets ٥– Awake and Sing
٦– Ralphe

نهفته است و بهترین وسیله برای تأمین این منظور ودادن اطلاعات بتماشا کنندگان همانا مکالمه و گفت وشنود است .

بنابراین مکالمه نیز ازخود شخص بازی واز کشمکش ریشه میگیرد ودرمقابل حالات شخص بازی را آشکارمیسازد وعملیات بازی را بجلومیبرد . اینهائی که گفته شد کار عمدهٔمکالمه است ولی باید دانست که با مکالمه مطلب را فقط میتوان شروع کرد . نمایشنامه نویس باید بنکات ورموزبسیاری آگاه باشد تامکالمهٔ اشخاص بازی او بی روح وبیمزه نگردد .

دربکاربردن کلمه،دقت باید کرد.هنرنویسنده دربرگزیدن وانتخاب کردن کلمه است نه تقلید کردن،مثل عکاسی.واگرازیاوه گوئی وتطویل کلام احترازشودمسلماً مطلب رساتر خواهد بود . نمایشنامه ای که پر از صحبت است نشانهٔ اینست که مصنف آن دارای تجربیات مقدماتی هم نیست . نمایشنامه ای که در آن حرف زیاد باشد پیداست که اشخاص بازی آن نمونمیکنند و کشمکش بی حرکت مانده است . این قبیل مکالمات،بازی را فقط دورخود میچرخاند ومستمع راخسته وملول میسازدو کارگردان رامجبورمیکندکه حرکات وافعالی برای هنرپیشه اختراع کند باین امید که سرمستمع بیچاره رابنحوی گرم نماید .

ازبکاربردن صنایع لفظی احتراز کنید و کلمات زیباوخوش آهنگ ولی بیمورد را دردهان اشخاص بازی نگذارید . مطلب باید از خود شخص بازی تراوش کند و عبارت هرچند زیباولطیف باشد اگرشخص بازی رابیجان ومرده جلوه دهد یکشاهی ارزش نخواهد داشت . نوشتن مکالمهٔ جاندار وباهیجان بدون اینکه لطمه ای بحیات شخص بازی وارد آید کاملاً میسراست .

اجازه دهید شخص بازی بزبان عادی و معمولی خودش حرف بزند . اگر شخص بازی مکانیک و مهندس ماشین است یا اگر بلیطفروش اسب دوانی است بگذارید با اصطلاحات و تعبیرات مخصوص خود صحبت کند . ولی مراقب باشید در بکار بردن این اصطلاحات زیاد روی نشود تا مضحک نگردد و گفته های اشخاص بازی سطحی و بی ارزش جلوه نکند . تشبیه و استعاره و سایر صنایع بدیعی تمهیدهائیست

که درنمایشنامه های بورلسك [۱] بیشترمفید و پسندیده است . اگریك خانم سنگین و موقر اصطلاحات و تعبیرات کمدیهای مربوط بطبقات پائین اجتماع را بکار ببرد خنده آور است . ولی اگر این تعبیرات را در نمایش جدی بکار ببرد شخص را متأثر و ناراحت میسازد .

درنمایشنامه نویسی فضل فروشی نکنید .نمایشنامهٔ خود را برای دادن درس اخلاق بکار نبرید . هرطور هست سعی کنیددراثرشما پیامی موجود باشد . نگذارید قهرمان نمایشنامه ازحدود خود تجاوز کند و در وسط بازی مشغول سخن رانی شود . اگرچنین کنیدتماشاکننده‌دچار تشنج و ناراحتی خواهد شد وبرای نجات خود ازاین حالت بخنده پناه‌میبرد .

تذکر اصلاح اموراجتماعی و تأمین عدالت ورفع اختلافات طبقاتی درتماشاخانه ازدورهٔ ملکهٔ الیزابت اول تاکنون ادامه داشته‌است. این در خواست ها یا شکایت ها و فریادها باید درخور و مناسب با شخصی که بازی میکند باشد . و با موقع وزمان نیز باید تطبیق کند. در نمایشنامهٔ « اموات را دفن کنید »فریاداصرارو تحریك مردم بقیام بر ضد جنگ از حلقوم مرد مستمند و گرسنه و پر جرأتی بنام مارتا و بستر [۲] بیرون می آید . بیانات او نه تنها نا متناست و نا شایست نیست بلکه بسیار مناسب و مؤثر میباشد .

درنمایشنامهٔ «سرودخورشید» [۳] بقلم پول گرین [٤] ملاحظه میشود که نویسنده بوسیلهٔ «تعریف» ومقدمه‌ای که با کمال مهارت طرح شده است احتیاج بداشتن وعظ و خطابه‌را منتفی میسازد . مکالمات بقدری قوی و محکم و در عین حال ساده است که احتیاجی بانتقاد نیست .

واقعهٔ این نمایش درساعاتی پیش از بر آمدن خورشید در روز چهاردهم ماه ژوئیه و درمیان یك گروه زندانی اتفاق می افتد . یکی ازمحکومان تازه وارد از سرنوشت مردی که بجرم استمناء یازده روز درزندان انفرادی درجهٔ سوم تحت شکنجه

۱– Burlesque ۲– Martha Webster ۳–Hymn of the Rising Sun
٤- Paul Green

بسر برده وغذایش فقط یك جیرهٔ نان و آب بوده است متوحش وهراسناك شده و نه خواب دارد ونه راحت وازکارکردن عاجز شده است . نقطهٔ اوج وهمچنین زهرخند این حادثه موقعی‌است که صدای نازك زندانی تازه واردکه بدستور رئیس زندان بچوب وفلك بسته شده است سخت و کلفت میشود وبااین صداسرود « امریکا » را میخواند.درهمین‌موقع‌مردمحکوم‌راکه‌درزندان‌انفرادی‌جازداده‌است‌بیرون‌می آورند وگزارشی‌که تهیه میشود اینست‌که «بمرگ طبیعی» از دنیا رفته‌است . زندانیان از کار دست میکشند وپیرمرد آشپز-که‌مشاهدهٔ قیافهٔ اش‌بینهایت دردناك است با نالهٔ خشنی‌سرود «امریکا» رامیخواند . داستان بهمین‌جا ختم میشود ویك‌کلمه‌هم‌درزمینه انتقاد ازاین اعمال خلاف انسانیت بمیان نمی آید ولی بعکس رئیس زندان بلحن خشن وخالی ازاحساسات خود خطابه ای راجع بسرسختی زندانیان میخواندکه گستاخی وبی‌حسی وبی‌پروائی خوداورا ظاهرمیسازد . باوجود این نمایشنامهٔ‌سرود خورشید قویترین وشدیدترین انتقادیست‌که ازاین قسمت ازقوانین جزائی و کیفری امریکا بعمل آمده است .

پس لازم نیست برای انتقادازیك موضوع بسخن رانی وخطابه تشبث بجوئید. کلمات وعبارات را درکمال‌زیرکی‌بکاربیرید و آنراجزئی‌ازنمایشنامه‌بسازید . باید درنظرداشته باشیدکه نمایشنامهٔ شما مثل آثار وودویل[1] دارای هجو وسخریه نباشد . شیرین کاری های خنك وخوشمزه گی های بارد از لطف نمایشنامه میکاهد . مهمترین چیزی‌که بشخص بازی لباس‌حقیقت میپوشاند سازگاری وتناسبش‌بامطالبی است‌که اظهارمیکند . اگرنمایشنامه‌کمدی است هرعبارتی‌که اظهارمیشود علاوه بر خنده داربودنش باید مطلبی رابیان کند . در نمایشنامهٔ « کمدی اشتباهها »[2] اثر شکسپیر، درومیوس[3] جناسها وتشبیهات لوس وبارد بکار میبرد بعلاوه کلمات او برای نمو و بسط داستان نمایش‌مفید ومؤثرنیست . ولی درنمایشنامهٔ اتللو، شکسپیر میداندچگونه‌کلمات را بکاربیردکه هرکلمه جزئی ازکل باشد . « شمع را خاموش کن وبعدشمع عمراورآخاموش‌کن . » این‌عبارتی‌است‌که اتللوپیش ازکشتن دزدمونا

۱- Vaudeville ۲- The Comedy fo Errors ۳- Dromios

میگوید وباین‌وسیله هم موضوع قتل وحوادث آینده رامتذکرمیشودوهم‌عکس‌العمل خودرا بآن نشان میدهد.

نمایشنامهٔ «بچه‌ها زود می آموزند» [۱] دارای شوخیها ومزاحهای عملی است. آقای شیفرین [۲] مطالبی را میخواهد بیان‌کند که باعبارات وکلمات خودآنهاراظهار میدارد ولی آن‌کلمات را دردهان اطفال میگذارد. «رئیس شهربانی همیشه یك‌روز بعدازمجازات های بدون دادرسی پیدایش میشود» «میسی سی‌پی، تنسی، جرجیا، فلوریدا، فرق نمیکند هر جا یك حادثه رخ میدهد اول به سیاه ها مظنون میشوند وآنها را تعقیب میکنند.» شنیدن این عبارات ازدهان اطفال طبیعی نیست.

تااینجا ماراجع به‌مکالمه بارعایت‌اصل دیالکتیك بحث‌کردیم ومتذکرشدیم که عبارات باید ازخود شخص بازی وکشمکش ریشه بگیرد و وجودکشمکش هم بنابا‌صل دیالکتیك باید صحیح وبموقع باشد. ولی مکالمه هم بخودی خود باید از لحاظ منطق‌دیالکتیك درست باشد. بطوریکه اگرآنرا ازکشمکش یا ازشخص‌بازی جداکنیم بازهم منطقی بگوش برسد. مکالمات باید بنابقاعدهٔ کشمکش تدریجی و تصاعدی تنظیم شود. وقتی شماچند مطلب را باهم ذکر میکنید آنراکه میخواهید بیشترجلب توجه‌کند در آخر بیان‌میکنید. مثلاً میگوئید: «شهردار و والی و رئیس جمهوری آنجابودند.» صدای گوینده نیز نمو تدریجی مطلب را نشان میدهد. مثلاً میگوئیم یك، دو، سه. ولی‌هرگزنمیگوئیم یك، دو، سه. ازقدیم این رویهٔ معکوس معمول بوده‌که مردم را ازقتل وآدم‌کشی منع میکردند چون آدم کشی و جنایت شخص را بمی‌خوارگی‌وسیگارکشی وبیعلاقگی بسنن مذهبی میکشاند. این‌ممکن است شوخی خوبی باشدولی درام بدی خواهدبود.

یکی‌ازبهترین نمونه های نمو کامل مکالمه ازطریق دیالکتیك را درنمایشنامهٔ متوسطی‌بنام «خوشی دیوانه» [۳](پردهٔ دوم ومجلس‌دوم) میتوان یافت.

ایرن [۴] (بامردمتنفذی‌که صاحب کارخانهٔ اسلحه سازی است حرف میزند)

۱– Kids Learn Fast ۲– Mr. Shifrin ۳– Idiot's Delight

۴– Irene

...من مجبورم خودم را از رنج این وحشت نجات بدهم . از این جهت خودم را بمطالعهٔ قیافهٔ اشخاص سرگرم میکنم ، اشخاص عادی و سطحی و معمولی . (آهنگ صدای اوحاکی ازشهوت توأم با بیرحمی است) مثلاً آن دو تا جوان انگلیسی را میبینی ؟ موقع صرف شام من مراقب آنها بودم ، پهلوی هم نشسته بودند ، بهم چسبیده بودند ودستهای هم را میفشردند وزانوهایشان را زیر میز بهم میمالیدند . بعد آن جوان را دیدم کـه لباس زیبای انگلیسی خودش را تنش کرده بود و با یك طپانچهٔ کوچك بیك تانك بزرگ تیراندازی میکرد . حالا آن تانك اورا بزیر خودش له خواهد کرد وهیکل قوی و خوش ریخت اویك پارچه گوشت واستخوان خواهدشد . انبوهی ازلخته های خون بنفش، مثل حلزونی که آدم زیر پایش له کند . ولی یك لحظه پیش ازمردن، بخودش تسلی میدهد ومیگوید: خدارا شکر که لااقل معشوقم جانش درخطر نیست وبچه ای که من باوداده‌ام میتواند بوجود بیاورد واورا بزرگ کند و آن بچه دنیای بهتری خواهد داشت ..... امامن میدانم آن دختر حالا کجااست. دریك زیرزمین کهدراثر بمباران منهدم شده است این دختر زیر آوار درازکشیده است وسینهٔ زیباواندام محکم او بارو ده واندرون یك نگهبان، که تمام اعضای بدنش ازهم متلاشی است پوشیده شده وزهدان ورحم او بروی صورت یك کشیش، که جسدش آنطرف ترافتاده پخش شده است . این فکرهائیست که من خودم را با آن سرگرم میکنم آشیل[1] ، وفکرمیکنم که این اسباب افتخارمن است کـه این اندازه بشما نزدیك هستم ـ شمائی که وسیلهٔ این ماجراها و بدبختی ها را برای بشر فراهم میکنید.

آقای شرود از (آهنگ صدای آمیخته باشهوت وتوأم با بی رحمی) شروع میکند وبالحن اندوهناکی بپایان میرساند . اما بلافاصله اظهارامیدواری میکند.ولی اظهار این امیدواری چون باتمسخر واستهزاء توأم است تأثیرحزن واندوه شدیدتر میشود . و آن شرح واقعه‌ایست که وحشتناکتر ازبیان قبلی است . بالاخره بیانات او بنقطهٔ اوج میرسد . ازبیانات او دراینموقع احساس میشود که ازخود بیزار است وخودرا خفیف وخوارمیداند وپیداست که درباطن بامصائب وبدبختی های مردم خودراشریك ساخته

۱– Achille

است . بهیچ صورت دیگر ممکن نبود که این صحبت باین اندازه مؤثر گردد . اگر مطالب خودرا برخلاف این ترتیب بیان کرده بود اثر آن بکلی از بین میرفت .

همانطور که کشمکش باید از خود شخص بازی بروز کند و بیان مطلب از هردو یعنی از کشمکش و از شخص بازی، آهنگ صدا نیز باید از مخلوطی از عوامل دیگر ناشی گردد . جمله‌ها نیز همانطور که داستان نمایشنامه جلو میرود باید نمو کند و سرعت و وزن هر صحنه با معنی عبارات و آهنگ صدای شخص بازی مشخص گردد . در اینجا نیز آثار شکسپیر بهترین سر مشق ما میتواند باشد . عبارات او در بارهٔ مسائل فلسفی سنگین و دارای تعادل و توازن است و در صحنه های عشقی کلماتش روان و شاعرانه میباشد . وقتی فعل و عمل بازی رو بشدت میرود عبارات کوتاهتر و ساده تر میشود . پس نه تنها مفهوم عبارات بلکه مفهوم کلمات و حتی هجاها بنا به پیشرفت نمایش تغییر میکند .

بدیهی است این سبک دیالکتیک، آزادی عمل نمایشنامه نویس را سلب نمیکند. بمحضی که «اشخاص بازی» معین، و دست بکار عمل شدند خط مشی و نحوهٔ صحبت آنها مشخص میگردد . ولی انتخاب شخص بازی البته مربوط بخود نمایشنامه نویس است . بنابراین لازم است شما اصطلاحات و تعبیراتی را که اشخاص بازی باید بکار ببرند و آهنگ صدای آنها و طریق ادای کلمات همه را مورد مطالعه قرار دهید . شخصیت اشخاص بازی و سابقهٔ زندگی آنها و تأثیری که این دو در طرز صحبت آنها دارد باید در نظر بگیرید . اگر اشخاص بازی شما متناسب و هم آهنگ باشند مکالمهٔ آنها بخودی خود طبیعی خواهد شد. علت خنده دار بودن نمایش «روستائی»[1] اینست که چخوف یك شخص گزافه گو و خودستا را در مقابل شخص دیگری که بزور و بطور مضحکی شأن و مقامی برای خود قائل است قرار داده و از هردو حداکثر استفاده را کرده است . نمایشنامهٔ « روندگان بدریا »[2] بقلم جان میلینگتون سینج[3] صحنهٔ غم افزائی را نشان میدهد که در آن اشخاص بازی کاملاً باهم متناسب انتخاب شده اند و آهنگ صدای هریك نیز

۱– The Boor ۲–Riders to the Sea ۳–John Milington Singe

متناسب با خود آنها میباشد. موریا [۱]، نورا [۲]، کاتلین [۳]، و بارتلی [٤] همه دارای لهجهٔ مردم جزایر اران [٥] هستند.

بارتلی خودفروش وخودستا است، کاتلین بردبار است، نورا تندی وحرارت جوانان را دارد وموریا دراثر کهولت ملایم و سنگین میباشد. جمع کردن این چهار حالت مختلف باهم، بهترین ترکیبی است که درزبان انگلیسی میتوان یافت.

نکتهٔ دیگر اینکه روی مطالب زیاده ازحد تأکید نکنید. درنظرداشته باشید که مکالمه فقط وسیله است نه تمام نمایشنامه، و بایـدبدون سختی و ناراحتی در نمایشنامه بگنجد. درنمایشنامهٔ «مردان آهنین» [٦] که بکارگردانی نورمان بل جدز [۷] اجرا شد کارگردان مزبور، سرش انتقادواقع گردید که چرا صحنه بیش ازحد زیبا وعالی بود وچرا ساختمان واقعی یـك آسمان خراش در روی صحنه نشان داده شده است. نقادان میگفتند که این صحنه برای این نمایشنامه زیادخوب بود ودر نتیجه توجه تماشا کنندگان را از اشخاص بازی منحرف کرد.

مکالمه هم اغلب ممکن است همین نقص را داشته باشد و سبب شود که تماشا-کنندگان توجه خودرا ازاشخاص بازی به بیان مطلب معطوف سازند. مثـلاً «بهشت گمشده» [۸] موجب شد کـه بسیاری از هوا داران اودتز [۹] از او مأیوس شوند چون در آن عبارت پردازی زیاد بکار برده شده است. مکالمات بیمورد و بی ارزش در سرتاسر ایـن نمایشنامه زیاداست ودر نتیجه بجای اینکه اصطلاحات مختص بشخص بازی بکار برود و باروحیهٔ او نزدیك باشد از آن دورمیشود واین عبارات بیهوده فقط برای افزایش تأثیر مکالمات بکار رفته است. ازاینرو هم باشخاص بازی و هم بمکالمات لطمه وارد آمده است.

خلاصهٔ مطلب اینکه: مکالمهٔ خوب آنست که محصول فکرخود شخص بازی باشد. این شخص بازی باید بلدقت وبناباصول دیالکتیك انتخاب شود وفرصت داشته باشد که درخط مشی خود نمو وترقی کند تادر نتیجهٔ وجود کشمکش تدریجی وتصاعدی

۱–Maurya ۲– Nora ۳– Cathleen ٤– Bartley ٥– Aran
٦ – Iron Men ۷– Norman Bell Geddes ۸– Paradise Lost ۹– Odets

موضوع نمایشنامه ثابت شود .

۴ـ آزمایش

پرسش ـ من فکر نمیکنم بااین قواعد وقوانین سختی که شما ذکر کردید کسی بتواند شروع بنوشتن نمایشنامه کند . بنا بر آنچه فرمودید اگر نمایشنامه نویس بدبخت ازرعایت یکی ازاین اصول غفلت کند اثر او محکوم بشکست است . میدانید که بشر قانون را فقط برای این وضع میکند که آنرا نقض کند . واغلب هم ازمجازات عمل خلاف قانون خودفرار میکند ؟

پاسخ ـ چرامیدانم. شما تقریباً آزادید ازهرجا دلتان میخواهد شروع بآزمایش کنید. انسان زیر آب میرود ، درهوا پرواز میکند ، درنقاط گرم استوا یا در مناطق منجمد قطبی بسرمیبرد . ولی در هیچ جا نمیتواند بدون داشتن قلب یاریه زندگی خود را ادامه دهد و شما هم نمیتوانید بدون در نظر گرفتن اصول نمایشنامه نویسی نمایشنامهٔ خوب بنویسید. شکسپیر بزرگترین و باجرأت ترین آزمایشگر عصر خود بود . در زمان او شکستن حتی یکی ازوحدتهای سه گانهٔ ارسطو یعنی وحدت زمان ومکان وفعل جرم بزرگی محسوب میشد . ولی شکسپیر هر سه را شکست . هر نویسنده یا نقاش یا موسیقی‌دان بزرگ قواعدی را که بنظر دیگران مقدس بوده شکسته است .

پرسش ـ شما حرف مرا تأیید کردید ؟

پاسخ ـ پس آثار نویسندگان بزرگ را مطالعه کنید . آنوقت خواهید دید چگونه اشخاص بازی ضمن دعوا نمو وترقی میکنند. این نویسندگان تمام قوانین را، باستثنای قوانین اصلی، زیرپا گذاشته و نمایشنامه را روی اشخاص بازی بنا کرده‌اند. « اشخاص بازی » که ازلحاظ سه عامل جسمی و اجتماعی وروحی مطالعه و نقاشی شده باشند اساس هر نمایشنامهٔ خوب میباشد . درسرتاسر نمایشنامه های آنها تحول دائمی وجود دارد . مهمتر از همه جهت حرکت آثار آنها معلوم است . بعبارت دیگر موضوع صریح وواضحی برای نمایشنامهٔ خود انتخاب کرده اند . بعلاوه اگر بدانید چه‌میخواهید تعادل وهم آهنگی کاملی هم در آثار آنها پیدا خواهید کرد. نویسندگان مزبور بدون اینکه خود متوجه باشند بطور دیالکتیك فکر کرده‌اند .

درطبیعت هیچ دومردی شبیه‌هم صحبت وفکر نمیکنند . وهیچ دو نویسنده‌ای‌را هم‌نمیتوان یافت که مثل‌هم‌چیز بنویسند. اگر تصور کنید که‌رویهٔ‌دیالکتیك،نویسندگان را تحت شرایط وقوانین‌معین، محدود میکند اشتباه میکنید . اصرارما اینست که‌شما ابتکاررا با تقلید واقتباس مخلوط نسازید . بیهوده درصدد این‌نباشیدکه اثرشما تأثیر بخصوصی در شنونده داشته باشد یا تعجب و حیرت در آنها ایجاد کند و یا حالت و کیفیت بخصوصی بوجود آورد . برای اینکه تمام آنچه‌که گفته شد باضافهٔ مطالب دیگرهمه را در « شخص بازی » میتوان جستجو کرد .

اگر میل داشته باشید میتوانید شروع بآزمایش‌کنید ـ بشرط اینکه ازحدود قوانین طبیعت خارج نشوید . بادر نظر گرفتن این‌قوانین هر نوع اثری میتوان‌نوشت. این نکته نیز شایسته توجه است‌که ستاره‌های آسمان هم مثل بشر بوجود آمده‌اند. بنا بقانون قوهٔ جاذبه ، ابتداء بین دوجنس مخالف موادی بصورت‌غبار بهم نزدیك می شوندواگرشرایط محیط مناسب باشدیکدیگر راکامل میسازند . دراینجا هم‌مسئله تحول کاملاً هویداست . ذرهها وستارهها وخورشید باهم متفاوتند ولی مواد ترکیبی آنها یکسان میباشد . همانطورکه‌افراد بشربهم علقه‌وبستگی‌دارند ستاره‌های‌آسمان نیز باهم ارتباط دارند . اگر رابطهٔ بین آنها ثابت و مسلم نبود هر آن ممکن بود تصادف وتصادم‌کنند ونابود شوند . بین ستاره‌ها هم ستاره های ولگردی وجود دارد که‌آنهارا ستاره‌های دنباله‌دار مینامند ولی‌آنهاهم تابع همان‌قوانین‌طبیعت میباشند. ازآنجاکه هرچیز وابسته ومربوط بچیز دیگر است اشخاص بازی هم با یکدیگر ارتباط دارند. باید بنابقانون سه عامل جسمی واجتماعی وروانی،وجه مشترکی بین آنها موجود باشد . بادر نظر گرفتن این قانون شما میتوانید هرطور دلتان بخواهد مشغول آزمایش بشوید . میتوانید روی یك صفت مشخص یا یك نقص تأکید کنید ، یابعضی‌مسائل را بتفصیل بیان‌کنید ، یامافی‌الضمیر اشخاص بازی رابیشتر موردبحث قراردهید ، یاانواع سبکهای مختلف رابکاربرید . بعبارت دیگرمادام‌که شمابتوانید شخص بازی رامعرفی‌کنید هرچه کنید آزادید .

پرسش ـ نمایشنامهٔ «قلب‌من‌درقلهٔ‌کوهها است» [۱] اثر ویلیام سارویان [۲] را درردیف چه نوع اثری قلمداد میکنید ؟

پاسخ ـ یك اثر آزمایشی البته .

پرسش ـ آیا تصور میکنید نمایشنامهٔ خوبی است ؟

پاسخ ـ خیر. از زندگی دور است . اشخاص بازی مثل اینکه در خلاء زندگی میکنند .

پرسش ـ پس شما آنرارد میکنید ؟

پاسخ ـ اصلا وابدا . هر کاری‌هراندازه هم‌که نتیجهٔ‌بد بدهدارزش زحمتی‌راکه برای آن کشیده شده است دارد . طبیعت نیزمدام در حال تجربه و آزمایش است . اگر مخلوقی که درنتیجهٔ آزمایش بوجود می‌آید بجائی نرسد ازبین میرود ولی‌پیش از نابود شدن ، تمام مراحل ممکن برای‌کامل ساختن آن طی میشود .

اگر از علوم طبیعی اطلاع داشته باشید و ببینیدکه طبیعت برای اظهار وجود خود ازهر وسیله وهرطریقی استفاده میکند تعجب میکنید .

وقتی ماتیس [۳] و گوگن [۴] و پیکاسو [۵] در کار نقاشی دست بآزمایش زدند اصول اصلی ترکیب رنگها را زیرپا نگذاشتند . بعکس آنها را تثبیت کردند . اولی برنگ بیشتر توجه‌کرد ودومی بصورت وشکل‌وسومی‌بطرح ، ولی هریك کارخودرا براساس محکم واستوار ترکیب قرارداد که ضد خط ورنگ است .

دریك نمایشنامهٔ بد اشخاص بازی طوری زندگی میکنند کـه گوئی احتیاج بکسی ندارند و تنهادر جهان بسرمیبرند . یك ستارهٔ دنباله‌دار بی‌نیاز ازستاره های دیگر نیست . یك ولگردهم همینطور است زیرا باید لااقل باگدائی یادزدی زندگی خودرا ادامه دهد . هرچیزدرطبیعت ودراجتماع وابسته بچیزهای دیگراست‌میخواهد یك‌هنرپیشه باشد یایك حشره .

دراینجاراجع بنحوهٔ آزمایش طبیعت درمورد یك‌درخت بحث میکنیم.چنانکه

---

۱ — My heart ' s in the Highlands ۲ — William Saroyan
۳ — Matisse ۴ — Gauguin ۵— Picasso

میدانید درخت باوجود هرمانع بسمت خورشید نمو میکند . ولی در یك مورد تخم درخت بلوطی تصادفاً در شکاف تخته سنگی که بطور عمودی در هوا معلق بود افتاد . تخم بلوط جوانه زد ونهالی از آن بوجود آمد وتنها تفاوتی که با درختهای عادی داشت این بود که بجای اینکه بسمت خورشید بروید افقی روئیده بود . زیرا بستر آن که صخرهٔ سختی بود نمیگذاشت راست و بسمت بالا برود . ولی بعد ازمدتی ازلای شکاف خودرا بیرون کشید وبالاخره بسمت بالا متمایل شد . بتدریج قسمت بالای آن سنگین شد واحتمال میرفت که هر آن بشکند وفرو افتد . در اینموقع اتفاق عجیبی رخ داد . یکی از شاخه‌های آن بسمت کوه کج شد و داخل شکاف دیگر گردید وباین وسیله دست آویزی برای خود تحصیل کرد . بتدریج شاخه های دیگر بدنبال شاخهٔ اولی روئیدند وطولی نکشید که این درخت سنگین بتوسط این شاخه ها خود را در قلهٔ کوه مستقر ساخت . اینکه گفتیم نمیتوان آزمایش طبیعت نامید زیرا درخت مزبور دراثرفشار احتیاج مجبوربود باین صورت خود را حفظ کند . بلی ، احتیاج اشخاص بازی را مجبورباتخاذ تصمیم وانجام کارهائی میکند . کارهائی که درموقع عادی محال است حتی بفکر آنها خطور کند .

هنرمندان و نویسندگان همیشه درحال آزمایش هستند زیرا عقیده دارند که برای توصیف اشخاص بازی باید همیشه درحال آزمایش باشند . آزمایش آنها هرچه باشد خوب است برای اینکه ما از آن مطالبی فرامیگیریم .

ما میخواهیم روی این نکته باز تأکید کنیم که طبیعت در کلیهٔ مظاهرش بدون استثناء بصورت دیالکتیك عمل میکند . حتی درختی که هم اکنون راجع بآن بحث کردیم برای خود موضوع و هدفی دارد . بین درخت و قوهٔ جاذبهٔ زمین هم آهنگی و تعادل موجود است . بین قوهٔ جاذبه زمین و ارادهٔ درخت باینکه حیات خود را ادامه دهد کشمکش ایجاد شد . در نمو درخت تحول هائی پدید آمد و آن همان عمل شاخه‌های درخت بود که خودرا بصخرهٔ دیگر پیوند دادند. بحران ونقطهٔ اوج موجود بود ونتیجه به پیروزی درخت تمام شد . آنچه طبیعت بادرخت کرد نمایشنامه‌نویس میتواندبااشخاص بازی بکند . اگر نویسنده اصول اصلی دیالکتیك را همیشه درنظر داشته

باشد میتواند مشغول آزمایش شود .

۵ ــ بموقع بودن نمایشنامه

پرسش ـ من با قسمت اعظم مطالبی که شما راجع بنمایشنامه نویسی گفتید موافقم . حالا بفرمائید راجع بمسئلهٔ بموقع بودن موضوع نمایشنامه چه‌عقیده دارید ؟ ما ممکن است یك موضوع صریح ومنطقی داشته باشیم که بروز کشمکش‌های زیادی را نوید بدهد ولی وقتی برئیس بنگاه نمایش رجوع می‌کنیم بعذراینکه فعلاً مناسب وبموقع نیست آنرا رد میکند .

پاسخ ـ همان دقیقه‌ای که ازاظهارعقیدهٔ رئیس بنگاه نمایش دربارهٔ نمایشنامهٔ خود احساس‌ناراحتی کردید بکارشما امیدی نباید داشت . اگرعقیده وایمان‌استواری راجع‌بموضوع نمایشنامهٔ خود دارید فوری مشغول نوشتن آن‌شوید وباظهارنظررئیس بنگاه نمایش وحتی بافکارعمومی توجهی‌نکنید . بمحضی که دیدید بامغزشخص‌دیگر میخواهید فکر کنید بهتر اینست که از نوشتن‌خودداری کنید . اگر نمایشنامهٔ شما خوب باشد مردم حتماً آنرا استقبال خواهندکرد .

پرسش ـ آیا این حرف راست است که بعضی موضوعها بموقع است و بعضی نیست ؟

پاسخ ـ هرچیزکه خوب نوشته شود بجا و بموقع خواهد بود . ارزش هرهنر مشخص وثابت است بشرط اینکه تحت عوامل معین و شرایط محیط بطورطبیعی نمو کند . زندگی بشر همیشه پرارزش بوده است وخواهد بود . شخصی را که در زمان ارسطو، استادانه وبا درنظرگرفتن محیط زندگی‌اش توصیف شده باشد میتوان با هر مردی دردورهٔ معاصر تطبیق کرد . البته ما فرصت خواهیم داشت که دورهٔ زندگی‌اورا با دورهٔ زندگی خود مقایسه کنیم . باید ترقیاتی را که از آن موقع تاکنون شده‌است درنظربگیریم وطریقی را که باید طی شود پیش‌بینی کنیم . ولی‌نمایشنامه «ابی‌لینکلن درایلونوی»[1] بقلم رابرت شروود[2] برای امروزهم پرمعنا ومهم میباشد . نمایشنامهٔ

۱–Abe Lincoln in Illinois ۲–Robert Sherwood

«روباههای کوچك»[۱] بقلم لیلیان هلمن[۲] که تاریخ اتفاق داستان آن اوائل سال ۱۹۰۰ میباشد برای امروزهم کاملاً مناسب میباشد برای اینکه اشخاص بازی در آن نمومیکنند. نمایشنامهٔ «تصویر زندگی فامیلی»[۳] مربوط بزندگی حضرت مسیح است ولی برای هرموقعی مناسب میباشد. ازطرف دیگر نمایشنامه های «راه ورسم امریکائی»[۴] بقلم کافمن[۵] وهارت[۶] ونمایشنامهٔ «فرصت برای کمدی نیست»[۷] بقلم بهرمن[۸] هردو مربوط بمسائل ومشکلات روزمیباشدولی هیچکدام از آنهافعلاً درجریان نیست. نمایشنامه‌هائی که خوب نوشته شده وباارزش باشد مثل «یك خانهٔ عروسك» معرف تمام دوره‌های زندگی بشر میباشد.

پرسش ـ من بازهم فکرمیکنم بعضی ازموضوعها بیش از بعضی دیگر بجا و مناسب‌میباشد. مثلاً نمایشنامه‌های نوئل کاوارد[۹] عموماً مربوط بمردم بیکاره و بی‌هنر است که درمسیرعمدهٔ جریان ترقی بشر نه اثرمثبت دارند ونه اثرمنفی. تصورمیکنم چیزنوشتن دراطراف این قبیل اشخاص بسیاربموقع وبجا باشد.

پاسخ ـ درنمایشنامه‌های بهتری‌البته‌نظرشما صحیح‌است کاوارد درنمایشنامه‌های خود حتی یك «شخص بازی» هم ندارد. اگراشخاص بازی خودرا بنابرسه‌عامل مذکورخلق‌کرده وسلیقه و محیط زندگی آنهارا درنظر گرفته و مقصود و انگیزه و روابط آنهارا بااجتماع، ویأسهاومحرومیتهای آنهارا کاملاً مطالعه‌کرده‌بودنمایشنامه‌های او ارزش تماشارا داشت.

باوجود اینکه صدها سال است که درادبیات جهان زندگی بشرتجزیه وتحلیل میشود ما درقرن نوزدهم تازه به «شخص بازی» واهمیت آن پی برده ایم. شکسپیرو مولی‌یر ولسینگ وایبسن اهمیت شخص بازی را بطورغریزی احساس کرده‌اند نه از طریق‌علمی. ارسطونوشته است که شخص‌بازی ازلحاظ اهمیت دردرجهٔ دوم قراردارد

۱–Little Foxes ۲–Lillian Hellman ۳–Familly Portrait
۴–The American Way ۵–Kaufman ۶–Hart ۷–No Time for Comedy
۸-Behrman ۹–Noel Coward

وفعل[1] دردرجهٔ اول.. هنوزهم بعضی ازمجتهدان فن نمایشنامه نویسی اذعان دارند که «شخص‌بازی» ازعوامل پیچیده ومبهم آثار دراماتیك میباشد . خوشبختانه پیشرفتهای علمی ، نظرمخالف مارا با نظر ارسطو ومفسران او تأیید میکند . میلیکان[2] که یکی ازدانشمندان بزرگ امریکائی‌وبرندهٔ جائزهٔ نوبل‌است چندسال پیش اظهارداشت که : «صحبت‌دراطراف استفاده‌از نیروی اتم خواب و خیال خوشی بیش نیست وکسی تصور عملی شدن آنرا نمیکند زیرا نیروئی‌که برای شکستن‌اتم لازم‌است بمراتب بیش‌از نیروئیست‌که ما امیدداریم ازآن بدست بیاوریم . »ولی حالا یك دانشمند دیگر که‌او هم برندهٔ جائزهٔ نوبل است یعنی آرتورکومپتون[3] اظهارمیکندکه اگراکتینو ـ اورانیوم[4] کاملاً به نیروبدل‌شود درمقابل هراتم معادل دویست وسی وپنج بیلیون ولت نیرو بدست می آید . اکتینو ـ اورانیوم بدوگلولهٔ عظیم اتمی تقسیم میشودکه اگر هریك‌از آنهارابایك‌نوترون[5] که دارای نیروئی معادل یك چهلم ولت باشد بشکنیم یکصد میلیون ولت نیرو تولید میشود . بنابراین نیروی حاصل شده معادل‌هشت بیلیون مرتبه بیشترازنیروی مصرف شده میباشد . «شخص بازی» نیز دارای نیروی بی‌حد و اندازه است‌ولی بسیاری از نمایشنامه نویسان هنوز نمیدانند چگونه باید از آن بنفع خود استفاده کنند . هرجا انسان وجود دارد خواه متعلق بگذشته باشد یاحال یاآینده، نمایشنامهٔ مهمی‌میتوان روی اونوشت بشرط اینکه اشخاص بازی ازلحاظ سه اصل جسمی‌واجتماعی وروانی مطالعه‌گردد .

پرسش ـ پس اهمیت ندارد من راجع بچه دوره ای نمایشنامهٔ خودرا بنویسم فقط باید اشخاص بازی را ازلحاظ سه عامل مطالعه‌کنم .

پاسخ ـ امیدوارم محیط نیز جزء این سه عامل محسوب گردد . باین معنی‌که شما باید اطلاعات عمیق ومبسوطی‌ازعادات واخلاق وفلسفه وهنروزبان مردم آندوره داشته باشید . مثلاً اگربخواهید نمایشنامه‌ای راجع به پانصد سال پیش‌ازمیلاد مسیح بنویسید بایدآن‌دوره‌را مثل دورهٔ معاصرخود بشناسید . من شخصاً معتقدم که شما در عصر خودتان یعنی قرن بیستم بمانید و از همان ناحیه و شهری‌که در آن زندگی

۱–Action ۲–Millikan ۳–Arthur Compton ٤–Actino–Uranium ٥–Neutron

میکنیدهم تجاوز نکنید وفقط دراطراف کسانی چیز بنویسید که آنهارا خوب میشناسید کارشما دراینصورت بمراتب آسانترخواهد شد. اگرشما اشخاص بازی خودرا ازلحاظ جسمی واجتماعی وروانی خوب مطالعه کنید نمایشنامهٔ شما محدود ومنحصر بموقع بخصوصی نخواهد بود بلکه متعلق بتمام ادوار میباشد.

۶ ـ ورود و خروج

پرسش ـ من دوست نمایشنامه نویسی دارم که یکی ازجملهٔ مشکلات کار او مسئلهٔ ورود وخروج «اشخاص بازی» بروی صحنه است. ممکن است راجع باینمسئله هم مارا راهنمائی بفرمائید؟

پاسخ ـ باو بگوئید اشخاص بازی خودرا بیشترمطالعه کند.

پرسش ـ چطورشماحدس میزنید که او اشخاص بازی خودرا کاملاً مطالعه نکرده است؟

پاسخ ـ اگربعدازیك باران وطوفان شدید شما ملاحظه کنید که طاقچهٔ پنجرهٔ اطاق شما تر شده است حدس میزنید که هنگام بارش پنجرهٔ اطاق شما بازبوده واین حدس کاملاً منطقی است. اگر نمایشنامه نویسی راجع بورود وخروج هنرپیشه های خود دچاراشکال باشد دلیلش اینست که اشخاص بازی خودرا خوب نمیشناسد. وقتی درنمایشنامهٔ «اشباح» پرده بالا میرود ما انگستراند ودخترش رجاینارا که درخانهٔ آلوینگ خدمت میکند روی صحنه می بینیم. طولی نمیکشد که این دختر به پدرخود تعرض میکندومیگوید: «ملایم حرف بزن مبادا اوزوالد[1] بیدارشود.» اوزوالد تازه ازسفر پاریس رسیده وخسته است. بعلاوه وقتی انگستراند بزیاد خوابیدن اوزوالد ایرادمیگیرد دختراعتراض اورا بیمورد میداند. انگستراند بالحنی که حاکی ازحیله وتزویراست میگوید: «لابد نقشه هائی دربارهٔ اوزوالد داری؟» رجاینا عصبانی میشود وحقیقت حملهٔ او دراینجا آشکارمیگردد. این بحث وگفتگو علاوه برفوائد و نتائج دیگری که دارد مارا برای داخل شدن اوزوالد که بعداً صورت میگیرد مهیا میسازد. ما ازصحبت انگستراند میفهمیم که مانندز درشهر است وازرجاینا میشنویم که هر آن

۱ـ Oswald

ممکن است ماندرزوارد شود . بنابراین مقدمات وارد شدن‌ماندرز کاملاً مهیا شده است . آنچه گفته شد نقشه و نیرنگ نیست . دلائل زیادی درنمایشنامه موجود است مشعربراینکه ماندرز تواند دراین‌موقع بروی‌صحنه ظاهرشود. رجاینا بزورانگستراند را خارج میکند وماندرزداخل میشود . رجاینا خیلی بااودرددل دارد که هیچکدام بیهوده و بیمورد نیست . صحبت او کاملاً مربوط بداستان نمایشنامه است‌وازمکالمات صحنه قبل ناشی میشود . ماندرز مجبوراست خانم آلوینك را احضارکند تا خود را از گوشه و کنایه‌های‌رجاینا برهاند . درچندلحظه مکثی که قبل‌ازورود خانم آلوینك هست ماندرزکنایی را برمیدارد واین نشانهٔ اینست که یك‌صحنهٔ تند وشدید دردنبال آن است . خانم آلوینك بنابخواهش ماندرزداخل میشود . تاحالا دونفرداخل صحنه ودونفر خارج شده اند ورود وخروج هر کدام لازم بوده است . قبل‌ازاینکه اوزوالد واقعاً داخل‌شود دربارهٔ اوصحبت میشود واین‌برای‌اینست که ما منتظر آمدن‌اوباشیم.

پرسش ـ حالا ملتفت شدم . ولی همه‌که ایبسن نیستند . امروزه ما طوردیگر نمایشنامه مینویسیم . امروزه سرعت کارهای ما بمراتب بیشتر است . ما امروزه این اندازه فرصت نداریم که این مقدمات را بچینیم .

پاسخ ـ درزمان ایبسن هم تقریباً باندازه امروزنمایشنامه نویس‌بود . چندنفر آنهارا میتوانید نام ببرید ؟ بقیه کجا رفتند ؟ اشخاصی که نمایشنامه های عامه پسند ولی بد نوشتند همه فراموش شده‌اند . هر کسی که مثل‌شما فکر کند البته فراموش میشود . بلی . زمان تغییر کرده است . عادات و سنن تغییر کرده است . ولی انسان هنوزدارای قلب وریه است . سرعت کارشما ممکن است تغییر کند ولی‌انگیزه وعلت همیشه درجای خود باقی است . علت ومعلول در آثارفعلی شاید با علت ومعلول آثار یك قرن پیش تفاوت داشته باشد ولی وجود آنها ضروری است وباید صریح ومنطقی باشد . مثلاً محیط تأثیرفوق‌العاده‌ای در آثار گذشته وحال دارد . در قدیم البته اشتباه وخطای بزرگی بود که یك شخص بازی را ببهانهٔ آوردن مثلاً یك گیلاس آب بیرون بفرستند تا دونفر دیگر بتوانند محرمانه با هم صحبت کنند و موقعی که این صحبت محرمانه تمام شد تصادفاً شخص دیگر باآب داخل گردد . چنین کاری هنوز هم بدو

ناپسند میباشد.

اشخاص بازی نمیتوانند بی‌تناسب و بدون دلیل منطقی داخل و خارج شوند چنانکه در نمایشنامهٔ « خوشی دیوانه » ملاحظه کردیم. داخل و خارج شدن بموقع اشخاص بازی درست باندازه‌ای که درودیوار برای یك خانه ضروری است از ارکان اصلی یك نمایشنامه است وقتی یکنفر داخل یا خارج میشود باید لزوم آمدن ورفتن او مسلم و معلوم باشد. عمل او باید درپیش بردن کشمکش نمایشنامه مؤثر گردد. همچنین باید معرف روحیه وخلق وخوی « شخص بازی » باشد.

۷ـ چرا بعضی از نمایشنامه های بد مورد قبول میشود ؟

جوانانی که شروع بتحصیل فن نمایشنامه نویسی میکنند وقتی در ابتدای کار خود می‌بینند از نمایشنامه‌هائی که حتی ارزش کاغذی را که روی آنها چاپ‌شده است ندارند ملیونها دولار پول بدست می آید تردید پیدا میکنند که آیا بهتر این نیست که شخص وقت خودرا بیهوده بتحصیل صرف نکند ودرقیدنوشتن نمایشنامهٔ خوب نباشد. آیا علت اینکه این آثار بد مورد قبول میشود چیست ؟

بیائید یکی از آن نمایشنامه‌هائی راکه درعصر خود غلغله‌ای ایجاد کرد مطالعه کنیم. این نمایشنامه موسوم بود به «گل سرخ ایرلندی ابی»[1] که با وجود معایبش دارای کشمکش وموضوع وهم آهنگی است. اشخاصی را که مصنف دراین نمایشنامه آورده است کسانی هستند که مردم آنهارا خوب میشناسند و درنمایشهای وودویل[2] آنهارا مکرردیده اند. « اشخاص بازی » این نمایشنامه ضعیف بودند ولی‌چون‌مردم آنهارا میشناختند این عیب توجه کسی را جلب نکرد. مسائل مذهبی آن نیز دوراز ذهن‌مردم‌نبود وبجهت همین‌نکات تماشا کننده احساس‌رضایت وفضیلت درخودمیکرد. ایـن نکته در نقطهٔ اوج مخصوصاً بحدکمال میرسید. تمام تماشا کنندگان از نتیجهٔ بازی خوشحال بودند چون هریك ازطرفین دعوا در آن‌نمایش بمقصود خود میرسید. من‌تصورمیکنم علت‌اینکه این‌نمایشنامه موردقبول عامه‌شد این‌بود که‌تماشا کنندگان درایجاد اشخاص بازی عملاً شرکت داشتند.

۱–Abie's Irish Rose ۲–Vaudville

نمایشنامهٔ « جاده تنباکو »[۱] کاملاً متفاوت است . بدون شك نمایشنامه بدی است ولی اشخاص بازی در آن خوب توصیف شده اند تماشا کننده میتواند آنهارا در جلوچشم خود مجسم ببیند . شرارت وهرزگی وروح شیطانی آنها جلب‌توجه تماشا-کننده را میکند . فقیرترین مردم احساس میکند کـه سرنوشت او بمراتب بهتر از سرنوشت اشخاص بازی دراین نمایشنامه است . دراینجا نیز احساس برتری است که مؤثر میباشد . ولی تأکید کردن روی انحراف « اشخاص بـازی » ، نتیجه و مقصود نمایشنامه نویس را که اصلاح اجتماع است تحت‌الشعاع قرارمیدهد . این نمایشنامه دارای اشخاص بازی خوب میباشد ولی نمونمیکند وساکن است وبجلو نمیرود وتمام وقت بازی صرف تعریف وتوصیف تمایلات حیوانی و رذائل اخلاقـی اشخاص بازی میشود . تماشا کنندگان مسحورتماشای خلق وخوی حیوانی این موجوداتی که شبیه انسان هستند میشوند .

توفیق فوق‌العادهٔ نوئل کاوارد بیجهت نیست زیرا ترس و وحشتی که از دیدن حوادث آثاراو درتماشا کننده تولید میشود لذت بخش میباشد . یعنی همه‌جا صحبت اینست که کدام دختر با کدام پسر یا کدام مرد با کدام زن هم آغوش خواهد شد . باید درنظر داشته‌باشید که نوئل کاوارد بعد از جنگ شهرت یافت . اشخاص نمایشنامهٔ او مثل‌خودش کوشش‌دارند هرچه ممکن است اززندگی‌بهره‌مند شوند . تماشا کنندگان آثاراو کسانی‌بودند که ازجنگ خسته شده وازمرگ وخونریزی بیزاربودند . ازاین جهت « فارس » های کاوارد را میپسندیدند . کلمات و عباراتش بگوش مـردم خوش می آمد زیرا موجب این میشدکه وحشت و هراس خود را از جنگ فراموش کنند . کوارد و بسیاری دیگر از نویسندگان مثل او روح هراسناك وسرکش و تهییج شدهٔ مردم را آرام میکردند . امروزه بازار آثار آنها آن اندازه گرم نیست .

کافمن[۲] و هارت[۳] نمایشنامه ای دارند بنام « نمیتوانی با خودت ببری »[۴] که نمایشنامهٔ بدی‌نیست . نمایشنامهٔ سبکی‌است که ازروی فهم وزیرکی‌تنظیم شده است

۱–Tobacco Road ۲–Kaufman ۳–Hart ٤–You Can't take it with you

ودارای موضوع میباشد . اشخاص بازی آن کاریکاتورهای خوشمزه‌ای هستند وهیچکدام بهم مربوط نیستند . هر کدام از آنها عادات و اخلاق مخصوص بخودی دارد . مصنفان مزبور میخواستند این اشخاص را با این عادات واخلاق متفاوت در یك حادثه بگنجانند. علت اینکه این نمایشنامه مقبول نظر عامه شد این بود که در آن یك درس اخلاقی وجود دارد که هر کس آنرا میپذیرد بدون اینکه خودش آنرا عمل کند . بعلاوه مردم را میخنداند ومنظور از نوشتن آن نمایشنامه همین بود .

فراموش نکنید که آن نمایشنامه هائی که مقبول نظر عامه میشود هم کاملاً بد نیست . نمایشنامه هائی ازقبیل ابه لینکلن درایلی‌نوی[۱] بقلم شروود و « بن بست »[۲] بقلم کینگزلی و «ویکتوریا رجاینا»[۳] بقلم هاوزمن[۴] و «بگذار آزادی بصدا در آید»[۵] بقلم بین[۶] و « سایه وذات »[۷] و « بذرسپید »[۸] بقلم کارول[۹] و « مراقبت ازردورن »[۱۰] بقلم لیلیان هلمن[۱۱] با وجود نقصهائی که دارد شایستهٔ توجه و مطالعه میباشد . این نمایشنامه‌ها بیشتر روی شخص بازی بناشده است وعموماً دارای نکات خارق‌العاده‌ای است که باوجود ناقص بودن مورد قبول عامه میشود . اگر اشخاص بازی در این آثار ازلحاظ سه عامل جسمی واجتماعی وروانی مطالعه شده بود البته بهتر بود .

اگر شما علاقه بجمع کردن مال داشته باشید امیدی بشما نمیتوان داشت. چون نه تنها نمایشنامهٔ خوب نخواهید نوشت بلکه پول هم ازاین راه پیدا نخواهید کرد . ما صدها نمایشنامه‌نویس جوان وتازه کاررا میشناسیم که باشوروالتهاب فراوان وقت خود را بنوشتن نمایشنامه ای که درست نفهمیده اند صرف میکنند و تصور میکنند کارگردان ها صف بسته اند تا اثر نفیس ایشان را ازدست یکدیگر بربایند . وصدها نفررا هم دیده ایم که وقتی اثر آنها دست بدست گشته و سرنوشتش بالاخره بدکان عطاری منتهی شده است چگونه از خود نومید گردیده اند . درکسب و تجارت فقط کسانی توفیق می‌یابند که بیش از آنچه مشتری انتظاردارد اورا خوشنود سازند . اگر

۱–Abe Lincoln in Illinois ۲–Dead End ۳–Victoria Regina
۴–Houseman ۵–Let Freedom Ring ۶–Bein ۷–Shadow and Substance ۸–The White Seeds ۹–Carol ۱۰–Watch on the Rhine ۱۱–Lillian Hellman

نمایشنامه‌ای فقط برای تحصیل پول و ثروت نوشته شود مسلماً صمیمانه وعمیق نخواهد بود . صمیمیت و صداقت و خلوص را نمیتوان اختراع کرد یعنی اگرشما آنرا حس نکنید نمیتوانید درنمایشنامهٔ خود بگنجانید .

ما پیشنماد میکنیم که شما بآنچه مینویسید واقعاً مؤمن باشید وهرگز در کار خود عجله نکنید . با اثر خود بازی و تفریح کنید و از آن لذت ببرید . مراقب نمو اشخاص بازی خود باشید . اشخاص بازی خودرا ازبین طبقات اجتماع انتخاب کنید . افعال و اعمال آنها باید بر آنها تحمیل شود . اگر این اصول را رعایت کنید ملاحظه میکنید که اثرشما بهترمورد علاقه وتوجه میشود. نمایشنامهٔ خودرا برای کارگردان یا توده مردم ننویسید . برای خودتان بنویسید .

۸ ــ ملو درام

حالا چند کلمه راجع بتفاوت بین درام وملو درام صحبت میکنیم . در ملودرام تحول یا اصلا وجودندارد یا اگروجود دارد ساختگی ودروغی‌است . روی کشمکشها بیش از حد لزوم تأکید میشود . « اشخاص بازی » بـا سرعت زیاد از یك مرحله از احساسات بمرحلهٔ دیگرمیروند واین‌درنتیجهٔ اینست که فقط ازیك‌لحاظ موردمطالعه واقع شده اند . قاتل سنگدلی که پلیس درتعقیب اوست ناگهان رگ غیرتش‌بحرکت می آید وتصمیم میگیرد بنابینائی ، برای عبور ازوسط خیابان ، کمك کند . این یك تمهید سطحی و دروغی است . زیرا مردی که پلیس اورا تعقیب‌میکند واگر گیر بیفتد جانش‌درخطرخواهد بود بعید است که حتی‌مرد نابینارا ببیند چه‌رسد باینکه درصدد کمك کردن باو برآید . بعکس احتمال میرود که این مردسنگدل، نابینای بیچارهٔ بینوارا بخاطراینکه سرراه فراراورا گرفته است بایکی‌دو گلوله ازپا درآورد ومحال است باو کمك کند . حتی اگر « شخص بازی » ازلحاظ سه عامل جسمی واجتماعی و روانی‌مطالعه شده باشد برای اینکه مردم اورا قبول کنند باید تحول‌بکارود . وجود نداشتن تحول سبب میشود که نمایش بصورت ملودرام در آید .

۹ ــ نبوغ

بیائید تعریف کلمهٔ نبوغ را مطالعه کنیم :

نبوغ یعنی داشتن مایه واستعداد فوق‌العاده برای قبول زحمت .

کتاب فردریك بزرگ بقلم تماس کارلایل ۱

ما بااین تعریف موافقیم .

مرد باقریحه از مشاهدهٔ بسیار ، نتیجهٔ کم میگیرد در حالیکه نابغه از مشاهدهٔ کم ، نتیجهٔ بسیار میگیرد .

انواع مردان برجسته بقلم شوارتز۲

بااین عقیده‌هم موافقیم .

نبوغ نتیجه وحاصل جمع شدن عوامل و شرایط بسیاری میباشد .

مطالعهٔ نبوغ مردم انگلیس بقلم هاولاك الیس۳

راجع باین عقیده بعداً صحبت خواهیم کرد .

نبوغ موهبت بخصوص ذهنی وروحی است که بیك شخص اعطا شده باشد . تمایل واستعداد مغز که شخص را برای اقدامات بخصوصی مجهز میسازد یادرکاری که باو محول شده فائق میگردد. نیروی فوق‌العادهٔ دماغی وقدرت غیر عادی برای اختراع یاابتکار بهرصورتی که باشد .

فرهنگ جهانی وبستر

مرد نابغه بیش از یك فرد عادی درك میکند و فرا میگیرد . مبتکر است . کارهائی میکند که بذهن اشخاص عادی نمیرسد . قوای دماغی او قویتر از قوای دماغی مردم دیگر است . ولی معنی هیچیك از این امتیازات این نیست که شخص نابغه بدون مطالعه واقعاً نابغه خواهد شد . ما اشخاص متوسطی را میشناسیم که از آن نوابغی که ازفرط تنبلی حال مطالعه وکار کردن راندا شته‌اند بمراتب جلوتر رفته‌اند. این طبقه‌مردم را میتوان «نیم نابغه» نامید ودنیا ازوجود آنها پراست . چرا این نوابغ گمنام میمانند ؟ چرا بعضی از آنها در فقر و بینوائی جان میسپارند . اگر بسوابق آنها مراجعه کنید و سنخ فکر آنها را بسنجید جواب شما داده میشود . بسیاری از آنها دراثر فقراز تحصیل ومدرسه محروم میمانند (فقر) . بعضی دیگر دراثرمعاشرت بااشخاص نابـاب قریحهٔ فوق‌العاده خودرا ازدست میدهند ومنحرف میشوند ونیروی

۱–Frederick the Great by Thomas Carlyle

۲– General types of Superior Men by Schwarz

۳– The Study of British Genius by Havelock Ellis

فکری آنها صرف کارهای بد و بیفایده میشود (محیط) . عدهٔ دیگر مطالعه میکنند ولی موضوع مورد مطالعهٔ خود را غلط استنباط میکنند (تعلیم وتربیت). شاید شما ادعا کنید که یك نابغهٔ واقعی همیشه طریق فائق شدن خود را پیدا میکند ولی این ادعا صحیح نیست . هر فردی که برمشکلات فائق گردیده حتماً فرصت مناسبی بـاو کمك کرده است .

نیروی فوق‌العادهٔ دماغی یك نابغه آنقدر قوی نیست که توفیق او را در همهٔ کارها تضمین کند . اولاً شخص باید ازیکجا شروع بکار کند یعنی باید فرصت این را داشته باشد که بر معلومات خود در شغل بخصوصی بیفزاید . یك مرد نابغه قدرت این را دارد که مدتی طولانی‌تر وبا صبر و حوصلهٔ بیشتر از افراد عادی، وقت خود را صرف کار بخصوصی کند .

نتیجه‌ای که میخواهیم از این بیانات بگیریم اینست کـه نوابغ چندان هم مهم نیستند . فرهنگ وبستر میگوید نبوغ عبارتست از : «تمایل واستعداد مغز که شخص را برای اقدامات بخصوص مجهز میسازد . » وسیلهٔ انجام این « اقدامات بخصوص » برای بسیاری از کسانی که قابلیت و توانائی آنرا دارند فراهم نمیشود . اگر شخص نابغه دراثرفشارمحیط بکارهائی وادار شود که درست مخالف با «اقدامات بخصوصی» است که کفایت انجام دادن آنرا دارد تکلیفش چیست ؟ دراینجا کلمهٔ « بخصوص » اهمیت زیاد دارد. یك نابغه فقط دریك مورد بخصوص نابغه است . البته اشتثناء هائی هست . لئوناردوداوینچی [۱] وگوته [۲] وشاید ده دوازده نفر از نوابغ را درتاریخ‌بشر بتوان یافت که درپیش از یك مرحله نبوغ خودرا ثابت کرده‌اند . ولی ما فعلاً راجع بدیگران صحبت میکنیم یعنی اشخاصی از قبیل شکسپیر ، داروین [۳] ، سقراط [٤] ، و حضرت مسیح [٥] که هر کدام دررشتهٔ بخصوص خود فائق آمده‌اند . سعادت شکسپیر دراین بود که باتماشاخانه‌مربوط‌شود ، گوکه درابتداء ، این‌ارتباط بصورت‌نامناسبی شروع گردید . پدران داروین‌اشخاص متمولی بودند که داروین‌را ـ باوجود درجه‌ای

---

۱ — Leonardo da Vinci ۲ — Goethe ۳ — Darwin
٤ — Socrates ٥ — Jesus

که از دانشگاه گرفته بود ـ جوان بیعرضه‌ای میشناختند . بعد اورا بیك سفر دور و دراز بمناطق حاره بردند ومغزی که « مستعد برای اقدامـات بخصوص » بود فرصت پیدا کرد که نیروی فکری خودرا بکار وادارد . در تمام موارد همینطور بوده است.

کسی نیست که برای بزرگ ومعروف شدن بدنیا آمده باشد . هر کدام از ما بموضوع بخصوصی بیش از مطالب دیگر علاقه داریم . اگر وسائل کارما فراهم‌شود که‌در آن‌زمینه بر اطلاعات‌خود بیفزائیم ممکن‌است پیشرفتهای بزرگی‌نصیبمان بشود ولی اگر مجبور باشیم کار دیگری را دنبال کنیم ناخوشنود میشویم و در زندگـی شکست میخوریم .

ما درخت سیب را ، حتی قبل از اینکه میوه بدهد درخت سیب مینامیم . ولی این مثال درمورد نبوغ صدق نمیکند . شاید بتوان گفت نابغه کسی است که کاری انجام‌داده یاچیزی رابکمال رسانیده باشد نه آنکه آنرا تقریباً بکمال رسانیده‌باشد یا میخواسته است بکمال برساند ولی بعللی منحرف گردیده است .

اگر این سؤالات را بمورد بشناسیم ودرست بدانیم تعریف های مذکورچندان صحیح بنظر نمیرسد . زیرا هیچکدام از آنها بکاری‌که نابغه باید انجام دهد اشاره نمیکنند . فقط باتجزیهٔ مطلب میخواهند ثابت‌کنند نبوغ چگونه حاصل میشود .

توفیق یافتن درکار نتیجهٔ فراهم بودن وسائل وشرایطی است‌که در سایهٔ آن شخص نابغه بتواند نیروی دماغی خودرا بکار اندازد و چیزهائی بوجود بیاورد که مسلماً استعداد بوجود آوردن آنرا دارد . این تفسیر تعریفی است‌که هاولاك‌الیس[1] راجع بنبوغ کرده‌است . تعریف شوارتز[2] که میگوید : «مردنابغه ازمشاهدهٔ‌کم نتیجهٔ بسیار میگیرد » نیز اشتباه نیست . ولی آیا این تعریف فقط موقعی صادق است کـه شخص نابغه درکار خود موفق شود ؟ آیا اگر تخم درخت سیب را در وسط اسفالت بکاریم وبگذاریم درزیر چرخ ارابه‌ها وسایروسائط نقلیه خردشود دیگر تخم‌درخت سیب نیست ؟ بدیهی است همیشه تخم سیب باقی خواهد ماند فقط فرصت نمو کردن نداشته است .

---

۱ — Hovelock Ellis ۲— Osias Schwarz

یك ماهی میلیونها تخم میگذارد که ازهزار تا یکی زنده میماند . از بین تخم‌های زنده هم‌عدهٔ معدودی بزرگ میشوند ورشد میکنند درصورتیکه تمام آنها تخم ماهی هستند وتمام خصوصیات لازم برای نمو کردن و بزرگ شدن آنها جمع بوده است . ماهی‌ها قسمت اعظم این تخم ماهیها را میخورند و آنهائی که باقی‌میمانند در اثر هوش و فراست فطری خودشان نیست که باقی میمانند. بنابراین ، تعریف الیس درست است که میگوید : «نبوغ حاصل و نتیجهٔ جمع شدن عوامل و شرایط بسیاری میباشد . » زنده ماندن ، یکی ازاین شرایط است . ارث، شرط دوم ورفاه و آسایش خیال از لحاظ امور مادی ، شرط سوم است . ماهیدانیم که نود ونه در صد از نوابغ جهان از بین طبقات فقیر اجتماع ظهور کرده‌اندواین نوابغ برای رسیدن بمقصودخود قدم بقدم مبارزه وکوشش کرده‌اند وفقر مانع پیشرفت‌این‌عده نشده‌است ولی‌هزاران نفر دیگر که در صورت « جمع بودن شرایط و عوامل » میتوانستند بمقصود برسند محروم مانده وموفق نشده‌اند.

بعضی ازکسانی راکه بهرجا میروند بخود میبالند وباهر کس‌می‌نشینندخودرا میستایند نمیتوان تمسخر واستهزاء کرد . بدیهی است عمل آنها زشت وزننده است ولی ادعای بعضی از آنها مسلماً بحقیقت مقرون میباشد .

میگویندتمام جانیان مدعی‌اندکه بی‌گناهند . تاریخ جنایات بشر راکه مطالعه کنیم معلوم میشود کـه علیرغم استهزاء و تمسخری که می بینند بعضی از آنهـا واقعاً بیگناه‌اند .

ولی یکی از خواص عمدهٔ نبوغ‌که هرگز نباید فراموش‌کنیم اینست‌که شخص نابغه درراه رسیدن بمقصود خود قدرت فوق‌التصوری برای تحمل درد ومشقت دارد. اکثرکسانی‌که وقت‌خودرا بخودستائی میگذرانند دیگر فرصت‌ندارند بکارپرزحمت وپرمشقت بپردازند .

با وجود اینکه نوابغ قدرت فوق العاده‌ای برای درك مطالب بخصوص دارند وسائل وشرایط‌کار، آنطور برای‌آنها فراهم نیست‌که کاملاً بهدف خود نائل شوند. باید در نظر داشت‌که بسیاری از نوابغ فقط در یك مورد قریحه دارند و درآن یك

مورد هم فرصتی برای بکاربردن قریحهٔ خود نمی‌یابند .

ماهی را که از آب در آوریم ماهی مرده‌است و نابغه‌ای که مانعی درجلوراهش باشد اغلب مرد سطحی وعادی جلوه میکند .

۱۰ ـ هنرچیست ؟ ـ مکالمه

پرسش ـ آیا شما عقیده دارید که خوبی وبدی و زشتی و زیبائی، هردو در یك شخص ممکن است موجود باشد ؟ آیا درهر کسی استعداد صالح یا طالح‌بودن هردو هست ؟

پاسخ ـ آری . انسان نه تنها معرف خود ونژاد خود بلکه معرف تمام‌جامعهٔ بشری است . وضع ساختمان بدن‌ما مشابه باوضع جامعهٔ بشرمیباشد . بشردر آغاز بصورت پروتوپلاسم بوده ویك سلسله تحولاتی راطی‌کرده تابصورت انسان در آمده است . انسان هم همین تحولات را ازموقعی‌که در رحم مادراست شروع میکند .این قانون درمورد ملل نیز صادق است . انسان ابتداء مثل کسی‌که درهوای مه‌آلود راه بپیماید در وادیهای نامعلوم، بصورت قبیله وتیره و دسته و نژاد سرگردان بوده و در ایامی‌که دوران‌کودکی یاجوانی یا کمال را طی میکرده مثل ملتهای امروزه باهمان سختی‌ها ومحنتهاروبروبوده‌وشب‌وروزبرای تأمین سعادت خود مبارزه میکرده است . یك‌مرد نمونه ونمایندهٔ تمام افراد بشرمیباشد . ضعف اومربوط بهمه‌ونیروی اووابستهٔ بتمام جامعهٔ بشری‌است .

پرسش ـ آیا من مسئول برادرم هستم ؟ من میل ندارم همیشه مراقب اعمال وافعال اوباشم . من یك فرد مستقلی هستم .

پاسخ ـ گربه وموش وشیروحشره‌هم همینطوراند. موریانه رادرنظربگیرید. موریانهٔ ماده هیچ‌کاری جز تخم‌گذاشتن ندارد . درجامعهٔ موریانه ، کارگر وسرباز ونگهبان وغیره هست وتنها وظیفه آنهااین‌است‌که شکم‌جامعهٔ‌موریانه‌را پر کنندیعنی الیاف خوراکیهای خام را میجوند و هضم میکنند و برای خوردن دیگران آماده میسازند . تمام اعضای این جامعهٔ موریانه دور یك موریانه که باید آنرا شکم زنده

نامیدجمع میشوندوبرای ادامهٔ حیات خود غذائی‌راکه توسط اوتهیه شده بلغ‌میکنند هریك از آنها وظیفه‌ای دارد . وجود اوحتمی وضروری است . اگر یك‌قسمت از این اجتماع را از میان بردارید کلیهٔ هیئت اجتماع موریانه مضمحل میشود . جدا جدا نمیتوانندزندگی کنند . چنانکه‌یك‌عصب یایك‌ریه‌یایك‌جگرهم‌نمیتواندمستقلاً زندگی خودرا ادامه دهد. عده‌ای ازاین موریانه‌ها راکه باهم‌جمع کردید یك جامعهٔ موریانه بوجود می‌آید. درست‌مثل بدن شما . هرقسمتی بتنهائی کار میکند ووقتی تمام‌اعضاء راباهم توأم کردید انسان بوجود می‌آید. یك انسان هم جزئی ازیك کل را تشکیل میدهد . واین‌کل همان جامعهٔ بشری است . درجامعهٔ موریانه ، هرموریانه‌شخصیت مستقلی دارد . همانطورکه هرپا یادست یا هر ریه ، شخصیت ذاتی مخصوص بخودی دارد ولی بازجزئی ازکل است . بهمین دلیل است که شما باید مراقب اعمال و رفتار برادر خودهم باشید . شما واو هردو جزئی ازیك کل هستند وبدبختی و مصیبت او مسلماً درشما مؤثر خواهد بود .

پرسش ـ اگر یك فرد واجد تمام خصوصیات جامعهٔ بشری است ما چگونه میتوانیم آنرا بطورکامل توصیف وتصویرکنیم ؟

پاسخ ـ این ابداً کارآسانی نیست ولی توصیف وتوجیه شخص بازی فقط تا آنجائی‌خوب‌است‌که شمابتوانیدباین «کل» نزدیك شوید . موقعی‌که مقصود و هدف شماکامل ساختن هنر باشد شما میتوانید در کارخود توفیق حاصل کنید حتی اگر بمقصود هم نرسید .

پرسش ـ هنر اصلا چیست ؟

پاسخ ـ هنرحدکمال جامعهٔ بشری بلکه تمام‌کائنات است بصورت مینیاتور.

پرسش ـ کائنات ؟ تصور نمیکنید کمی بلندپروازی میکنید؟

پاسخ ـ موجود یك سلولی وسلولهای بدن ما از عناصر مشترکی ترکیب‌شده اند . مجموعهٔ میلیونها سلول‌که بدن مارا تشکیل میدهند ویك‌سلول هردو ازعناصر مشترکی تشکیل یافته‌اند . هرسلول درجامعهٔ سلولها،که انسان باشد. وظیفهٔ خاصی وهرفردی‌هم درجامعهٔ انسانها مسئولیت بخصوصی بعهده دارد . و همانقسمی که یك

سلول‌معرف یك انسان ویك انسان معرف جامعه است وجامعه معرف کائنات میباشد. قوانینی‌که بر کائنات حاکم است‌همانست‌که برجامعهٔ بشری‌حکومت میکند. ترکیب وتنظیم نیرو وسلسلهٔ مراتب وعمل وعکس‌العمل درهمه یکی است.

وقتی یك‌نویسنده یك‌شخص کامل‌را بروی‌صحنه می‌آورد نه‌تنهایك فردبلکه تمام جامعه‌ای‌که در آن پرورش یافته است معرفی میکند و آن جامعه حال ذره‌ای‌را درمقابل کائنات دارد. پس هنری که انسان‌را توصیف کند گوئی کائنات را توصیف کرده است.

پرسش ـ کلمهٔ «کمال» که فرمودید ممکن‌است بعضی تصور کنند یعنی‌تقلید ازطبیعت یامعرفی‌گنجایش و استعداد بشر.

پاسخ ـ آیااز دانستن‌حقیقت میترسید؟ آیابرای‌یك متخصص‌یا کارگر مکانیك دردناك است‌که ازعلم مکانیك مطلع‌شود یاقانون جاذبهٔ زمین‌را بفهمد یا ازمقاومت اجسام اطلاع‌یابد؟ برای‌رسیدن بکمال‌باید ازهرچیز اطلاع‌پیدا کرد. دراینصورت‌ما میتوانیم ازخود بپرسیم آیااین مهندس برای ساختن یك‌پل‌که هم‌زیباباشد وهم مفید قریحهٔ کافی‌داردیاخیر. اطلاع کامل ودقیق‌او ازعلوم برقوهٔ تصوروذوق وزیبائی‌محصول فکر اوخللی واردنمی‌آورد. همین قانون درمورد نمایشنامه نویس نیزصدق میکند. بعضی اشخاص تمام‌قوانین فنی‌را رعایت میکنند ولی اثرو کار آنها بیروح است. عدهٔ دیگری هستندکه تمام‌اطلاعات خودرا بنابیك سلسله قوانین‌که موردقبول آنها است باهم وباتأثرات واحساسات خود مخلوط‌میسازند. یعنی معلومات خود را بقوهٔ تصور وتخیل خود باوج آسمانهامیرسانند وشاهکاری بوجود میآورند.

۱۱ ـ وقتی شما نمایشنامه مینویسید

قبل ازهر چیز موضوع‌را درنظر بگیرید.

قدم بعدی شمااینست‌که قهرمان بازی‌را انتخاب کنید تا کشمکس را شروع کند. اگرموضوع نمایشنامهٔ شما این باشد: «آدم حسود خود و شخص مورد علاقهٔ خودرا ازمیان میبرد» مردیازنی‌که نقش‌شخص‌حسودرا بازی میکند باید ازموضوع

سوا نشدنی باشد . قهرمان باید بقدری مصمم و کینه‌جو باشد که تا آخرین مرحله برای گرفتن انتقام پیش برود و کوشش کند خواه این حسد واقعی باشد وخواه خیالی . قدم بعدی اینست که اشخاص بازی دیگر را در نظر بگیرید. ولی این اشخاص بازی باید از لحاظ ترکیب باهم سازگار باشند .

وحدت اضداد یا اجتماع ضدین باید حتماً در نظر گرفته شود.

در انتخاب موقع شروع داستان مراقبت زیاد بکنید . موقع شروع باید نقطهٔ برگشت یا مرحلهٔ قاطعی از زندگی یك یا چندنفر از اشخاص بازی شما باشد. نقطهٔ برگشت همیشه با کشمکش آغاز میشود و فراموش نکنید که چهار نوع کشمکش موجود است: ساکن، باجهش، پیش‌بینی‌شده، وتدریجی یا تصاعدی. آنچه مورد لزوم واحتیاج است کشمکش تصاعدی و پیش بینی شده است.

کشمکش نمیتواند بدون «تعریف مدام»[1] یعنی بدون «تحول» نمو کند.

نتیجهٔ وجود کشمکش تصاعدی وجود تعریف و تحول است و این تحول نمایشنامه را نمومیدهد وبجلو میبرد.

اشخاص بازی که درحال کشمکش هستند ازیك قطب بقطب دیگر میروند ـ یعنی مثلاً ازنفرت بعشق میرسند ـ واین مرحلهٔ بحران را بوجود می آورد. اگر این نمو متوالی ادامه یابد نقطهٔ اوج دردنبال مرحلهٔ بحران خواهد آمد .

بعداز نقطهٔ اوج هرچه هست نتیجه مینامیم .

اجتماع ضدین باید بقدری محکم و قوی باشد که « اشخاص بازی » در وسط نمایشنامه نتوانند ضعف وفتوری در تصمیم خود نشان دهند و از ادامهٔ کار منصرف شوند. هریك ازاشخاص بازی باخطری روبرو است. یکی اموالش، دیگری سلامتش سومی آینده‌اش، چهارمی شرفش، وپنجمی حیاتش درخطر است. هرچه اجتماع ضدین قویتر باشدشما بیشتر میتوانید مطمئن شوید که اشخاص بازی موضوع نمایشنامهٔ شما رابا ثبات خواهند رسانید.

اهمیت مکالمه باندازهٔ قسمتهای دیگر نمایشنامه است. هر کلمه‌ای که بیان

---

1 - Perpetual exposition

میشود بایددر خورروحیه وحالت شخص بازی‌باشد.

براندر ماثیوز [1] و شاگردش کلایتون هامیلتون [2] (در کتابش بنـام اصول نمایش)[3] اظهارکرده‌اند که نمایشنامه‌را فقط باید در تماشاخانه وباحضور تماشاـ کنندگان مشاهده ودرباره آن قضاوت کرد.

چرا؟ ماقبول داریم که وقتی «شخص بازی» را در روی صحنه میبینیم آسانتر میتوانیم دربارهٔ زندگی‌او قضاوت کنیم تاموقعی‌که شرح حال اورا در روی صفحات کتاب‌بخوانیم. ولی چرا این‌طریق تنهاطریق قضاوت دربارهٔ یك‌نمایشنامه باشد؛ اگر «معماران هم‌همین عقیده‌را داشتندقبل ازبنای هرساختمان چقدر مصالح تلف میشد؛ چون مجبور بودند ابتداء بنارا بامصالح وبهمان اندازهٔ مورد نظربسازند تاصاحب‌بنا یاکارفرما بتواند تصمیم بگیرد که آیاچنین بنائی‌مورد حاجت اوهست‌یانه .

هرنمایشنامه‌ای‌را قبل‌از اجراهم‌میتوان مطالعه ودربارهٔ آن‌قضاوت کرد. اولاً موضوع‌را ازهمان ابتداء بایدتشخیص داد. ماحق داریم بدانیم که مصنف درچه‌جهتی مارا هدایت میکند. اشخاص بازی‌باید ازموضوع استخراج شوندوبا مقصود و هدف موضوع موافق باشند . این اشخاص بازی طی یك سلسله کشمکش باید موضوع را ثابت‌کنند. نمایشنامه بایدباکشمکش شروع شود و بتدریج جلو برود و ترقی‌کند تا بنقطهٔ اوج‌برسد. اشخاص بازی بایدطوری توصیف وتوجیه شوندکه مابتوانیم تاریخ زندگی گذشته هریك را تشخیص بدهیم خواه مصنف سابقهٔ آنهارا بیان کرده باشد خواه نکرده باشد. اگرما راجع بشخص‌بازی وکشمکش وطرز بکاربردن آن‌درهر نمایشنامه اطلاع بیابیم باید بتوانیم دربارهٔ هرنمایشنامه‌ای‌که میخوانیم قضاوت‌کنیم. بین حمله وحملهٔ‌متقابل، بین کشمکش‌وکشمکش، تحول قرار دارد وهمانطورکه‌گل وگچ دوآجررا بهم میچسباند تحول هم‌دوکشمکش رابهم وصل‌میکند. ضمن‌قرائت نمایشنامه همانطور که‌اشخاص بازی‌را مطالعه میکنیم تحول‌را هم در نظر میگیریم واگر تحول درکارنبود ملتفت میشویم که‌چرا نمایشنامه‌بجای اینکه تدریجی وطبیعی

---

1 - Brander mathews 2 - Clyton Hamilton 3 - The theory of the theatre .

جلوبرود باجهش وباجست وخیز پیش‌میرود. واگردر «تعریف» زیاد روی شده باشد میفهمیم‌که آن نمایشنامه ساکن است وحرکت نمیکند.

اگردر نمایشنامه‌ای‌که بخوانیم ملاحظه‌کنیم‌که مصنف‌احوال «اشخاص‌بازی» رابتفصیل درآن شرح‌میدهد وکشمکش‌رادیرشروع میکند میفهمیم‌که مصنف‌مزبور ازالفبای نمایشنامه نویسی‌بی‌اطلاع‌است. وقتی اشخاص بازی‌معلوم نباشند ومکالمات نامفهوم ومبهم باشد لازم‌نیست‌ما منتظر اجرای نمایش درروی صحنه باشیم تا خوبی وبدی آن برما مسلم‌شود. آن‌نمایشنامه بداست.

نمایشنامه باید از موقعی شروع شودکه چرخ زندگی یکی از اشخاص بازی درشرف برگشتن وتغییر جهت یافتن باشد. مابعداز مطالعهٔ چندصفحهٔ اول نمایشنامه میتوانیم تشخیص بدهیم‌که آیااین نکات درآن رعایت‌شده است یانه. همچین پس از چنددقیقه میتوانیم بفهمیم‌که آیااشخاص بازی‌خوب باهم ترکیب شده‌اند یاخیر. ابداً لزوم ندارد که این‌مسائل راهنگام اجرای‌نمایش درك کنیم.

کلمات وعبارات بایدازخود شخص بازی تراوش‌کند نه‌ازمصنف، وباید سابقه وتاریخ زندگی گذشته وشخصیت وشغل شخص‌بازی‌را معرفی ومعلوم سازد.

اگرما نمایشنامه‌ای داشته‌باشیم‌که درآن اشخاص بدون هدفی شرکت داشته باشند وهیچکدام از آنهادر صدد پیشبردن مقصودی نباشند ووجود آنها فقط برای تحریك‌خنده‌درتماشاکنندگان یابرای‌خالی‌نبودن‌صحنه باشد مامسلماً ملتفت میشویم که‌نمایشنامهٔ مزبور خوب نوشته نشده‌است. اگرکسی بگویدکه‌برای تشخیص‌خوبی وبدی نمایشنامه باید حتماً آنراروی‌صحنه تماشاکرد ملتفت میشویم‌که شخص‌مزبور ازاصول نمایشنامه نویسی اطلاع ندارد ومیخواهد ازکارطفره برود ودنبال وسیله‌ای میگرددکه باآن‌برای قضاوت آن‌تصمیم بگیرد.

البته بسیاری ازنمایشنامه‌های خوب درنتیجهٔ وجود هنرپیشه‌های بی‌کفایت یا نداشتن تمرین‌کافی‌بداز آب‌در آمده‌است. از طرف دیگربسیاری‌ازهنرپیشه‌های‌خوب درنتیجهٔ بازی‌کردن درنمایشنامه های بد بکلی منحرف شده‌اند. یك ویولون‌ارزان‌

قیمت‌را اگر بدست فریتز کرایسلر[1] ویولون‌نواز معروف بدهید خواهیددید که کاری ازعهدهٔ اوساخته نخواهد بود. عکس این‌را عمل بکنید. یعنی بکسی که جاهل بعلم موسیقی است یك‌ویولون استرادیواریوس[2] بدهید. نتیجهٔ آن البته معلوم‌است.

ماازجوابهائی که ممکن‌است دراینخصوص‌داده‌شود بی‌اطلاع‌نیستیم. بعضی گفته‌اند وشاید بعداز این‌هم‌بگویندکه «هنرمثل مهندسی یك موضوع دقیق علمی نیست. هنر در نتیجهٔ حالات و کیفیات و احساسات و تأثرات شخصی بوجود می‌آید. موقعی که هنرمند تحت تأثیر الهام واقع میشود ازفورمول ریاضی سر در نخواهد آورد. بلکه طریقی راکه الهام باو نشان میدهد دنبال خواهدکرد. قاعده وقانونی در این مورد وجود ندارد.»

البته هرکس بنا بتمایل وسلیقهٔ خود چیز مینویسد، ولی در ضمن قواعدی را باید تبعیت‌کند. مثلاً مجبور است قلمی بدست بگیرد و کاغذی تحصیل‌کند. بعبارت دیگر وسائل نوشتن بهرصورت وشکلی که‌باشد وجودش ضروری‌است. قواعددستور زبان‌را بایدرعایت‌کند. بعضی از نویسندگان فنون وسبکهای خاصی‌را باعلم واراده درجمله‌بندی خودمنظورمیدارند. مثلاً نویسنده‌ای‌مثل‌جیمزجویس[3] قواعد ودستور-های سختی‌برای‌نوشتن‌دارد که‌اشخاص‌معمولی‌ازبکاربستن آنهاعاجزمیباشند. بنابراین برای نوشتن‌نمایشنامه‌بین‌اصول‌وقواعددستورزبان وتأثرات‌شخصی تباینی‌وجود ندارد. هرچه شمابیشتر باصول وقواعد آگاه‌باشید هنرمند قابلتری خواهید بود.

یادگرفتن الفباء برای هیچکس کار آسانی نیست. آیا بیاد می‌آورید وقتی‌را که «ب» شبیه به «پ» یا«ج» شبیه‌به«ح» بنظرمیآمد؛ در آن‌موقع که‌تمام حواس‌خودرا صرف تشخیص حروف الفباء میکردید درك معانی عبارت‌برای شما بسیار مشکل بود. آیافکر میکردید که روزی خواهدآمد که‌شما بدون‌اینکه توجه کنید این‌که‌نوشتید «ر» بودیا «ز» بتوانیدچیز بنویسید.

---

1 - Fritz kreisler 2 - Stradivarius 3 - James Joyce.

۱۳ ـ فکر و اندیشه را از کجا میتوان گرفت ؟

هروقت شمایك «شخص بازی» کامل درنظر داشته باشید یعنی کسی که آرزو وعلاقهٔ شدیدی بتحصیل چیزی یامقامی داشته باشد ، میتوانید نمایشنامه‌ای روی او بنویسید. لازم نیست ابتداء راجع بوضع وحالت‌او وجا ومکان واقعه فکر کنید. این مرد مصروخود رأی، خودش وضع وحال‌را ایجادمیکند.

درصفحهٔ ۱۷۰ از کتاب «فن‌نما یشنامه‌نویسی» صورتی‌از اسم‌های معنا موجود است. آنرامطالعه کنید .

اولاً باید بدانید که «هنر آینهٔ زندگی نیست ، بلکه خلاصه و جوهر زندگی است .» وقتی درشما تأثری بوجودمی‌آید میتوانید آنرا تقویت کنید.

اگرمیخواهید نمایشنامه‌ای راجع بعشق بنویسید بایدداستان عشق‌های‌بزرگ وشدیدرا انتخاب کنید. اگرمیخواهید راجع‌بجاه‌طلبی بنویسید باید این جاه‌طلبی با شدت وسرسختی وسنگدلی توأم باشد. اگرمیخواهید راجع‌بدوستی وعلاقه بنویسید بایدعلاقه‌ای راکه مبنی برخود خواهی وخودپرستی باشد انتخاب کنید. چون این‌ها کشمکش‌را خودبخودایجادمیکنند.

بیائید کلمهٔ‌سادهٔ «دوستی» راانتخاب کنیم. درنمایشنامهٔ «طناب‌سیمین»[1] دوستی موجب تحریك‌وتأثر شخص‌میشود . این یك‌عشق یادوستی‌معمولی‌نیست. خودخواهی است. عشق شدیدی است که مادری ازروی خودخواهی بپسرهایش دارد.

البته کافی نیست که ما بدانیم شخص بازی خودخواه است بلکه باید بفهمیم که چراخودخواه‌است. نقصهای‌روحی‌واخلاقی بشراغلب ازنداشتن تأمین‌جانی ومالی و یا احساس حقارت وخفت ناشی میشود . دراین نمایشنامه مادر میخواهد مرکزتوجه و علاقهٔ همه پسرهای خودباشد ومیل‌ندارد زنان آنها این حق‌را از اوسلب کنند.

مهرومحبت ازاحتیاجات بشر استولی‌اگر زیادازحد شدزیان بخش میگردد. مشکل است کسی بتواند خودرا از شر محبت افراطی خلاص کند. ممکن‌نیست شما بتوانیدخودرا ازمزاحمت کسی که واقعاً شمارا دوست‌دارد برهانید . اگر آدم‌خوش‌ـ

---

1 - The silver cord

سیرتی باشید بایدسعی کنید شماهم‌اورا دوست‌بدارید .

وظیفهٔ نمایش این‌نیست که موجبات تفریح مردم‌را فراهم کند بلکه باید بآنها تعلیماتی هم بدهد. درام‌نویس اشخاص را بیکدیگر میشناساند. وقتی‌شما یك شخص بازی را روی صحنه میبینید که موجب ناراحتی و دردسر دیگران شده است شاید عکس وجود خوتان‌را دراو مشاهده کنید.

بیائید برگردیم بصفحهٔ ۱۷۰ و «تندخوئی» رامورد آزمایش قراردهیم.

تند خوئی : یك‌شخص بازی‌بد زبان کسی است که‌نقاط ضعف‌خودرا تشخیص نمیدهد. قضایارا پیش‌بینی نمیکند. تنك‌نظر و کوته‌بین است وقوهٔ تصور ندارد. سعی میکند کارهارا درست انجام‌دهد ولی‌ازعهدهٔ‌آن‌وبرنمی‌آید. وعلت آن هم براومجهول میباشد. این‌شخص بدون‌شك کشمکش ایجادمیکند.

دقت : آیا میتوانید بامردی‌که بیست وچهارساعت شبانه روز تمام کارهایش را باکمال دقت و درستی انجام میدهد زندگی کنید ؟ چنین شخصی انسان را متنفر میکند . انتظار دارد هرچیز همیشه بجای صحیح خودش باشد . شما لابد میدانیدکه برای انسان محال است که صددرصد دقیق ودرست باشد . چنین‌شخصی‌متوجه نیست که‌خوداوهم یك‌انسان‌معمولی‌است وقطعاً از بعضی جهات‌ضعیف است واشتباه میکند. چنین شخصی حتماً بااطرافیان خود ایجادکشمکش میکند .

نخوت : یك مرد یازن پرنخوت (مقصودکسی نیست‌که فقط مغرور و متکبر باشد بلکه کسی که خودبینی و خودپسندی‌اش بحد جنون رسیده باشد) بی‌اندازه حساس میباشد . واز هرانتقاد واقعی و حتی از تصور انتقاد اشخاص متأثر میشود و میرنجد . بخود هیچ اطمینان ندارد . وچون تأمینی برای خود حس نمیکند مدام‌لاف میزندکه اهمیت وجود خودرا بنفس خود تلقین‌کند . چنین شخصی همیشه میل دارد کارها را موافق ومطابق‌میل وروبهٔ خود انجام دهد . اگرکسانی با اوکاری را انجام دهند بحسن تدبیر آنها باید آفرین گفت . چنین شخصی خواه و ناخواه مهر وعلاقه و احترام مردم را از دست میدهد و داستان نمایش را در همین مرحله باید جستجو کرد .

شأن وجلال : کسی که بیش از اندازه مقید بجلال وشأن خود باشد(فراموش نکنید باید دراین عیب مبالغه کند) برای کمدی بسیار مناسب میباشد . این شخص بازی شما همیشه با آب‌وتاب وباطنطنه حرف‌میزند .همیشه‌در آستین‌خودبادمیاندازد وحاضر نیست یك قدم ازمقام خود عدول کند . این شخص را باکسی که درست‌نقطهٔ مقابل اوست روبرو کنید وبارعایت اصل « اجتماع ضدین » یك کمدی بسیار مضحك بدست خواهد آمد .

عقل وفراست : مبالغه حتی درچیزی‌که پسندیده است تولید انزجار ونفرت میکند . قهرمان عاقل و هوشمند شما درست میگوید و درست کار میکند و هرگز اشتباهی ازاو سرنمیزند ، باشخاص اطراف خود این احساس را میدهدکه همهٔ آنها بسیار بی‌هوش ونفهم هستند . حتی اگر واقعاً برای او تحسین واحترامی‌قائل باشند. از آنجاکه خودرا حقیرتر ازاو میپندارند بتدریج ازعشقشان باوکاسته میشود و از اومتنفرمیگردند وکم‌کم این تنفر بخشم وغضب تبدیل میشود .

ما همه اشخاصی را میشناسیم که کارها را شروع میکنند و هرگز آنها را بپایان‌نمیرسانند. کسانی‌هستندکه مسامحه وپشت‌گوش فراخی آنها دائمی‌است وکار هرروز را بفردامی‌افکنند . ازطرف دیگراشخاصی هستندکه ابتدا عمل میکنند وبعد بفکر میپردازند . هزارها خصلت بشری هست که میتوان راجع بآن نمایشنامه یـا داستان یـاقصه نوشت .

میتوانید یك شخص صالح ومتقی را انتخاب کنید ولی باید او را یکی از این صفات بطور مبالغه متصف سازید . برای نمایشنامه یا داستان خود بقدری اشخاص بازی میتوانید بیابید که اگر تمام عمر خودرا صرف نوشتن این قبیل آثار کنید از نصف آنها هم نمیتوانید استفاده کنید.

هرکلمه درصفحهٔ ۱۷۰ معرف یك «شخص‌بازی» است . بیائید باز همان رویه را ادامه دهیم :

بی دست وپائی : ـ لازم نیست حتماً کسانی را در نظر بگیرید کـه دارای صفات ورفتار مشخص و معلوم باشند [۱] . دختر زیبائی را درنظر بگیرید که‌خوشگل وباهوش ولی درعین حال بی‌دست وپا باشد.

هرکس که در کاری زیاد روی کند برای داستان منـاسب میباشد . بخاطر داشته باشید که‌اشخاص بازی شما باید دراجرای نقشهٔ خود مصر و خودرأی وسمج باشند. یك آدم مصرمسلماً درطی دعوا و کشمکش حقیقت وجودخودرا نشان‌میدهد. راز سعادت ما دراینست که بدانیم هیچکس درزندگی کامل نیست . ما باید متوجه باشیم که همیشه جای آن هست که خودرا کامل بسازیم .

شمابابد داستان را احساس کنید وبآن‌ایمان واعتقاد داشته‌باشید. ازکشمکش هرگز نهراسید ، وگرنه اثر شما بی روح و بی‌حرکت خواهد شد .

فکر وعقیده هر چند هم که خوب بـاشد فکر و عقیده‌ای بیش نیست. اندیشه چیست؟ فکرواندیشه حالت‌تخم نباتی‌را دارد نه‌کمتر و نه‌بیشتر، برشمااست که از آن استفاده کنید. فکر وعقیده‌ای‌که «اشخاص بازی» آن از سه‌لحاظ جسمی واجتماعی وروحی مطالعه نشده باشند بهیچ نمی‌ارزد.

تمثیل یاهرنوع تصویر خیالی‌فقط موقعی خوب است که باشوق و آرزوی بشر توأم گردد .

پیداکردن فکر برای‌نوشتن هرنوع اثر ادبی آسان‌ترین کارها است. باطراف خود بدقت بنگرید. اگر کنجکاو باشید تصدیق خواهیدکرد که دنیا مثل دکان‌قنادی است که شخص‌میتواند هرنوع شیرینی که بذوقش خوش‌تر می آید انتخاب کند .

اکنون این «اشخاص بازی» را مورد آزمایش قراردهید. من میخواستم بشما نشان دهم که چه کیفیاتی را دریك «شخص بازی» باید جستجو کرد. اینها که گفته میشود نوع‌بخصوص اشخاص‌است. شمابایدآنهارا بافرادزنده وجاندار تبدیل کنید.

۱– Stock Character

چه چیزهائی شخص‌را بی‌باك معرفی میکند ؟

(یك شخص متهور و بی‌باك لازم نیست حتماً موجود بدی باشد)

تهدید وخطر بزرگ

نبودن راه برگشت

تصمیم و ارادهٔ قوی

جاه طلبی

یأس و نومیدی

در تله گیر افتادن

ترس از شکست

حقیقت طلبی

شور وشهوت فراوان (عشق یا انزجار یاجاه‌طلبی یاحسد وغیره)

توجه وعلاقه بهدف ومقصود

خودخواهی وخودپرستی شدید

فقط یك‌طریق‌رادیدن‌وانعطاف‌پذیر نبودن

دوربین بودن

کینه‌جوئی وانتقام‌شدید

فرصت‌طلبی واستفاده‌جوئی

حرص وولع

کینه جوئی

اینها صفات مختصهٔ بسیاری ازاشخاص بی‌باك ومتهور است. ازبین آنها یکی‌را انتخاب کنید.

صفاتی که شخص را بی کفایت و بی دست و پا معرفی میکند :

خیالبافی .

نداشتن تدبیر وابتکار .

تنبلی

نداشتن هدف در زندگی

سپردن کار ها بتقدیر .

یك مرد مدبر و با فراست را بااین‌صفات‌میتوان‌تمیز داد:

زیرکی و کار بری .

تیز فهمی

پشت کار واصرار .

دقت .

داشتن معلومات واطلاعات کافی

داشتن قریحه

روان‌شناسی .

کسی راکه از زندگی خسته وملول است‌با این صفات میتوان شناخت :

کند ذهنی .

خود خواهی .

خود بینی وحساسی .

ترس یااضطراب .

نداشتن حس پیش بینی وقوهٔ مشاهده وفراست .

بیزاری از همه چیز وهمه‌کس .

مرد بداخلاق وبد خو دارای چنین صفات است :

مراعات احوال دیگران را نمیکند .

سودائی وتند مزاج است .

اعصابش ضعیف است .

کند فهم است.
بی صبر و بی حوصله است .
در زندگی مأیوس است .
از هر چیز منزجر است .
اظهار نفرت میکند .
خود رأی وخود سر است .
خود پسند واز خود راضی است .
تیز فهم است .

کسی که مخالف زندگی و عادات اجتماع است چنین خصوصیاتی را داراست :

بیرحم است .
غارتگر وطماع است.
مانع پیشرفت هر کار میشود .
دارای صفات خلاف‌انسانی است .
سنگدل است .
رفتارش همهٔ افراد بشر را از او میراند .
متعصب است .
منحرف است .

علاقمند بتجمل با این صفات شناخته میشود :

در زندگی سهل انگار است .
از لذات جسمانی متمتع میشود .
احساسات خود را خوب بیان میکند .
بزیبائی علاقهٔ زیاد دارد .

شخص درستکار وپرهیزکار چنین صفاتی را داراست :

نقاد سختی است .
متعصب است .

ترسو است .
تأمین ندارد .
خود را حقیر وخفیف حس میکند .
بر دیگران همیشه تسلط وفضیلت دارد .
خود خواه‌است .
خود پرست است .
ولنگار است وپشت سر مردم غیبت میکند .
جنگجو وماجراجو است .

کسی‌را که اطمینان‌ندارد بااین صفات میتوان نشان داد :

تأمین ندارد .
جرم وگناهی مرتکب شده‌که از عواقب آن میترسد .
همیشه مشکوك‌ومردد است .
آب زیر کاه است .
تکبر ونخوت دارد .
ترسو است .
ناراحت وبد حال است .
حس تعادل وتوازن در او نیست .
خود را حقیرتر از آنچه هست میشمارد .

آدم متعصب را با این صفات میشناسیم :

تنگ نظر است واشخاص را فقط از روی یك عملشان قضاوت میکند .
در تطبیق چیزها باهم دقیق ودرست‌است ولی‌قوهٔ‌تصوراو بسیارضعیف‌میباشد .
عصبانی ولی خود دار است .
اصول را رعایت میکند .
راست و درست وانعطاف ناپذیر است .
عموماً باهر چیز اظهار مخالفت میکند .
رسمی است .

متواضع است .
مؤدب است .
غیور است (یك آدم غیور متعصب است ولی لازم نیست آدم متعصب غیور باشد .)
از کار بد دائم هراسناك است .
آدم پست دارای این صفات است :
خود ستا وخود پسند است .
بی همه چیز و بی مرام است .
خود خواه است .
حسود است .
اعتماد بخود ندارد .
پر نخوت ومتکبر است .
دو رو و ناپایدار است .
خودش را تنها حس میکند .
خود را حقیر وخفیف حس میکند .
قوهٔ ابداع وابتکار ندارد .
آدم جاه طلب را با این صفات میتوان شناخت :
مخالف جریانات عادی وجاری و معمولی است .
علاقه دارد که مقامش مورد تصدیق واقع شود .
اصرار دارد حقانیت خود را درهر مورد ثابت کند .
از اوضاع ناراضی است .
علاقه بتغییر دارد .
شهرت طلب است .
از غم واندوه بیزار است .
طالب قدرت میباشد .
حسود است .

در هر کاری نظارت ودخالت میکند .

علاقه بجلب کردن نظر اشخاص دارد .

میل دارد هر کاری را خودش تمام کند

بی‌باك ومتهور است .

علاقه بتأمین دارد .

بهمین ترتیب میتوانید جلو بروید وافکار وعقائد جالب وتازه کشف کنید .فقط پیری ونداشتن قوهٔ تصور ممکن است مانع پیشرفت کار شما بشود .

پرسش ـ البته من‌اطمینان دارم که‌صفات وخصائلی‌را که‌شما بعنوان‌نمونه‌ذکر کردید راههای تازه‌ای پیش پای من خواهدگذاشت ولی ... من درست نمیفهمم چرا « اشخاص بازی » باید خلاصه و جوهر « نوع »[1] خود باشند . مردم درزندگی عادی معمولاً دیوانه نیستند ودرکارها این‌اندازه‌که شما میگوئید زیاد روی ندارند . اگر ماپیشنهاد شمارا عمل‌کنیم میترسیم داستان یانمایشنامهٔ ما بیشتر صورت مبالغه پیدا کند وطبیعی بنظر نیاید .

پاسخ ـ آیا تاکنون بقدری عصبانی شده‌اید که مردم تصور کنند شما عقل خودرا ازدست داده اید ؟ نه ؟ ولی کسان‌دیگر تااین‌حدعصبانی‌شده‌اند ؟ آیا درزندگی این اندازه حسود بوده‌ایدکه قدرت تحمل بکلی ازشما سلب شده باشد؟ اگر جواب شما منفی باشد قطعاً شما آدم خارق‌العاده ونادری هستید و هرگز نمیتوانید علت و سبب عمل یك انسان‌را ادراك کنید.

در زندگی مواقعی پیش می‌آید که طبیعی ترین افراد ، شدید ترین انتقامها را احتراز ناپذیر میبابند . نویسنده باید اشخاصی را برای آثار خود انتخاب‌کندکه زندگی آنهادرحال بحران وناملایمات شدیدباشد . متأسفانه هیچکس دریك‌وضع بحرانی نمیتواند عادی و طبیعی رفتار کند. اگر خود ما دچار طوفان حوادث شده باشیم نه‌تنها وضع روحی اشخاص بازی‌را درموقع بحران بهتر تشخیص میدهیم‌بلکه علت تحریك شدن احساسات ومیزان رنج روحی‌وتأثر آنهارانیزبهترادراك میکنیم و

۱– Type

ملتفت میشویم که چرا فلان شخص بازی مجبور است آن طریق بخصوص را آنقدر دنبال کند تا اینکه یا نیست و نابود شود و یا در کار خود موفق گردد .

وقتی ما داستانی را میخوانیم یا آنرا روی صحنه مشاهده میکنیم احساسات شدید ازقبیل بیرحمی و تندی و بدخوئی یعنی صفاتی که انسان را بحیوان تبدیل میکند در واقع معرف خود ماست . حتی اگر یك ثانیه هم باشد هریك از ما در زندگی مسلماً بهمین حال در آمده‌ایم .

دراین مورد شك و تردیدی نیست . وقتی تاریخ بشر را مطالعه میکنیم اشخاص سنگدل و بی‌باك ومتهور زیاد پیدا میکنیم و آنها همان کسانی بوده‌اند که سرنوشت بشر را تغییر داده‌اند .

اجازه بدهید یکبار دیگر تأکید کنم که ارزش کار شما دراینست که شما فقط راجع بکسانی چیز بنویسید که زندگی آنها در شرف تغییر باشد . مشاهدهٔ این قبیل اشخاص درروی صحنه برای ما حکم اخطار یاالهام رادارد .

۱۴ ـ نتیجه

اگر شما بین بوهای خوش تفاوتی قائل نباشید مسلماً نمیتوانید عطر فروش بشوید . اگر شما پا نداشته باشید بدون تردید نمیتوانید درمسابقهٔ دوشرکت جوئید . اگر گوش شما کرباشد واضح‌است که نمیتوانید موسیقی دان باشید .

اگر بخواهید نمایشنامه‌نویس بشوید باید قوهٔ تصور وتخیل وعقل سلیم‌داشته باشید . باید دقیق وتیزبین باشید . باید بدانید که اطلاعات سطحی هرگز برای ورود باین‌مرحله کافی نیست . باید صبور باشید و برای پیداکردن علل بروز حوادث حوصله بخرج دهید . باید حس تعادل و تناسب درشما بحدکافی موجود باشد . از اقتصاد و روانشناسی و وظائف الاعضاء و علم الاجتماع مطلع باشید . این مطالب را باصبر و حوصله‌وصرف‌وقت زیاد میتوانید فرابگیرید . اگر نمیدانید برای دانستن آن‌مطالعه کنید . اطلاعات سطحی برای نویسنده کافی نیست . ما اغلب تعجب میکنیم که‌چگونه اشخاصی ساده و آسان میخواهند نمایشنامه نویس بشوند . برای کسی که بخواهد

کفاش بشود لااقل سه‌سال وقت لازم است تا دورهٔ شاگردی را طی کند . نجاری وهر کار دیگری که تصور کنید همینطور است . پس چرا باید انتظار داشته باشیم کـه نمایشنامه‌نویسی ـ که یکی از مشکلترین فنون جهانست ـ درظرف یك شب و بدون مطالعات کافی میسر باشد ؟ برای کسانی که آمادهٔ این کار هستند رویهٔ دیالکتیك بهترین رویه‌ها است . برای شخص مبتدی هم این رویه مفید است زیرا بمشکلات کار خود آگاهی می‌یابد واگر بخواهد درکار خود موفق شود براهی کـه باید طی کند نیز آشنا میگردد .

ضمیمه

تحلیل چند نمایشنامه

۱ـ تارتوف

کمدی در سه پرده

بقلم

مولی‌یر

خلاصهٔ داستان

تارتوف مرد شیادی‌است که با تظاهر بصلاح وتقوا محبت اورگون راکه‌سابقاً از افسران‌گارد پادشاهی بوده است بخود جلب میکند . بمحضی که تارتوف درخانهٔ اورگون مستقر میشود باین بهانه که میخواهد روح افراد خانوادهٔ اورا ازپلیدیهاپاك ومصفا سازد شروع بدخالت و نظارت‌در کارهای آنهامیکند . نقشهٔ او واقعاً اینست که زن جوان و زیبای اورگون را بدام بکشد . به اورگون تلقین میکندکه دختر خود ماریان [۱] را وادار سازدکه با نامزد محبوب خود والر [۲] قطع رابطه کند و بهانهٔ او اینست که ماریان‌بمرد متقی وپرهیز کاری نیازمند است تااورا درزندگی رهبری‌کند. این عمل موجب خشم دامیس [۳] پسراورگون‌که عاشق خواهر والر است میگردد.

هنگامی‌کـه تارتوف با زن اورگون مشغول راز و نیاز عاشقانه است دامیس آنهارا می‌بیند ودر حضور تارتوف موضوع را پدر خود توضیح میدهد ولی پدرش حرف اورا باور نمیکند . اورگون اصرار داردکه دامیس ازتارتوف پوزش بخواهدو دامیس دستور اورا رد میکند . اورگـون غضبناك میشود و او را از حقوق فرزندی محروم میسازد .

۱– Mariane ۲– Valére ۳– Damis

در ضمن این ناملایمات داخلی ، اورگون بخاطر اعتمادی کـه بتارتوف دارد جعبه‌ای‌را که‌محتوی اطلاعات مهمی میباشد ویکی از دوستان او که درتبعیداست آن را بامانت باو سپرده به‌تارتوف میدهد . فاش شدن اسناد این جعبه ممکن است بقیمت‌جان دوستش تمام شود وخود اورا نیز بجرم خیانت دچارمشکلاتی سازد .

اورگون بقدری بدرستی وصداقت وتقوای تارتوف اعتماد داردکه تمام اموال خودرا نیز دراختیار او میگذارد وبرای اینکه رشتهٔ محبت و مودت بین آنها محکم شود تصمیم میگیرد دختر خود را نیز بعقد ازدواج وی در آورد .

المیر[1] که بااین اقدامات شوهر خود اورگون مخالف است تارتوف راتشویق میکندکه درحینی‌که اورگون درگوشه‌ای خودرا پنهان ساخته رازعشق خود را باو اظهار نماید. اورگون پس‌ازمشاهدهٔ این منظره ازاغفال شدن خود بی‌اندازه‌خشمگین میگردد و فرمان‌میدهد که‌تارتوف از خانهٔ اوخارج شود ولی فراموش‌کرده‌که تمام اموال‌خودرا دراختیار او گذاشته است .

روز بعد تارتوف با اختیارات قانونی خود اورگون و خانواده‌اش را از خانه بیرون میراند وخانه راتصرف میکند . جعبهٔ محتوی اسرار دوست اورگون را نیزنزد پادشاه میبرد . پادشاه تارتوف رامیشناسد وچون سابقاً درشهر دیگری جنایتی‌مشابه باآن مرتکب شده بوده باومظنون میشود واورا بزندان می‌اندازد . وبجهت خدمات صادقانه‌ای‌که اورگون در گذشته بپادشاه کرده است جعبهٔ مزبور را باز نکرده باو پس میدهد.

تحلیل

موضوع

هر کس چاهی برای دیگران بکند اول خودش در آن می‌افتد .

۱– Elmire

قهرمان یاشخص محور

قهرمان‌یاشخص‌محور نارتوف‌است که کشمکش‌راشروع‌میکندو آنرا بجلومیبرد.

اشخاص بازی

اورگون ـ سابقاًافسر نظام‌بوده ومردی است‌متمول ولی نادان‌که کورکورانه بحرف مردم ایمان می‌آورد . مذهبی است ـ چرا ؟ کسی نمیداند چرا مذهبی است.

تارتوف ـ بسیارخوب توصیف‌شده ومردی‌مؤدب‌ونرم‌خوی‌است . ملایم‌حرف میزند و روانشناس خوبی‌است . ولی مافقط دوجنبهٔ اورا میبینیم ـ جسمی و روانی . سابقهٔ زندگی او برما تاریك است . ما میل داریم بدانیم چطور تارتوف مجبور شد بحیله وتزویر امرار معاش‌کند درصورتیکه استعداد اوبرای بسیاری ازکارهای‌دیگر زیاد است . ازآنجاکه بسابقهٔ زندگی او آگاه نیستیم با اینکه نتایج اعمال او بر ما معلوم میشود علل اقدامات او همچنان مجهول است .

المیر ـ زن بسیار خوبی است . ازشوهرش بمراتب جوانتراست . آیا بخاطر پول بازدواج بااورگون تن درداده‌یاعاشق اوشده‌است؟ یاهردو. اورگون‌کوچکترین توجهی باو نداردوتمام‌علاقه‌اش به‌تارتوف‌است . علت اینکه المیراین اندازه‌زن خوبی است چیست ؟

دامیسـ پسر اورگون، جوانی‌است بانشاط وسرسخت . ما انتظار داریم‌که اوپدر خودرا ازاین‌گرفتاری نجات دهد ولی او فقط پدر خودرا عصبانی میکند ودر نتیجه ازخانه رانده‌میشود . اجازه میدهد مردی با فامیلش هرطور میخواهد رفتار کند .وموقعی برمیگرددکه تمام مشکلات حل‌شده وباو اجازهٔ مراجعت دادمیشود. این شخص بازی نمو نمیکند .

ماریانـ دختر اورگون، ضعیف‌الاراده است وحتی‌برای بدست‌آوردن‌مردی که مورد علاقه اوست‌کوششی نمینماید . البته اطاعت امر پدر ومادر در آن روزها

وظیفهٔ قطعی ومسلم فرزندان بوده‌استولی ماریان میتوانست بتصمیم پدر خود لااقل اعتراض کند درصورتیکه کاملاً ساکت وبی‌حرکت باقی میماند . ولی کلفت خانه باو یاد میدهد که اولاً رابطهٔ عاشقانهٔ مخفی با معشوقش برقرار سازد و ثانیاً باپدرش از درجدال ومبارزه درآید . بااین وصف تماشا کننده اعتمادی باو پیدا نمیکند .

کله آنت[۱] ـ برادرالمیرچیزی بنمایشنامه اضافه نمیکند. اوهم مثل اشخاص دیگر سعی میکند برادر زن خودرا بخبط وخطاهایش آگاه سازد . درپردهٔ اول بدون اینکه کار مهمی انجام دهد خارج میشود وفقط باین قصد برمیگردد که از تارتوف خواهش کند که از دامیس پیش اورگون شفاعت نماید . دراین کار هم موفق نمیشود . در صحنهٔ سوم هم بـاز برای بیان چند جمله ظاهر میشود . در پیش بردن کشمکش هیچ تأثیری ندارد .

خانم پرنل[۲] مادر اورگون ، در ابتدای نمایش فقط برای « تعریف » ودرپایان نمایش‌هم چند لحظه‌برای تفریح تماشا کنندگان ظاهرمیشود ولی‌هیچ چیز بنمایشنامه اضافه نمیکند .

والر[۳] معشوق ماریان است . لااقل او کمی درکار خود مصمم میباشد وقصد داردکه از ازدواج ماریان‌باهر کس دیگر باستثنای خودش ممانعت کند . اگرماریان خودش قدرت وتوانـائی داشت‌که بخاطر عشق خود مبارزه کند وجود والر اصلالازم نبود . وچون ماریان قوی نیست والر وجودش لازم‌است . برای اثبات نفهمی وجهالت اورگون یك دلیل دیگر اینست‌که وقتی اورگون در توقیف پلیس است والر راه فرار را باو نشان میدهدوباین وسیله دوستی و صداقت خودرا بـاو ثابت میسازد . ولی حالادیگر اورگون باشتباهات خود پی‌برده است واثبات این دوستی و صمیمیت‌چیز مهمی نیست .

۱– Cléante ۲– Mme pernelle ۳– Valére

دورین[۱] دختری است پر رو و صریح و جواب گو که برای پیش بردن داستان نمایش وجودش لازم میباشد زیرا بدون وجوداو بعضی ازاشخاص بازی منشاء هیچ اثری نیستند. ولی باوجود تیز هوشی‌اش آدم بیعرضه ای است. ما میخواهیم که «اشخاص‌بازی» با اراده و تصمیم خود بحرکت در آیند. البته وقتی اشخاص‌بازی ازلحاظ سه‌عامل جسمی واجتماعی وروانی مطالعه شوند وکشمکش هم درکارباشد نتیجه همان است که ما میخواهیم. اورگون و تارتوف کاملاً درخور یکدیگراند ـ یکی ساده‌لوح وزود باور است و دیگری شیاد وحیله‌ورز. المیر باشوهرش متناسب نیست ولی ازعهدهٔ گول زدن تارتوف خوب برمی آید. دامیس ووالربهم شبیه هستندو قدرت‌اینکه درمقابل قهرمان یاشخص محور ایستادگی کنند ندارند. ماریان بی‌عرضه وبی‌حال است وبهر نسیم خفیفی ازجا درمیرود. دورین، دختر کلفت، تنها کسی‌است که نترس وکاربر میباشد. هم آهنگی او با تارتوف مناسب است وشخص میل دارد او وتارتوف را دریك کشمکش شدید ببیند.

اجتماع ضدین

این تنها رشته‌ای‌است که رابطهٔ داستان نمایشنامه‌را حفظ میکند. عشق‌ماریان ودامیس بسیار ضروری است. علاقه وتمایل تمام افراد فامیل باینکه بدوندخالت و نظارت تارتوف زندگی خود را بی‌سروصدا ادامه دهند سبب میشود که همه در این ماجرا سهیم وشریك باشند. البته المیر میتواند ازشوهر خود جدا شود ومانمیدانیم چرا واقعاً این کار را نمیکند. بهر حال اطلاع ما دربارهٔ او بقدری کم است که معلوم نیست چرا با این نوع‌زندگی‌سازگاراست. شایداورگون‌رادوست‌داردو شاید هم پول‌اورا طالب است وشاید هردو دررفتار او بی‌اثر نباشد.

۱– Dorine

موقع شروع نمایش

نقطهٔ بحران موقعی است که اورگون مصمم میشود رابطهٔ نامزدی دخترش‌را باوالر بگسلد واو را بعقد ازدواج تارتوف در آورد . این مسئله در وسط پردهٔ اول اتفاق می‌افتد ونیمهٔ اول پردهٔ اول صرفاً برای توضیح وتعریف است . بنابراین‌مناسبتر این بود که بازی ازهمان موقعی که اورگون این تصمیم را میگیردشروع میشد زیرا همین تصمیم است که تولیدکشمکش ونفاق میکند .

کشمکش

نیمهٔ اول‌پردهٔ اول‌ساکن‌است . از آنجا ببعد نمایشنامه بسمت‌بحران‌ونقطهٔ اوج پیش میرود . باوجود این بحرانها ، کشمکش بشدتی که باید نمیرسد زیرا مخالفت خانودهٔ اورگون بااعمال اورگون ازصورت تعرض تجاوز نمیکند و بصورت مبارزهٔ آشکار درنمی‌آید .

تحول

تحول در مورد اورگون وتارتوف خوب است . در پردهٔ دوم تارتوف باکمال مهارت واستادی ازصورت یکزاهد متقی بیکمردحیله‌گر ومزور تبدیل میشود و آن موقعی است که آشکارا به المیر، زن اورگون اظهار عشق و علاقه میکند ولی باز هم میکوشدکه باپردهٔ صلاح وتقوا این تجاوزبناموس‌رامستورسازد . اورگون بتدریج‌از مکر وحیلهٔ تارتوف مطلع میشود .

درسرتاسر نمایش باستثنای یکی دو مورد تحول‌ها درکمال مهارت‌واستادی عمل میشود .

نمو داستان

تارتوف ازمکر وحیله بحقارت وخفت تغییر می‌یابد . اورگون ازایمان به سرخوردگی و تأثر از اغفال سیر میکند .

افراد دیگر خانواده نموی ندارند . در ابتدا همه از تارتوف نفرت وانزجار دارند وبهمین حال تا آخر بازی باقی میمانند . تنها المیر است که نمومختصری دارد . درابتداء بردبار و بی‌اراده است ولی بالاخره درصدد گول زدن تارتوف برمی‌آید . اما احساساتش درحال سکون باقی میماند . ما انتظار داریم که لااقل از اطاعت بـه سرکشی و نافرمانی تغییر یابد ولی ثابت باقی میماند .

بحران

ازجائی شروع میشود که المیر ، اورگون را درگوشهٔ اطاق مخفی میسازد تا خیانت تارتوف فاش گردد .

نقطهٔ اوج

موقعی است که تارتوف رسوا میشود ودستور میدهد اورگون وخانواده‌اش از خانه خارج شوند .

نتیجه

درپایان نمایش موقعی که تارتوف براسب‌مراد سواراست پادشاه اورامیشناسد ومعلوم میشود که‌سابقاً جنایات مشابهی درشهر لیون مرتکب شده است . از اینرو او را بزندان میفرستند .

موضوع نمایش اینست : « کسی که چاهی برای دیگران بکند اول خودش در آن چاه می افتد . » دخالت پادشاه برای نتیجه دادن موضوع نمایش تمهید بسیار ضعیفی میباشد .

مکالمه

بسیار خوب‌است مخصوصاً درمورد تارتوف وارگون . مطالبی که هردواظهار میکنند ازدهان خود آنها بیرون می‌آید وباتقش آنها کاملاً تطبیق میکند .

۲ـ اشباح[۱]

بقلم

هنریك ایبسن

خلاصهٔ داستان

خانم آلوینگ[۲] یتیمخانه‌ای ساخته است و میخواهد آنرا بنام شوهر مرحوم خود وقف کند.

آقای ماندرز[۳] کشیش و دوست خانواده، نزد خانم آلوینگ آمده که تحقیق کند آیا بنای یتیمخانه را بایدبیمه کرد یاخیر. اگر بیمه کنند مفهومش اینست که بخداوند اعتقاد کافی ندارند. اگر بیمه نکنند البته خطرناك است. خانم آلوینگ موافقت میکند که ازبیمه کردن آن صرفنظر شود ولی متذکر میگردد که اگر یتیمخانه آتش گرفت تجدید بنای آن برای اومقدور نخواهد بود.

اوزوالد[۴] پسرخانم آلوینگ دوروزاست ازخارج بکشورخود وارد شده‌است. ازهفت سالگی از پدر ومادر خود دور بوده و حرفهٔ او نقاشی است. اوزوالد ضمن تجربهٔ درزندگی، همان عقائدی رادارد که مادرش در نتیجهٔ مطالعه کسب کرده است. این افکار وعقائد بنظر آقای ماندرز البته مردود است زیرا مربوط بحقائق امورمیباشد نه مربوط بوظیفه.

انگستراند[۵] پیرمرد بدنامی است که ظاهراً پدر رجاینا[۶] میباشدورجاینادرخانهٔ آلوینگ خدمتکار است و خانم آلوینگ در تربیت او اهتمام فراوان کرده است. انگستراند در نظر دارد مهمانخانه‌ای برای ناویان ودریانوردان دایر کند و میل دارد رجاینا در آن مهمانخانه کار کند. ولی رجاینا که دل به‌اوزوالد داده‌است هوای دیگر درسر دارد. انگستراند به‌کشیش ملتجی شده تارجاینا را وادار کند وظیفه خود را

۱–The Ghosts ۲– Mrs. Alving ۳– Mr. Manders ٤-- Oswald
٥-- Engstrand ٦-- Regina

دربارهٔ پدرش انجام دهد . خانم آلوینگ اجازهٔ رفتن رجاینا را نمیدهد .

آقای ماندرز وظیفهٔ خود میداند که با خانم آلوینگ در این خصوص وارد مذاکره شود واورا ملزم بقبول این پیشنهاد سازد . ضمن صحبت ، باو تذکر میدهد که او زن بدی است چون فقط یکسال بعد از ازدواجش بامرحوم آلوینگ ، شوهر خودرا ترك گفته و نزد کشیش رفته و بجهت عشق وعلاقه‌ای که بکشیش داشته خودرا تسلیم او کرده است و کشیش حالا بخود میبالد که در آنموقع اورا دوباره نزد شوهرش برگردانیده است . کشیش ازاینکه میبیندعقائد خانم آلوینگ باعقائد پسرش اوزوالد کاملاً یکی است وهردومعتقدند که عفت وطهارت خارج ازحوزهٔ کلیسا هم وجود دارد ناراحت میشود . خانم آلوینگ اسرار زندگی زناشوئی خودرا برای او نقل میکند. میگوید : «شوهر من مرد پاك وراستی نبوده وشهرت و نام نیك او دراثر اقدامات من بوده‌است. درموقع ازدواج بمرض سفلیس دچار بوده وهرچه بیشتر پابسن میگذاشته فسادوهرزه گی اوبیشترمیشده‌است . درنتیجهٔ این‌طرز رفتار باکلفت‌خانه یعنی مادر رجاینا هم بسترشده ودرنتیجه‌رجاینا بدنیا آمده است . بنابراین مرحوم آلوینگ پدر رجاینااست نه‌انگستراند.» درهمین‌حین که‌رازخانوادگی آنهافاش‌میشود صدای رجاینا واوزوالد ازاطاق مجاور بگوش میرسد که براز ونیاز عاشقانه مشغول اند و این در حقیقت معرف اینست که روح پدر دروجود آنها حلول کرده است .

اوزوالد اظهارناخوشی میکند. طبیب باو گفته است که « گناه پدران‌دامنگیر پسران خواهد شد .»

اوزوالد که پدر خودرا ازتوصیف و تعریفهای مادرش میشناسد وقتی بحقیقت وجود پدرش آگاه میشود بی‌اندازه عصبانی میگردد . اوزوالد عقیده‌داردکه شهوت‌رانیهای پدرش سبب ناخوشی او گردیده واورا به‌نیستی سوق داده است . میل داردبا رجاینا ازدواج کند وبقیهٔ عمر رابسعادت وسلامت بسر برد .

خانم آلوینگ مصمم میشود که حقیقت مطلب را بهردو جوان بازگوید ولی

قبل ازفاش کردن این راز خبر میرسد که یتیمخانه آتش گرفته است . وقتی یتیمخانه میسوزد وخاکسترمیشود اطلاع می‌یابیم که آقای ماندرزو انگستراند دردکان نجاری مجاور مشغول نماز ودعا بوده‌اند . انگستراند مدعی است که کشیش فتیلهٔ چراغ را که درحال‌سوختن بوده درانبوه چوبهای رنده شده انداخته وایجاد حریق کرده‌است. ماندرز میترسد که اگر این خبر منتشر شود شهرت واعتبارش در آن شهر بباد رود و انگستراند از این فرصت برای منظور خود استفاده میکند و با کشیش قرار میگذاردکه اگر بقیهٔ پولی راکه ازمیراث مرحوم آلوینگ باقی مانده برای بنای مهمانخانهٔ دریانوردان صرف کند اوهم ازفاش کردن این خبر خودداری خواهد کرد . ماندرز باکمال مسرت این‌شرط رامی‌پذیرد .

خانم آلوینگ عاقبت سرّ پنهانی را فاش میکند و رجاینا بی‌اندازه عصبانی میشود . رجاینا آرزوداشت‌بعنوان‌دخترخانم آلوینگ‌تربیت شودولی‌اکنون‌خوشحال است‌که بااوزوالدکه ناخوش است ازدواج نکرده و از اینرو مصمم میشودکه لااقل رابطهٔ خودرا باانگستراند محفوظ‌بدارد. اوزوالدکه‌بامادرش‌تنهااست‌خبروحشتناکی بمادر خود میدهد . ناخوشی اوزوالدچیز کوچکی‌نیست . مغز اوفاسد شده و هرچه بگذرد سختی ومشقت روحی اوبیشتر میگردد . اوزوالد امیدوار بودکه رجاینا باو کمك‌کند تااوخودرا نابودسازد ولی حالامجبوراست این‌تقاضارا ازمادرخود بکند . البته مادروقتی قرصهای مورفیا[1] را دردست اومی‌بیند دچاروحشت واضطراب‌میشود وخواهش اورا رد میکند ولی اوزوالد باطلوع فجر صادق دچار حملهٔ سختی میشود وچشمانش بکلی نابینامیگردد . خانم آلوینگ تشخیص میدهدکه مرگ‌برای‌اوزوالد برکت ونعمت است . ازاینجهت بسراغ قرصهای مورفیا میرود .

۱– Morphia

تحلیل

موضوع

گناه پدران دامنگیر پسران میشود.

شخص محوری

آقای ماندرز

اشخاص بازی

خانم آلوینگ ـ یك شخص بازی کامل است. مازندگی او را ازموقعی که دختر خانه بوده‌است تاموقعی که درخانهٔ شوهر بایم وهراس بسرمیبرده وباوجود بدبختی وبیچارگی، بخاطر وظیفه‌ای که داشته خودرا از نعمت آزادی وسعادت محروم‌ساخته است همه رامطلع میشویم. همچنین آگاهی میبابیم که بعداز مرگ شوهر تمام هم وکوشش‌خودراصرف‌حفظ‌نام‌شوهرش کرده‌است‌تابااین‌وسیله آبروی پسرش‌حفظ‌شود. درطی‌این سالها مغزش بقدری مغشوش وناراحت بوده که معتقدات قبلی خود را بکلی فراموش کرده است. خانم آلوینگ زنی است قوی ومصمم.

آقای ماندرز ـ درلباس قدس وتقوا ظاهر میشود وحاضر نیست حقائق امور را ادراك کند. درتمام عمر وزدانش، راهبر و هادی او بوده است ولی بمحضی که شهرت و آبروی او در معرض خطر می‌افتد او که خود را مشعلدار حقیقت وراستی میداند ناچار تسلیم محیط فاسد خود میشود.

اوزوالد ـ باهوش و هنرمند وطالب و طرفدار حقیقت است. عمر خودرا بنا بمیل خود گذرانیده وامور جهان را آنطورکه میبیند میسنجد و قضاوت میکند و توجهی بآنچه میشنود ندارد.

رجاینا ـ دختری است قوی ومحکم وپرجرأت.

انگستراند ـ دروغگوی ماهری است وذاتاً زیرك و باهوش است. ولی‌موذی نیست. حتی تاحدی هم دوست داشتنی است. تمام اشخاص بازی از لحاظ سه عامل

جسمی واجتماعی وروانی مطالعه شده‌اند .

هم آهنگی

اشخاص بازی کاملاً هم آهنگ هستند . هوش و زیرکی خانم آلوینگ در مقابل قدس وورع کور کورانهٔ ماندرز ، حیله وتزویر انگستراند درمقابل سادگی و زودباوری ماندرز، جرأت واستقلال‌طلبی رجاینابا‌پشت‌هم‌اندازی ومهارت انگستراند تطبیق میکند . اوزوالد باهوش ومصمم است .

اجتماع ضدین

خانم آلوینگ‌و آقای ماندرز دراین فکرمتحدندکه نام وشهرت مرحوم کاپتن آلوینگ رابهروسیله‌ای شده حفظ کنند ومانع ازدواج رجاینا واوزوالد که‌ناخواهری ونابرادری هستند بشوند .

نقطه‌شروع

پردهٔ اول این نمایشنامه بهترین نمونهٔ «تعریف» بوسیله کشمکش میباشد . این کشکش بتدریج وبصورت تصاعدی اوج میگیرد .

کشمکش

کشمکش ها ابتداء بانرمی و ملایمت شروع میشود ولی بتدریج قوت وشدت میبابد . اصل کشمکش درمجلس بین ماندرز وانگستراند پیش‌بینی میشود ودرپایان پردهٔ دوم بیك مرحلهٔ بحرانی شدید منتهی میگردد . پردهٔ سوم بازبانرمی و ملایمت شروع میشود وشدت وحدت حوادث درپشت پرده است . ولی یکمرتبه شروع‌بنمو و صعود میکند وبنتیجه ختم میشود .

تحول

از ابتدای نمایش تاانتهای آن بین کشمکشها تحول های بسیار خوب وجود دارد . تحول اولی که بپایان میرسد مامطلع میشویم که مرحوم آلوینگ هرگزموافق میل خانم خود رفتار نکرده است و رجاینا بچه نامشروع اوست . بعد درمجلس بین

ماندرز وانکستراند و همچنین هنگامی که اوزوالد قصد ازدواج با رجاینا را دارد تحولی وجود دارد . بالاخره ماندرز برخلاف عقائد مذهبی و اخلاقی خود از روی ناچاری قبول میکندکه انکستراند مسئول وعامل آتش گرفتن یتیمخانه معرفی‌شود. تحول درپردهٔ سوم متدرجا ومرتباً بسمت نقطهٔ اوج صعود میکند.

نمو وپیشرفت داستان

خانم آلوینگ متوجه میشود کـه در ایـن چـند سال بیهوده در راه حفظ شهرت و نام شوهر خود کوشش کرده وحقیقت ذات اورا ازهمه مخفی داشته است .

آقای ماندرز که در ابتداء شخصی عادی ومعمولی است دیوانه میشود .

رجـاینـا درابتداء مطیع وفرمانبردار است وبرای آلوینگ واوزوالداحترام زیادی قائل میباشد ولی درپایان آن‌هارا ترك میگوید .

انگستراند موفق میشود پول ساختمان مهمانخانهٔ دریا نوردان را بدست آورد .

بحران

تصمیم اوزوالد برای ازدواج با رجاینا .

نقطهٔ اوج

حملهٔ شدیدی‌که به‌اوزوالد دست میدهد.

نتیجه

جستجوی خانم آلوینگ برای پیدا کردن قرصهای مورفیا

مکالمه

مکالمه بسیار خوب است وتمام کلمات وعبارات‌مخصوص‌ومتعلق بخوداشخاص بازی است .

۲ ـ قوزك برنجی

نمایشنامه‌ای در سه‌پرده

بقلم

دوبوزهی وارد[1]

خلاصهٔ داستان

پردهٔ اول

لاری[2] از اهالی سرشناس شهر ریورتاون[3] است این شهر در جنوب امریکا است وبسرعت روبآبادی و وسعت میرود. وقتی پرده باز میشود لاری و زنش روث[4] ویکی ازهمسایه‌های آنهادراطراف مسئلهٔ مربوط به‌جاکسون[5] نامی مشغول گفتگو هستند. جاکسون، نام‌خانوادگی فامیلی‌است که سفیدپوست‌اند ولی‌خون سیاه‌پوستان دربدن آنها وجود دارد. لاری در این کشمکش شخص مخالف میباشد وعقیده دارد که‌حتی یك‌قطرهٔ خون سیاه‌پوست که‌در بدن یك‌شخص سفیدپوست‌باشد چنین‌شخصی برای‌معاشرت وزندگی باسفیدپوستان شایسته نیست.

روث آخرین مراحل آبستنی‌را طی‌میکند ولاری تردیددارد که آیالازم‌است بانجمن تربیتی‌شهر برود یانه. در آنجانیزموضوع‌جاکسون موردبحث وگفتگوخواهد بود. بالاخره لاری مصمم میشود بانجمن برود.

کمی‌بعد لاری درانتظار بدنیا آمدن طفل خودمیباشد. عده‌ای ازهمسایگانش بااوهستند. دراین‌جاهم صحبت ازجاکسون بمیان است. لاری ورفقایش وتمام‌ساکنین شهرمصمم شده‌اند که خانوادهٔ جاکسون‌را ازشهرخود بیرون برانند. راجع‌بمشروب خوردن ومسائل دیگر نیز بحثهائی بمیان می‌آید. لاری پیش خود مصمم میشود که درتربیت دخترخودجون[6] اهتمام فراوان‌کند تامثل مادرش خانم برازنده‌ای بشود. بالاخره دکتر از اطاق زایشگاه خارج میشود و همسایه‌ها همه بیرون میروند.

۱ـ Du Bose Heyward ۲ - Larry ۳- Rivertown ٤ - Ruth
٥ - Jackson ٦- Jone

دکتر، داستان قوزك برنجیها را برای لاری نقل‌میکند. این‌ها اشخاص سفید-پوستی هستند که خون سیاه‌پوستان در بدنشان داخل شده‌است. دکتر هم‌چنین توضیح میدهد که جدادانستن آنها از سایر مردم وخفیف کردن آنها بسیار بی‌انصافی است. اغلب مردم سفیدپوست که‌خون سیاهان‌در بدن آنهااست‌خودشان‌از آن بی‌اطلاع‌هستند آنها خودشان‌را سفیدپوست میدانند. ولی‌هرچندگاه یکبار اطفالی‌که بدنیامی آیند باصل خود برمیگردند وموجب وحشت فامیل‌خود میشوند.

دکتر به‌لاری اظهارمیکندکه مادرروث یکی‌از این‌اشخاص دورگه بوده‌است روث از این موضوع اطلاع نداشته و همیشه خود را یك سفید پوست کامل میدانسته است حالا بچه‌ای‌ازاوبوجود آمده‌است‌که خون سیاه‌پوست دربدن‌اوست.

پردهٔ دوم

لاری حاضر نیست باطاق روث داخل شود. روث میترسد.

دکتر سعی میکند در لاری نفوذ کند واورا وادار سازد که روث و بچهٔ خود را بشهر بزرگتری بفرستد تامردم ازوجود آنهامطلع نشوند.

لاری‌این پیشنهادرا ردمیکندومیگویدکه من‌تصمیم نگاهداری طفل‌راندارم. بعد تحت تأثیر احساسات شدید خودواقع میشود و تصمیم میگیردکه با فامیل خود فوری از آن‌شهرخارج‌شودولی ترس او از اینست‌که اگر چنین کاری بکندهمسایه‌ها مظنون خواهندشد. بزرگترین‌اسباب زحمت ودردسر اودخترش‌جومیباشد. اگرشهر راترك کندهمهٔ اورا سیاه‌پوست خواهند شناخت. وضع‌روحی لاری‌بسیار بداست.

دکتر با اوخداحافظی میکند ومیرود وروث داخل میشود. اول لاری بااظهار تنفر خودرا عقب‌میکشد ولی بعدیکدیگر راباعلاقه ومحبت زیاد در آغوش‌میکشند ومشغول طرح نقشه میشوند. لاری درنظر داردکه بی‌صدا ازشهر خارج شود وبچه‌را در اختیار شخص دیگر بگذارد و بر گردد و بگوید بچه مریض شده و از دنیا رفته است.

روث حاضر نیست از بچهٔ خود که او را بینهایت دوست دارد جدا شود،

بدیهی است بچه هم‌بمادر خودبیش ازهرچیز محتاج است.

روث پیشنهاد میکندکه نزد خانوادهٔ خودش برود ولاری وجون درهمان شهر باقی بمانند. روث‌باطاق خودمیرودکه وسائل سفرخودرافراهم کند. دونفر ازدوستان لاری داخل میشوند. مست‌هستند. بعداز یك ماجرای ناراحت کننده‌ای لاری‌با تهدید آنهارا خارج میکند. در همان موقع کشیش و همسایه‌ها بر او وارد میشوند. لاری خسته ومظنون است.

صحبت آنها باز در اطراف موضوع جاکسون است. جمعیتی از سیاه پوستان شمال باین موضوع علاقمند شده‌اندو نماینده‌ای برای تحقیق بآن شهر فرستاده‌اند. احتمال دارد که موضوع جاکسون بدادگاه مراجعه‌شود. لاری بینهایت ناراحت‌است میترسد که وکیل و کارآگاه برای تحقیق بآن شهر بیآیند و اسرار خود او را فاش سازند.

سعی میکند آنها را از دنبال کردن این موضوع منصرف سازد.

دراین ضمن خود جاکسون داخل میشود وبه لاری ملتجی میگردد وخواهش دارد که اورا بحال‌خود بگذارند. لاری میکوشد جمعیت‌رابه‌تبعیت‌ازخود وادار کند. ولی‌جمعیت‌درجنگ برضدمسئلهٔ اختلاط خون‌اصرارمیورزد.

در نتیجهٔ اینکه لاری ازجاکسون طرفداری میکند مردم باو مظنون میشوند واورا روحاً شکنجه میدهند. لاری‌درشدت عصبانیت برای تبرئه خودپسرخودراشاهد می‌آورد. ولی‌مردم فوری ازاو اجتناب میکنند.

پردهٔ سوم

روث که آمادهٔ سفراست لاری‌را که در اثر خوردن مشروب در خواب مستی است بیدار میکند. تصمیم آنها اینست‌که روث بخانهٔ پدر خود برگردد ولاری بعداً اورا طلاق بدهد.

دراین‌موقع لاری باومیگویدکه جون هم خون سیاه‌پوست دربدن خود دارد و از اول ماجرا تاحال روث باین موضوع توجهی نکرده بوده‌است.

روث حاضر نمیشودکه دخترش بااین داغ بدنامی بزرگ شود. همسایه‌ها را

خبر میکند و بآنها میگوید که دکتر دروغ گفته است . و ادعا میکند که او واقعاً سفید پوست میباشدولی چندی پیش بایك مرد سیاه پوست که نوکر آنها بوده روابط عشقی داشته و آنمرد فعلاً ازدنیارفته است.

دراثر جنونی که در اثرشنیدن این حرف بلاری دست میدهد زن و بچهٔ خود هر دو را میکشد .

٤ـ افدوه به الکترا برازنده است

بازگشت ـ قسمت اول از قطعات سه گانه[1]

بقلم

یوجین اونیل

در اثر مذاکرهٔ بین دسته‌ای ازمردم که دورخانهٔ مانون[2] درناحیه نیوانگلند[3] جمع شده‌اند ما میفهمیم که خانوادهٔ مانون متمول‌اند و پدر وپسر خانواده در جبههٔ جنگ داخلی امریکامشغول پیکارمیباشند و مادر و دختر او فقط در خانه هستند . میفهمیم که مردم آن‌شهر، کریستین[4] یعنی مادررادوست ندارند زیرا اجداداوخارجی بوده‌اند. ازارتباطهای فامیلی‌این‌خانواده اینها اطلاعاتی پیدامیکنیم، مثلاً معلوم میشود که پدریا رئیس این‌خانواده یعنی ازرا مانون[5] عموئی داشته بنام داوود که با یك پرستار فرانسوی ازدواج کرده وهردو ازاین حیث دچار زحمت شده‌اند .

همچنین معلوم میشود که لاوینیا[6] دختر مانون‌نیزاز مادرخود بی‌اندازه متنفر است در حالیکه پدرو برادر خود را بیحددوست دارد . لاوینیا با مادرش کریستین سفری به‌نیویورك رفته‌ودر آنجا کشف کرده‌است که مادرش بامردی بنام ادام‌برانت[7] سروسری دارد. برانت‌یك سروان نیروی دریائی است که‌بخانهٔ‌مانون رفت‌وآمد دارد وبظاهر عاشق‌لاوینیا است. چیز دیگری که برلاوینیا کشف میشود اینست که برانت

---

۱ - Trilogy ۲- Mannon ۳- Neu England ٤- Christine
٥ - Ezra Mannon ٦- Lavinia ۷ - Adam Brant

پسر یك‌پرستار میباشد . لاوینیا باحیله وفریب ازبرانت اقرار میگیردکه پسر آن‌زن بدنام است و بعدازآن کارشان بدعوا و مجادله میکشد . سپس لاوینیا بمادر خود میپردازد واوراتهدید میکندکه اگر از ملاقات بابرانت صرف‌نظر نکند و زن خوب ومطیعی نشود اسرار آنهارا پیدر خود خواهد گفت و سبب خواهد شدکه برانت را بهیچ کشتی دیگری راه ندهند. کریستین این پیشنهادرا میپذیرد و پیش دختر خود اعتراف میکندکه ازپدر او یعنی شوهر خود تنفر شدید دارد .

کریستین نقشه‌ای طرح‌میکند وبرانت راوادار میسازدکه ازرامانون رامسموم کند . برانت داوطلب خریدن سم و کریستین متعهد خورانیدن آن بشوهر خود میشود .

ازرا از جبههٔ جنگ بازمیگردد. دخترش اورا نوازش میدهدومیل‌ندارد پدر ومادر خود را تنها باهم بگذارد ولی پدرش باو دستور میدهد واو را مجبور برفتن باطاق خودمیکند. ازرااازعشق وعلاقهٔخود به کریستین صحبت‌میکند وقرارمیگذارند که زندگی نوینی شروع کنند .کریستین سعی‌میکند اورا آرام سازد وبرخلاف آنچه ازرا میگوید خودرا ظاهراً گرم وعلاقمند بشوهر خودنشان دهد.

کمی بعد آنهارا میبینیم که دراطاق خود مشغول صحبت کردن هستند . ازرا ازکریستین رنجیده است ومیگویدکه رفتار کریستین با اوازجهت انجام وظیفه بوده واز حرارت وعشق تهی است. کریستین عمداً او را زجر میدهد و حتی داستان عشق خودرا بابرانت باو فاش میکند .

ازرا دچار حملهٔ قلبی میشود و کریستین زهررا باو میخوراند. ازرا لاوینیا را بکمك‌میطلبد . لاوینیا با عجله‌میرسد. ازرا باومیگوید «کریستین‌مجرم‌است‌ـ‌نه‌دارو» وبعد درآغوش دختر خود جان میسپارد.

لاوینیا بعداً جعبهٔ زهررا در روی زمین پیدامیکند و سوء ظنش قطعی میشود. باگریهٔ دخترپرده می‌افتد.

۵ـ شام درساعت هشت

یك درام در سه پرده

بقلم

جرج کافمن و ادنافربر[۱]

خلاصهٔ داستان

خانم جردن[۲] که‌یك‌زن‌اجتماعی‌است‌درنظر دارد مجلس شامی برای پذیرائی لردفرن کلیف[۳] و خانمش تدارك کند. ضمناً دکتر تالبوت[٤] و خانمش وپاکارد[٥] و خانمش وچند نفر دیگررا نیزباین ضیافت دعوت میکند.

این نمایشنامه مربوط بشرح مصائب وبدبختیهای این‌مهمانان ومیزبان‌و کلفت و نوکرها است. بنگاه صنعتی جردن در حال ورشکست است و پاکارد رابکمك دعوت کرده‌اند که از ورشکست شدن آن جلو گیری کند ولی پاکارد مرد متقلب وحیله‌گری است وپیشنهادهای اوبضرر آن بنگاه است. ضمن صحبت اشخاص بازی مامیفهمیم که شوهرمیزبان بمرض‌قلبی‌دچاراست وچیزی بمرگش‌باقی‌نمانده‌است.

ازطرف دیگر رابطهٔ پاکارد با یك‌زن سبك‌سر وپست‌فاش‌شده ورسواکردیده است. پاکارد تمام وسائل رفاه و آسایش این‌زن را فراهم‌کرده ولی باو نمیپردازد از اینجهت این زن با دکتر تالبوت که پزشك خانواده است سروسر عاشقانه دارد. در ضمن دعوائی که بین پاکارد و آن‌زن صورت میگیرد زن‌مزبور بخیانت خوداعتراف میکند ولی نام‌عاشق خودرا فاش نمیسازد. اگر پاکارد زن‌مزبوررا بیرون کند اسرار ناگفتنی معاملات اقتصادی‌اش‌را فاش خواهدکرد. پاکارد کلفتی دارد که او هم بنوبهٔ خود کیتی[٦] یعنی زن مزبور را فریب میدهد زیرا کیتی نام معشوق خود را ازپاکارد مخفی کرده است.

۱- George Kaufman and Edna Ferbere ۲- Mrs. Jordan ۳- Lord Ferncliffe ٤- Dr. talbot ٥- Packard. ٦- kitty

دکتر تالبوت از کیتی سیر شده است. او مردی است که باوجود علاقه‌ای که بزن خود دارد بابسی از زنها رفت و آمد دارد وزنش هم از کارهای او مطلع است ولی باز امیدوار است که روزی اصلاح خواهد شد.

کارلوتا[1] که سابقاً هنرپیشه معروفی بوده یکی دیگر از مهمانها واز سهامداران کمپانی جردن میباشد وقول داده است سهام خود را نفروشد ولی برخلاف قول خود عمل میکند و آنرا بیکی از همدستهای پاکارد میفروشد.

لاری که بعنوان مرد بدون زن برای مصاحبت با کارلوتا دعوت شده هنرپیشهٔ فیلم است این مرد ودختر جردن که دراین مهمانی نیست عاشق یکدیگر بوده‌اند ولی نه پدر ومادر ونه نامزد آن دختر هیچکدام از این موضوع اطلاع ندارند. لاری مست میشود و با ماکس[2] وکیل خود بنزاع میپردازد. لاری بعداً خودکشی میکند.

شوفر و آبدار جردن هم هر دو عاشق دختر کلفت هستند. دختر بیشتر مایل به آبدار است واصرار دارد هرچه زودتر با او ازدواج کند. روز قبل ازاین مهمانی عروسی صورت گرفته است. وقتی شوفر از این جریان مطلع میشود بآبدار حمله میکند و هر دو زخمی میشوند. بعد ازظهر روز مهمانی کارلوتا اظهار میکند که زن ابدار وسه بچهٔ اورا میشناسد.

ضمن دعوای بین شوفر وابدار غذا خراب میشود. میزبان ازجریان خراب شدن غذا ودعوای نوکر ها مطلع میگردد. دو نفر از مهمانها میزبان را تنها رهامیکنند وبفلوریدا میروند. دراینموقع پولا دختر خانم جردن وارد میشود و بدون اینکه از مرگ لاری مطلع باشد داستان عشقبازی خودرا با او برای مادر خود نقل میکند. مهمان دیگری که احساس کسالت میکند پس از خدا حافظی میرود. میزبان برای پر کردن جای مهمانان غائب بستگان خودرا بشام دعوت میکند ودرست درساعت هشت همه برای شام آماده میشوند.

---

۱ - Carlota ۲ - Max

۶- سیاه چال

بقلم

البرت مالتز

خلاصهٔ داستان

جو[۱] که کارگر معدن است بجرم اینکه از طرف اتحادیهٔ کارگران مأمور خرابکاری بوده و با دینامیت قسمتی از راه آهن را خراب کرده زندانی شده است. پس از پایان دورهٔ زندان بخانهٔ خودمیرود که اززن خود ایولا[۲] دیدن کند. این زن درغیبت شوهر، تحت مراقبت خواهرشوهر خود وشوهر وی، تونی[۳] بوده است. تونی هم کارگر معدن است ودر نتیجهٔ حادثه‌ای فلج شده وحقوقی که دریافت میکند برای تأمین زندگی خود وزنش نیز کافی نیست. جو سعی میکند بانام مستعار کار دیگری بدست آورد ولی بمحضی که کارفرماها بهویت او آشنا میشوند اورا اخراج‌میکنند. نزد خواهر خود میرود ودر آنجا پرسکات[۴]، برادرزنش که سرایدار معدن است‌شغلی بعنوان همکار قمار بازان باو پیشنهاد میکند. جوبا اینکه مایل بقبول این کار نیست چون زنش آبستن ودر شرف زائیدن است آنرا میپذیرد.

جو رفیقی دارد بنام انتسکی[۵] که تصادفاً دراثر آتش گرفتن گاز دریکی از اطاقهای معدن مجروح میشود. اتحادیه کارگران به‌جو دستور میدهد که‌خبری‌دروغ درافواه شایع کند باین‌مضمون که اولیاء راه آهن انتسکی‌را بی‌گناه دراطاقی‌محکوم بحبس کرده‌ودو آنجااورا‌زجرداده‌اند. وقتی‌متصدیان‌اتحادیه کارگران‌راجمع‌میکنند که با انتشار این‌خبر دروغ آنهارا‌باعتصاب و ادار کنند جو بر خلاف انتظار آنها عمل میکند ومانع اعتصاب میشود.

بعد پرسکات او را مجبور میکندکه نام آشوب گران را فاش سازد. جو ابتداء

۱-Joe ۲-Iola ۳-Tony ۴-Prescott ۵-Anetsky

خود داری میکند ولی پرسکات اورا تهدید باین میکند که اگر نگوید شغل جاسوسی اورا فاش خواهد کرد واز راه آهن اخراج خواهدشد .

وقتی بچهٔ جو بدنیا می آید در مجلس ضیافتی که جو باین جهت ترتیب داده کارگران اورا بجهت منسوب بودن با سرایدار معدن بجاسوسی متهم میکنند ودلیل آنها این است که روز قبل رئیس اتحادیهٔ کارگران و کسانی که میخواسته اند کارگران را باعتصاب دعوت کنند کتك زده و آنها را از راه آهن اخراج کرده است. تونی شوهر خواهر جو باو پیشنهاد میکند که تنها راه حل این مشکلات اینست که جو کارگری در معدن را ترك کند و در صدد پیدا کردن شغل دیگر بر آید ومادام که بیکار است او وبچه‌اش در خانهٔ تونی زندگی کنند تا جو کاری بدست آورد. موقعی که جودنبال خیال خود از خانه خارج میشود صدای کارگران بگوش میرسد که اعتصاب کرده‌اند.

۷ - خوشی دیوانه

بقلم

رابرت شروود[1]

خلاصهٔ داستان

گروهی از مردم در مهمانخانه ای واقع در ناحیهٔ کوهستانی آلپ که سابقاً متعلق باطریش بوده وفعلاً متعلق بایتالیا است زندگی میکنند. جنگ جهانی درشرف وقوع است وافسران ایتالیائی در آنجا مدام رفت و آمد دارند و مهمانان عبارتند از دکتر والدرسی[2] که اصرار دارد هرچه زودتر بمزوریج بر گردد و در آنجا برای معرض سرطان داروئی کشف کند ؛ چری[3] یك جوان انگلیسی و تازه عروس او که برای گذراندن ماه عسل باینجا آمده‌اند؛ کوئی لری[4] یکنفر فرانسوی که درحزب رادیکال سوسیالیست عضویت دارد؛ هاری ون[5] یك هنرپیشهٔ تماشاخانه وشش دختر از همکاران

۱- Rabert Sherwood ۲ - Dr. waldersee ۳ - Cherry ٤- Quillery
٥ - Harry van

او؛ وبر [۱] یکی ازمالکین کارخانهٔ اسلحه‌سازی ورفیقش ایرن [۲].

هاری مطمئن است که‌در اماها [۳] بااین رفیق بوده وشبهائی‌را با او بسر برده است ولی ایرن انکار میکند. کوئی لری‌مدام راه میرود واز جنگ‌انتقاد میکندوبه پیشوایان آن ناسزا میگوید. دراین ضمن جنگ بین فرانسه وایتالیا اعلان میشود. کوئی لری‌تغییررویه‌میدهد وبشدت وطن‌پرست میگرددوبمردم ایتالیا دشنام‌میدهد. افسران ایتالیائی او را میکشند. صبح روز بعد گذر نامهٔ این اشخاص آماده میشود وبرای همه، بجز ایرن اجازه خروج صادرمیگردد. دکتر مجبور است‌بآلمان باز ـ گردد و عصبانی است که چرا نمیتواند برای نجات مردم از مرض جانسوز سرطان خدمت‌کند؛ جوان انگلیسی مجبور است نام‌خود را در ارتش انگلیس ثبت کند؛وبر برای تسریع کار در کارخانهٔ اسلحه‌سازی خود وتحصیل پول بیشتر عازم آلمان‌میباشد ولی چون ایرن با جنگ مخالف است واز شغل وبر اظهار انزجار نموده وبر هم در صدور گذرنامهٔ اواخلال کرده واز اینجهت ایرن مجبور است درایتالیا بماند.

ایرن بآشنائی قبلی خود باهاری اعتراف میکند ووقتی همه‌مهمانخانه‌را ترك میکنند او هم بدوستان هاری می پیوندد.ایرن اظهار میکند که « تمام دنیا بر ضد مردم فقیر و بیچاره بجنگ شروع کرده اند » در حالی که ایرن و هاری مشغول خواندن آوازمخصوص سربـازان مسیحی هستند صدای غرش توپ از خارج شنیده میشود.

پایان

---

۱ - Weber ۲ - Irene ۳ - Omaha ـ شهریست در آمریکا .

صورت بعضی از اصطلاحات و کلماتی که در این کتاب بکار رفته است .

Action	فعل ـ عمل
Aim	قصد
Antagonist	شخص مخالف یا معترض
Antithesis	برابر نهاد (سیر حکمت دراروپا ـ فروغی)
Bassic Emotion	مبنای تأثر
Bone Structure	استخوان بندی
Central Idea	فکر اساسی
Character	سجایا وخصائل
Character	شخص بازی
Climax	نقطهٔ اوج
Conflict	کشمکش
Crisis	بحران
Dialectic	طریق بحث وجدل
Dialogue	گفت وشنود ـ مکالمه
Driving Force	نیروی محرك
Environment	محیط
Exposition	تعریف
Form	صورت وهیئت وقالب
Foreshadowing	پیش بینی شده
Goal	هدف
Jumping	باجهش
Mood	حالت ، کیفیت ، وضع
Movement	حرکت
Obligatory Scene	صحنهٔ اجباری
Observation	مشاهده
Orchestration	هم آهنگی ـ سازکاری
Origin of Action	مبداء فعل
Passion	تأثر وانفعال
Plan	نقشه
Plot	خلاصهٔ داستان
Point of Attack	آغاز داستان
Premise	موضوع

Protagonist	قهرمان یا شخص محور
Retoric	بلاغت
Rising Conflict	کشمکش تصاعدی و تدریجی
Root Idea	فکر اصلی
Static Conflict	کشمکش ساکن
Subject	مطلب
Synopsis	خلاصه
Synthesis	ترکیب ـ باهم نهاد(سیر حکمت دراروپا ـ فروغی)
Theme	مفهوم
Thesis	برنهاد ـ مفهوم ـ فرض (سیر حکمت دراروپا ـ فروغی)
Transition	تحول
Trilogy	قطعات سه گانه
Turning Point	نقطهٔ برگشت ـ مرحلهٔ قطعی
Type	نوع
Unity of Opposit	اجتماع ضدین یا وحدت اضداد

فهرست

عنوان مطالب	صفحه
پیش‌گفتار	۱
دیباچهٔ مصنف کتاب	٤
بخش اول ـ موضوع	۹
بخش دوم ـ شخص بازی	
۱ـ پیکره یا استخوان‌بندی نمایشنامه	٥٠
۲ـ محیط	٦٥
۳ـ طریق بحث وجدل	۷٤
٤ـ رشد و نمو شخص بازی	۸۷
٥ـ قدرت و ارادهٔ شخص بازی	۱۰۸
٦ـ داستان یا شخص بازی کدامیك مهمتر است	۱۱۹
۷ـ چگونه اشخاص بازی نقش خودرا طرح میکنند	۱۳٥
۸ـ مهمترین اشخاص بازی یا شخص محور	۱٤۲
۹ـ شخص مخالف	۱٤۸
۱۰ـ هم‌آهنگی	۱٤۹
۱۱ـ اجتماع ضدین یا وحدت اضداد	۱٥٥
بخش سوم ـ کشمکش	
۱ـ مبداء فعل	۱٦۳
۲ـ علت و معلول	۱٦٤
۳ـ کشمکش ساکن	۱۷٦
٤ـ کشمکش با جهش	۱۸۸
٥ـ کشمکش تصاعدی یا طغیان تدریجی	۲۰۹
٦ـ حرکت	۲۲۰
۷ـ کشمکش پیش بینی‌شده	۲۲۹
۸ـ نقطهٔ شروع	۲۳٤
۹ـ دگرگونی یا تحول	۲٤۸
۱۰ـ بحران وشدت یا نقطهٔ اوج و نتیجه	۲۸۱

عنوان مطالب

بخش چهارم ـ کلیات

۱ـ صحنه های اجباری. ۲۹۶
۲ـ تعریف ۳۰۱
۳ـ مکالمه یا گفت وشنود ۳۰۶
٤ـ آزمایش ۳۱۶
٥ـ بموقع بودن نمایشنامه ۳۲۰
٦ـ ورود وخروج هنرپیشه ۳۲۳
۷ـ چرا بعضی ازنمایشنامه های بدمورد توجه واقع میشود: ۳۲٥
۸ـ ملودرام ۳۲۸
۹ـ نبوغ ۳۲۸
۱۰ـ هنرچیست ؟ ۳۳۳
۱۱ـ وقتی شما نمایشنامه مینویسید ۳۳٥
۱۲ـ فکر واندیشه رااز کجا میتوان گرفت ۳٤۰
۱۳ـ نتیجه ۳٥۰

ضمیمه ـ خلاصهٔ داستان و تحلیل چند نمایشنامه ۳٥۳

۱ـ «تارتوف» اثر مولیر ۳٥٥
۲ـ «اشباح» اثرایبسن ۳٦۲
۳ـ «قوزك برنجی» اثر دیوزهی وارد ۳٦۸
٤ـ «اندوه به اکترا برازنده است» بقلم یوجین اونیل ۳۷۱
٥ـ «شام درساعت هشت» بقلم جرج کافمن وادنافر بر ۳۷۳
٦ـ «سیاه چال» بقلم البرت مالتز ۳۷٥
۷ـ «خوشی دیوانه» بقلم رابرت شروود ۳۷٦

صورت بعضی ازاصطلاحات ۳۷۹

انتشارات نگاه